

سازمان کتابخانه ها، موزه ها و مرکز اسناد آستان قدس رضوی

اداره مخطوطات

(جزء ۳۰)

نام کتاب تفسیر عزیزی / فتح العزیز / تفسیر عزیزیه

مولف متن عبدالعزیز بن احمد دهلوی (۱۱۵۹-۱۲۳۹ق) محشی

شارح .... مترجم ....

تاریخ تحریر ۱۲۳۸ ق نوع خط نستعلیق تعداد سطر ۱۷

نام کاتب بهادر علی، ولد شیخ سعادت مند بن شیخ غلام شرف

موضوع تفسیر زبان فارسی عدد اوراق ....

طول ۲۷ عرض ۱۵ شماره عمومی ۴۳۰۶۲

وقفی / خریداری آستان قدس (اهدائی) تاریخ وقف شهریور ۱۹

موسوی

ملاحظات

در شاه آباد به جهت مهاراج صاحب

مسند در تحریر شده است.

یا فتاح

بسم الله الرحمن الرحیم

سوره تساءل و این سوره را نباء نیز گویند مکی است چهل آیت است

وصد و هفتاد و سه کلمه و هفتصد و هفتاد حرف است و ربط او با سوره والمرسلات
از ین جهت واقع است که در هر دو سوره معامله مجازات را و البته آمدن یوم الفصل
گردانیده اند و برخی از احوال یوم الفصل بیان فرموده و استعجال کافران را که در آمدن قیامت
می داشتند بهمین مقدمه رفع نموده که چون آمدن قیامت بیدون یوم الفصل نمیشود
و یوم الفصل بیدون تخریب این عالم و انقطاع نوع انسانی صورت نمی بندد و پیش
پیش از ان طلب مجازات کردن بمنزله آنست که در تابستان میوه زمستان
خواهند و در زمستان میوه تابستان که تعنت صریح و مکابره قبیح است و همچنان
در مضامین متفرقه این هر دو سوره نیز کمال مشابهت واقع است در ان سوره
و اذا السماء فرجت و اذا الجبال نسفت واقع است و درین سوره
و فتحت السماء فکانت ابوابا و سیرت الجبال فکانت سرابا و در ان سوره

الم

وامواتا

و وران سوره الم نجعل الارض كفاتا احياء و جعلنا فيها رواسي شامخات
و اسقيناكم ماء فراتا واقع است و درين سوره الم نجعل الارض
مهادا و الجبال اوتادا و انزلنا من المعصرات
ماء ثجاجا و دران سوزش دوزخ و اشتعال شرارهاي آن مذكور است
و درين سوره محظ آب سرد و خوردن آب نهايت گرم در دوزخ و دران سوره
هذا اليوم لا ينطقون و درين سوره يوم يقوم الروح
و الملائكة صفا لا يتكلمون و دران سوره ان المتقين
في ظلال و عيون و فواكه مذكور است و درين سوره
حدائق و اعنابا براي متقيان موعود و دران سوره ارشاد
فرموده اند كه اگر كافران را در دنيا گفته شود كه براي خدا يكبار پشت خم كنيد
نميكنند و درين سوره ارشاد شد كه روز قيامت آرزو خواهند كرد كه كاش
بخاك برابر شويم و از عذاب دوزخ خلاصي يابيم آن تكبر و نخوت را با اين زاري
و ذلت چه نسبت و وجه تسميه اين سوره بسوره نبأ آنست كه تساءل در لغت
عرب بمعني كثرت سوال از چيزي با همديگر است و منظور درين سوره بيان آنست
كه سوال بسيار كردن از حقايق امور اخرويه و مباحث ذات و صفات و مسئله
قضا و قدر و جبر و اختيار و توحيد وجودي و شهودي و مشاجرات صحابه و حكمتهاي احكام شرعيه
كه از افهام عوام برتر است و در عقل ايشان گنجايش نميكند بسيار قبيح و مذموم است زيرا كه

غالباً مقتضی بانکار آن حقایق میشود و لا اقل موجب تشکیک در اکثر اذهان میگردد حالانکه
ایمان باین چیزها موقوف بر تفتیش لابد و اطلاع بر تفاصیل کیفیات و کمیات آن امور نیست
و همین داء عضال است یعنی مرض صعب که در این است موجب فساد عقاید و افتراق
فرق ضاله گشته و ایمان عالمی را بباد داده حق تعالی درین سوره قبح این امر بیان فرموده
تا مردم از آن احتراز نمایند و در ورطه ضلالت نیفتند و وجه تسمیه این سوره بنبا آنست
که نبا در لغت عرب بمعنی خبر است و خبر قیامت با آن مرتبه عظمت دارد که گویا سوای آن
چیزی نیست که توان پرسید و لهذا آن خبر را نبأ عظیم فرموده اند که هم در ذات
خود عظمت دارد و هم در وقوع او عظمت است و هم در تعقل و فهمیدن او و ظاهر است
که عظمت خبر یا باعتبار ذات اوست که شخص عمده آن را میگوید یا باعتبار وقوع
مضمون آن خبر است که دلالت بر حادثه عظیم میکند یا باعتبار تعقل و فهمیدن مدلول
آن خبر است که در فهم هر کس نمی آید و بدقت فهمیده می شود و چون هر سه صفت درین
خبر جمع شده است که هم خبر عمده ترین موجودات است که حق تعالی است و غیر از وی این
خبر را نمیتواند گفت و هم دلالت بر وقوع حادثه عظمی میکند که در فهم و وهم کسی
نمیگنجد و هم فهمیدنش بغایت دقیق و باریک است که قوت عقلیه بشر بدون
امداد نور غیبی آنرا نمی تواند دریافت ازین جهت این خبر نهایت عظمت
پیدا کرده پس در زمانها بدان دعوی توان کرد که گویا خبر نام همین خبر است و هرگاه
باهم گفته شود که خبر چیست گویا همین خبر پرسیده می شود پس سوره را که مشتمل برین

براین خبر است سوره خبر باید نامید و سبب نزول این سوره آنست که چون آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم مبعوث شدند و مذکور قیامت بیان فرمودند کافران بشنیدن آن
از راه تعجب و استهزا و استبعاد باهم تفتیش این خبر کردن آغاز نهادند بعضی میگفتند
که کیف یحیی العظام وهی رمیم یعنی چه طور زنده خواهد شد استخوانهای پوسیده و بعضی
میگفتند که متی هذا الوعد یعنی کی خواهد شد این وعده و بعضی تردد داشتند
و میگفتند و ما اظن الساعة قائمة و بعضی میگفتند که بر کر این امر شانی
نیست ان هی الا حیوتنا الدنیا نموت و نحیی و ما نحن
بمبعوثین و آخر منقطع تفتیش آنها همین سخن بود که اگر این قسم واقع
ممکن الوقوع است پس چرا یکبار بحضور ما واقع نمیشود و در جزا دادن نیکان
و بدان موافق کردارهای آنها انتظار آن روز چرا است در دنیا جزا نمیدهند
یا مردم عبرت گرفته کارهای بد را بگذارند و کارهای نیک را بعمل آرند حق تعالی
این گفتگوی آنها را رد فرمود و وجه توقف در امر مجازات بر آمدن یوم الفصل بیان
نمود بسم الله الرحمن الرحیم عمّ یتسا
ءلون یعنی از چه چیزها هم دیگر سوال میکنند و تفتیش می نمایند آیا چیزی است که قابل
سوال و تفتیش نیست و استعداد فهمیدن آن دارند و بسبب کثرت سوال
در ذهن ایشان منقح خواهد شد یا چیزیست که قابل سوال و تفتیش نیست استعداد
فهم آن ندارند و هرقدر در آن کنج و کاو خواهند کرد از مطلب دور خواهند افتاد درین

نوع پرسیدن که از چه چیز سوال میکنند اشعار است بآنکه عاقل را می باید که تفتیش
وسوال را فهمیده وسنجیده بعمل آرد وچنان نکند که سوال وتفتیش بی محل نماید ومقصد
را بر باد دهد ولفظ عَمَّ در اصل عن ما بود والف ما را برای تخفیف وکثرت استعمال
حذف کرده اند وقاعده عرب است که الف ما را بعد از هشت حرف جر حذف
میکنند عن ومن وبا ولام وفی وعلی والی وحتی که محل کثرت استعمال
است وچون کلام را مبنی بر سوال وجواب گردانیدند وجواب این سوال ظاهر
ومعلوم بود خود جواب میفرمایند که عَنِ النَّبَإِ الْعَظِيمِ یعنی باهم سوال
میکنند از چیزی بزرگ که هم باعتبار ذات خود عظمت دارد وهم باعتبار وقوع
مضمونش وهم باعتبار فهمیدن ودریافتن آن الَّذِي هُمْ فِيهِ
مُخْتَلِفُونَ یعنی خبری است که ایشان در آن مختلف می مانند هر چند ابتدا خلقت
آدم تا این دم بر زبان انبیا ومرسلین آن خبر متواتر پی در پی از جانب خدا
میرسد وانبیاء ومرسلین در اثبات آن بدلایل وشواهد میکوشند ودر شرح وبسط
وتفصیل وتذییل وقایع آن خبر بکمال توضیح وکشف می نمایند لیکن از بنی آدم هرگز
اختلاف دفع نمیشود وبعضی مطلقا انکار آن میکنند وبعضی میگویند که مجازات عقلی خواهد
بود وبس وبعضی میگویند که خیالی خواهد بود وبس وبعضی میگویند که حسی خواهد بود
وبعضی طور دیگر ورای عقلی وخیالی وحسی می فهمند وبعضی معاد را منحصر در طریق تناسخ
میدانند وهمین نشاء دنیا را محل مجازات قرار میدهند وتخریب عالم کبیر را

سبیل مؤمن

عالم کبیر را که از زبان انبیا و مرسلین می‌شنوند بر اختلال احوال بنیهٔ انسانی
عند الموت حمل می‌نمایند بالجمله با وجود این بیان واضح اختلافی که درین مسئله است
در هیچ مسئله واقع نیست و همین اختلاف موجب انکار و تشکیک در اکثر
اذهان گردیده سبیل مؤمن آنست که چون این قسم حقایق مشکله را که عقل بشری بکنه
آن نمیرسد از زبان پیغمبران بالقطع شنود ایمان اجمالی را که سرمایهٔ سعادت است از دست
ندهد و تفتیش زاید از کیفیات و خصوصیات آن ننماید و الا مقصدش فوت
خواهد شد و چون درین کلام مبین شد که درین مسئله تفتیش بسیار و سؤال دور
از کار در میان مردم جاری است آنهمه مضر و غیر نافع حالا بر این تفتیش و تحقیق بی محل
توبیخ میفرمایند که **کلا** یعنی چنین نباید کرد و تفتیش زاید در مانند این چیزها
نباید نمود که در ایمان اجمالی ضرری عظیم لاحق میگردد **سیعلمون** شتاب است
که خواهند دانست کیفیت مجازات اخروی را بوجهی که هیچ اختلاف و اشتباه نخواهد
ماند **ثم کلا سیعلمون** ۵ یعنی باز میگوئیم که چنین نباید کرد که شتاب
است که خواهند دانست و تکرار این کلام محض برای تأکید زجر و توبیخ است
گویا بار بار این فعل شنیع منع میفرمایند و دانستن آنرا در زمان قریب نشان میدهند
زیرا که هر چه آمدنی است نزدیک است و بعضی از مفسرین در اول بار **سیعلمون** را
بر دانستن برزخ حمل نموده اند که مجازات آنجا بطریق تخیل واقع خواهد شد و
در دوم بار بر دانستن قیامت که در آنجا مجازات حقیقی خواهد بود زیرا که روح را

با بدان تعلق خواهد شد و با وجود تعلق میل تجرد بر روح غالب خواهد بود و کیفیت
تعلق با وصف غلبه تجرد در آن روز منکشف خواهد شد زیرا که در دنیا تعلق موجب
مغلوبیت تجرد است و در برزخ تجرد غالب و تعلق مغلوب پس اطلاع بر جامعیت تعلق
و غلبه تجرد پیش از آمدن قیامت ممکن نیست باقی ماند درین جا سوالی جواب طلب
و آن آنست که در سوره تکاثر کَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ ثُمَّ كَلَّا
سَوْفَ تَعْلَمُونَ واقع شده و درین سوره سَيَعْلَمُونَ و سوف
دلالت بر تاخیر و مهلت میکند و سین بر شتابی و نزدیکی و آمدن قیامت را که
قریب اعتبار کنند پس لفظ سوف در آن سوره چرا آوردند و اگر دور اعتبار کنند
پس حرف سین درینجا چرا مذکور کردند جوابش آنکه مخاطب در سوره تکاثر کافران
اند و در نظر ایشان قیامت بسیار بعیدی نمود موافق زعم آنها خطاب فرمودند
و حرف سوف که دلالت بر دوری و بعد میکند آوردند و درین سوره مخاطب
مومنین اند که آمدن قیامت بنظر ایشان نصب العین و بسیار نزدیک است انهم یرونه
بعیدا و نریه قریبا گویا با مومنین ارشاد میشود که این کافران عنقریب
آمدن قیامت را بجمیع کیفیات و کمیات خواهند دانست و چون از توبیخ بر این
سوالات لایعنی فارغ شدند بطریق استفهام تقریر از چند چیزی پرسند و اقرار
میکنانند و آن همه نه چیز است که مدار نشاء دنیا در اذهان عوام بران چیزها است
اگر کسی از ان چیزها محروم ماند گویا در دنیا نیست پس هر که زندگانی در دنیا دارد و لابد درین

نه چیز

نه چیز شریک خواهد بود و با وجود اشتراک درین نه چیز وصل جدائی کلی در میان مردم
حاصل نمی تواند شد پس درخواست فصل و جدائی با وجود مشترک ماندن درین چیزها
از آن باب است که مردم یکجا نه بگویند که در میان ما با وجود سکونت در همین خانه
و انتفاع آب و نمک و خورش و پوشش و صحن و سقف و فرش و رخت آن خانه
تفرقه کلی و جدائی باید کرد بوجهی که در هیچ چیز باهم شابه یکدیگر نباشیم که صریح تعنت و مکابره
و درخواست جمع بین الضدین است أَلَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ مِهَادًا ۝
یعنی آیا نگردانیدیم زمین را فرش و بساط شما که در روی می باشید و زراعت و تجارت
میکنید و در زندگانی و مردگی مقر و ماوای شما همان است و درین امر نیک و بد و مسلمان
و کافر شریک اند باهم جدائی ندارند و امتیاز بکلی محقق شود چنانچه درجای دیگر فرموده اند
و من عمل صالحا فلانفسهم یمهدون و نیز فرموده اند لهم من جهنم مهاد وَّالْجِبَالَ
أَوْتَادًا ۝ یعنی آیا نگردانیدیم کوه ها را مانند میخ ها که بسبب ثقل و گران باری
خود زمین را بوزیدن بادهای تند حرکت کردن نمیدهند چنانچه میخ ها خیمه را و درین
منفعت نیز همه آدمیان شریک اند جدائی و امتیاز باهم ندارند و یوم الفصل را
می باید که بسبب قرار بهشتیان در بهشت قصور و کوشکهای زرین مرصع باشند و بسبب
قرار دوزخیان در دوزخ زنجیرهای و طوقهای آهنین که بسبب گرمی آتش وار
سوزان باشند وَخَلَقْنَاكُمْ أَزْوَاجًا ۝ یعنی و پیدا کردیم شما را جفت
جفت نر و ماده تا باهم صحبت کنند و نسل جاری شود و علاقهای نسبی و صهری فیما بین

مسحوق گردد و بسبب آن تآلف و اجتماع و تعاون و تناصر حاصل شود و زندگانی دنیا
رونق پذیرد و یوم الفصل را می باید که ازین علاقه هیچ نماند زیرا که الم یک کس از اقارب
خود موجب الم دیگران میگردد پس اگر در دنیا اقارب نیکان را عقوبت کنند موجب
عذاب نیکان شود و شرکت در آن عقوبت بهم رسد و اگر اقارب بدان را نعمت دهند آنها
بدان را نیز بحکم علاقه قرابت با خود در آن نعمت شریک کنند و الا بر اقارب
از ایشان فوت شود و در نیکی آنها قصور افتد پس تنعم بدان لازم آید و
اختلاف جزا صورت نگیرد و بخلاف یوم الفصل که در آن این علاقه ها برهم
برهم خواهد خورد چنانچه در جای دیگر فرموده اند فاذا نفخ فی الصور فلا انساب
بینهم و نیز فرموده اند و لا یسئل حمیم حمیما **و جعلنا نومکم سباتا**
یعنی و گردانیدیم ما در دنیا خواب شما را سبب راحت و فراغ از عملها ماندگی و مشقت و رنج
شود و نشاط و تازگی بهم رسد و یوم الفصل را باید که خواب در آن نباشد زیرا که اگر شخص
نیک است او را غیر از نشاط و تازگی چیزی دیگر نخواهد بود چنانچه در جای دیگر در حق بهشتیان
فرموده اند لا یمسهم فیها نصب و لا یمسهم فیها لغوب پس حاجت خواب هم
نخواهد بود بلکه اگر در آنجا باشند موجب حرمان از استیفاء لذت عظیمه گردد و موجب نقصان
دوام ثواب باشد و اگر شخص عدو است پس او را رنج و ملال دایمی و فریاد و فغان
لازم است او را سوای کشیدن رنج چیزی دیگر نیست چنانچه در جاهای دیگر این معنی مصرح
فرموده اند **و جعلنا اللیل لباسا** یعنی و گردانیدیم ما برای اهل دنیا شب را

شب را لباس و پرده که هر چیز پوشیدنی در ان می کنند مثل زنا و سو و اسرار پنهان و فرار
از دشمنان و دزدی و خیانت و تماشای رقص و تهجد و مراقبه و منافع که تعلق به پنهانی
دارد و لهذا گفته اند شعر اللیل للعاشقین ستر یا لیت اوقاته تدوم
و نیز گفته اند و کم لظلام اللیل عندک من ید تخبر ان المانویة تکذب
و یوم الفصل را می باید که وقایع او بر هر کس از خاص و عام ظاهر و روشن باشد به نحوی که بستود
و را عظمت و شوکت نیکان و فضیحت و رسوائی بدان محقق نشود از حضرت ابن عباس
رضی الله عنهما شخصی پرسید که مجلس عقد و زفاف را البته بشب باید کرد یا بروز فرمودند که بشب
زیرا که حق تعالی شب را لباس و پرده ساخته است و زنان منکوحه را نیز لباس فرموده که هن
لباس لکم لباس را باز پوشیدن در کار است بشب مناسبت تمام است و جعلنا النهار
معاشا یعنی و گردانیدیم ما برای پرده دنیا روز را وقت تلاش معاش و
در یوم الفصل اصلا تلاش معاش نمی باشد زیرا که نیکان را خود بخود نعمتها آماده
و مهیا میرسد اگر در آنجا هم ایشان را تلاش معاش کردن ضرور افتد عین عذاب است
و بدان را جای تلاش نیست که زنجیر در پا و طوق در گردن در دست مؤکلان دوزخ
گرفتار اند و در عذاب گرسنگی و تشنگی بیقرار تا فرق کلی در معاش هر دو گروه ظاهر
شود و مثل دنیا یکسان در خرخاری و گرفتاری این فکر نباشد و بنینا فوقکم
سبعا شدادا یعنی و بنا کردیم بالای شما هفت طبق آسمان سخت و محکم را
که اصلا بگذشتن قرون و دهور کهنه نمیشوند و هفت ستاره سیاره در آنها نورکا

مختلفه می نمایند و اوضاع جدیده بر روی کار می آرند و در هر وضع تاثیری از آن

بظهور میرسد و در تضرر و انتفاع بآن تاثیر بر همه از مومن و کافر و صالح و طالح

شریک میشوند بخلاف یوم الفصل که در آنجا نیکان را بمنزله سقف درجات جنت

اند ارواح نورانیه انبیا و پیشوایان مرتبه بمرتبه در حق مردم بآئین خود امدادی فرمایند و مردم

بآئین آن امداد ترقی حاصل می کنند و بدان را از زیر درکات دوزخ محیط اند و ارواح

خبیثه و جاجله و ائمه الکفر بکیفیات مظلمه خود مردم بالا را تضعیف عذاب می نمایند و

جعلنا سراجا وهاجا یعنی و گردانیدیم ما برای منفعت اهل دنیا

چراغی درخشنده یعنی شعاع را که آفتاب است [illegible] میان حرارت و نور جامع است

و هر کس از [illegible] از او منتفع و متضرر میگردد بخلاف یوم

الفصل که تجلی جمال الهی در بهشت بر نیکان نور افشانی میکند و تجلی جلال الهی که در دوزخ

بر آن بقدم بعینه [illegible] اند [illegible] حرارت شدیدی میرساند **و انزلنا**

من المعصرات یعنی و ما نازل کردیم از ابرهای چکان بار **ثجاجا**

آب بسیار ریزان **لنخرج به حبا** برآریم بسبب آن آب دانه ها را

که قوت شما می شود **و نباتا** و روئیدگی بسیار را که بعضی از آن نان خورش

و بعضی از آن مصالح و بعضی از آن خوراک و علف جانوران شما میشود تا شیر

و حبوبات و روغن و پنیر از آنها بگیرند و بکار برند **و جنات الفافا**

یعنی و باغهای پر از درختان میوه را تا بکاه تفکه و تلذذ شما بیاید و میوه های

و میوه های آن باغها را بانواع ترتیب آچار و مربی و سرکه و دوشاب و شرابت حسنه
خورند و درین منفعت همه شما را از نیک و بد مومن و کافر شریک اند امتیازی نیست
که باران در مقامی ببارد و زراعت در مقامی سرسبز شود و باغها در مقامی بر دهند و در
مقامی باران نبارد و سبزه نروید و میوه پخته نشود بخلاف یوم الفصل که در آنجا
اعمال و اعتقادات و احوال و مقامات نکوی نیکان مانند ابرهای شیر و شهد و شراب
خوشگوار و آب مصفا ببارد و انهار جاری شوند و درختان بهشت بقوة این بارش
و رسیدن جاری الانهار در ته آنها میوه های لذیذ خود بار دهند و هرگاه از جائی
میوه را چیده بخورند بسبب [illegible] کمال نشو و نمای جای آن میوه دیگر پیدا
میشود و تلذذ و تفکه آنها [illegible] و اعمال و اعتقادات و اخلاق
ذمیمه بدان مانند دخان برخیزد و شرارها ببارد و ابدان آنها بسوزاند چنانچه فرموده
و ظل من یحموم انطلقوا الی ظل ذی ثلث شعب [illegible] قوم و دیگر درختان
خاردار بدطعم کریه الشکل گردد تا امتیاز در گذرگاه آن برد و فریق بوجه اتم حاصل
آید پس معلوم شد که یوم الفصل در دنیا نمی تواند صورت گرفت زیرا که جدائی بر
باتفاق و شرکت تضاد کلی دارد پس یوم الفصل را با وجود بقای این چیزها که در آن
شرکت و اتفاق واقع است تصور نتوان کرد بلکه بعد از تخریب این عالم و برهم درهم
ساختن اصول و ارکان اتفاقات اینجا توقع آن باید داشت و وقت آمدن او را
از ابتدای تخریب این عالم توان فهمید چنانچه میفرمایند ان یوم الفصل

یعنی به تحقیق روز فراق و امتیاز و جدا کردن نیکان از بدان و طبقات نیکان از همدیگر
و قرابت بدان از همدیگر **كان ميقاتا** یعنی هست وقت مقرر
کرده شد که پس و پیش نمی تواند شد و در دنیا بسبب استعجال کافران آنرا تقدیم نمیتوان
کرد زیرا که آنوقت را چند چیز لازم است اول آنکه ارواح با ابدان بعد از مفارقت
عود کنند و لهذا در اوقات برزخ هم نمیتواند شد زیرا که در برزخ تعلق روح با بدان اصلا
نیست و بدون تعلق روح با بدان اول دیدن جزای اعمال مکسوبه در آن بدن ممکن نیست
زیرا که بدون تعلق با بدان [illegible] عالم خیال است و بس مثل نویسنده که
دست او را ببرند [illegible] در خیال خود می نویسد این
نوشتن بحقیقت نیست [illegible] تعلق مجتمع شوند زیرا که فرق
و امتیاز بدون اجتماع [illegible] اگر جماعه را در جای بوضعی معامله کردند امتیاز آن
جماعه حاصل نمیشود [illegible] را در همان مقام و همانوقت معامله
برنگ دیگر نمایند و الا احتمال میشود که شاید این معامله مقتضای این وقت و این مکان
باشد اگر جماعه دیگر هم درینوقت و درین مکان می بودند با نها نیز بهمین نهج معامله پیش
می آمدند چنانچه اهل دنیا عزت و ذلت و وسعت و ضیق رزق باقتضاء دوره می
نهند و تسلی خاطر خود میکنند که اگر گذشتگان درینوقت می بودند بهمین حالت گرفتار
میشدند و اگر ساکنان ملک ارزانی در ملک قحطی می بودند فریاد الجوع الجوع میکردند
پس لابد است که یوم الفصل بعد از مفارقت جمع ارواح نوع انسانی از ابدان

از ابدان خود واقع شود تا در یک وقت و یکمکان تعلق آن ارواح با ابدان معاد شود
سیوم آنکه نعمتهای مشترک که بین الفقیر والغنی والمومن والکافر والصالح والفاسق والمنعم
والمعذب والصحیح والمریض یکسان وبرابر اند هیچ باقی نماند والا تسویه و تشریک لازم
آید ومقصود که تفرقه و امتیاز است حاصل نشود چهارم آنکه بدل این آسمان و زمین
مقری دیگر بهم رسد چون آن مقام و مقر در این عالم در بالای آسمان و زیر زمین پنهان
است در اظهار آن از ازاله آسمان و زمین ناچار است تا بهشت برای نیکان از
بالای آسمان ظاهر شود و دوزخ برای بدان [illegible] زیر زمین جوشش زند و لهذا الوقت
مستحق نخواهد شد یکروز هم بنفخ [illegible] الخلق [illegible] یعنی [illegible] شود در صور مراد
دمیدن بار دوم است که [illegible] از همان است و سبب دمیدن ارواح
جمیع افراد انسانی با ابدان خود متعلق شده اهل هر ملت و مذهب جدا جدا بر خیزند
و فرشتگان مردم را با آئین توزک [illegible] و ترسایان و مجوسیان
و هندوان و غیرهم صفها جدا جدا باشند و اهل اسلام و توحید صفهای جدا جدا باشند و اهل
اسلام از تابعان هر پیغمبر جدا جدا و از اتباع یک پیغمبر اهل مذاهب مختلفه و مشارب
متعدده جدا جدا و همچنین اهل هر عمل از نیکی و بدی مثل نماز و روزه و زنا و دزدی
و شرب خمر اهل هر خلق مثل متکبرین و بدخلقان و رحیم دلان و شفیعان و اهل هر مقامات
از صادقین و صابرین و شاکرین و متوکلین جدا جدا استاده کرده شوند مثل رساله
های لشکر عظیم که اول امتیاز آنها با میران میکنند بعد از آن بر ساله داران بعد از آن بجماعه داران

بازور شکان ایشان را بسوی محشر رانند فتاتون افواجا یعنی پس بیایید شما
همه فوج فوج و غول غول که هرگز مردم یک فوج با مردم فوج دیگر مختلط نشوند و این معنی را
در آیات بسیار و احادیث بیشمار شرح فرموده اند از انجمله آنکه میفرماید و یوم یحشر ا
عدا الله الی النار فهم یوزعون و نیز میفرماید و یوم نحشر من کل امة فوجاً ممن
یکذب بآیاتنا فهم یوزعون الی غیر ذالک مما بطفیل الکلام بذکر مفصلاً
و در بعضی احادیث صحیحه علامات ایشان هر فوج نیز بیان فرموده اند مثلاً و نماز
تارکان و عهد شکنه [illegible] خواهند داشت و اگر در مقدمه عمده عذر
و نقض عهد کرده [illegible] کلان بر مقعدش خواهد داشت و اگر در مقدمه سهل کرده بود علمی
خورد در [illegible] غلول کرده بودند آن چیز دزدیده
را برگردن بار کرده خواهد آورد و اگر شتر یا گوسفند یا اسب یا گاو است آواز
خواهد کرد و اگر زنان [illegible] ایشان در هوا خواهد جنبید و شهیدان را
خون آلوده خواهند برداشت که از زخم ایشان بوی مشک خواهد آمد و زن نوحه گر را
گریه از گو کرده خواهد بود و بدنش خارش زده و گدایان سوال کننده را که بضرورت
شرعیه از مردم میخواهند چهرها مجروح و مخدوش خواهد بود و علی هذا القیاس بعد از
تتبع احادیث صحیحه ازین باب قدری کثیر دریافته میشود و ثعلبی در تفسیر خود به سند
آورده هرچند سندش چندان معتبر نمیباشد و مرویات او قوت تمام ندارند
که صحابه کرام از آنحضرت صلی الله علیه و سلم از حال این افواج که درین سوره مذکوراند

مذکور اند پرسیده بودند فرمودند که ده فرقه از امت من ده فوج شده بیایند یک فرقه بصورت
بوزینه ها و ایشان غیبت خوران باشند و فرقه دویم بصورت خوکان و آن حرام خواران و رشوت
گیران باشند و فرقه سیوم واژگون کرده سر بر زمین و پا بالا در شده آنها را بر روی میکشند
و آنها سود خوران باشند و فرقه چهارم کوران و آنها قاضیان و مفتیان باشند که ناحق حکم
میکردند و فتوی می نوشتند و فرقه پنجم کران و گنگان و آنها کسانی باشند که بر عبادت
و طاعات خود مغرور میشدند و خودستائی میکردند و فرقه ششم زبانها را خود را میخایند
و زبانهای ایشان از دهن برآمده بر سینه های آنها افتاده و زرداب و ریم از دهان
آنها روان شده تمام اهل محشر از دیدن آنها کراهیت کنند و این فرقه علما و مشایخ
باشند که عمل ایشان مخالف قول ایشان بود و فرقه هفتم دست و پا بریده و آنها کسانی
باشند که جانوران بی زبان را بی وجه ایذا میدادند و همسایه ها را میرنجانیدند و فرقه هشتم
بر دارهای آتشین کشیده و آنها کسانی باشند که اسرار مردم را پیش حکام ظالم اظهار
میکردند و بمردم اذیت میرسانیدند فرقه نهم کسانی باشند که بد بوی ایشان بدتر از
مردار بود و به اهل محشر از بوی بد ایشان اذیت رسد آنها تابعان شهوات و لذات خود
باشند که از اموال خود حق الله نمیدادند و در شبهات خود صرف میکردند و فرقه
دهم کرته های دراز گوگرد پوشیده و آن کرته ها بر پوست بدن آنها چسپیده
باشند و این فرقه اهل کبر و تجبر باشند و این همه مذکورات بدبختان و عاصیان
این امت است اما مومنان و صالحان پس بعضی از ایشان بصورت ماه شب

چهار رو هم بیابند و بعضی برنگ روشن ترین ستاره های آسمان درخشان بیابند
و بعضی بر منبرهای نور نشسته و بعضی بر کرسیهای زرین مرصع و بعضی بر کریوه های مشک
و زعفران و علی هذا القیاس **وَفُتِحَتِ السَّمَاءُ** یعنی و کشاده شود آسمان یعنی ب
شکافتن تا فرشتگان با صحایف اعمال فرود آیند و صور اعمال که در آسمان بعد از صعود
هر عمل پیدا شده باشد ظاهر گردد و بهشت که معدن آن بالای هفت آسمان است نمودار شود
گویا آسمان را مانند سرپوش از سر خوان برداشته اند **فَكَانَتْ أَبْوَابًا**
یعنی پس باشد آسمان [illegible] از این راه دخول بهشت تواند شد و نعیم بهشت نمودار
وَسُيِّرَتِ الْجِبَالُ یعنی [illegible] شود کوه ها که بمنزله میخهای زمین بودند
فَكَانَتْ [illegible] آن کوه ها ریگ روان که از دور
بصورت آب [illegible] است همچنان کوه ها در حالت روان
شدن از دور چنان معلوم شود که کوه است و در حقیقت ریزه ریزه شده مانند
ریگ گشته است چنانچه در جای دیگر فرموده اند **وَكَانَتِ الْجِبَالُ كَثِيبًا**
مَهِيلًا و در جای دیگر فرموده اند **فَكَانَتْ هَبَاءً مُنْبَثًّا** و چون میخها زمین را این
[پس هر جا نوین گردی از طرفی]
حالت شد زمین نیز برهم گشت و معدن دوزخ که در ته آن بود منکشف شد تا
بجای آسمانها قرارگاه گشت و بجای زمین دوزخ و تفرقه در میان مکان مطیعان و عاصیان
و نیکان و بدان متحقق شد و چون آسمان و زمین از میان رفت آفتاب و باران و دیگر
نعمتها که سابق مذکور آن رفته است همه فنا پذیرفت و بوجهی مساوات و اشتراک
درمیان

درمیان نیکان نماند زیرا که مکان بود و باش بدان دیگر شد و مکان بود باش نیکان
دیگر إِنَّ جَهَنَّمَ كَانَتْ مِرْصَادًا یعنی به تحقیق باشد جهنم
مکان گرفت و کمین که بر کناره آن فرشتگان با گرزهای آتشین و زنجیرها و طوقهای آتشین
گرفته ایستاده اند و مردم را اسیر کرده میبرند لِلطَّاغِينَ مَآبًا یعنی برای سرکشان
مقر و ماوا باشد و مومنان و نیکوکاران را غیر از گذشتن از آنجا و دیدن هول آن دیگر
اذیتی نرسد بعضی از ایشان مانند برق جهنده از پل آن گذشته به بهشت رسند و بعضی چون
باد تند و بعضی چون اسپ دونده و علی هذا القیاس تا آنکه ضعیف ترین مسلمانان که بگناهان
بسیار آلوده بود افتان و خیزان [illegible] ساعت [illegible] قطع نمایند و از حضرت فضیل
ابن عباس رضی الله تعالی عنهما [illegible] سال راه است از مو
باریک تر و از شمشیر تیزتر هزار سال بالا بر آمدن باشد و هزار سال هموار رفتن و هزار سال
فرود آمدن و اینهمه در حق مومنان است کافران در [illegible] موکلان دوزخ گرفتار
شوند در قرآن مجید لَابِثِينَ فِيهَا أَحْقَابًا تا درنگ کنند در آن دوزخ
قرنها بیشمار و از هلال هجری منقول است که از حضرت امیر المومنین رضی الله تعالی عنه
معنی احقاب پرسیده فرمودند که هر حقبه هزار سال است و هر سال دوازده ماه و هر ماه
سی روز و هر روز هزار سال دنیا و بعضی از نادانان درین آیت از راه غلط فهمی گویند
که این مخالف دوام خلود عذاب است که از آیتها دیگر معلوم میشود بلکه از تنکیر مستفاد
میشود که مراد احقاب غیر متناهیه اند و این نادان را تناهی مدت حقبه با تناهی

احقاب مشتبه میشود و نمی فهمند که تناهی حقبه واحده موجب تناهی احقاب نمیتواند شد
وبعضی مفسرین گفته اند که درین آیت منظور بیان قدر قدرت لبث دوزخیان
در دوزخ نیست بلکه منظور بیان آنست که مدت بقای دوزخیان را در دوزخ
بحقبه های نامتناهی نشمار قرنها و سالها و ماه ها و روز ها و ساعتها زیرا که اگر مدت
درنگ کم می باشد اورا بساعات شمار می کنند و چون ازان زیاده شود بروزها
میشمارند و چون ازان هم زیاده شود بماه ها شمار کنند و چون ازان هم زیاده شود
بسالها و بعد ازان بقرنها و چون به نهایت شود بحقبهای چنانچه مال قلیل بر دینار
شمار میکنند و [illegible] ازان زیاده شود [illegible] ها و چون ازان زیاده شود
بصدها و [illegible] ها تعبیر نمایند و قرآن گفته است
موصوف است [illegible] لا یذوقون فیها بردا
ولا شرابا [illegible] سردی و آشامیدنی را که فی الجمله رسیدن
هوای سرد از بیرون و شربت سرد از درون تخفیفی در عذاب سوختن حاصل کنند
چنانچه در دنیا تب زده را باین چیزها تخفیف می شود پس گویا چنین ارشاد شد که
درین دراز اصلا نام سردی نخواهند یافت و بعد ازان ایشان را در طبقه زمهریر برند
و بعذاب سردی معذب کنند تا آنکه رگ و پی ایشان بسبب سردی بفرط منجمد گردد
باز در آتش دوزخ بیارند و بسوختن عذاب کنند تا همان مدت که سابق
کرده بودند و همین و تیره ابدالابدین در عذاب مانند گاهی بگرمی و گاهی بسردی
دون

وچون در این کلام ارشاد شد که این ها درین مدت ها در دوزخ هیچ آشامیدنی نخواهند
چشید حالانکه درجای دیگر فرموده اند که لهم شراب من حمیم واینجا بطریق استثنا میفرمایند
که الا حمیما یعنی مگر آبی بنهایت گرم که روده های ایشان را خواهد برد و در حرارت
باطن اضعاف مضاعف خواهد افزود وچه جای آنکه تخفیفی بخشد وغساقا وچرک
وزرداب اعضای سوخته آنها و دیگر دوزخیان که در حفره ها جمع خواهند شد وایشان
بکمال اضطرار تشنگی ازان خواهند آشامید ودرونه ایشان را بکیفیت ردیه سمیه فاسد
خواهد کرد واگر شنیدن مدت درنگ دوزخیان در آتش که بی نهایت است اگر
کسی را شبه بخاطر رسد که کفر ایشان در دنیا در زمان متناهی بود که مدت العمر ایشان
است در عوض آن عذاب غیر متناهی کردن [illegible] گوییم این غلط فهمی است
بلکه این عذاب غیر متناهی عین عدل است ودر این عذاب جزا داده نخواهند شد مگر
جزاء وفاقا یعنی جزای که موافق اعمال ایشان است نه زیاده ازان زیرا که
بعد از تامل وامعان نظر معلوم می شود که عمل ایشان نیز دایم وغیر متناهی است زیرا که
انهم کانوا لا یرجون حسابا یعنی به تحقیق ایشان امید نداشتند
حساب اعمال خود را وچون امید حساب نبود پس انقطاع اعمال از ایشان محض بناچاری
وفقدان آلات عمل باشد نه بجهت خوف عقاب یا فوت ثواب زیرا که این هر دو
صورت توقع حساب می باشند پس باز ماندن ایشان از اعمال بد ازان قبیل است
گویند پارسائی بی بی از بی چادریست ٭ وحب معاصی در جوهر روح ایشان جا

گرفته بود و حکم ملکه پیدا کرده روح ابدی است بقای غیر متناهی دارد و انفکاک ملکات
راسخه ازان محال است پس آن ملکات نیز مادام الروح دایم اند و موجب عذاب و چون
سبب دایم باشد از دوام مسبب چه تعجب توان کرد و نیز ایشان اکتفا باعمال جوارح
باعتقادی حسابی نمیکردند بلکه اعمالی که تعلق بذات روح دارد و اصلا جوارح و آلات را
دران شرکت نیست نیز ازایشان صادر میشد وان افعال دایم بدوام روح اند زیرا که
ایشان کفر میکردند و کذبوا بایاتنا و انکار کردند آیات ما را که دلالت
بر وقوع جزا و حساب [illegible] انکاری بلیغ که اصلا احتمال صدق آن
آیات در خاطر ایشان خطور نمیکرد و این انکار روح است نه کار بدن پس بعد از
مفارقت روح [illegible] تعلق روح بر بدن در عالم حشر و نشر الی
آبد الآبد بدین باقی است [illegible] تحکم که دمیدم موجب الم میشود همچنان
این انکار ساعت بساعت موجب زدی یاد عذاب خواهد شد و اگر کسی را بار شبهه بخاطر
رسد که حب معاصی و انکار آیات و دیگر اعمال قبیحه روح ازان جنس نیست که بر مردم
ظاهر شود پس در مقابله آن عذاب کردن بکدام حجت درست تواند بود تا دیگری
خیانت شخص علی رؤس الاشهاد ثابت نشود او را بران خیانت مواخذه نتوان
کرد وانچه از اعمال ازایشان بر مردم ظاهر میشد همین اعمال بدن بود که بسبب مفارقت
روح از بدن منقطع شد گوئیم بر علم بخیانت شخص حاکم را می باید که حاصل باشد بردم دیگر
مطلع شوند یا نه شوند و اعمال روحیه ایشان را ما میدانیم یا که خفیه نویسان ما نیز

نوشته

نوشته گذاشته اند و اقوال و افعال ایشان نیز بران دلالت میکرد وکلّ
شیء یعنی و هر چیز را از اعمال بدن و از اعمال روح و احوال و افعال که دلالت
بران میکرد احصیناه شمار کرده گذاشته ایم بر مجرد حفظ خود قناعت نکرده بلکه
کتابا یعنی نویسانیده با مقیدان دار الفصل والقضا را هر وقت یاد باشد
و عمل غیر متناهی را جزای غیر متناهی می باید فذوقوا فلن نزیدکم الا
عذابا یعنی پس چشید پس زیاده نخواهیم کرد شما را مگر عذاب کردن برخلاف
عاصیان اهل ایمان که عذاب ایشان [illegible] خواهد بود و منقطع خواهد گشت
زیرا که بسبب ایمان صحیح [illegible] بدی نداشت در تنبیه الغافلین مذکور است که چون
دوزخیان بسیار تشنه شوند [illegible] ابرها پیدا شود و ازان ابرها مشعل
گردن های شتران بختی و کژدمها هم چسته اشتران بیارند و ایشان را بگزند تا هزار سال
زهر آن مارها و کژدمها در ایشان بماند همین است معنی این آیت که زدناهم
عذابا فوق العذاب و این آیت که فذوقوا فلن نزیدکم الا عذا
با و درینجا شبهه ایست که بخاطر اکثر مردم میرسد گوینده که موثر منافی مزاج چون
استمرار و دوام پیدا میکند حاسه ما آن را نمی ماند و کلفت و الم نمی شود چنانچه صاحب دق را
از گرمی خود اثر المی نباشد جوابش آنکه این بی احساسی در صورت سوء مزاج متفق
است نه در صورت سوء مزاج مختلف و دوزخیان را با انواع عذاب معذب خواهند کرد
و حاسه ایشان هر نوع عذاب را بقوت خواهد بود چنانچه ازین آیت مستفاد میشود

و نیز اگر حس در بدن آدمی جلد است و جلد بر بدن دوزخیان بعد از سوختن از سر نو
تازه خواهد روئید و احساس او بسبب تازگی قوی تر خواهد بود چنانچه در پوست تازه
که بعد از انگور بستن زخم میرود بکمال قوت احساس مجرب و مشاهد است و از جمله اسباب
زیادتی عذاب دوزخیان درد و رنج اینهم خواهد بود که متقیان و دشمنان ایشان را
بانواع نعمتهای بی نوازش خواهند فرمود چنانچه میفرمایند اِنَّ للمتقین مفازا
یعنی برای متقیان مقام حصول مطالب است و مقام ایشان از مقام سرکشان امتیاز
تمام و مباینت بالکلام دارد [illegible] حدائق باغها پر از میوه است که بچهار
دیوار آنها را [illegible] کرده اند و حدیقه در [illegible] آن باغ را گویند که از چهار
طرف دیوار [illegible] باشند و اعنابا یعنی و انگورهای بسیار است تاک بسته
بر دور درختان باغ [illegible] شده و چون تاک انگور من وجه حکم مکان
دارد که در سایه آن می نشینند و بر صورت سقف آن را درست میکنند و من وجه
حکم درخت دارد که مقصود از آن چیدن میوه است بتخصیص آنرا ذکر فرموده اند و الا
انگور نیز از جمله میوه است که لفظ حدائق را شامل است گویا ارشاد میشود که در آن
باغها سایه بانهای تاک انگور خواهد بود که بجای پاره دری و شکله باشند و
کواعب یعنی و زنان باکره دوشیزه باشند که پستانهای آنها بلند و سخت
شده است و بر حد بلوغ رسیده زیرا که سیر باغ و بوستان بدون مصاحبان خانه
زیب دلفریب بی لطف است اَتْرابا یعنی آن زنان هم سن و همسال متقیان
باشند

باشند زیرا که وقت آمده متقیان و آن زمان همان یک وقت است که نفخه
دوم صور در آن وقت خواهد بود پس در یک ساعت تولد ایشان شده چنانچه
در جای دیگر فرموده اند انا انشأناهن انشاء فجعلناهن ابکارا عربا اترابا
لاصحاب الیمین و این زنان زنان دنیا باشند که بصحبت آنها متقیان را
بسبب جنسیت انس و سروری حاصل شود و هم عمری و همسالی زیادتی موجب الفت
و انس می باشد و ازین است که پیران از صحبت جوانان و جوانان از صحبت
پیران نفرت می کنند و در اکثر تفاسیر مذکور است که مردان و زنان بهشتیان سی و سه ساله
باشند و معنی این کلام آنست که زنان هر وقت که [illegible] ایشان مشابه این عمر باشد
و الا تولد آنها وقت [illegible] و از آن وقت [illegible] بهشت مدت
دراز خواهد گذشت و آنچه در بعضی روایات که در زاهدی و واحدی مذکور است
وارد شده که زنان هفده هیجده ساله باشند و مردان سی و سه سال پس آن معنی است
که شکل اعضای زنان آنجا مانند شکل اعضا درین عمر خواهد بود زیرا که حسن صورت در زنان
در همین عمر تمام میرسد بعد از آن رو بانحطاط می نهد و پستان بسبب تولد و ارضاع
فرو هشته میگردد و مزاج آنوقت که راطب است درین وقت بیبوست بیش
معتدل میگردد و وسامت بلینته بدن سادگی و ناتجربگی که در محبوبان و
معشوقان مرغوب است درین سن بوفور حاصل می شود بخلاف مردان که کمال
عقل و تجربه در آنها محمود است بمنزله میوه که پخته و رسیده اش بهتر از غوره می باشد

غوره / انگور ترش

و زنان مانند میوه هستند که غوره ایشان از رسیده ایشان در مذاق خوشتر می نماید و
کاسا یعنی و پیاله های شراب باشند دهاقا لبالب پر کرده و پیالی
آورده و از لفظ دهاق موافق استعمال عرب هر دو چیز مفهوم می شود پری تتابع
متقیان را شراب نوشانیدن برای مزید تنعم و تلذذ خواهد بود زیرا که بسبب سبکروحی
و نشاط که از خوردن شراب کسب خواهد کرد و در استیفار لذات زبان و دیگر نعیم
باغهای مذکوره بیباکی خواهند نمود و تمکین و وقار از آن استیفار مانع نخواهد بود
چنانچه در دنیا بسبب مستی شراب محبت خدا از باغهای احوال و مقامات و ادراک
لوامع و طوالع و واردات ثمره و لذات [illegible] بر داشته بودند اما در شراب آنجا
که تمثال معنی [illegible] ی [illegible] که در شراب دنیایی باشد
اصلا در نخواهد [illegible] گفته اند که در بهشت نامهای چیزها
مانند نامهای دنیاست و حقایق مختلف زیرا که خواص اشیاء دنیا بتاثیر صور
نوعیه در مواد عنصریه کثیفه صورت میگیرند و از خواص اشیاء بهشتی بتاثیر تجلیات
اسماء الله و حقایق قدسیه در ماده لطیفه مثالیه متحقق خواهد شد و هر چند در دنیا
و آخرت غیر از سلطنت اسماء الله و ظهور تاثیرات آنها سببی نیست اما بحسب کمال
ظهور و طهارت نشات و لطافت مواد بعد از امتزاج سرور بدل آمد فیما بینهما
تفاوت آسمان و زمین است نار تجلی موسوی را با آتش پر دود گلخن که از
هیمه کین کاو و خر افروخته باشند باید سنجید و نعیم ما قبل [illegible] هر مرتبه در وجود

حکمی

حکمی دارد که فرق مراتب یکی زندیقی پس مجلس شراب انقدر از قبایح پاک
خواهد بود لا یسمعون فیها لغوا ولا کذابا یعنی نخواهند شنید
در خوردن آن شراب بیهوده را و نه باهم تکذیب و انکار را چه جای آنکه عربده
و دشنام و هذیان و اختلاط کلام پیدا شود چنانچه مجلس ایشان در دنیا ازین امور
پاک و صاف بود و دروغ و هذل و مسخرگی و خبرجهی در صحبتهای ایشان دخل نداشت
همچنان در بهشت خواهد بود و این نعمتها و لذتها که باین کمال و وفور دریافت ایشان
خواهد افتاد از ان قبیل نیست که به تقاضای اسباب و مواد انعام حاصل شده چنانچه
در دنیا باختلاف ولایات و سردسیری و گرمسیری و [illegible] ارزانی حاصل میشود
بلکه این چیزها ایشانرا [illegible] خواهد رسید جزاء من ربک عطاء حسابا یعنی بطریق
جزا دادن از پروردگار تو که کامل است و آنچه کامل دهد کامل باشد و اگر کسی را شبه بخاطر
رسد که در جزا هر دو چیز رعایت می یابد مرتبه جزا دهنده و قدر کاری که بران جزا میدهند
و هرچند جزا دهنده در اوج کمال است اما عمل ایشان با جمیع این قدر کمال نداشت
گوییم این نعمتها و لذتها در حقیقت جزا نیست بلکه عطاء است بخشش و انعام ابتدایی است
بلکه حسابا یعنی بحساب اعمال ایشان زیاده از داده اند نه بقدر اعمال مثلا بادشاهی را
انعام و بخشش ملازمان خود منظور شود و بفرماید هر که در جلوه من حاضر است او را این قدر
دهند و هر که در فلان قلعه متعینه است او را اینقدر و هر که بفلان خدمت مامورست او را اینقدر
پس در تفریق انعام بر اعمال درین صورت موافقت انعام با عمل در قدر منظور نمی باشد

بلکه حساب اعمال مقرر فرموده اند مشابهت تمام با جزای پیدا کرد ازانجهت او را جزا نامیده شد

و نیز چون این جزا دهنده شخصی است که صفت او رب السموات والار

ض است یعنی پروردگار آسمان ها و زمین و آنچه در میان هردو است و بر آسمان

و زمین و ما بینهما بخشش و انعام ابتدایی بی تکلیف و بی سابقه وعده و بی استحقاق

در کمال مرتبه فرموده این انعام و بخشش خود را در حق کسانیکه شائبه استحقاق هم دارند

و با ایشان وعده در میان آمده و مکلف بوده اند چه قسم کامل نکنند و معهذا نام

او این است الرحمن یعنی بخشنده علی الاطلاق و هرکه این نام دارد بی وعده

هزاران احسان میفرماید لو بعده جزا [illegible] کرد اما با وصف این رحمت او که از

حد بیرون [illegible] عظمت و جلال او نیز بمرتبه اعلی است

بحدی لا یملکون منه یعنی قدرت نخواهند داشت با وجود اینقدر فرط

رحمت و عنایت در حضرت او خطابا یعنی سخن کفتن را بی واسطه

در مقدمه خود با شفاعت دیگری از اقارب و آشنایان خود و این عظمت و جلال او

هرچند لازم ذات اوست اما ظهور اتم نخواهد بود مگر یوم یقوم الروح

یعنی روزیکه ایستاده شود روح و روح نام لطیفه درّاکه مستقبطه است که بر مخلوق

داده اند از آسمان و زمین و کوه و دریا و درخت و سنگ و آن را در جای دیگر

بملکوت کل شیء تعبیر فرموده چنانچه در آخر سوره یس است و بهمان لطیفه درّاکه

هر مخلوق را تسبیح و عبادت پروردگار خود میسر است که ان من شیء الا یسبح بحمده

کل

[illegible] الرحمن است [illegible] حساب اعمال

کل قد علم صلوته وتسبیحه وحقیقت آن لطیفه جوهریست نورانی که بهریک از جواهر
واعراض متعلق است وبهمان جواهر روحانیه نور قرآنی واعمال صالح از نماز وروزه
وکعبه معظمه روز قیامت ودر برزخ شفاعت خواهند کرد وشهادت خواهند داد
وآسمان وزمین وشب وروز هم گواه خواهند شد ودر حدیث صحیح است که برای موذنان
هر سنگ ودرخت وکلوخ وچوب تا آواز رسد ایشان روز قیامت گواه خواهند شد
ودران روز آن جواهر نورانیه اشکال مناسبه را برای خود لباس کرده در موقف خواهند ایستاد
وبکار شهادت وشفاعت قیام خواهند نمود وفرق در تعلق ارواح بنی آدم وحیوانات
وتعلق ارواح دیگر مخلوقات [illegible] ومشابه حلول سریانی
که در جمیع قوی طبیعیه [illegible] بحکم [illegible] وتعلق دویم دایمی
نیست ومشابه حلول طریانی است [illegible] اثر آن تعلق ظاهر شود
وحجر وشجر با انبیا التکلم میکنند [illegible] وبرایشان سلام میکنند ونزد
قرب قیامت این تعلق هم قریب بدوام وسریان خواهد شد واز این است که در احادیث
اشراط الساعت اخبار این چیزها بسیار مذکور است وسر در آن آنست که ظهور اثر این تعلق
در وقتی میشود که احکام روحانی غالب شوند پس در قرب قیامت که وقت غلبه احکام
روحیه است زیاده تر ظهور خواهد کرد وبهمت انبیا واولیا بحضور ایشان نیز احکام
روحیه غالب شوند ودیگر مفسران اقوال مختلفه در تفسیر روح درین مقام آورده اند
وحق همین است که مذکور شد والملائکة صفا یعنی وایستاده شوند فرشتگان

زمین و در هفت آسمان صف صف برای مشیت امر مجازات و وزن اعمال و نمودن
طومارها و صحایف و گذرانیدن از پل صراط و دیگر امور حلقه آن روز مستعد و آماده باشند
لا یتکلمون یعنی درین حالت اصلا سخن نگویند و دم نزنند اگرچه مقام
شفاعت و شهادت باشد الا من اذن له الرحمن یعنی مگر کسیکه
پروانگی دهد او را رحمن و حکم شود که در حق فلان کس شفاعت کن یا شهادت ادا نما
و این حکم باقتضاء رحمت باشد در حق آنکس و قال صوابا یعنی و بگوید آنکس سخنی
درست را و خلاف قاعده عرض نکند مثلا در حق کافر و بد اعتقاد شفاعت نکند و برگناهکار بجهت
ایمان مستحق عفو است [illegible] در شهادت نیز احتیاط نمایند و زیاده
و کم نگویند [illegible] ذلک الیوم الحق یعنی آن روز روز حق است باطل و ناصواب
دران روز هرگز [illegible] از ایام دنیا که در آنها حق و باطل و خطا
و صواب هر دو مختلط [illegible] و محتمل است که معنی چنین باشد که آن روز
روزی است که فصل و تفرقه درمیان نیکان و امتیاز دادن درمیان مومن و کافر حق
آن روز است و آن روز قابل انکار است نه ایام دنیا که سراسر التباس و اشتباه و مساوات
نیک و بد و شارکت مطیع و عاصی در منافع در آنها واقع است فمن شاء
اتخذ الی ربه مآبا یعنی پس هرکه خواهد رجوع گیرد بسوی پروردگار خود
تا او را دران روز امتیاز کلی در اقران و همچشمان خود حاصل شود و از انواع عذاب
که بر سرکشی و بی پروایی جانب خدا دران روز آماده است خلاص شود و فایده رجوع الی الله بحضور

خلاصی

خلاصی ازان عذاب که یوم الفصل نصیب سرکشان خواهد بود نیست بلکه انا انذر
ناکم یعنی بارها در قرآن مجید و بر زبان پیغمبر ترسانیده ایم شما را که در رجوع الی الله
قصور ورزید و از اطاعت و فرمان او سرکشی میکنید عذابا قریبا
یعنی از عذاب نزدیک که هر کس را در عالم برزخ بعد از موت پیش خواهد آمد و در ان
عذاب حاجت تخریب اصول و ارکان عالم نیست بلکه تخریب عالم صغیر انسانی و هدم ارکان
بنیه او کفایت میکند زیرا که حقیقت آن عذاب ظهور هیئات مظلمه ردیه اعمال
بد است که بر نفس میت غالب بود [illegible] محفوظ در قوت خیالیه او بنحوی که
آن قوت از اثر آن ممتلی شود [illegible] که صحایف اعمال را [illegible] بی تغییر و تطهیر مطلع سازند
و گواهان و شاهدان حاضر شوند [illegible] یعنی [illegible] بجای [illegible] اعیان حقوق جمع شوند
و اولین و آخرین فراهم آیند و دار القراری برای نیکان و دار البواری برای بدان جدا جدا
مرتب شود و لهذا آن عذاب قریب الوقوع خواهد شد یوم ینظر المرء ما
قدمت یداه یعنی روزیکه خواهد دید هر شخص آن اعمال را که مقدم ساخته
بود هر دو دست او که کنایت از قوت عامله جزو قوت عامله شریست و تقدیم
دلیل است بر آنکه هیئة نورانیه یا هیئة ظلمانیه آن در نفس او پیدا گشته زیرا که تقدیم
و ترجیح عمل بدون رسوخ حب آن عمل در جوهر نفس او متصور نیست و آن هیئة صورتی
دارد در عالم مثال که مناسب او است چون نفس از ادراکات و تفرقات اینعالم

فارغ شده بکلی متوجه ادراکات بعالم خواهد شد آن صور زشت هر چه خواهد نمود در این
عذاب از آن قبیل است که عقل حکما و فلاسفه نیز آنرا دریافت نموده و قیاس بر عالم
خواب کرده آنرا واقع دانسته فرق آنست که از عذاب منامی بسبب توجه نفس بادراکات
اینعالم در لحظه خلاص متصور است و از آن عذاب باین نوع خلاص متصور و ممکن نیست
که آن خواب بیداری در دنبال ندارد و بخلاف عذاب یوم الفصل که بمحض عقل آن را کسی نمیتواند
دریافت پس این عذاب هم قریب است باعتبار زمان وقوع است و هم قریب بعقل
باعتبار تصور و تصدیق لیکن باسباب [illegible] و درستی اعتقاد از این عذاب قریب بسهم نجات
خواهد شد زیرا که [illegible] اعمال بد هیئات مظلمه [illegible] نفس این کس پیدا کرده بود دیدا اما
ایمان و اعتقاد [illegible] در [illegible] نموده بود و بعد از کشش نور ایمان
بر ظلمت معاصی غلبه خواهد کرد و آن هیئه مظلمه [illegible] ابر تیره لکم بسبب شدت روشنی آفتاب
از هم خواهند پاشید و کافر را غیر از آن هیئه مظلمه چیزی دیگر در دست نخواهد بود و [illegible]
از رفع ظلمات نمایند و ناچار حسرت خواهند کرد **و یقول الکافر**
یعنی و خواهد گفت کافر بعد از آنکه صورت قبیحه کفر و معاصی خود را خواهد دید و مقابل آن
صورت نورانیه ایمان را نخواهد یافت **یا لیتنی کنت ترابا** یعنی کاشکی من
خاک بودمی و بصورت انسان مخلوق نشدمی تا از من این صور قبیحه بوجود نمی آمد
و خاک را به تخصیص از آن جهت یاد خواهد کرد که انتها مواد بدن انسان بخاک است

از لطف

اگر نطفه است از اغذیه متولد شده و اغذیه از نباتات و حیوانات از خاک و اگر
گوشت و پوست و خون و خلط است نیز از اغذیه و ادویه و فواکه متولد شد باز منتهی
بخاک شده و چون بعد از خاک ماده دیگر بخاطرش نیست ناچار در وقت فرار از صورت
انسانیه البعد مواد را که خاک است آرزو میکنند چنانچه اگر کسی را در سفری اذیت میرسد
میگوید که کاشکی من از خانه نمی برآمدم و نمیگوید که من از راه برنگشتم یا در وسط راه
می ماندم که درین گفتن کمال دلاوری از ین بلا معلوم نخواهد شد و نیز خواهد دانست که همه
گرفتاری من بسبب تعلق روح من است اگر محض بدن می بودم و خاک میشدم باین عذاب
گرفتار نمیشدم و از حضرت ابن عباس رضی الله عنهما مرفوعا و موقوفا روایت آمده
که در روز فصل و قضا بعد از آنکه جانوران را با هم قصاص کرده حکم خواهند فرمود که خاک
شوید کافر بحال آن جانوران حسرت خواهد برد و خواهد گفت که کاشکی مرا هم حکم خاک شدن
میفرمودند و از ین نیت فاسده که موجب این خرابی است بیزار خواهد شد و
بعضی از صوفیه فرموده اند که مراد از خاک شدن آنست که مانند خاک متواضع و فرو
تن می بودم و ترفع و تکبر و سرکشی و طغیان نمیکردم و بعضی واعظان گفته اند که مراد از
کافر ابلیس است که فرد کامل اوست چون حضرت آدم و ذریت ایشانرا با نواع
نوازش مخصوص خواهد دید آرزو خواهد کرد که من هم خاکی می بودم و از خاک پیدا شدم
نه از آتش که باین فخر نمیکردم و نمیگفتم که خلقتنی من نار و خلقته من طین

مکی است چهل و شش آیه و صد و هشتاد و نه
کلمه و هفتصد و پنجاه و سه حروف و در ظاهر نظر ربط این سوره با سوره والمرسلات
قوی معلوم می شود زیرا که مطلع این سوره با مطلع آن سوره کمال مشابهت دارد

بلکه در تمام قرآن باین روش مطالع پنج سوره واقع اند اول صافات دویم والذاریات
سیوم والمرسلات چهارم نازعات پنجم والعادیات در صافات سه صفت
مذکور است و در ذاریات چهار صفت و در سه سوره باقی پنج صفت اما سوره
عادیات بدو جهة از مشابهة این هر دو سوره قاصر افتاد اول کوتاهی آن و
درازی این هر دو سورت دویم آنکه دو صفت در آنجا بصیغه فعل مذکور است که
فاثرن به نقعا فوسطن به جمعا و درین هر دو سوره هر پنج صفت بصیغه اسم فاعل مذکور
شده پس این هر دو سوره را در روش مطلع کمال مناسبت پیدا شد لیکن دوربینان
صحابه به تعمق نظر دریافتند که مدار سوره والمرسلات بر بیان یوم الفصل و احکام او است
و سوره عم یتساءلون نیز شرح کیفیات [illegible] یوم الفصل است پس گویا سوره
تساءل شرح و تتمه [illegible] است [illegible] باهم متصل نوشتند بعد از آن
برعایت مناسبت مطلع [illegible] نیز بعد از آسمان نظر معلوم میشود
که در مضامین این سوره [illegible] ل بجدی مناسبت واقع است که
نوبت بانجا در رسیده و باوصف این مناسبت رعایت مناسبت مطلع
چندان اهم نیست تفصیل این اجمال آنکه در اول آن سوره سوال کردن کفار از احوال
قیامت بابهم مذکور است و درین سوره سوال کردن آنها از آنحضرت صلی الله علیه وسلم
که یسئلونک عن الساعة ایان مرسیها باز در ان سوره الم نجعل الارض مهادا
واقع شده و درین سوره والارض بعد ذالک دحیها و در ان سوره والجبال
اوتادا و درین سوره والجبال ارسیها و در ان سوره والیل لباسا
والنهار معاشا و درین سوره فاغطش لیلها و اخرج ضحیها و در ان سوره
سبعا

سبعاً شدادا و درین سوره ءانتم اشد خلقا ام السماء بنیها و دران سوره مذکورات باران
است که از آسمان می آید و نبات را میرویاند و درین سوره مذکورات چشمه هاست
که از زمین می برآید و در نبات امداد میکند که فاخرج منها ماءها و مرعیها و دران
سوره یوم ینفخ فی الصور و درین سوره تتبعها الرادفه و دران سوره در حق جهنم
فرموده اند که للطاغین مآبا و درین سوره واما من طغی واثر الحیوة الدنیا
فان الجحیم هی الماوی و دران سوره طول مکث دوزخیان در دوزخ باین عبارات
ارشاد شد که لابثین فیها احقابا و درین سوره قلت مکث دوزخیان در برزخ
و دنیا باین عبارت لم یلبثوا الا عشیة او ضحیها و دران سوره در حق بهشت
و نعیم آن فرموده اند للمتقین مفازا و درین سوره واما من خاف مقام ربه و
نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی الماوی الی غیر ذلک من المناسبات التی
تظهر بعد التعمق و وجه تسمیه این سوره بسوره نازعات آنست که صفت نازعات
از جمله این پنج صفت که در مطلعش مذکور است که اصل جمیع کمالات است و صفات
دیگر متفرع بران پس این صفت حکم قواعد ابجد دارد بسبب آنکه علوم که تحصیل آنها
بدون تحصیل این ممکن نیست تفصیل این اجمال آنکه نفس انسانی چون متوجه تکمیل خود میشود
در هر کار از علم و عمل و صنایع و حرفها خواه محمود باشند خواه مذموم و خواه نیک باشند
و خواه بد و خواه نافع باشند و خواه مضر او را از طی این مراتب پنجگانه ناچاری
است تا بادج کمال آن مطلوب خود برسد و رتبه تکمیل دران فن پیدا کند مرتبه اول
آنست که خود را از چیزهای که منافی آن مطلب است بکشد و درین حالت او را مجاهده
عظیم در پیش می آید که طبع او آن منافیات را میخواهد یا شروع بآن منافیات

میفرماید باعقل نبوی آن منافیات میکشد و انعکس بر خلاف طبع و با عقل با شرع
خود را به تحصیل آن مطلب مشغول میسازد و ازین حالت تعبیر فرموده اند بکشیدن
هر روز و بحکم که مدلول والنازعات غرقا باشد چون اینحالت نسبت بشهوات نفسانی
واقع شود آنرا در عرف اهل سلوک توبه و مجاهده نامند دوم آنست که بسبب شوق آن
شغل و التفات بآن نشاطی و سروری پیدا شود و در انکار دل او را رغبت کند و اگر
ازان کار مدتی باز ماند بی اختیار مشتاق آن کار شود و کشش خطرات و دواعی
باقی نماند و بکره و کجهت مصروف آن شغل شود و ازینحالت تعبیر فرموده اند بنشاط
که آنرا در لغت بند [illegible] و در اصطلاح اهل سلوک این حالت را که در طلب راه
خدا پیش می آید [illegible] شوق و ذوق نامند [illegible] مشکلات این راه از همین
صفت است [illegible] حقیقت ممکن نیست زیرا که این حالت
بعد از کشش [illegible] که مهارت تمام در ان شغل پیدا کند
و بی کلفت و تعب آن [illegible] بسبب کثرت و ورزش ملکه گردد و
ازینحالت بسباحت که بمعنی شناوری است تعبیر فرموده اند زیرا که مرد شناور در آب
بی کلفت و مشقت سیر میکند و اینحالت را در عرف اهل سلوک سیر احوال و مقامات
نامند و ادنی حد کمال همین حالت است که قبل ازین مرتبه طلبی و تلاش بیش نیست
حصول مطلب ازینحالت شروع شد چهارم آنست که دران کار همچشمان و اقران
خود سبقت نماید و آنچه از دیگران دران صفت و فن نیاید درین سرانجام پذیرد و اینحالت
کمال اعلی است که ازان به سبقت تعبیر فرموده اند در عرف اهل سلوک این
حالت را طیران و عروج نامند پنجم آنست که جمیع حدود و کمال را طی کرده بجد

تکمیل

تکمیل رسد و دران کار مقتدا و عقده گشا گردد که دیگران از دخان مشکل خواهند
و بمشوره و تدبیر او دران صفت بوی رجوع نمایند و از ینجاست که باین عبارت
تعبیر فرموده اند که فالمدبرات امرا و در اصطلاح اهل سلوک این مرتبه را مرتبه
رجوع و نزول و دعوت الخلق الی الحق و مرتبه تکمیل و ارشاد گویند و هیچ مرتبه در مرتبه عظمت
از خیر و شر در هر کیفیت از کیفیات محموده و مذمومه نفوس انسانی را پیش می آید
اما بعضی از نفوس بسبب قصور استعداد یا عروض موانع از طی جمیع این مراتب بیکبارگی قصور
میکنند و بر یک یا دو یا سه یا چهار مرتبه قناعت نمایند و بعضی با توفیق یا خذلان جمیع مراتب را
را طی کرده میروند و مقتدای عالمی در نیکی و بدی یا در [illegible] هدایت و ضلال میگردند و چون
در سوره عم یتساءلون اشاره اجمالیه باین مراتب نفوس انسانی واقع شده بود
که فتأتون افواجا [illegible] زیرا که تفصیل آن مراتب مسطور شد اما صور
قسم باصحاب آن مراتب که در وقت [illegible] اصحاب آن مراتب دلالت کند و نیز
اشعاری بوجوب قیام قیامت [illegible] آن مراتب حاصل آید که در دنیا آثار این
ظاهر شدن امکان نداشت چه اشیاء دنیا متحمل آن ظهور نیست باز قسم را مقید بظرف زمان
آمدن قیامت ساختند تا معلوم شود که قسم باین مراتب و اصحاب این مراتب در همان وقت
است و بهمان قید است زیرا که قبل ازان وقت بی ملاحظه آن قید قابل قسم
نشد پس یوم ترجف الراجفة ظرفی است متعلق بفعل قسم که حرف قسم بران دلالت
میکند و مجموع این ترکیب مانند ترکیب والقمر اذا اتسق والليل اذا يغشى
والنهار اذا تجلى و امثال ذلک باشد گویا معنی کلام چنین است که قسم میخورم
باین جماعات که موصوف باین صفات اند روزیکه قیامت قائم شود آثار این

صفات ظهور کند و کسانیکه موصوف بصفت اول اند غول جدا بیایند و احکام
ایشان هر یکی ظاهر کند و کسانیکه موصوف بصفت دویم اند غول دیگر باشند باحکام
دیگر باشند و علی هذا القیاس کسانیکه بمجموع دو یا سه یا چهار یا پنج موصوف
بصفت اند غولهای متفرق با احکام و اوضاع مختلف حاضر شوند و ترتیب مراتب را
رای العین اهل محشر گردد و کارخانه امتیاز و فصل صورت گیرد مثالش آنکه
شخصی در مدح لشکری گوید که قسم به لشکر فلان امیر چون روز جنگ شود و نقاره
نوازند و نقیبان منادی کنند و رساله داران مثل غول غول سوار شوند
یا در مدح دفتری گوید که [illegible] فلان وزیر روزیکه کچهری برپا شود
و مردم هر جا [illegible] و قلم [illegible] متصدیان خالصه و تن و ثبوتات
و خانه سامانی [illegible] از [illegible] بیا به تشخیص مشغول کار کردند
و چون طی این مراتب [illegible] مرتبه و دو مرتبه و سه مرتبه و چهار مرتبه
از این مراتب [illegible] الف است بعضی را در امور خیر از
سلوک راه خدا یا تحصیل کمال علمی یا تکمیل تقوی و طهارت یا جهاد اعداء الله
و مانند این صفات و کمالات حاصل میشوند و بعضی را در امور قبیحه مثل فسق و فجور
و کفر و بدعت و ضلال و گمراهی و مانند این ذمایم و خیانت دست میدهند لاجرم
روز محشر نیک و بد و کافر و مسلم و هر یکی از اصحاب این مراتب محشور و در زمره
آنها معدود خواهد شد چنانچه احادیث صحیحه بران دلالت دارند جائی فرموده اند
بعثه الله و جائی فی زمرة الشهداء و در حق کسانیکه مطعون مرده اند بنازع
شهداء و الموتی علی الفرش مشهور و معروف است و در جانب شر و گمراهی نیز

بعض

مصرح ومعلوم وبرهمه از اصحاب این مراتب من اهل الیقین کانوا ارکان یوم الفصل
و الامتیاز اند و باینجهة که ظهور عدل و مجازات الهی در ایشان ظهور خواهد شد قابل
قسم شدند کو فی حد انفسهم یعنی از ان ام اینها مطرود و ملعون و معذب و اشقیا
باشند زیرا که نظر در اینجا بو انسبکی امر مجازات موجودات آنهاست به بر ذات
وصفات آنها فی انفسها این معنی را نیک باید فهمید که بس دقیق است و در تصدیق
بآن تردد نباید نمود و در لفظ قرآن که جای دیگر فرموده اند و لا اقسم بالنفس
اللوامة تامل باید کرد تا استبعاد دفع شود و چون این مقدمه فهمیده شده در تفسیر
شروع میرود بسم الله الرحمن الرحیم
و النازعات غرقا یعنی قسم بجماعاتی که میکشند خود را در کارهای
کشیدن سخت و محکم [illegible] فرموده اند از
قبل اغاثت مصدر مجرد [illegible] مثل فانبتها الله نباتا و اغراق در لغت
عرب کشیدن سخت را گویند [illegible] که چون او را برمیکشند
بیکان در خانه اش غرق میشود والناشطات نشطا یعنی قسم بجماعاتی
که نشاط و شوق پیدا میکنند در کاری والسابحات سبحا یعنی قسم
بجماعاتی که شناوری میکنند در کاری به شناوری کردن بی کلفت در آن کار
مصروف میشوند فالسابقات سبقا یعنی قسم میخورم بسبقت کنندگان
در کاری که در همچشمان جلو در آن کار پیش میروند فالمدبرات
امرا یعنی قسم میخورم به تدبیر کنندگان کاری از کارها که جماعات مذکوره
الصدر همه بتدبیر و کنکاش آنها رجوع مینمایند و حل مشکلات آن کار از آن

شقیا

بسبجو نید و وجه آوردن درین دو قسم اخیر آنست که مرتبه این دو فرقه بسیار بلندتر است از فرقه های سه گانه سابقه است زیرا که رتبه کمال و تکمیل یافته اند چنانچه مرتبه فرقه اخیر از فرقه چهارم هم بلندتر است که آنهمه بعثت آنها مبنی بر تدبیر ایشان است و گویا در عالم اهم و برپا دارنده آن کار ایشان اند درمیان سوگند باعلی و سوگند باادنی فرق ضرورست بنابران فای تعقیب را آوردند تا اشعار کند تا آنکه سوگند باعلی بیشتر از سوگند باادنی است و ترقی از ادنی باعلی پی نایم لیوم ترجف الراجفة یعنی قسم من باین جماعات روزی است که بلرزاند لرزاننده یعنی زمین و کوه در جنبش آیند بسبب نفخه اول و ارواح از بدن جدا شوند و [illegible] عالم برهم شود تتبعها الرادفة یعنی [illegible] پس آینده نفخه ثانیه است که بسبب آن باز ارواح [illegible] عالم از سر نو برنگ دیگر پیدا شود و جواب این قسم را [illegible] قسم بران جواب دلالت میکند یعنی دلهای صاحبان مراتب مذکوره در آن روز مختلف شوند پس کسانیکه علی این مراتب در رضامندی الهی کرده بودند باطمینان و آرام باشند و شادمان و خوشوقت با چهره های تازه و نورانی برخیزند و کسانیکه این مراتب را در نامرضیات او تعالی بعمل آورده بودند سراسیمه و حیران شوند که سعی ما رایگان شد و چیزیکه کردنی بود نکردیم چنانچه ارشاد میشود قلوب یومئذ واجفة یعنی چندی از دلها درین روز در اضطراب و بیقراری باشند و اضطراب و بیقراری آنها بحد غلبه کند که ضبط و تماسک آن نتوانند کرد بلکه در چهره های ایشان آثار آن

اضطراب

اضطراب ظاهر گردد ابصارها خاشعه یعنی چشمان صاحبان این دلها
خیره و حیران مانند و دلهای اهل اطمینان را در اینجا برای آن مذکور نفرموده اند که منظور
تخفیف روز قیامت و تحویل شان اوست و چون معلوم شد که چندی از دلها در
آنروز باین حالت بیقراری و اضطراب خواهند بود ترس باید کرد که مبادا دلهای ما نیز
از انجمله باشد و حال دلهای آرمیده و مطمئنه را در نظر نباید آورد که بودن دلهای ما
از انجمله مشکوک است و از مشکوک توقع و امید نباید داشت زیرا که در خوف شک هم
کفایت میکند و در امید ظن غالب مینماید و بعضی از مفسران از راجفه زمین و کوه‌ها
مراد داشته اند چنانچه در آیت دیگر از این سوره [illegible] ترجف الارض والجبال و از رادفه
آسمان و ستاره‌ها را از پی [illegible] عقب زلزله زمین منقطع [illegible] خواهد شد و بعضی گویند
راجفه زلزله اول است که بسبب آن زمین [illegible] خراب گردد و رادفه زلزله دوم است
که تمام اجزای زمین را ریزه ریزه خواهد ساخت در اینجا باید دانست که مفسرین را
در یقین با صدق این صفات [illegible] که در اوائل این سوره مذکور است اختلاف
بسیار است بعضی بر چیز حمل کنند و بعضی بر چیزهای مناسب که با هم تعلق دارند در یک
کار مصروف و برخی بر چیزهای متفرق چنانچه در هر سوره که مطلع آن بامثال این صفات
مصدر است همین قسم اختلاف کرده اند و حضرت صوفیه قدس الله سرهم گویند
که مراد از والنازعات غرقا قلوب اهل سلوک است که نفوس اماره خود را
که در اتباع شهوات غرق شده اند بزور میکشند و از ناشطات نیز قلوب
مشتاق و حصول حضرت الهی مراد اند که تعویقات و منازعات نفوس ایشان
زایل شده و موانع عبادت مرتفع گشته به کمال نشاط در عبادات و نوافل اوقات

خود را مشغول سیدارند و از سابحات نیز قلوب شناوری کنندگان دریای معرفت مراد

اند که خوض وران دریای بی پایان ثمره مجاهده است و وصول باحوال و مقامات ثمره آن

خوض و از سابقات قلوب سالکین مراد است که بعد از قطع منازل سلوک باقصی مراتب

وصال رسیده اند و منازل وصال و مقامات قرب از یکدیگر سبقت میکنند و از مدبرات

امرا قلوب کاملین مکملین که بعد از وصول برای دعوت خلق بجهت نزول میفرمایند و بصفات

الهیه متصف شده رجوع میکنند و جواب قسم درین صورت قبل از یوم ترجف

الراجفة مقدر است یعنی لترجعن الی الله ان اتصفتم بهذه الصفات او مطرودین مرضیتین

ان اتصفتم باضداد ها [illegible] مراد مراتب تکمیل قوت علمیه است و مقصود

از نازعات [illegible] طالبعلمان مبتدی اند [illegible] دقیقه را بزور فکر خود از عبارات

متون و شروح [illegible] طالبعلمان متوسطه که حل عقدهای

نمایند و مشکلات را آسان [illegible] ما خوذ از نشط البعیر است یعنی باز بند

شتر را واکرد [illegible] عبور مسائل هر علم کرده اند و در بحار

علوم شناوری میکنند و از سابقات فضلا مدقق که ذهن ایشان بسوی معانی مختلفه

سبقت میکنند فالمدبرات امرا مصنفین کتب و واضعین قواعد و تاصیل

کنندگان اصول و تفریع کنندگان فروع و جواب قسم درین صورت نیز در همان محل

مقدر است یعنی لتبعثن یوم ترجف الراجفة فینکشف

لکم حسن الاشیاء و قبحها و تعرفون الحق عن الباطل والهدی من الضلال و اصحاب

جهاد و قتال گویند که موصوف باین صفات غزاة و مجاهدین و رسیان و اسلحه

آنها است پس نازعات غزات دستهای غازیان است که کمانها را سخت میکشند

و ناشطات

ونا شطات همان دستهاکه تیر البوی کفار میکشایند من نشط الدلو اذا اخرجه لسهولته
با جماعات غازیان که بنشاط و تبختر در میدان جنگ می برایند و سابحات اسپان
غازیان اند که در صفوف دشمنان شناوری میکنند و سابقات خونهای قراول ایشان
انها و مدبرات امرا پادشاهان و امیران که کار جنگ بحسن تدبیر و صلاح ایشان سرانجام
می پذیرد و کوچ و مقام و حرکت و سکون بطور ایشان می باشد و اهل نجوم گویند که مراد ازین
جماعات موصوفه بصفات مذکوره کواکب ستاره اند که اول مانند کشیدن تیر در کمان
بحرکت سریعه بتبعیت فلک الافلاک حرکت میکنند و ثانیاً از برجی ببرجی بحرکات
خاصه خود انتقال مینمایند و بغیر ازان حرکت [illegible] واقع شده من قولهم ثور ناشط
ای خارج من بلد الی بلد و [illegible] از شناخت حرکت [illegible] ها است که مانند ماهی
دران حرکت شنا کنند [illegible] انها باهمدیگر
تسابق می نمایند و بسبب اختلاف اوضاع که در آن حالات ایشان را حاصل میشود
تدبیر عالم میکنند و هر کوکب در امری که متعلق بان کوکب است دخل دارد و اتصالات
و انصرافات و تبدیل فصول و اوقات و معرفت کائنات سفلی و حوادث آینده
ازانها دریافته می شود و از حضرت حسن بصری رحمه الله همین قول منقول است و وعاظ
و مذکرین گویند که مراد فرشتگانند که ارواح کافران را بشدت تمام نزع میکنند پس
نازعات غرقاً بر انها صادق می آید و ارواح مومنان را بسهولت می برارند پس
ناشطات نشطاً میشوند و بعد از قبض ارواح آن ارواح را گرفته در عالم برزخ
شناوری میکنند پس سابقات سبقاً میگردند و با همدیگر درین باب سبقت می نمایند
و از سوال و جواب و عذاب و نعم قبر را تدبیر میکنند و جواب قسم درین صورت محذوف

است یعنی لتبعثن بدلیل انقلاب الحرب وانقلاب الحوادث بتدبیر الکواکب
وشهادت الموت وبعضی از ایشان گویند که نازعات وناشطات ملایکه موکل
بقبض ارواح کفار ومومنین اند وسابحات وسابقات ملایکه موکل برسالت
وتمشیت مهام ومدبرات امر ملایکه عظام مثل حضرت جبرائیل وحضرت میکائیل
وحضرت اسرافیل وحضرت عزرائیل مع اعوانهم وجنودهم که هریک را برای تدابیر
امری از امور کونیه مقرر فرموده اند حضرت جبرائیل بر بادها وجنگها وانزال
وحی منصوب اند وحضرت میکائیل بر باران ونبات وارزاق وحضرت اسرافیل
بر نفخ صور ونفخ روح در ابدان [illegible] وآدمیان وبر لوح محفوظ وتقدیر ارزاق واجال
وحضرت عزرائیل بر قبض ارواح موالی وار[illegible] آفات وبعضی گویند مراد از نازعات
کمانهای غازیان است که تیرها را در خود کشند مراد از ناشطات شتران
وکاوانی که از چاه های عمیق آب کشند ومراد از سابحات کشتیها که در دریاها شناوری
میکنند ومراد از [illegible] اسبان [illegible] ومراد از مدبرات ارباب عقل
وحکمت که در هر باب بقوت عقل تدبیری می برآرند وحیله‌ای برای کارهای [illegible]
پذیر می آرند وجواب قسم همان است که مذکور شد ومناسبت درین قسمها وتقسیم علیه
که بعث وحشر است با دنی تامل معلوم میتواند شد چنانچه پوشیده نیست وچون درین
کلام مبین شد که روز رستخیز چندی از دلها در کمال اضطراب وبیقراری باشند
وچشمان آنها خیره وحیران گردد مظنه آن شد که بخاطر سامع خطور کند که کافران
بشنیدن این امر مخوف هایل چه سکیفته باشند ایا بسبب دهشت این واقعه متوقعه فکری
میکنند وتدبیری می نمایند یا هنوز غافل وبی خبر میگذرانند در جواب ارشاد شد

که یقولون

یقولون ائنا لمردودون فی الحافرة یعنی میکویند
کافران که آیا ما باز کردانیده خواهیم شد در حالت پیشین خود یعنی پس از مرک باز
زنده خواهیم شد و حافره در لغت راه قطع را کویند زیرا که حافر و حافره نام سم
ستور است و در راه قطع کرده شده نقش سم می ماند کویا نفس سم را اسم نامیدند
باز راه را که محل نقش سم میباشد بطریق مجاز در مجاز حافره کفتند و غرض آنست که
کافران انکار زندکی آخرت میکنند باین شبهه که اکر ما بعد از موت باز زنده شویم
بحالت متروکه خود رجوع نمائیم و رجوع بحالت متروکه خلاف واقع است و الا مسقطه
لازم آید و جوان شدن پیر و طفل شدن جوان و در آمدن در شکم مادر طفل جایز
بود و باز بطریق تقویت شبهه [illegible] بهام دیکر انکاری وقتی زنده میکویند ءاذا
کنا عظاما نخرة یعنی آیا باز زنده خواهیم شد وقتیکه باشیم استخوانهای کاواک
بمغز شده و پوسیده که باد در آن پیچیده آواز میکند و نخر در لغت آواز باد را
کویند که در چیز کاواک میکند و تقریب شبهه افزودن این مقدمه آنست که چون
مرکبی منحل میشود و صورت ترکیبیه او باطل میکردد اکر فی الفور بلا مهلت آنرا خواهند
که باز بهمان صورت اعاده نمایند ممکن است زیرا که هنوز اجزاء مادیه او متفرق
نشده و استعداد آن اجزاء قبول آن صورت را انفصالی پیدا نکرده و هر کاه
مهلت دراز بکذرد و اجزاء مادیه او متفرق شوند و استعداد اجزاء یافته نقصان
کلی بلکه بطلان پذیرد باز اعاده آن مرکب بهمان صورت ممتنع و محال میکردد
چنانچه در امور صناعیه مجرب و مشاهده است پس اکر حرف اعاده و احیا که مسلمانان
میکویند فی الفور بعد از موت بیان میکردند جای آن بود که شنیده شود چون این

وعده را بعد از گذشتن قرون و دهور و پوسیده شدن استخوانها و خشک شدن
رطوبات که شرط قبول حیات اند ثابت میدانند چه قسم باور توان کرد و اگر
تردد و انکار بدلایل واضحه ثابت کرده میشود و در جواب این استفهام گفته
می آید که آری رجوع بحالت متروکه خواهد شد باین معنی که حالتی شبیه بحالت اولی
بطریق تعاقب امثال حاصل خواهد شد نه عود حالت سابقه بعینها و در تعاقب
امثال جای تردد و انکار نیست که تعاقب نوم و یقظه و روز نوم و یقظه و روز
شب و تشکلات قمریه و فصول اربعه و مواسم در هر روز و در هر سال مشاهد و
محسوس است و در ازای [illegible] بطلان ترکیب و اعاده آن وقتی موجب
دشواری [illegible] است که قدرت فاعل کامل [illegible] در لانزا و دمی الفور اعاده کردن بعد
از فوت [illegible] استعداد برابر [illegible] است قالوا بار دیگر بطریق استهزا و تعجب
میگویند تلک اذا کرة خاسرة این زندگی که بعد از تفرق اجزا و فنای
رطوبات خواهد شد [illegible] بازیان است زیرا که بعضی اجزای خود در انهدام
یافت و چیزی بسیاری از ما ناقص خواهد شد و مال و مکسوبات ما از ما جدا خواهد گشت
پس بازگشتن ما درین جهان مانند بازگشتن مسافری است که از خانه با مال و حشمت و صحت
و سلامت اعضا برآمده بود و در سفر همه را بر باد داده تنها برهنه سر بدفن زخمها برداشته
و اندام ها تلف کرده بازگشته بیاید که سراسر این آمدن او بازیان است حقتعالی در جواب
این استهزای ایشان میفرماید که این استبعاد شما از آن است که فعل و تاثیر الهی را بر فعل و تاثیر
خود قیاس میکنید و او تعالی را مانند خود در قید جمیع اسباب و در بند استیعاب آلات
میفهمند حالانکه چنین نیست فعل و تاثیر او تعالی موقوف بر اسباب و آلات نیست بلکه

اسباب

اسباب و آلات نیز از فعل و تاثیر او جمع میشوند و فراهم می آیند فانما هی
زجرة واحدة یعنی پس نیست آن زندگی مگر اثر یک هیب تند و آن
کنایه از نفخه صورست که به مجرد آن ارواح ما ابدان متعلق خواهد شد و تعلق روح با بدن
همه شرایط و اسباب حیات را جمع میکند و بسبب آن تعلق حیات کامله حاصل خواهد شد
نه مثل حیات جنین و طفل نوزائیده که حس ضعیف دارد و حرکت بدشواری میکند زیراکه
ایشان به مجرد رسیدن آن آواز تند حرکت سریعه قویه خواهند نمود و از باطن زمین
جنبش خواهند کرد فاذا هم بالساهرة یعنی پس ناگاه ایشان بر روی زمین
خواهند بود و ساهره در لغت زمین سفید هموار را گویند و نام زمین آخرت است
که در آن روز زمین همین حالت خواهد داشت و محتمل است که ساهره در اینجا بمعنی بیداری
باشد ماخوذ از سهر که بمعنی [illegible] که زنده و خایف [illegible] یعنی این آیات
بر این احتمال آنست که چون کافران برای الزام مسلمانان گفتند که بعد از مرگ تا قیام
قیامت که موعد زندگی است [illegible] و در این بین استخوانها بوسیده
و رطوبات بدن فانی و اجزای آن متفرق و متلاشی خواهند گشت باز اعاده آن
صورت مرکبه که فیضان حیات بآن مشروط بود چه قسم خواهد شد و مسلمانان گفتند که با وصف
اینهمه خواهد شد زیرا که بقای اجزای اصلیه شرط اعاده است نه بقای جمیع اجزا و اجزای
اصلیه را حق تعالی محفوظ خواهد داشت بار دیگر کافران گفتند که تلک اذاً کرة خا
سرة یعنی این اعاده برین تقدیر که اجزا بتمامها باقی نمانند اعاده ناقصه است
زیرا که اجزای تابعه معاد نشدند پس حیاتی بار دیگر متعاقب خواهد شد نیز ناقص خواهد بود
مثل حیات جنین یا طفل نوزائیده حالانکه شما میگوئید که آن حیات اکمل و اتم از این

حیات مستمر که خواهد بود پس خلاف مذهب شما ثابت شد حقتعالی در جواب این سخن

ایشان فرموده فانّما هی زجرة واحدة فاذا هم بالساهرة یعنی پس نیست

آن کرّه و اعاده مگر اثر یک آواز مهیّب پس همه ایشان در بیخوابی و بیداری ایند حاصل انکه

کمال حیات بنقصان آن بکمال قوای روحانیه آنهاست که هنوز بحد کمال خود نرسیده اند

و در صدد ترقی و تزاید اند بخلاف ارواح صوفی که به نهایت کمال خود رسیده از این جهان

برده اند و انقطاع تعلق ارواح ایشان ابدان ایشان که بعد الموت رو داده موجب سلب

کمال قوی روحانیه نگشته تا وقت اعاده ناقص برخیزند بلکه علاوه این تعلق را بر اعاده

تعلق روح بخارج بدن در لقه‌هذا و الیوم قیاس باید کرد که در وقت نوم انقطاع تعلق

روح از ظاهر بدن [illegible] باز بیک آواز سخت آن تعلق بکمال آن

عود می نماید [illegible] نقصان [illegible] گردد و باز محتاج تکمیل و تتمه میشود

تا مثل جنین و [illegible] بلوغ [illegible] کمال برسند و نیز محتمل است که لفظ

ساهره اسم فاعل [illegible] است یعنی فاذا هم ملبسون

بالابدان الساهره اسم فاعل باشد یعنی پس ناگاه ایشان یعنی ارواح ایشان در اند

در بدنهای بیدار که قبل از نفخ صور با انضمام تعلق نفوس قابل خواب هم نمانده اند و از بجهة حیات

آنجا از حیات دنیا کامل تر است که حیات دنیا فی الجمله آمیزش موت دارد که خواب برادر موت است

و حیات آنجا خواب هم ندارد اینقدر موت و از مشابهات موت دور است و لهذا دوزخیان

و بهشتیان را خواب نخواهد بود چنانچه ملائکه و نفوس سماویه را نیست و چون کافران با وصف

این همه الصنائع و التصویر و تمثیل زندگی آخرت را باور نمیکنند و بر استبعاد خود مصر و قایم

می باشند و میگویند که از این دلیلها و تمثیلها خاطر ایشان جمع نمیشود که استخوانهای خشک

الصّباح

باوجود

با وجود آنکه مطلق استعداد قبول حیات ندارد بیک آواز زنده شوند واین قسم تعاقب
در حیات بر جسم واحد بعد از تخلل زمان دراز بینهایت هرگز معقول نمی‌شود تا شاهد این را بچشم خود
ببینم ویکبار مرده را زنده شده مشاهده بکنم مسلمانان تنگدل شده بخاطر می‌گذرانند که کاش
حقتعالی یک مرده را بعد از گذشتن قرون ودهور بحضور ایشان زنده فرماید که انکار این ها
لب بندند وملزم شوند بنابران حقتعالی بر مسلمانان را خطاب فرموده بطریق استفهام میپرسد
که هل اتاک حدیث موسی یعنی آیا رسیده است بتو خبر قصه موسی که بحضور فرعون
که بادشاه سرکش بود هزاران هزار مرده [illegible] شدند بارها چوبدستی خود را
بیک انداختن بر زمین زنده می‌کرد [illegible] اژدهای بزرگ می‌شد و [illegible] اکرده می‌غرید
پس بعد از وقوع تعاقب حیات [illegible] بر یک جسم [illegible] بود کمال بعد
از قبول حیات حیوانی دارد ودر [illegible] کدام جای تردد وشک است
ونیز فرعون بعد از دیدن این حیات فائضه کامله بمجرد القا هرگز معتقد روز جزا
وقایل بعموم قدرت حقتعالی نشد این کافران نیز بدیدن زنده شدن یک مرده رو براه نخواهند
آورد وبالک مستحق عقوبت دنیوی خواهند گشت که بعد از رؤیت آیات تکذیب
وانکار در عادهٔ الهی موجب آن می‌گردد وآن قصه بتفصیل گوش زد مسلمانان شده باشد
مجمل آنرا درینجا باید گوش کنیم اذ ناداه ربه بالواد المقدس طوی یعنی ابتدای این
قصه آنوقت بود که آواز داد او را پروردگار او در میدان متبرک که طوی نام داشت
وکیفیت واقعه چنانچه در سوره طه وسوره قصص ودیگر سوره‌ها مذکور گشت

حضرت موسی از شهر مصر که مولد و مسکن ایشان بود بابت خون قبطی ظالم که از دست
ایشان بوقوع آمده بود و فرعون در فکر قتل ایشان شده بود فرار نموده بسمت مدین
رفتند و در خانه حضرت شعیب که دران شهر پیغمبر بودند و قصه ایشان نیز در قران مجید مکرر
بیان فرموده اند فرود کردند و بخدمت حضرت شعیب مشغول شدند و حضرت شعیب دختر
خورد خود را بایشان نکاح کرده دادند چون ده سال یا هشت سال علی الاختلاف الروایتین
در آنجا گذرانیدند از حضرت شعیب اجازت خواستند که اگر بفرمایید من بوطن خود باز روم
و قبیله خود را نیز همراه برم و والده خود را زیارت کنم و با برادر کلان خود که حضرت هارون
بودند ملاقات کنم زیرا که در مدت [illegible] میان قصه خون قبطی را فراموش کرده
باشند حضرت شعیب ایشان را رخصت [illegible] نمودند و قبیله ایشان را همراه دادند
و غلام خود را همراه ایشان کردند تا بمصر رسانیده بیایند حضرت موسی قبیله خود را گرفته
روانه شدند و حضرت موسی را غیرت بسیار بود قبیله خود را همراه قافله بردن گوارا نفرمودند
که در وقت سوار شدن و فرود آمدن از سواری و دیگر حالات مبادا نظر نامحرمی بر ایشان بیفتد
تنها روانه شدند و راه شام را ترک کردند که مبادا ملوک شام که تابعان فرعون بودند بعلت
آن خون در راه تعرض نمایند راه کنار دریا اختیار فرمودند و همراه ایشان اشتری بود
که جوالهای اثاث خود را بران کرده بودند و یک غلام را بران مقرر فرموده بودند و گوسفندان
بودند که غلام دیگر را برای محافظت و رانیدن آنها مخصوص ساخته بودند و خود همراه سواری زنانه
میرفتند تا آنکه روزی راه را گم کرده بجانب کوه طور افتادند هرچند راه رفتند منزلی پیدا

دیدند

و وقت شام رسید و شب آمد و آن شب شب جمعه هیژدهم ماه ذی قعده بود و موسم
سرما درین بین گوسفندان ایشان رم کرده متفرق شدند و از شب ردی سخت آمدند
غلامان برای جمع کردن گوسفندان مصروف شدند و حضرت موسی همراه منکوحه خود متوقف
بودند که بیک ناگاه قبیله ایشان را بسبب تعب سواری و رنج سفر درد زه در گرفت و ایام حمل
ایشان تمام شده بود قبیله ایشان این ماجرا را بحضرت موسی اظهار کرد و گفت که اگر از جایی
آتش بهم رسد بسیار ضرورست که هم برای روشنی بکار آید و هم درین سرما بآن گرمی حاصل کنم حضرت موسی
غلامان را فرمودند که درین صحرا نظر کنید که اثر آتش در جایی هست غلامان چپ و راست دویدند
و هیچ اثر آبادی و آتش نیافتند حضرت موسی خود برخاسته تفحص [illegible] ایشان را بر سر کوه
که جانب راست ایشان بود روشنی آتش نمودار شد قبیله خود را [illegible] فرمودند که شما درین همین
مکان باشید که من آتشی دیده ام میروم تا اخگری از آن بیارم و از کسانی که نزدیک آتش خواهند بود
نشان راه خواهیم پرسید بمنزل برویم چون حضرت موسی نزدیک آن آتش رسیدند دیدند
که آن آتش نیست اعجوبه ایست از قدرت الهی که بر یک آتش بی دود و نوری عظیم درخت عوسج
را که شبیه بدرخت عناب میباشد و در بوستان شام بسیار میروید فرو گرفته و آن درخت از
پائین تا بالا سرسبز و شاداب است و روشنی آتش بمرتبه درخشانست که چشم را خیره میکند و گرد
پیش آن آتش آواز تسبیح ملائکه مسموع میشود حضرت موسی با وجود این همه خس و خاشاک را
از آن چندان فراهم آورده بطور دسته بسته خواستند که از آن آتش آورده مشتعل سازند چون
نزدیک تر رسیدند آن آتش بسوی ایشان دوید گویا میخواهد که ایشان را بسوزد بدیدن

این حالت هیبت خورده بسته شدند آتش نیز بر سر درخت رفت بار دیگر نزدیک آتش رفتند
باز آتش بسوی ایشان دوید باز بسته شدند و همین قسم مکرر اتفاق افتاد درین اثنا حضرت
موسی حیران و ایستاده تماشای این عجوبه میکردند که بیک ناگاه نوری عظیم از آن آتش برتافت
و مابین آسمان و زمین را پر کرد و روشنی آن نور بحدی مستولی گشت که چشم حضرت موسی خیره شد
و از دیدن باز ماندند و ایشان دستهای خود را بر چشمهای خود گذاشتند و آواز تسبیح ملایکه نیز
بلند شد حضرت موسی دران وقت از آن آتش آوازی شنیدند که یا موسی انا ربک فاخلع
نعلیک یعنی منم پروردگار تو که بصورت آتش تجلی کرده ام هر دو پاپوش خود را از پای خود
دور کن زیرا که این مکان بسبب تجلی الهی [illegible] تا دامان آن تجلی اند حکم کعبه و
مسجد الحرام پیدا کرده باز کلام [illegible] شد و از ایشان پرسید که در دست راست تو چیست
عرض کردند که چوب دستی من است فرمودند که این را بر زمین بینداز بر زمین انداختند
ماری شد که میدوید حضرت موسی از آن مار ترس خورده گریختند ارشاد شد که دست خود را
در بغل خود بگذار و باز بیرون آر همچنان کردند دست ایشان مانند آفتاب درخشنده
شده بود که چشم را از روشنی خود خیره میکرد حضرت موسی فرموده که من بمجرد شنیدن
آن آواز دانستم که آواز خدای است زیرا که او را از شش جهت می شنیدم
و بجمیع اعضای خود می شنیدم تا آنکه عضو عضو من گوش بود بالجمله بعد از نمودن
این کرشمه و فرمودن حقایق توحید و آداب عبادات و بیان [illegible] آمدن حضرت
و دیگر ضروریات رسالت حکم شد که اذهب الی فرعون یعنی برو بسوی

فرعون

فرعون تا تدبیر اصلاح او کنی و از مقام سابقین و مقربین که ترا این وقت حاصل شده
ترقی نموده بمقام مدبرات امراً برسی و ازین جهت ترا به تدبیر اصلاح فرعون میفرستیم
که انه طغی یعنی بتحقیق آن فرعون از حد گذشته است در فساد و جدی که دعوی
ربوبیت میکند و چون نزد فرعون برسی فقل یعنی پس اول او را همین قدر بگو که
هل لک الی ان تزکی یعنی آیا هست ترا رغبتی و میدانی با آنکه پاک شوی
از صفات رذیله نفس که منشا طغیان و سرکشی است و من در اصلاح تو فساد تو
برانقدر قناعت نخواهم کرد زیرا که انقدر از دست ... جلیل و واقفان حکمت خلیقه
نیز سرانجام میتواند شد بلکه ترا تربیت خواهد داد و از اولیای کاملین و عرفای واصلین
خواهم گردانید و اهدیک الی ربک یعنی و راه نمایم ترا بسوی پروردگار
تو تا معرفت ذات و صفات و افعال او تعالی بعین الیقین حاصل شود فتخشی یعنی پس بترسی
خوری و نفس تو پاک و پاس شود و فنای اتم ترا دست دهد که من بعد خوف نکس فرض طغیان
نماند که انفاکی لا ر دک و در اینجا تتمه قصه محذوف است یعنی پس حضرت موسی بسوی فرعون
رفتند و او را فرمان الهی رسانیدند و فرعون در جواب ایشان اول چنین گفت که آیا همان شخصی
نیستی که در حالت کودکی ما ترا پرورش کرده بودیم و عمرها در ما گذرانیدی باز آن کار خود کرده رفتی
که میدانی و ما سپاس نعمتهای ما نشدی ترا این مرتبه از کجا حاصل شد که خود را هادی و مرشد من
قرار داده آمدی حضرت موسی در جواب فرمودند که آری من همان کسم و کاریکه کرده بودم در آن وقت
نادانش و جاهل بودم و چون از شما ترسیدم گریختم خدا تعالی مرا علم و حکمت داد و مرتبه هدایت

وارشاد ارزانی فرموده مرا برسم ایلچی گری نزد شما فرستاده بار دوم فرعون گفت که حال این
دعوی میکنی که من فرستاده خدایم برین دعوی دلیلی بیار اگر راست گو باشی فأریه الا
یة الکبری یعنی پس نمود موسی فرعون را نشانه بزرگ و هر چندان دو نشانه بودند
یکی عصا اژدها شدن دوم آنکه دست ایشان مثل آفتاب روشن گشت اما چون در یک مجلس برای
اثبات یک مطلب بودند هر دو را یک نشانه اعتبار فرموده و نیز ید بیضا تابع اند عصا بود
پس گویا معجزه اصلی همان عصا باشد و سر درین آن است که چون انبیا مبعوث میشوند اولا
بقهر مخالفان و منکران می پردازند [illegible] هدایت وارشاد طالبان و مسترشدان
مشغول میشوند [illegible] قهر بود و ید بیضا [illegible] هدایت وارشاد و نیز در عصا حیات
عینیه بصورت [illegible] نور غیبی شعشعان اتم جلوه گی نمود
و قهر و سیاست تعلق [illegible] تعلق بباطن نبوت دارد که ولایت است
و فرعون را که کافر اسلی بود غرض الزام حجت تکلیف محض بود پس در حق او آیت کبری
عصا باشد نه ید بیضا معجزات از بهر قهر دشمن است بوی جنت بی دل بردن
است و نیز در عصا معجزات دیگر هم بود که در وقت آب کشیدن مقدار عمق چاه
دراز میشد و مانند رسن شعبهای او بدلوی چسپید و وقت تاریکی مثل مشعل بر دو
شعبه او میدرخشید و چون حضرت موسی بخواب میرفتند استاده چوکیداری می نمود و اگر آن را نزد
گوسفندان گذاشته میرفتند گرگ را و دد را دفع می نمود تا آنکه گفته اند که در عصا هزار معجزه
بود که دو معجزه عمده از انجمله در قران هم مذکور است اول شکافتن دریا بضرب آن

دوم جاری شدن چشمه‌های آب از سنگ بضرب آن پس آیت کبری ایمان تا بشد نه ید بیضا
و بعضی گفته‌اند که ید بیضا از آن جهت بزرگتر شد که صورت کمال ولایت موسی بود علیه السلام
و افضل من نبوته و نیز ساحران فرعون نقل نتوانستند کرد و نقل عصا کردند و حق آنست
که هر دو معجزه در آیت کبری داخل اند و این هر دو حکم یک شی ندارند که نسبت معجزات دیگر که
حضرت موسی را داده بودند بزرگتر اند بالجمله فرعون بدیدن این هر دو معجزه که در اثبات
دعوی حضرت موسی دو شاهد عدل بودند زیرا که حیات غیبی بر دست ایشان در جسمی که
اصلا قابل حیات نیست مثل چوب [illegible] صریح برهان است که از دست ایشان دلهای مرده
بالاولی زنده خواهند شد و یا [illegible] از [illegible] و خیانت [illegible] سهل کار است
و شعشعان نور الهی بر دست ایشان دلیل صریح برهان است که از دست ایشان اعمال سالکان راه خدا
با نوار تجلیات سرانجام خواهد شد [illegible] فکذب و عصی
یعنی پس انکار کرد رسالت موسی را و نافرمان برداری پیغام خدا نمود که بر زبان ایشان باو
رسیده بود برین قدر هم اکتفا نکرد بلکه ثم ادبر یسعی یعنی باز پشت داده براه خدا
سعی کردن در ابطال رسالت حضرت موسی آغاز نهاد چون دانست که در دلهای حاضران
بسبب دیدن این دو معجزه صدق حضرت موسی جا خواهد گرفت فحشر یعنی پس جمع کرد
ساحران را برای مقابله حضرت موسی و خلق را برای دیدن آن مقابله تا بدانند که این کار
بحیله و بند و بر میتوانند شد کار خدائی نیست فنادی یعنی پس آواز داد در میان مردم بسبب
از انکه مقابله واقع شود تا بالفرض اگر ساحران در مقابله مغلوب شوند مطلب حضرت موسی ثابت

نشود که هنوز ربوبیت آن پروردگار که حضرت موسی از طرف او دعوی ایلچی گری میکنند
پست تر از ربوبیت من است و اتباع ادنی با وجود اعلی شان رعیت نیست فقال
انا ربکم الاعلی یعنی پس گفت فرعون که منم پروردگار بلند شما و اگر پرور
دگاری دیگر در عالم باشد که موسی را برسم ایلچی گری فرستاده است از من پست تر خواهد بود
پس اگر موسی رسالت خود را ثابت کند باز هم قابل اتباع نیست و اثبات علو ربوبیت خود
بر ربوبیت حضرت حق چنانچه در سوره زخرف و دیگر سوره ها مذکور است باین روش
میکرد که ربوبیت او تعالی اگر باشد عام است بر جمیع مخلوقات و ربوبیت من خاص است
بر اهل مصر و خاص مقدم بر عام میباشد در بار [illegible] اهتمام برعایت حق آن دیگر بود
نیز ربوبیت او تعالی از نظر حس و عقل غایب است و ربوبیت من محسوس و مشاهد نیز
ایلچی او تعالی که حضرت موسی است [illegible] ایلچی من طمطراق ندارد نه در دست او دستانه
زرین است و نه همراه او فوج و حشم و از حال ایلچی قصور پادشاهت پادشاهی که آن ایلچی
از طرف او آمده است توان فهمید باطله فرعون نیز قبل ازین تدبیرات و حیله ها از ساحرین
در ضلال بود و من بعد در تدبیرات امراء آن اضل شد پس هر دو حریف مقابل
که حضرت موسی و فرعون باشند در تقابل هدایت و اضلال برابر شدند اما عنایت الهی
تدبیر حضرت موسی را امداد فرموده و تدبیر آن ملعون را بر باد داده فاخذه الله
نکال الآخرة والاولى یعنی پس گرفت او را خدا بعقوبت آن
جهان و این جهان درین جهان بعذاب آب او را غرق فرمود و در آن جهان بعذاب آتش گرفتار
سازد

سخت چنانچه در جایی دیگر در حق فرعون و لشکرهای او فرموده اند
و هرچند عقوبت دنیا مقدم بر عقوبت آخرت است اما در ذکر عقوبت آخرت
از آن جهت مقدم فرموده اند که مقصود همان است و عقوبت دنیا وسیلهٔ آن و نیز آن عقوبت
جاودانی است و بهزاران مرتبه سخت تر از عقوبت دنیا است پس لایق تقدیم است و هرچند
دنیا دار جزا نیست اما انتقام فراعنه را در دنیا نیز بعد از الزام حجت عبرت دیگران سزای کردار
آنها برسانند چنانچه میفرمایند **ان فی ذلک لعبرة لمن یخشی**
یعنی هر آئینه درین گرفت و گیر عبرتی است برای کسی که [illegible] بترسد [illegible] چه اول آنکه تدبیر
مقیدان گمراهی پیش نمیرود و [illegible] او فنا بر باد میشود چنانچه [illegible] شد دوم آنکه
خدای تعالی اگرچه گمراهان را مهلت میدهد اما مهمل نمیگذارد سوم آنکه [illegible] معجزات همان کس را
بر سر راه می آرد که هیچ کفر در دل او جا نگرفته باشد و ریشه ندوانیده و الا بر معجزه را
بحیله و تزویر دفع میکنند و بر دلیل و برهان بمغالطات معارضه مینمایند چهارم آنکه حضرت
موسی با نفسهم کافر سرکش که دعوی ربوبیت میکرد و بکمال ترفق و بردباری سخن گفتند و عاقبت
ظفر و نصرت یافتند پس پیغمبران و اتباع ایشان را می باید که کلمات کفر و بی ادبیها از جا
نروند و اندوهگین نشوند و غم نخورند تا عاقبت کار ظفر یابند و چون در قصه حضرت موسی ثابت شد
که فیضان حیات از عجب شر و دلها استعداد خشم نیست و نیز حیات غیبیه بار بار هم می پذیرد
چنانچه در اژدها شدن عصا وقوع یافته کافران را مجال سخن درین دلیل بود که حیات حیوانی
ناقص است اگر سنگی یا چوبی آنرا قبول کنند میتواند کرد و همچنین بار بار آمدن آن حیات



نیز چندان مستبعد نیست زیرا که در ایام بهار و برشکال می بینیم که اقسام جانوران مثل مار
و کژدم و غوک بی توالد و تناسل پیدا می شوند و زمین و گل قبول صورت آن حیوانات می نماید
باز چون آن موسم می گذرد آن حیات میرود و آن صورت از ماده مفارقت می نماید و چون
بار دیگر آن موسم می آید باز همان اجزای مادیه که در همان مکان افتاده مانده بودند همان
صورتها میگیرند اما در خلقت آدمی باین روش استبعاد کلی است شاهد آن را بیان باید کرد
در جواب ارشاد میشود که ءانتم اشد خلقا یعنی آیا شما سخت ترایید
در خلقت و پیدایش ام السماء یعنی یا آسمان سخت تر است از روی خلقت و پیدایش
او در نظر شما دشوارتر است و جواب این سوال ظاهر است که آسمان هم در مقدار بزرگتر است
از آدمی بحدی که اصلا آدمی با آن نسبتی ندارد هم باعتبار تفصیل اجزا از بروج و نجوم
مختلفة الآثار والاحکام و عدد و متباینه از آدمی زیاده تر است و هم قوت جسمیه او
از قوت جسمیه آدمی افزون تر است زیرا که حق تعالی بنیها یعنی بنا کرده است او را این
بنای قوی که هرگز با وجود تطاول زمان و دوام حرکت کهنه و شکسته نمیشود و هم قوت روحانیه
او از قوت روحانیه آدمی غالب تر است زیرا که حق تعالی رفع سمکها یعنی
بلند کرده است ارتفاع او را بغیر آنکه اعتمادی بر ستون ها یا دیوارها داشته باشد و سمک
در لغت امتدادی را گویند که بر طول و عرض آن امتداد را قایم اعتبار میکنند اگر از پایین
ببالا نظر کنند آن امتداد را سمک گویند و ارتفاع نیز نامند چنانچه در عرف مشهور است
که ارتفاع این دیوار اینقدر است و اگر از بالا بپایین نظر کنند آن امتداد را عمیق نامند

چنانچه دیند

چنانچه گویند که عمق دریا و عمق اینجا اینقدر است و اهل تفسیر و اهل حدیث چنین روایت
کرده اند که بلندی آسمان از روی زمین پانصد ساله راه است و همچنین مابین هر دو
آسمان از آسمانها هفتگانه همین مقدار است و ثخن و کلفتی هر آسمان نیز همین
بري وبحري
مقدار است و از اینجا بلندی آسمان هفتم و وسعت او را قیاس باید کرد و اهل
هیئت را در عالم ابعاد و اجرام در بیان مقدار ثخن آسمانها دلایل دیگر است
که براهین هندسیه بر آن قایم کرده اند و چون راه پانصد ساله که در روایات
وارد است متعین نیست که راه کدام متحرک با کدام حرکت مراد است و نیز قطع
کردن مسافت صعود نسبت بقطع کردن مسافت هموار دشوارتر می‌باشد و زمان قطع
اول نسبت بزمان قطع ثانی اضعاف مضاعف میگردد چنانچه در رسیدن بر زمین هموار
و بالا برآمدن کوه مجرب است و اهل هیئة الفراسخ و الامیال لتقدیر الابعاد کرده اند
و درین صورت محتمل است که روایات شرعیه و براهین هندسیه هر دو منطبق شوند
لیکن نزد اهل هیئت سطوح افلاک باهم متلاصق اند و درمیان فرجه نیست و موافق
روایات شرعیه فرجه نیز ثابت می‌شوند اما بنا بر تلاصق سطوح افلاک نزد اهل هیئت
بر قاعده لا فصل فی الفلکیات است و آن قاعده ظنی است برهان قطعی ندارد
و معهذا در نظر اهل هیئت حاجت بفرجه مابین السماءین متحقق نشد از الجهة اثبات
فرجه نکردند و ارباب شرع را سیر و دور ملائکه مابین هر دو آسمان معلوم شد اثبات فرجه
نموده اند پس باقی نماند مگر مخالفت مجموع الخ از براهین هندسیه در بیان ابعاد فلکیات

ثابت میشود که بدون فرجه دریافته اند با آنچه ثابت است با روایات شرعیه
اما این مخالفت لفظی است زیرا که مقداری را که اهل هیئت ثخن آسمان دانسته
اند شاید بعضی آنرا در نظر ارباب شرع فرجه امتیاز کرده باشند و مابقی را ثخن
و نقع النزاع بالجمله و غور قوت جسمانیه و روحانیه آسمان نسبت بقوت جسمانیه
و روحانیه آدمی اظهر من الشمس است و اگر آدمی را فخر از آنست که مزاج من
در کمال اعتدالی واقع شده که قابل تعلق نفس ناطقه مجرد شده ام جواب آنست
که آسمان نیز در کمال اعتدال و لطافت واقع است چنانچه میفرماید فسوا
ها یعنی معتدل المزاج ساخته است آنرا و نفوس کامله را با اجرام آنها متعلق گردانیده
که در لطافت و تجرد از نفوس انسانیه برتر اند یا بجوهر آنکه آسمانها را تاثیری قوی بخشیده است
که بسبب ظهور شعاع آفتاب ... التسخیر ... در عالم می نمایند و بسبب خفای آن آشوب بر
بری عظیم در عالم احداث میکنند و این تاثیر در هر دوره بآمدن شب و روزی محسوس شود
و اغطش لیلها یعنی و تاریک گردانید شب آن آسمان را با شعاع شفقی
آفتاب بر جهانیان تابش نکنند و بر دوش پیدا شود و هر چند شب نام مخروط ظلی زمین است
اما چون آن مخروط بسبب شعاع آفتاب حادث میشود و غروب آفتاب در افق موجب آن
مخروط میگردد در برابر آن افق و طلوع آفتاب موجب غروب آن مخروط میگردد و حرکت
آفتاب تابع حرکت آسمانها است لاجرم شب را بآسمان اضافه فرموده اند و بعضی از ارباب
هیئت تسویه آسمان را بر کرویت آن حمل فرموده اند میگویند که شکل کروی از قبول آفتاب

دور تر میباشد بخلاف اشکال دیگر پس از این جهت نیز خلقت آسمان محکمتر از خلقت
آدمی باشد و بعضی تسویه بر نبودن شقوق و شکاف در آسمان حمل کرده اند بخلاف آدمی که مسام
و شقوق بسیار دارد و از این جهت در معرض آفات است هوای نامناسب و نبات نامناسب در بدن آدمی در آید
و اغذیه که زهر یا سم در او باشد و موذی و جانوران از راه فرجهای بدنش می توانند در آمد بخلاف
آسمان که از این آفات بالکلیه محفوظ است **وأخرج ضحاها** یعنی و برآورد
روشنی آسمان را که عبارت از آفتاب است و ذکر وقت ضحی از آن اختیار فرموده اند
که آن وقت کاملترین اجزای روز است در نور و روشنی و در این وقت آفتاب را تاثیری است
محسوس در گرم کردن عالم و جمیع عناصر بسبب شعاع آن گرم میشوند چون [illegible] بسبب کثافت و یبس
تا دیر آن کیفیت مقبوله را محفوظ [illegible] روز آسمان را [illegible] و تسخین
و آسمان قابل این کیفیات نبود لاجرم این سرد و گرمی زمین قبول کرد و مستعد گشت و کار د
اجرای عیون و قنوات گشت **والأرض بعد ذلك دحاها**
یعنی و زمین را بعد از تدبیر روز و شب هموار و چمن بندی کرد زیرا که از اجتماع حرارت و برودت
در زمین **أخرج منها ماءها** برآورد از آن زمین آب او را تا آنکه بخارات
محتبسه در زمین که بسبب برودت مستعد قبول صورت آب شده بودند بسبب تسخین شعاع
آفتاب سیلابی بهم رسانیده بیرون زمین براندند و چون آب و خاک با هم مختلط شدند و حرارت بهار
و تابستان در آن اثر کرد نبات و سبزه برآمد چنانچه میفرمایند **ومرعاها** یعنی و برآورد
چراگاه آن زمین را گویا زمین قبل از این تدبیر خرابه افتاده بود حالا او را باغی مرتب

ساختند که هم آب در آن جاری است و هم سبزه گوناگون نمودار است و برای آنکه آب را
در زمین محفوظ باشد تدبیری دیگر فرموده و الجبال ارسیها و کوه را
بر زمین لنگر قرار داده تا بخاراتی که در زمین محتبس شده می‌خواهند که بیرون آیند
بسبب کثافت جسم کوه نتوانند برآمد و بالضرورة منعکس شده آب میگردند و از فرجه که
در آن کوه می‌یابند بصورت چشمه و نهر جاری میشود و نیز آبهایی که از آسمان نازل میشود
بسبب صلابت کوه زمین او را تشرب نکند و بالای قلعه‌های کوه جمع شده بماند و بتدریج بسوی
نشیب روان گردد و لهذا اکثر چشمه‌ها از کوهستان روان میشوند و در قرآن مجید
جابجا همراه ذکر چشمه و نهر ذکر کوهستان نیز آمده و این همه تدبیر است برای آن فرمود
که متاعا لکم و لانعامکم یعنی بهره‌مندی باشد برای شما و برای چهارپایان
شما پس بقای مواشی شما هم لابد با ماء است و حیات شما مستمر از حیات اوست
خود را در خلقت ازلی حکم نرنجه هم رحم توانید کرد و در اینجا باید دانست که در آیت‌های دیگر
که در سوره بقره و سوره فصلت واقع شده اند خلقت زمین را پیشتر از خلقت آسمان بیان
فرموده اند بلکه زدن کوه‌های بالای زمین و القای برکت با ثبات اقوات در زمین
غیر در سوره فصلت مقدم بر خلقت آسمان است و آنچه صاحب کشاف و دیگر مفسرین گفته اند
که خلقت جرم زمین مقدم بر خلقت آسمان است و گسترانیدن زمین و پهن کردن آن بعد از خلقت
آسمان پس و پیش نمی‌رود زیرا که در سوره فصلت تمام خلقت زمین و ما فیها را از خلقت
آسمان مقدم داشته اند و در سوره بقره نیز خلق لکم ما فی الارض جمیعا ثم استوی الی السماء

دلالت بر تقدیم تمام مخلوقات زمین بر تسویهٔ آسمان میکند و لهذا جماعتی از علمای بیان
رفته اند که [illegible] بر بعضی مقدم است لیکن تسویهٔ آسمان از زمین متاخر است اما این
جماعه را ازین صورت غفلت شد زیرا که درینجا فسویها و اغطش لیلها واخرج ضحیها
فرموده بعد ازان ارشاد کرده اند که والارض بعد ذلک دحیها پس تحقیق آنست که مراد از
دحو زمین همین مرتب ساختن و مراد از خلقت ما فی الارض من الجبال والنبات والاقوات
که در سورهٔ فصلت و سورهٔ بقره مقدم بر تسویهٔ آسمان است مرتبهٔ تقدیر و اندازهٔ آن چیزها
نه ایجاد بالفعل والظاهر است که تکون [illegible] بلکه کائنات الجو سر
موقوف بر اشعهٔ آسمانی و اوضاع مخصوصهٔ آن اشعه است که بحرکت آسمان مربوط است
و بعضی از مفسرین گفته اند که ثم [illegible] نیست بلکه
بنا بر شمار نعمتهاست که پس و پیش را در ذکر بنا بر شدت اهتمام رعایت نمیکنند
مانند آنکه شخصی غلام خود را بگوید که من ترا چنین و چنان دادم باز پرورش کردم باز ترا
از دست مالک سابق که بر تو ظلم میکرد مال داده خلاص کردم بلکه بعضی از بینها گفته اند که بعد
درینجا برای تراخی در مرتبه است مثل ثم کان من الذین آمنوا که بعد از فک رقبه
و دیگر عبادات مالیه مذکور فرموده اند و گسترانیدن زمین در حق آدمیان نعمتی است بالاتر
از نعمتهای آسمانی و از حضرت ابن عباس رضی الله تعالی عنهما منقول است که بعد ذلک درینجا
بمعنی مع ذلک است چنانچه در آیت عتل بعد ذلک زنیم و از حضرت حسن بصری رض منقول
است که حقتعالی اول زمین را [illegible] آفرید و در روی رگهای کوه پیدا کرده

دران رگها برکتی داد که بسبب آن آبها را میکشند و چشمه ها جاری میشود و تقدیر
اقوات فرموده باز متوجه بسوی آسمان شد و آسمان مانند دود بود آن را هفت آسمان
ساخت باز زمین را پهن فرموده بمقداری که هست گردانید و ابتدای خلقت زمین در مقام کعبه
معظمه بود از همانجا منبسط و فراخ شده ولهذا در حق آن خانه مکرم در جای دیگر فرموده اند
که اول بیت وضع للناس و شهر مکه را از همین جهت ام القری نامند والله اعلم و نیز باید
دانست که در تعداد این نعمتها در بعضی مواضع حرف عطف آورده اند و در بعضی حذف
کرده و قاعده در [illegible] نکته [illegible] آنست که هرجا نعمت سابق مجمل سابق است و تفصیل آن
منظور داشته اند حرف عطف را حذف [illegible] اند زیرا که مجمل و مفصل هر دو باهم اتحاد
دارند کما فی [illegible] والارض بعد ذلک دحیها اخرج
منها ماءها و مرعاها [illegible] و هرجا از بیان نعمت سابق فارغ
شده بیان نعمت دیگر شروع کرده اند حرف عطف را آورده چنانچه در بقیه مذکور است
است و چون از دفع شبهات کافران که در حیات اخروی بیان میکردند فارغ شدند سخنی
که مقصود بود از شرح حال نیکان و بدان و امتیاز هر یک از طایفتین در مآل خود نیم کاره مانده بود
باز رجوع باتمام آن مقصد میفرمایند که دلهای چند دران روز که بسبب زلزلهٔ دوباره و شنیدن
آواز نفخهٔ صور مضطرب و بیقرار خواهند بود ثمرهٔ اضطراب ایشان نیز ظهور خواهد کرد و بلایی
که ازان می ترسیدند صورت وقوع خواهد گرفت فاذا جاءت الطامة الکبری
یعنی از آمدن زلزله مردم بیقرار و مضطرب خواهند گشت و هر کس را اندیشهٔ مآل خود غلبه خواهد کرد

که آیا باین

که آیا با ما درین روز و درین زندگی بچه معامله پیش خواهد آمد و چه خواهند کرد و چون بیاید
حادثه دیگر که بزرگتر و عالیتر است از هر حادثه و آن کنایت است از تجلی قهر الهی برای مجازات
و حضور صحایف اعمال و شاهدان و ارواح و ملائکه و آوردن دوزخ نزدیک آن موقف و داوری
کبیر گناهکاران و سوال و توبیخ مجرمان و لفظ طامه ماخوذ است از طَمّ که بمعنی غلبه و علو است
یقال فی المثل جری الوادی فطم علی القری یعنی چون ناله جاری شود بر حجرات غالب آید
و کبری تاکید بر تاکید غلبه و علو آن حادثه است و جزای شرطی که مدلول حرف اذا است
لفظ فاهن طبقی یا معطوف خود است و هو [illegible] بالاصالة برای مجازات نوع انسان
واقع خواهد شد و تشکافتن آسمان و ترازل زمین و دیگر حوادث [illegible] تمهید و توطیه آن للجرم
وقوع این حادثه خواهد بود یوم یتذکر الانسان ما سعی یعنی روزی که
یاد کند آدمی همه آنچه در دنیا بسعی و تلاش کرده بود و با لعب از کردن کار که جزای آن بدین
مشاهده خواهد نمود همه آن کارها را یاد خواهد بود و نیز اعمال خود را در صحایف مکتوب
خواهد دید و آنچه از التفات او رفته بود باز در مدرکه اش حاضر خواهد شد و بسبب این قوای
بلکه در مدرکه و خیال او آن اعمال بصورها خواهد دریافت و بسبب کشط آسمان و اندکاک زمین عالم
مثال علوی و سفلی را خواهد بود وبرزت الجحیم یعنی ظاهر کرده خواهد شد دوزخ
لمن یری یعنی برای هر که می بیند یعنی همه مردم در دیدن دوزخ آن وقت برابر خواهند شد
چنانچه در دنیا انبیاء و اولیاء و عرفاء دوزخ را می بینند و عوام نمی بینند در آن جهان این تفرقه
نخواهد ماند پس افزودن لمن یری برای تعمیم ظهور او است از قبیل قد بین الصبح لذی

[illegible]

عینین یعنی آشکارا شد صبح برای هر که دو چشم دارد و هر چند اینجا دیده بزرگ جمیع اهل محشر
بهیجوس خواهد کرد و بسبب دیدن آثار قهر الهی که بصورت دوزخ نمودار خواهد شد بر همه شریک
خواهند شد اما اثر آن غضب بهر کس نخواهد رسید بلکه مردم در آن روز دو فریق خواهند شد
فاما من طغی یعنی پس کسیکه در دنیا طغیان ورزیده بود و از حدود مقرر کرده
خدای تجاوز نموده و بیشتر باعث طغیان و تجاوز محبت دنیاست و لهذا در حدیث شریف
وارد شده که حب الدنیا راس کل خطیئة و این طاغی از مرتبه محبت دنیا نیز سبقت کرده بود
وآثر الحیوة الدنیا یعنی و ترجیح داده بود زندگانی دنیا و لذات آنرا بر رضای
خدا و ثواب آخرت فان الجحیم هی المأوی یعنی پس بتحقیق دوزخ همان است
مکان لایق او [illegible] دوری و مهجوری از جناب او و این
شخص چون غیر خدا را که دنیا بود بر رضای او ترجیح داد در کمال دوری از و تعالی واقع شد و دید مسکن
او دوزخ را مثل [illegible] وأما من خاف مقام
ربه یعنی و اما کسیکه در دنیا ترسید از ایستادن بحضور پروردگار خود دانست که مرا
بحضور ایستادن است از حدود مقرر کرده او تجاوز نباید کرد و طغیان نباید ورزید
والا سیاه روی در آن مقام نصیب من خواهد شد و زندگانی دنیا را که سفلی و پست
بر مرضیات خدای تعالی و ثواب آخرت ترجیح نباید داد که آخر کار باز داشت ونهی
النفس عن الهوی یعنی و باز داشت نفس خود را از خواهش نامشروع
که بیشتر باعث بر ترجیح دنیا همان خواهش نفس میشود فان الجنة

هی

هي المأوى يعني پس به تحقيق بهشت همان است مكان لايق
او شيخ ابوبكر وراق فرموده است كه حق تعالى در دنيا و آخرت
چيزي مضرتر از هوا كه مخالف حق باشد نيافريده و لهذا نزد اهل
طريقت مرد وقتي بالغ ميشود كه از حب باري خلاص شود
خلق اطفال اند جز مست خدا نيست بالغ جز رهنده از هوا پس ديدن
او دوزخ را چون ديدن تماشائيان است جلاد و دار را كه موجب
فرح و انبساط خواهد شد و هرچه ملاحظه در اين مقام همان حال دو فرقه
آدميان است در روز محشر كه ما هر يك از آنها رفتني مي گردد
اما مفسرين گفته اند كه درين هردو وصف اشاره است بحال دو برادر
حقيقي از قريش كه هردو از پدر خود مال بسيار يافته بودند و مادر آنها را
بسيار دوست ميداشت و در خورش خورانيدن و خوب پوشانيدن
آنها سعي بليغ مي نمود يكي از آنها كه مصعب بن عمر نام داشت بصحبت آن
حضرت صلى الله عليه و سلم ميرسيد و بخوف خدا از لذايذ دنيا اجتناب
مي كرد و شبها در تهجد بيداري مي بود و در روزها روزه ميداشت و طعام جرب
نمي خورد تا شهوت زنان غلبه نكند و آخر بعد نموده آن حضرت
آن همه مال و متاع و دولت و حشمت را ترك داده از خان و مان خود
جدائي گوارا كرده در غربت و كربت بمدينه منوره هجرت فرمود و به تعليم

[illegible]

قران مردم مدینه را مشغول شد در روز جنگ احد شان آنحضرت صلی الله علیه و سلم
را بر درشته در کمال ثبات و استقلال و آرارستگی از دنیا شهید شد تا آنکه
برای کفن او غیر از گلیمی میسر نشد و آن هم از قد او کوتاه آمد اگر پای او را
می پوشیدند سرش وا میشد اگر سرش را می پوشیدند پا برهنه می ماند
آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمودند که بهمین گلیم سر او را بپوشند و بر پای
او گیاهی خوشبو که او را اذخر نامند بیندازند همچنان کردند و دوم که عامر بن عمیر
نام داشت داد تفقه [illegible] و جمیع محرمات شرعیه را ارتکاب می کرد
و بابت ترک [illegible] با برادر خود [illegible] بود و بسبب محبت دنیا به صحبت
آنحضرت صلی الله علیه و سلم [illegible] احکام ایمان را قبول نمیکرد تا
آنکه روز بروز بدر [illegible] کافران کشته شد و کنده و دوزخ گردید اعاذنا بالله من سوء
انجامه و چون آن حضرت صلی الله علیه و سلم احوال قیامت پیش کافران بیان
فرمودند و گفتند که دوزخ جای طاغیان و سرکشان و دنیا طلبان است و بهشت
مقام ترسناکان و متقیان کافران پرسیدن گرفتند که این همه بعد از قیام
قیامت خواهد شد بما نشان بده که قیامت کی خواهد شد و وقت آمدن آن
کدام است حق تعالی ایشان را برین سوال لایعنی توبیخ فرمود و ارشاد شد که
يَسْأَلُونَكَ عَنِ السَّاعَةِ یعنی سوال میکنند ترا از وقت آمدن قیامت
أَيَّانَ مُرْسَاهَا یعنی که کی خواهد شد برپا کردن آن قیامت و کدام وقت متحقق
خواهد شد

خواهد شد حالانکه این سوال ایشان بجای محض است زیرا که کار تو بیان اوقات حوادث
آینده نیست تا از تو از تعیین اوقات سوالات نمایند این کار منجمان و رمالان و جفریان و فال
بینان و کاهنان است کار تو تبلیغ احکام الهی است و ترسانیدن از عقوبت الهی
بی تعیین وقت آن عقوبت فیم انت من ذکراها یعنی در چه کاری تو
از ذکر کردن وقت آن قیامت زیرا که اگر انبیا و اولیا احیانا اوقات حوادث مستقبله
را بیان میکنند محض برای آن می کنند که چون آن حوادث موافق آن اوقات واقع
شوند مردم را اعتقاد نبوت و ولایت ایشان حاصل شود و از ایشان راه خدا بیاموزند
و هدایت شوند چنانچه اطبا از [illegible] وفات بطریق تقدمة المعرفه بعراب بر بعض
در زمان آینده نشان میدهند [illegible] ایشان بعد از وقوع
موافقت موکد گردد و مردم بعلاج ایشان منتفع شوند والا بیان اوقات حوادث
مستقبله از شروط نبوت و ولایت نیست چنانچه بیان تقدمة المعرفه از شروط طبابت
نیست و بیان وقت قیامت این فایده هم ندارد زیرا که بعد از وقوع قیامت اگر اعتقاد
نبوت انبیا کسی را بهم رسید چه حاصل که وقت ایمان فوت شد و قبل از وقوع قیامت مطابقت
مناسبت ندارد و لهذا این علم بالخصوص از آن قبیل نیست که مدارک بشر آن را احاطه تواند نمود
زیرا که جمیع حوادث که در عالم واقع می شود اسباب آن حوادث نیز در عالم موجود اند
پس استدلال باجتماع اسباب آن حوادث و ارتفاع موانع آن حوادث در وقتی
از اوقات کرده بقین اوقات آن حوادث میتوان کرد بخلاف این حادثه عام که

جمیع ارکان این عالم صدمه خواهد رسانید و اسباب و رنگ مسببات برهم زده
خواهند شد پس این ربیبی است ورای اسباب این عالم که حد فکر بشر در آنجا نمی رسد
و لهذا هر که ازین علم سوال کرده میشود بواسطه یا بی واسطه آنرا حواله بعلم الهی می نمایند
و لهذا فرموده اند الی ربك منتهاها یعنی بسوی پروردگار تست انتهای
قیامت که هم سبب آن اراده قهری اوست که برای انتقام از عصاة بنی آدم متوجه
خواهد شد و هم دانستن وقت آن اراده و حد اجتماع شرور بنی آدم که در حکمت او
انتقام را موجب [illegible] کار تو و دیگر آدمیان نیست که این علم را توانند
دانست مگر کسی که از جانب خدا الهام این علم عنایت شود و آن واقع نیست
انما انت منذر من یخشاها یعنی هستی تو مگر ترساننده
آنکه می ترسد از قیامت [illegible] که ترسنده ترسانیدن چه معنی دارد
جوابش آنست که نسبت علم اجمالی که هر عاقل را بمجازات حاصل است پس ازین قیامت ترس
پیدا میشود و ترسانیدن انبیا و مرسلین به بیان تفصیل مجازات است و مضرات و نافعات
آن جهان است پس هر که علم اجمالی بمجازات ندارد از ترسیدن انبیا و مرسلین
بی بهره است و بعضی از مفسرین گفته اند که مراد از من یخشی آنست که بالقوه استعداد
خوف آخرت در وی موجود است نه آنکه بالفعل برسد و چون منتفع ماند از انبیا
غیر از مستعدین حسنت نمی باشد گویا انبیا را منصب انداز دیگران نیست بالجمله
ترسنده را و ترساننده را سوال از وقت چیزی که از آن باید ترسید یا بیان وقت

آنچیز اصلا در کار نیست بمشابه آنکه مسافری را از قطاع الطریق خوف باشد یا دیگری اورا
از قطاع الطریق ترساند و او بپرسد که بر من کدام وقت خواهند تاخت تا وقتیکه وقت
آنرا بیان نکنی من باور نخواهم کرد و ظاهر است که اگر سوال کافران از وقت قیامت بنا بر آن بود
که اگر بیان وقت خواهند کرد ما ایمان خواهیم آورد پس صریح بیجا است زیرا که بیان وقت
در این صورت موجب ایمان نمیگردد که وقوع واقعه موافق آن وقت شود پیش ایشان بیان
کردن وقت و نکردن برابر است و بعد از وقوع قیامت ایمان را اعتبار نیست و اگر
بنا بر آنست که بعد و قرب اورا معلوم کنند و در [illegible] مطمئن بخاطر باشند و در صورت
قرب فکر آن نمایند پس نیز بیجا است زیرا که وقت قیام قیامت ایشان را این مدت
دراز که گذشته است بسیار نخواهد بود كأنهم يوم يرونها
یعنی گویا که ایشان روزی که خواهند دید آثار آن قیامت را خواهند دانست که مدت اقامت
ایشان در دنیا بسیار اندک بود تا مدت یکروز کامل هم نمیرسید بلکه چنان گمان
خواهند کرد لم يلبثوا یعنی درنگ نکرده بودند در دنیا و در برزخ الا عشية
مگر بقدر بیگاهی که از آن آفتاب تا غروب آن می باشد أو ضحاها یا بقدر
چاشتگاه آن بیگاه که از وقت طلوع آفتاب تا قرب زوال میباشد و تردد ایشان در بیگاه
و چاشتگاه از آنجهت خواهد بود که اکثر عمر ایشان در مشقت و رنج گذشته بود و در برزخ
هم معذب ماندند بقدار حضور را بقدر بیگاه خواهند فهمید که آن وقت وقت ماندگی و رنج است
و اگر عمر ایشان براحت گذشته بود و در برزخ هم چندان معذب نشدند مقدار بقای خود را

چاشتگاه خواهند فهمید و بعضی از علما گفته اند که شروع دوره روز و شب نزد اکثر
مردم مثل هنود و یونانیان و غیرهم از نصف النهار است و در شریعت از اول
فجر چون اهل محشر منظور خواهند داشت که مدت بقای خود را کمتر از نیم روز بیان
کنند خواهند گفت که اگر ابتدای روز از نصف النهار است پس ما درنگ نکردیم مگر
بقدر یک بیگاه و اگر ابتدای آن از اول فجر است پس ما درنگ نکردیم مگر یک چاشتگاه
و ظاهرا سر در تقدیم بیگاه بر چاشتگاه همین است اما اضافه چاشتگاه به بیگاه
ازان جهت است که [illegible] که مجموع مدت دنیا در گمان ایشان مثل
یکروز خواهد آمد چنانچه در جای دیگر [illegible] از زبان آنها که ان لبثتم الا یوما
و زمان [illegible] از امروز خواهند فهمید نه آنکه بیگاه
از روی باشد و چاشتگاه از روز دیگر و اگر عشیة او ضحی میفرمودند و اضافه ضحی
بسوی عشیة نمیکردند احتمال دیگر روز فهمیده می شد و محتمل است که معنی این آیت
چنین باشد که الا عشیة او ضحیها ایضا مع العشیة حاصل آنکه ایشان در مدت
بقای خود در دنیا تردد کنند که آیا نیم روز بود یا تمام روز چنانچه در جای دیگر
از زبان ایشان نقل فرموده اند که لبثنا یوما او بعض یوم فاسأل العادین
والله اعلم [illegible] مکی است چهل و دو آیت و صد و سی کلمه
و پانصد و سی و پنج حرف است و ربط این سوره با سوره والنازعات بچند
وجه ظاهر است اول آنکه در آخر سوره والنازعات انما انت منذر من یخشیها
فرموده اند

فرموده اند و درین سوره عتاب و خطاب است بر ترک مقتضای این منصب که اما من
جاءک یسعی و هو یخشی فانت عنه تلهی دویم آنکه قصه این سوره با قصه آن سوره
تقابل دارد و در آنجا پیغمبری بزرگ قدر را که حضرت موسی علیه السلام بودند پیش
پادشاهی صاحب اقتداری فرستادند به تملق او فرمودند که فقل هل لک الی
ان تزکی و در اینجا گدائی نابینائی خاکساری را پیش خاتم المرسلین صلی الله علیه وسلم
آوردند و بطرفداری او امر نمودند و بر توجه با غنیا و اصحاب ثروت عتاب کردند
در آنجا حضرت موسی بطریق آرزومندی گفتند هل لک الی ان تزکی و در اینجا
حق تعالی امیدوار ساخت که لعله یزکی آن پادشاه را بلطف و [illegible] فرمودند
و این گدا را به ترس و خشیت آن پادشاه جبار در مقام نشسته و [illegible]
نزد او مامور شده که اذهب الی فرعون و در اینجا آنکه خود دویده می آید
که اما من جاءک یسعی تا معلوم شود کار و بار انبیا مبنی بر جریان تحت الحکم و القضا است
هرچه میفرمایند عمل می آرند اگر بزیارت اغنیا و سرکشان و تملق برایشان بفرمایند
بر سر و چشم و اگر برای گدایان و خاکساران بتعظیم و توقیر حکم کنند علی الراس والعین
نه با طاعت و انقیاد گدایان خوشدل میشوند و نه از تکبر و سرکشی جباران
تنگی سینه هم میرسانند فرعون را باید دید که بچه صفت موصوف شد ثم ادبر یسعی
یعنی پشت داده از راه حق میدوید و این گدای نابینا را باید فهمید که بچه رنگ می آید
جاءک یسعی یعنی رو بحق آورده میدوید سیوم آنکه درین هردو سوره احوال قیامت

د شد ایدآن روزگار ربک لسنی مذکور شده دران سوره فاذا جاءت الطامة الکبری

یوم یتذکر الانسان ما سعی الی آخره فرموده اند و درین سوره فاذا جاءت الصاخة

یوم یفر المرء من اخیه الی الآخر ارشاد شده آنکه تعداد نعمتهای الهی در اصطلاح معاشش

مخلقت آدمی و در حصول او نیز درین هر دو مناسبت مرتبه با نجا دو دارند دران سوره

فاخرج منها ماءها ومرعاها متاعا لکم ولانعامکم مذکور است درین سوره وفاکهة

وابا متاعا لکم ولانعامکم دران سوره خلقت آسمان و روز و شب و زمین ذکره ها

فرموده اند و درین [illegible] خلقت آدمی [illegible] لطفی [illegible] دم مرگ ارشاد نموده و قبل از آنکه

سبب نزول این سوره مذکور شود تمهید مقدمه [illegible] اول باید دانست که در میان محبوبان خدا

که آنها را برای [illegible] ارشاد و هدایت برگزیده اند در میان پیران کسی از حیثیت لوازمات

بشریت و صفات نفس فرقی نمی باشد [illegible] که فرق از آن جهت است که محبوبان خود بتربیت

می فرمایند و هرگاه صفتی از صفات نفس از ایشان بحکم اقتضاء جبلیت نوع بشری

برآرد و بخودی خود حرکتی میکند که موجب احتجاب نور الهی باشد زود بتادیب و عتاب

آگاه بسیار زند و تدارکش میفرمایند چنانچه آنحضرت صلی الله علیه وسلم باین معنی اشاره

فرموده اند که

تا آنکه اول تخلق باخلاق الهیه ایشان را حاصل آید که لازم مرتبه وصول و فناء نفس است

بعد از ان تحقق باین اخلاق میسر شود که تابع مرتبه بقا است و آنرا حالت استقامت

و تمکین نامند پس صدور این قسم حرکات از آنحضرت صلی الله علیه وسلم منافی منصب و مرتبه

الحجاب

آنجناب نیست بلکه بتادیب و عنایت الهی بر آن حرکات عین و لیل آن منصب و آن
مرتبه است و چون این مقدمه فهمیده شد باید دانست که آنحضرت صلی الله علیه و سلم
روزی در مسجد حرام تشریف داشتند نزد آن حضرت صلی الله علیه و سلم سرداران
و عمده های قریش مثل عتبه و ربیعه پسران سه و ابوجهل ابن هشام و حضرت
عباس ابن عبد المطلب و دیگر رؤسا نشسته بودند و آنحضرت صلی الله علیه و سلم ایشان
را بدین اسلام و بدی بت پرستی می فهمانیدند و بکمال توجه و اهتمام مشغول فطرت
هم کلامی آنها بودند درین اثنا نابینائی که نامش عبدالله بن شریح بن مالک
بن ربیعه فهری بودند و او را پسر ام مکتوم نیز میگفتند بجهت آنکه مکتوم کور را میگویند
مادر او را ام مکتوم لقب داده بودند نزد آنحضرت صلی الله علیه و سلم آمد آنحضرت صلعم
از آمدن او درین وقت ناخوش شدند و دانستند که این مرد نابینا رعایت رنگ
مجلس را نخواهد دریافت سخنان بی وقت و بی محل خواهد گفت و قطع کلام خواهد
نمود و سخن ما که با این عمده ها در میان داریم و ایشان را دعوت اسلام میکنیم ناتمام
و نیم کاره خواهد ماند تا آنکه آن نابینا پس و پیش مجلس را ندیده متصل آنحضرت
صلی الله علیه و سلم آمده نشست و گفت که مرا فلان و فلان سوره از قرآن مجید
بیاموزانید و بحال من متوجه شوید که من بمشقت تمام بی دستکش پرسان
بمجلس شما رسیده ام آنحضرت صلی الله علیه و سلم بپاس خاطر آن عمده ها سکوت
فرمودند و ارشاد کردند که باش این نابینا یکدو دم فرصت بکرد و باز من مطلب

را تکرار می کرد و عجلت مینمود و بسبب این حرکات نا ملایم او که موجب تنفر و تنگدلی سرداران
و عمده ها بود آثار کراهیت بر چهره مبارک ظاهر شدند و جبین پر شکن گردید و روی خود را
از سمت نابینا گردانیده بسوی آن عمده ها متوجه شدند و در همین بین این سوره نازل
شد و عتاب سخت برین معامله فرود آمده آورده اند که چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم
از زبان جبرئیل علیه السلام این آیات را می شنیدند دم بدم رنگ آنحضرت صلی الله
علیه و سلم کاهی می شد و نهایت ترس مستولی میگشت تا آنکه کلا انها تذکرة از زبان
جبرئیل ع م شنیدند [illegible] روی بحال آمد و دانستند که این همه عتابی بیش نیست
بنابر نصیحت [illegible] لطف است نه [illegible] قهر و طرد و بعد ازین آنحضرت صلی الله
علیه و سلم [illegible] آن نابینا [illegible] رفته بود تشریف برده معذرتها
بجا آوردند و او را باز بدولتخانه خود آورده چادر مبارک را برای او فرش کرده
او را بالای آن چادر نشاندند و هرگاه که او در مجلس آنحضرت صلی الله علیه و سلم
می آمد تعظیم و اکرام او میفرمودند و ارشاد میکردند که مرحبا بمن
یعنی خوش آمدی ای کسیکه پروردگار من در حق او مرا عتاب فرمود و هرگاه آنحضرت
صلی الله علیه و سلم آن نابینا را میدیدند میفرمودند که اگر حاجتی یا کاری داری بفرما
و او را در دو سفر خود بجای خود در مدینه منوره امام نماز گذاشته تشریف بردند
و انس بن مالک از جانب آن نابینا چیزی شگرف روایت کرده که روز جنگ
قادسیه من او را دیدم زره پوشیده اسپ تازی سوار پیش پیش لشکر نشانی سیاه

بهمان

بهمان نابینائی خود در صف کافران جمله ها می نمود و نیز مرویست که آنحضرت صلی الله علیه
وسلم بعد ازین قصه در روی هیچ فقیری چین بر جبین نکردند و هیچ یه دولت مندی را بتملق
پیش نیامدند و درین مقام معترضان را در وجه این عتاب اشکالی است سخت زیرا که
آنحضرت صلی الله علیه وسلم درین معامله چیزیکه خلاف شریعت باشد بعمل نیاوردند
اینقدر عتاب بر ایشان چرا فرمودند زیرا که قاعده شرع است که نفع عام مقدم
بر نفع خاص است پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم دعوت سرداران و عمده ها را
باسلام بر تعلیم قرآن این نابینا را ازین جهت مقدم فرمودند که در اسلام آوردن ایشان توقع
اسلام آوردن تمام شهرها بود که الناس علی دین ملوکهم و در تعلیم چند سورهٔ قرآنی یک
نابینا نفعی خاص بآن نابینا میشد و نیز تعلیم اسلام مقدم است از تعلیم قرآن
است زیرا که آن اصل است و این فرع و نزد فقها مقرر است که اگر شخصی در وقتی
بیاید و بگوید که مرا تلقین اسلام نمائید و شخصی دیگر التماس تعلیم قرآن باشد
و نصیحت کند تلقین اسلام مقدم و مرجح باید ساخت که در تاخیر آن ضرری است
عظیم زیاده بر تاخیر امور دیگر حالت کافر در آمدن او بمرض روحانی خود که کفر است
مانند حالت برسام زده است که باندک اهمال و تاخیر کار معالجه او از دست میرود
و حالت جاهل مسائل شرعیه یا کسیکه قرآن نمی تواند خواند مانند مریضی است
که مرض او چندان مخوف نیست بسهولت و تدریج تدارکش می توان کرد تغییر جهه
که آنحضرت صلی الله علیه وسلم را بسبب حرکات ناملایم آن نابینا لاحق شد بدو وجه قابل

عتاب نیست اول آنکه این تغیر جبلی است خارج از مقدور و بامثال این امور
تکلیف دادن از قبیل تکلیف ما لا یطاق است دوم آنکه نزد نابینا چهره را عبوس
کردن و روگردانیدن یا صدای چیره و لو صد نام برابر است که هیچ نمی بیند تا متاذی
و متالم شود و معهذا آنحضرت صلی الله علیه و سلم را هنوز نامرضی بودن این فعل نزد حق تعالی
معلوم هم نبود زیرا که هنوز نهی ازین فعل نازل نشده بود پس در ابتدای نهی اینقدر عتاب
چه قسم گنجایش نمود اند داشت وجواب این اشکال آنست که کار پاکان را قیاس
از خود مگیر گرچه ماند در نبشتن شیر و شیر هرچند آن نابینا تغیر چهره مبارک را نمی دید
اما مردم دیگر [illegible] خاطر داری [illegible] حال جانب نفرایی نمودند حق تعالی
در حق محبوب [illegible] هم [illegible] باطن محبوب من در اخلاص و رضا
جویی اولی مصرف [illegible] باشد [illegible] نقطه تهمت ریا نماند و نیز نفوس قدسیه را
باید که برحسب استعداد [illegible] ساطع در رند و در عمال کار رای لیسا فقیر
خاکسار که با استعداد عالی خود شمع و چراغ اقلیمی جهانی گشته پس عموم نفع را از فوت
استعداد مستتر شد متوقع باید بود بکثرت اتباع که بالفعل اعتنا رای باشد فریب خوردن
کار ظاهربینان و نادانان مراتب استعداد نفوس است و نیز نفع این نابینا
بفیض صحبت آن حضرت صلی الله علیه و سلم امری بود معلوم بالیقین و انتفاع سرداران
بدعوت اسلام باز انتفاع اهل شهر با تباع آنها امری بود موهوم موهوم را بر معلوم
ترجیح دادن خوب نیست دیگر نکته سخن آنست که این حرکت آنحضرت صلی الله علیه و سلم در چند

شایبه

شائبه از نامشروعیت و گناه بودن ندارد اما محبوبان را اگرچه بعصمت از گناه ممکنند
بلکه از ایشان تخلق باخلاق الهی میخواهند مشابه آنکه پدر مشفق در آنچه از فرزند خود مخالف
وضع و آئین خود میبیند گو مشروع و صواب باشد عتاب میفرماید پادشاهان فرزندان
خود را نمی‌پسندند که بطور مشایخ و صلحا معتکف مساجد و مانوس خلوات باشند و مشایخ
و صلحا فرزندان خود را نمی‌پسندند که بطور عسکریان و نوکرپیشه‌ها در سعی و تلاش
معاش گو از وجه حلال باشد مشغول شوند و علی هذا القیاس پس این عتاب و خطاب
نه بنابر زجر و توبیخ از معصیت است تا وهم آن در عصمت پیغمبر مشکل شود بلکه از
قبیل ترتیب پدر آن فرزندان خود را است که وجه آن [illegible] و وجه تسمیه این
سوره بسوره عبس آنست که عتاب ایزد تعالی برای پیغمبر علیه الصلوة والسلام بنابر آنکه از کمترین
مسترشدان اعراض نموده و به عمائد مشغول شد نام سوره از سوره‌های قرآن مجید
باشد تا علی مر الدهور و الاعصار عنایت او تعالی بحال مسترشدان و طلبه علم
نصب العین مرسلان خصوصاً مرشدان و معلمان گردد که بمجرد شنیدن نام این سوره آن
قصه بیاد ایشان آید و عبرت گیرند و نیز کمال محبوبیت این پیغمبر در حضور خداوند
ثابت شود که این قدر تغیر چهره او را آنقدر شاق گذشت که بار بار بر زبان
قاریان و تالیان یاد میفرماید و از آن خبر میدهد و کلامی را که در این قصه
مذکور است بهمین عنوان معنون ساخته مشابه آنکه عاشق واله نامرغوب محبوب
خود را شاق دانسته وقت آن معامله و مکان آن معامله را با آن معامله

وجه تسمیه

معلم میسازد بسم الله الرحمن الرحیم عبس

یعنی رو ترش کرد پیغمبر صلی الله علیه وسلم واکتفا براین قدر نه نمود بلکه و تولی

یعنی و رو گردانیدن جاءه الاعمی یعنی از اینکه آمد پیش او نابینا و مفسرین را

اختلافست در آنکه آمدن نابینا چرا در اینجا مذکور فرموده اند بعضی گویند که محض

بیان واقع است و بعضی گویند که برای مزید عتابست یعنی پیغمبر را رحمة للعالمین

گردانیده ایم و برای هدایت عالمیان فرستاده و بیشتر لایق رحمت ضعیفان و

گدایان و نابینایان اند که حق راه نمائی کوران بیشتر شد پس ازین قسم مردم اعراض

کردن کمال [illegible] با رتبه پیغمبری [illegible] آنکه شخصی علام خود را بفرماید که بر که راه

گم کرده باشد او را راه نما [illegible] بینایان و صحیح البصران را راه نمائی کند و کوران

و ضعیف البصران [illegible] عتاب گفته اند که آنحضرت صلی الله علیه

وسلم را در این کلام مخاطب هم نفرمودند زیرا که آنحضرت را صلی الله علیه وسلم که در آن

وقت از مرضی حق غایب شده بودند اگرچه بندگان او را بسوی او میخواندند در حکم غایب

از حضور حق قرار دادند زیرا که ایشان در آنوقت از مطلب طالبان حضور غفلت

ورزیده بودند و غایب را خطاب لایق نیست باز چون کرم شکایت شنیدی را

مزید توبیخ خطاب میفرمود میفرمود مثل آنکه اول شکایت بنده گنهکار خود پیش مردم میکند

و او را بجهت شدت عتاب مخاطب نمیسازد و چون در شکایت کرم میشود خطاب

با آن بنده شروع میکند و چون در اینجا کسی نبود که نزد او شکایت ایشان بیان فرمایند

لاجرم اول شکایت ایشان هم نزد ایشان بطریق غیبت فرموده باز خطاب آمیز
شروع کردند تا اشعاری باین وتیره شود و شدت عتاب معلوم گردد و محققین
گفته اند که آوردن این قصه برای تمهید عذر است از جانب آنحضرت صلی الله علیه وسلم
درین معامله که با آن نابینا کردند و این مقتضای کمال رحمت و محبت است که در عین عتاب
عذر ایشان نیز بیان میفرمایند بمنزله پدری شفیق که شکایت حرکات ناملایم فرزند خود بحضور
مردم میکند و در عین شکایت عذر آن فرزند نیز بیان کرده میرود تا مردم بدانند که این فرزند
قابل عتاب نیست و درین حرکات معذور است الا کمال شفقت پدری است که باین قدر
هم در حق او راضی نمیشوند و میخواهند که تربیت او را بحد کمال رسانند و تقریر عذر آنست
که گویا چنین ارشاد میشود که حسن خلق این پیغمبر با اقتضای آن میکرد که با
گدایان و بینوایان که طلب حق میکنند و تلاش راه دین دارند باین نوع پیش آید
لیکن آن پیغمبر دانست که این مرد نابینا است اعراض را از اقبال و ترشرویی را از خندان
رویی تمیز نمیکند پس بمقتضای کراهیت حرکات او چنین را ترشروی کرد و روگردانید و خود را
بتکلیف ازین عمل باز نداشت و بنابر کمال رحمت و عنایت ذکر آنحضرت صلی الله علیه وسلم
درین مقام حذف کرده فعل غایب را از فاعل خالی آورده اند تا صریح نسبت این فعل
بآن محبوب نکنند گویا چنین ارشاد میشود که روترش کرد و اعراض نمود و روترش کنند
و اعراض کننده و اگر لفظ خطاب میفرمودند نسبت این فعل بآن محبوب صراحة مفهوم
میشد و آن خلاف مقتضای کمال رحمت و شفقت است پس در عین شکایت و عتاب

مراتب لطف و محبت مرعی شده میرود و بعضی گفته اند که تعلیم اعمی دشواری دارد زیراکه
او بر مجرد حفظ الفاظ اکتفا میکند مراجعت به مکتوب ازو امکان ندارد پس علی الخصوص آنحضرت
صلی الله علیه و سلم را باین نوع ارشاد شد که تو آن نابینایان را قاصر الاستعداد دانسته از تعلیم
آن اعراض نمودی حالانکه کوری چشم موجب این اعراض نیست بلکه کوری دل موجب این
اعراض است و آن عمده ها و سرداران همه کوردل بودند پس الالیق آن بود که از آنها
اعراض میکردی نه ازین کورچشم زیراکه شاید این کورچشم بینا باشد **وَمَا يُدْرِيكَ**
لَعَلَّهُ يَزَّكَّى یعنی و چه دانی تو که شاید این کورچشم پاک شود و آئینه
دل او بجلای [illegible] گردد که آنچه صاحبان بینائی ظاهر از امور غیبیه و کشفیه نمی توانند
دریافت [illegible] مشاهده [illegible] کرده و آن یک کس نابینا بهتر از هزاران بینا شود
ولنعم ما قیل: فدای کوری چشمی [illegible] بینائی که بی خبر ز رخ آفتاب نیم شبی است
أَوْ يَذَّكَّرُ یعنی آن نابینا پند پذیرد از چه بمرتبه صقالت قلب نرسد اما معانی قرآن
وامر و نهی آن در ذهن و خاطر او رسوخ و استقرار پیدا کند بحدیکه وهم و خیال آنها را [illegible]
نکند **فَتَنْفَعَهُ الذِّكْرَى** یعنی پس نفع دهد اورا این پند گرفتن که باستماع آن
عمده دین را جلب کند و مضرات عظیمه دین را دفع کند و لطیفه عقل او روشن شود و از نور آن
روشن چشمان بهتر گردد و عالم ربانی شود چنانچه در شیخ اول لطیفه قلب او مصقول شده
مرتبه ولی صاحب کشف و عرفان حاصل میگردد و چون حصول این شیء بالخصوص در حق آن اعمی
آنحضرت را صلی الله علیه و سلم و دیگر بندگان احوال او را بالیقین معلوم نبود این مضمون را

بلفظ او

بکلمهٔ او که دلالت بر تشکک و منع خلو میکند ارشاد فرمودند آری از شدت شوق نابینا
و کثرت حرص او بر فیض یابیهای صحبت پیغمبر ذات او بنابرآن تأمل در معنی آن تقدیر
متعین بود که آخر چیزی خواهد شد و ازین دو مرتبه محروم مطلق نخواهد ماند صاحب کشاف نیز
بمدلول کلمه متنبه شده در تفسیر خود بطریق سوال آورده است که ورای پاک شدن دیگر کدام
نفع پند متوقع است و جواب نوشته که پاک شدن کنایه از اجتناب گناه و تقوی است
و نفع کردن پند عبارت از فعل طاعات که اسباب حصول ثواب متوقع است و ثواب
منفعت دائمی است لیکن برین سخن ایراد کرده اند که از حصول هر دو چیز حاصل میشود
هم اجتناب از گناه و هم فعل طاعت پس مقام استعمال حرف واو است نه حرف او و در جواب این
ایراد گفته اند که طالب علم را بیقین معلوم نیست که چه خواهد شنید اگر نهی بشنود از کار
باز ماند و اگر امری بشنود در رغبت بیفزاید و اگر هر دو بشنود هر دو کار کند پس استعمال حرف
او را که برای منع خلو است نه برای منع جمع وجهی وجیه پیدا شده و حق آنست که سابق مذکور شد
اما من استغنی یعنی آیا کسیکه استغنا میکند از ارشاد تو بلکه از راه تو و بمال و جاه
خود خورسند است فانت له تصدی یعنی پس تو برای او متصدی ارشاد
میشوی و از مسترشدان شمردنش اعراض می کنی بخیال آنکه بی پروا را طالب و شوقین
این راه باید کرد و بحال او متوجه باید شد و طالب شوقین را شوق او راه برده است

آخر بمطلب خواهد رسید وَمَا عَلَيْكَ أَلَّا يَزَّكَّى یعنی و چه ضرر
عاید میشود بر تو از اینکه آن بی پروا پاک نشود زیراکه کار تو تبلیغ فرمان الهی است و ترغیب
مستعدان شوقین و آن در صورت قبول و ناقبول متقیان را حاصل است وَأَمَّا
مَنْ جَاءَكَ يَسْعَى یعنی و اما کسیکه می آید پیش تو سعی کرده و شفقت بر داشته مثل
نابینائی است که دست کشش نداشت و جای بجا لغزش خورده به مجلس آنحضرت صلی الله علیه و سلم
میرسد وَهُوَ يَخْشَى یعنی [illegible] میترسد از خدا تا از مرضیات او دور نیفتند و به منهیات
او نزدیک نشود [illegible] بسبب شوق [illegible] علم و حضور صحبت تو میکرد و باز در راه از
ایذای کافران [illegible] آنحضرت مطلع شوند و ایزا دهند یا از افتادن
و لغزش خوردن [illegible] وقت سبق خود میترسید که مبادا آنحضرت
صلی الله علیه و سلم در شغلی پیش آید و من محروم مانم فَأَنْتَ عَنْهُ تَلَهَّى یعنی پس تو
از آن کس رو گردانیده مشغول بدیگران میشوی و بحال او نپردازی گویا فایده کلی در همین می بینی
که بی پروایان و رمیدگان را آرام کنی و بر سر راه آری و مشتاقان و طالبان صادق را به تسویف
و موافقت و اکمال شوق مضطرب داری كَلَّا یعنی من بعد چنین مکن زیرا که إِنَّهَا
تَذْكِرَةٌ یعنی تحقیق این آیات قرآنی برای یاد کرد خدا و اسمای او و صفات او و افعال
او و احکام او و جزای او است تا مردم را راه معرفت و عبادت و محبت و خوف و رجا

تذکره

کشاده کرده و سلوک طریق الهی پیش گیرند و درین معنی تعلق والتجا والحاح مقید نیست بلکه
اختیار دارد و رغبت طبع در کار است فمن شاء ذکره پس که خواهش صادق
دارد ذکر کند این قرآن را که در حقیقت ذکر الله است و ذکر الهی بدون رغبت دل و صدق عزیمت
مقید نیست و وجه تانیث ضمیر در انها و تذکیر ضمیر ذکره با وجود آنکه مرجع واحد است
یعنی قرآن است که تذکره بودن قرآن نظر بآیات و سوره است که هر یک مضمون علیحده دارند
و در بعضی اسما و صفات است و در بعضی احکام و شرایع و در بعضی وعده و وعید و ذکر
بودن قرآن نظر به جهت وحدانیه است که تمام قرآن در بنا برابر است و اختلاف
مضامین را در ذکر بودنش تاثیری [illegible] زیرا که بهر مضمون که باشد کلام الهی است و اتصالی
کلام بالمتکلم اقوی و اشد است از [illegible] والعقائق که در وقت ذکر
نام شخص تا شخص حاصل می شود از التذاذی که در [illegible] خواندن کلام او حاصل میگردد
کمتر است چنانچه بر صاحب تجربه پوشیده نیست و نیز کلام نفسی است عمده از شیون
ذات او که در وقت تلاوت آن کلام بر قلب تالی تجلی میشود و لهذا تاثیر کلام
بزرگان در نفس زیاده تر از تاثیر نام ایشان میباشد و لهذا در حدیث شریف وارد است
که در حق قرآن فرموده اند که هو حبل المتین و حضرت امام جعفر صادق رض فرموده اند
که تجلی الله لعباده فی کلامه ولکنهم لا یبصرون و اگر کسی را این خطره بخاطر خطور کند
که اگر عمده و سرداران و اغنیا و دولتمندان شود [illegible]
[illegible] و آن کلام می افزاید و او را از دست خوش نویسان

زرین رقم بر کاغذهای حریری یا طلاکاری می‌نویسند و مُطلّا و مُجدول و مذهب می‌سازند
و در غلافهای نقره کاری می‌نهند و بر رحلهای منقش و مرتب می‌گذارند و در صندوقهای
مکلف محفوظ می‌دارند و باین سبب عزت و جاه کلام می‌افزاید و در اذهان مردم
عظمت و جلال پیدا می‌کند مشابه به آنکه شعری دلکش را آب و از خوش خوانده شود پس آنحضرت
صلی الله علیه و سلم در آنچه از شغل بدعوت عمده‌ها و سرداران مشغول بودند و از فقرا و گدایان
در آن وقت اعراض می‌کردند همین غرض ملحوظ خواهد بود گوییم که این قرآن از آن قبیل
نیست که باین چیزها عزت و قدر او بیفزاید عزت و قدر او در عالمی که از آنجا
بر زمینیان می‌رسد باید دید **فی صحف مکرمة** یعنی آیات قرآن نوشته
شده است در صحیفه‌های گرامی قدر که قدر انبیاء را حق تعالی خود گرامی کرده است
مرفوعة یعنی آن صحیفه‌ها بلند نهاده شده اند در بیت العزة که محل عمده است
در آسمان دنیا و قرآن مجید را اول از لوح محفوظ نقل کنانیده تا بآن مقام رسانیده و
از آنجا نجما نجما نازل شده **مطهرة** یعنی و آن صحیفه‌ها پاک شده اند از جمیع
نجاسات و پلیدیها و اگر عمده‌ها و سرداران دنیا آیات این قرآن را در کاغذهای
حریر طلایی خواهند نوشت هرگز بآن کرامت و بزرگی نخواهد رسید و اگر بر رحلها
و صندوقها خواهند نهاد هرگز بآن بلندی نزدیک نخواهد شد و اگر بالین عطر
عطر و احتیاطها از قاذورات این آیات را خواهند داشت بآن پاکی نخواهد رسید که هرگز
دست هیچ کننده کار بآنها نمی‌رسد بلکه آن صحیفه‌ها **بایدی سفرة** حواله

کرده شده

کرده شده است در دست نویسندگانی که کِرَامٍ بَرَرَةٍ یعنی بزرگ قدردان و
نیکوکاران اند گاهی خلاف کرم و نیکی از انها سرزد نمیشود و نویسندگان دنیا ملوث
بگناه و آلوده خباثت طمع اند از انکه ظاهر خود بیارایند چه میکنند پس در حق قران
قرآن عزت و قدر را از رغبت دنیاداران و اهل دول توقع داشتن محض بیجا است
بلکه قدر این نعمت را اگر اهل دنیا نشناسند غنیمت است زیرا که آدمی بالطبع مجبول
بر کفران نعمت است قُتِلَ الْإِنسَانُ مَا أَكْفَرَهُ یعنی کشته باد
انسان که چقدر کفران نعمت میکند که چنین کلام عظیم الشان را که برای او فرستاده است
و انواع هدایت و ارشاد دران فرموده نمی شناسد و حقوق او را ادا نمی نماید و بمال
و جاه خود بی پروا و مستغنی میشود بلکه از اصل دین خود خبر ندارد که چه چیز ذلیل بود مِنْ
أَيِّ شَيْءٍ خَلَقَهُ یعنی از کدام چیز حقیر پیدا کرده است او را و اگر ایشان بسبب جا
جواب سوال ندهند ما میگوئیم مِن نُّطْفَةٍ خَلَقَهُ از آب نطفه پیدا کرده است
او را که از راه بول بر آمده در راه بول دیگر آمده با خون و آلایش مختلط شده گوشت
پاره گشت فَقَدَّرَهُ یعنی پس اندازه کرد او را هم اعضا مناسب داد او را گوش
و چشم و دست و پا و زبان و لب و هم قامت او را در کوتاهی و درازی معین فرمود و هم رزق
او را و هم اجل او را و هم عمل او را مقرر ساخت و هم استقرار او را در شکم مادر از نه ماه یا کم

وز باد و معین فرمود ثم السبیل یسره باز راه برآمدن آسان کرد برای او زیرا که طفل
در شکم مادر سر بجانب سر مادر دارد و یا بجانب پای او و چون هنگام ولادت میرسد الهام
میشود که آن طفل خود بخود منقلب شده سر بجانب پایین و پا بجانب بالا میکند تا برآمدن او
آسان شود و چون از شکم می برآید راه تلاش معاش او را آسان میکند اگر وقت گرسنگی
پستان بدستش افتاد پستان را محکم گرفته مکیدن شروع میکند و الا بگریه و آواز اظهار گرسنگی
می نماید و علی هذا القیاس سال بسال او در راه های مختلف آسان میکند تا آنکه بحد کمال میرسد
و راه خیر و شر هر دو پیش او [illegible] و نازل شدن کتابها و صحبت میسر شدن
شفیق و [illegible] میشود و بعضی را راه بهشت و نجات سهل میگردد
و توفیق سلوک آن راه می یابند و بعضی را راه هلاک و دوزخ در نظر سهل می نماید و در آن
راه می افتند بالجمله تا آخر عمر راه تحصیل کمال آسان شده میرود ثم اماته یعنی پس میراند
او را تا ثمره مشقتی که در دنیا برای تحصیل کمال خود کشیده بود بچشد و در عالم برزخ آثار
اعمال خود را ببیند پس موت نیز نعمتی است عظیم که وصول بربح تجارت دنیا همان [illegible]
اگر موت نمی بود آدمی دایما در کشاکش اعمال شاقه میگذرانید و ثمره آن همه مشقتها را
نمی یافت و از این است که میرانیدن را نیز در مقام تعداد نعمتها مذکور فرموده اند و از بزرگان
منقول است که   و بعضی مفسران ظاهرین درین مقام

اراده نعمت

از وجه نعمت موت غافل شده بطریق سوال آورده اند که موت را چرا در اعداد
نعمتها شمرده اند و جواب این سوال باین روش داده که نزد بلغا مدار کلام و محافظت
بر آخر سخن می باشد و بعد از موت حکم بگور کردن که فرموده اند نعمتی است عظیم که آدمی را
بآن مکرم ساخته اند نفس موت نعمت نباشد بمنزله آنکه پدر شفیق در مقام شمردن نعمتهای
خود بر فرزند بگوید که من ترا چنین و چنان کردم باز چون بیمار شدی علاج تو کردم پس
در حقیقت نعمت مقصود علاج است اما چون نعمت بودن علاج موقوف بر لحوق
مرض است اگر مرض نیز در اثنای کلام [illegible] افتد و برای اشاره بهمین معنی در میان آیات
واقبا لفظ ثم نیاورند بلکه بحرف فا ارشاد شده که فاقبره یعنی پس گور
کنانید او را پس گویا اشاره میفرمایند که مجموع اینها نعمت است و اقبار در نعمتها داخل است
نه فرادی فرادی و اینجا باید دانست که حکم بگور کردن را اقبار گویند و گور کردن را قبر
یقال اقبر الرجل عبده اذا حکم بان یقبر و قبر الرجل عبده اذا ادخله فی القبر و صورت
حکم فرمودن حقتعالی بگور کردن مردگان در اول چنین واقع شد که چون قابیل
هابیل را کشت و مردن آدمی زاد اول همان وقت وقوع یافت قابیل هیچ ندانست
که این مرده را چه باید کرد ناچار جثه هابیل را در چادری کلانی پیچیده همراه خود میداشت
چون درین نقل و تحویل مشقت بسیار کشید و بستوه آمد حیران شد روزی در صحرای مغموم
نشسته بود که ناگاه زاغی پیدا شد و با زاغی دیگر جنگ کرده او را کشت باز بمنقار خود
توده کرده قابیل ازین حرکت زاغ پی برد که مرده را هم چنین باید کرد و جثه برادر

نمود را نیز دفن کرده قبر راست نمود باز چون حضرت آدم علیه السلام وفات یافتند فرشتگان
از آسمان نازل شده بحضور اولاد ایشان طریق غسل و تکفین و تجهیز و کندن گور عمل آوردند
از آن باز همین طریق معمول شد و این تعلیم که اولا قابیل را بسبب قصور استعداد بر او واقع
واقع شد و ثانیا حضرت آدم را بواسطه فرشتگان نعمتی است عظیم و تکریمی است پس محکم
که اگر مرده آدمی را سگ و جانوران دیگر بر روی زمین میگذاشتند متعفن شده بوی بد میکرد
و مشام جهانیان را پراکنده میساخت و مردم از آن مرده متنفر میشدند و بدگویی میکردند
و نیز سباع و درندگان [illegible] لخت لخت کرده می بردند و جانوران ناپاک
مردار خوار [illegible] خورده میگشتند و حقارت عظیم [illegible] لاحق میشد و عیوب او پس پرده مستور
خاص و عام میشدند [illegible] لاجرم برای تکریم او این وضع را
از غیب تعلیم فرمودند [illegible] مرده خود را میسوزانند و گور نمیکنند و میگویند
که آتش پاک کننده چیزها و دور کننده بوی بد است و در زمین هر چه را انداختند متعفن
و بوگنانیدن است دفن میکنند پس سوختن بآتش اولی باشد جواب اینست که آتش
خائن است هر چه او را دهند میخورد و زمین امانت دار است هر چه در گور کنند نگاه میدارد
و مرده را نیز در زمین گذاشتن اولی است از آنکه بخائن حواله نمایند و بعد از جبلی آدمی
بلکه جانوران دیگر هم هست که چون چیزی را خواهند که محفوظ دارند در زمین دفن میکنند
از جنس اموال و خزاین و چون خواهند که او را نیست و نابود نمایند بآتش می سوزند
و آدمی را انتظار رستخیز و تعلق ارواح با بدن آمده و که در پیش و مرده را بآتش

سوختن

سوختن مخالف این انتظار است و نیز کمال بیقدری مرده است که او را
در آتش سوخته بر هوا به پرانند زیرا که این معامله با چیزهای خسیس ناپاک کرده میشود
و چیزهای عزیز را که بقای آنها مطلوب است غیر از دفن کردن به زمین معمول نیست
و آنچه گفته اند که آتش بوی بد را دور میکند و زمین بر عکس آن متعفن میسازد
پس این در وقتی است که برآوردن آن چیز از زمین منظور باشد و چون
گذاشتن آن زیر زمین مقصود بود از تعفن چه باک که اصلا اثر آن بر مردمان
را محسوس نمیشود و معهذا در صورت دفن چیزهای رطوبات بدن متعفن شده
خشک میشوند و اعضاء و اجزای بدن همه بر شکل و مقدار خود باقی باشند گویا شخص
چنانچه در حالت زندگی خوابیده بود همچنان در مماتش خوابیده بر خلاف سوختن
با آتش که اعضا را محترق ساخته از شکل و مقدار و رنگ و صورت هیچ اثر نمیگذارد
و خلقت آدمی از خاک است و کُلُّ شَيْءٍ يَرْجِعُ إِلَىٰ أَصْلِهِ او را باصل خودش
راجع باید ساخت بخلاف آتش که ماده خلقت شیاطین و جنیان است چون
بدن آدمی را بعد از موت به آن بسوزند ارواح لطیفه او با دود آتش آمیزش
نموده نسبت تام با شیاطین و جنیان پیدا کنند و ازین است
که اکثر ارواح کسانی که سوخته میشوند بعد از موت حکم شیاطین می گیرند
و با دمیان می چسبند و ایذا میدهند پس در دفن کردن ارجاع بحقیقت
خود است و در سوختن قلب حقیقت گویند که در ابتدای اسلام لشکر از

لشکرهای اسلام در حدود سیستان وارد شدند و نامی از دانایان هنود برای تفتیش
احوال و اطلاع بر وضع و آیین اهل اسلام اعتراض نمود که همه چیزها شما
خوب است مگر آنکه مرده خود را گور می کنند و بآتش نمیسوزند حالانکه گور کردن
موجب ناپاکی و بوی بد میشود و سوختن باعث پاکی و زوال تعفن میگردد
فقیهی از فقهاء اسلام در آنجا حاضر بود گفت که من از تو مسئله
خاطرنشان من کن باز جواب اعتراض تو خواهم داد آن هندو گفت بپرس فقیه گفت که اگر
شخصی در ملکی وارد شود و زنی را به نکاح بگیرد و زن دیگر را برای باورچیگری نگاه دارد و از آن
زن منکوحه او را پسری بوجود آید با آن زن [illegible] داعیه سفری سانح شود و خواهد که پسر خود را
گذاشته رود [illegible] کدام زن بگذارد با آن زن که مادر
اوست یا آن زن که باورچی اوست هندو گفت که ظاهر است که با وجود مادر پسر را
بباورچی حواله نباید کرد که پسر از آن او نیست نه از آن باورچی فقیه گفت خوب گفتی
حالا جواب اعتراض خود بشنو روح آسمانی چون در دنیا آمد بدنی از زمین مخلوق نموده
باو عنایت فرمودند و همیشه غذا و دوا و لباس و سکونت و دیگر منافع او از زمین باو رسانیدند
و آتش از باورچی گری در [illegible] آدمی کاری ندارد نهایت فایده آتش همین است که چیزهای
خام را که از زمین میروید بپزد و پخته سازد پس مادر آدمی زمین است و باورچی او آتش
چون روح که بمنزله پدر بدن است خواست که بعالم برزخ رود ناچار پسر خود را که بدن است
بمادرش حواله سپرد و نه بزن دیگر که باورچی است هندو به شنیدن این کلام انصاف

داد

داده و قائل شده و نیز در سوختن بآتش تفریق اجزاء بدن میت است که بسبب آن
علاقه روح از بدن انقطاع کلی می پذیرد و آثار این عالم بآن روح کمتر میرسد و کیفیات آن
روح باین عالم کمتر سرایت میکند و در دفن کردن چون اجزاء بدن بتمامه یکجا میباشند علاقه
روح با بدان از راه نظر و عنایت بحال میماند و توجه روح برای زائرین و مشتاقین و مستفیدین
بسهولت میشود که بسبب تعین مکان بدن گویا مکان روح هم متعین است و آثار این عالم
از صدقات و فاتحه ها و تلاوت قران چون در آن بقعه که مدفون بدن اوست واقع
شود بسهولت نافع میشود پس سوختن بآتش گویا روح را بی مکان کردن است و دفن کردن
گویا مسکنی برای روح ساختن و بنابراین است که از اولیاء مدفونین و دیگر صلحاء مومنین انتفاع
و استفاده جاری است و آنها را افاده و امداد نیز متصور بخلاف مرده های سوخته که این
چیزها اصلا نسبت بآنها در اهل مذهب آنها نیز واقع نیست بالجمله طریق قبر و دفن نعمتی است
عظیم در حق آدمی اگر بعضی امراء ایشان این نعمت را هم کفران نمایند نعمتهای دیگر جای شکایت
نیست که جبلت آدمی کفران نعمت است و برین نعمت در حق او اکتفا نیست بلکه
ثُمَّ إِذَا شَاءَ أَنْشَرَهُ یعنی باز وقتیکه خواهد خواست او را زنده از قبر خواهد
برآورد تا جزاء اعمال مکسوبه خود را در عالم آخرت تا ابد الآبدین بخشد و زندگانی
جاودانی یابد و هر چند این نعمت تا حال واقع نشده که در تعداد نعمتهای معلومه ملفوظ کرده
شود اما عاقل را بادنی توجه معلوم میشود که هرگاه ازین حالات از مشیت او تعالی هیچ چیز
تخلف نکرده در آن حالت هم نشر و احیاء او تخلف نخواهد کرد و لهذا این نعمت را

انتفاع و استفاده از اولیاء مدفونین جاری است و آنها را افاده و امداد نیز متصور

بوقت مشیت متعلق فرموده اند و خلقت ابتدا آدمی دلیل صریح و برهان واضح بر عظمت

و عادی اوست و این نعمت را هم اگر از راه نادانی و جهل آدمی انکار کند از همان وادی است

که لا یعبأ به و چون در اینجا شبهه بود که مبادا بخاطر آدمی بگذرد که چون مرا از ابتدای خلقت

به بزرگی و کرامت نواخته اند و در حیات و موت مرا از دیگر مخلوقات بعزت و تکریم

ممتاز ساخته پس در آخرت نیز با من همین معامله پیش آینده که نواخته را نباید انداخت

و عزیز کرده را ذلیل نباید ساخت و نیز من بعد از اعاده روح در بدن انسان نیز خواهم بود

و انسانیت موجب اکرام و تعظیم است بنابران برای دفع این مظنه میفرمایند کلا

یعنی نی نی چنین [illegible] هم نباید کرد زیرا که اکرام [illegible] از آنجهت بود که او هنوز مصدر معصیتی

نشده بود و [illegible] اعاده در انسان اعاده خواهند کرد

انسان عاصی که مصدر گناهان شده پس [illegible] اعاده را قیاس بر حالت ابتدا نباید کرد و

بیافتن کرم سابق امیدوار کرم لاحق نباید بود چه قسم آدمی خاطر خود را باید کرم

لاحق جمع سازد و بر کرم سابق غره شود و حال آنکه **لَمَّا يَقْضِ مَا أَمَرَهُ**

یعنی هنوز تمام نکرده است و سرانجام نداده است چیزی را که فرموده است خالق او و عزت

دهنده او اگر فرمان او را سرانجام میداد و از عهده بندگی می برآمد البته توقع عزت

و اکرام او بجا بود و حالا در صورت تقصیر در فرمان برداری مخالف و برآن باید بود

و متوقع تذلیل و تحقیر جابجا ماند و آنچه میگویند نواخته را نباید انداخت و عزیز کرده

را ذلیل نباید ساخت خلاف واقع است بلکه چیزها است که بعد از اکرام مستحق تذلیل

دهیر

وتغییر میشود واگر درین معنی شکی باشد فلینظر الانسان الی طعامه
پس باید که ببیند آدمی بسوی خوراک خود که چه قسم فضله ناپاک میگردد و بعد از آنکه به
کمال تطهیر و احتیاط پرورده میشود و عنایات حق در پیدایش او مصروف میشود مانند
عنایاتی که در پیدایش آدمی مصروف شده بود چنانچه این معنی را تامل کند که انا صببنا
الماء صبا یعنی ما ریختیم آب را از آسمان ریختنی که از ریختن نطفه این ثمرات
افزون و زیاده است ثم شققنا الارض شقا باز ما شکافتیم
زمین را شکافتنی که از کشادن رحم برای تولد زیاده تر است و اینهمه عنایت بود
بحال گیاه ضعیف که قدرت بر آمدن از زمین نداشت فانبتنا فیها
حبا یعنی پس رویانیدیم در آن زمین دانه را که قابل قوت است مثل گندم و نخود
وعنبا یعنی و انگور را که هم فاکهه و هم دوا و هم شراب وقضبا یعنی و بجای
خوردنی را مثل شلجم و گزر و چغندر و دیگر که انسان به آن اکل قوت میکند و در
وقتیکه خام خورند دفع حرارت و تشنگی نماید و اگر پخته خورند با خورش معقول باشد و اگر در آب
یا اچار سازند حکم میوه پیدا کند وزیتونا یعنی و زیتون را که بجای روغن است
و نان خورش می تواند شد ونخلا و خرمایان را که هم قوت می تواند شد و هم فاکهه
و هم نان خورش و از وی نبیذ و شراب سازند و بجای شراب بکار برند و نیز سرکه سازند
وحدائق یعنی و باغها دیواردار را که در وی انواع اشجار از فواکه و ادویه
می کارند و میرویند غلبا یا درختان انبوه که شاخهای سطبر دارند و در لغت عرب

باده شیری را که بر گردن موی بسیار دارد و غلبا بی گویند و شیری را که بر گردنش
پشم بسیار باشد نیز اسد غلب گویند درین جا باغی را که درختان انبوه دارد و شاخهای
اندرختان سطبر و کنده بطریق استعاره غلبا فرموده اند **و فاکهه** یعنی
و میوه‌های دیگر را که در باغهای نمی باشد بلکه صحرایی و بیابانی است **و ابا** یعنی و ام
گیاه را که خود بخود میروید و هیچکس او را بکار د **متاعا لکم و لانعامکم** یعنی
تا بهره مند کند شما را باین اقسام خوردنی و چهارپایان شما را زیرا که بعضی ازین اقسام
مذکوره خاص برای جانوران است مثل اقسام گیاه و بعضی مشترک در میان آدمی و جانوران
مثل دانه‌های غله و بعضی از ان است که لباب آن را آدمی میخورند و پوست و تخم و خسته و برگ
او را جانور [illegible] بعد از خوردن همه قدر [illegible] تر میگردد و فضله و سرگین می شود
و آنرا از خانه‌ها دور می اندازند بسبب بوی بد آن تنفر شدید می کنند آن اکرام
سابق را باین تذلیل [illegible] باید شد نهایت فرق است که
خوراک آدمی را بعد از اکرام عنقریب تذلیل می کند و آدمی بران مطلع می شود و اکرام
آدمی را بعد مدتی از العذاب تذلیل خواهد شد و آن مدت را میعاد معین است که بنا بر آن است
فاذا جاءت الصاخة یعنی پس چون آید آواز سخت که کر کند گوش
جهانیان را و آن عبارت از نفخه صور است **یوم یفر المرء من اخیه**
یعنی روزی که بگریزد مرد از برادر خود با وجود آنکه او را از جمیع اجانب دوستتر می دارد
و از ابتدای عمر باو الفت دارد و معاشرت و تناصر و مشاورت با همدیگر در میان آنها

بود

بود و امه یعنی و از مادر خود که او را از برادر هم دوستتر می دارند و حقوق بسیار
از وبر ذمه اوست و ابیه یعنی و از پدر خود که تعظیم او از مادر هم زیاده است
و حق او بزرگتر ملک گویا پسر از آن اوست و صاحبته یعنی و از زن خود
که نزد آدمی از مادر و پدر عزیزتر است زیرا که با و تا دم مرگ صحبت منظور دارد و حق مادر
و پدر را می فهمد که خرابی بود و برفت حالا با نها کاری نماند و بنیه یعنی و از فرزندان
خود که نزد آدمی از زن هم دوستتر دارند بجهت آنکه آنها را بعد از مرگ خود قایم مقام
خود می دانند و در ذکر این قرابت ها ترقی است از ادنی با علی چنانچه پوشیده نیست
و چون با وصف این قرابتها آدمی از اقارب خود خواهد گریخت پس از ایشان اجابت بطریق اولی
روی نفرت خواهد کرد و گفته اند که اول کسی که از برادر خود خواهد گریخت قابیل خواهد بود
که از هابیل خواهد گریخت تا بابت خون دنبال او نگیرد و اول کسیکه از مادر و پدر خود
خواهد گریخت حضرت ابراهیم خلیل الله علیه السلام خواهند بود که مبادا برای شفاعت الحاح و ابرامی
نمایند و شفاعت در حق کافر مقبول نیست و اول کسیکه از زن خود خواهد گریخت حضرت
نوح و حضرت لوط علیهم السلام خواهند بود که زنان این هر دو منافق بودند و در حق منافق
نیز شفاعت مقبول نیست و اول کسیکه از پسر خود خواهد گریخت حضرت نوح علیه السلام
خواهند بود که کنعان پسر ایشان کافر مرد و علما را اختلاف کرده اند در آنکه
وجه گریختن از اقارب خود چه خواهد بود بعضی گویند که از خوف مطالبه حقوق خواهد
گریخت تا در آن وقت حقی را که تلف کرده بود از او دین و شناخته مطالبه

نکنند چنانچه از شخص مفلس از قرضدار می گریزد و لهذا در حدیث شریف وارد است
که روز قیامت آدمی از آشنایان و دوستان خود زیاده ترگریزان خواهد بود
به نسبت اجنبیان و ناشناسان زیرا که در دنیا با آنها معامله است تا خوف مطالبه باشد
و بعضی گفته اند برای ترس امداد و شفاعت خواهد گریخت که مبادا آن اقارب را
بدوزخ برند و مرا برای خلاص آنها چیزی از حسنات خود دادن لازم آید یا از گناه آنها
آنها بر داشتن چنانچه در ایام قحط شخص بمثل همین خوف از اقارب خود کم اختلاطی میکنند
و بعضی گویند از ینجهت خواهد گریخت که دیدن کلفت و عذاب آنها بر وی دشوار خواهد
آمد و در خود قدرت شفاعت و [illegible] نخواهد یافت ناچار از نظر آنها
پوشیده خواهد شد و صحیح آنست که همه [illegible] خواهد گریخت بعضی بیک جهت
و بعضی بدو جهت و بعضی بهر جهت [illegible] زیرا که آن روز بهول هر کس بحال خود گرفتار
و التفاتی بغیر خود نخواهد داشت چنانچه می فرماید لِكُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ
يَوْمَئِذٍ شَأْنٌ يُغْنِيهِ یعنی برای هر کس ازین نزدیکان که مذکور شد
حالی خواهد بود که کفایت خواهد کرد او را در غم و تشویش کشیدن و فرصت آن
نخواهد یافت که بحال دیگری پردازد و از و خبر گیرد و چون حادثه چنین خواهد بود
مردم در عزت و ذلت مختلف خواهند شد وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ چهره های
چند باشند دران روز مُسْفِرَةٌ تابان و درخشان بسبب آنکه نور ایمان از باطن
آنها بر ظاهر جلوه نمود و چهره های آنها روشن است ضَاحِكَةٌ خندان باشد

بسبب توقع

بسبب توقع انعام واکرام که آثار آن بر خود می بینند مُسْتَبْشِرَةٌ یعنی شادان
وخوشوقت بسبب آنکه دمبدم در انعام واکرام ترقی می یابند واسباب بهجت وسرور
روز بروز می افزاید وَوُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ یعنی وجهه های چند در آن روز
عَلَيْهَا غَبَرَةٌ بر آنها تیرگی وغبار آلودگی باشد بسبب ظهور تاریکی گناهانی
که در باطن ایشان مستقر وراسخ بود ودرین وقت بیرون بر آمده تَرْهَقُهَا
قَتَرَةٌ یعنی بالای این تیرگی سیاهی بود واین سیاهی هر چند اثر کفر است وکفر در نفس
دل جا دارد که از تاریکی گناهان نیز مخفی تر است اما بسبب غلبه کفر غالب شده وازظهور
از تاریکی گناهان بالاتر خواهد بر آمد یا شند وعمق سیاه که [illegible] در ته آب
نشسته شد بالاتر می بر آید أُولَئِكَ هُمُ الْكَفَرَةُ الْفَجَرَةُ یعنی این گروه
نیز چهره های سیاه روی ایشان اند کافران بدکاران که هم کفر می ورزیدند وهم گناه
میکردند ومستحق کمال تذلیل وتحقیر شدند ناشناخت آنها هیچ کاری نکرد وموجب
اکرام نشد با آنکه در ابتدای خلقت در دنیا آنها معظم ومکرم بودند وعنایت الهی در
پرورش آنها نیز مصروف شده بود وجمیع در میان دو رنگ که ازالی خاصه کسانی است
که کفر وهم فجور میکردند کسانی که محض کفر یا محض فجور میکردند در حق آنها بیک رنگ اکتفا
خواهد شد رنگ فجور تیره وکدر است ورنگ کفر سیاه خالص باقی ماند درین جا
سوالی وآن این است که در اول این سوره قصه عتاب حضور خداوندی بر این قسم
پیغمبر عظیم القدر مذکور است در نازل کردن این قصه در قران مجید چه حکمت است

باشد

در ظاهر عقل مناسب چنان نمی نماید که این عتاب و خطاب را خفیه بطور زبان جبرئیل
علیه السلام ارشاد می کردند تا پیغمبر را خبردار می ساختند حالانکه در قرآن مجید نازل شد
علی مر الدهور والاعصار بر زبان قاریان و تالیان مذکور می شود بار بار آن قصه یاد
مردم می آید جوابش آنکه این قصه و این عتاب متضمن فواید کثیره از آداب تعلیم و ارشاد
و قوانین حسن اخلاق بود خواستند که این قصه را بجمیع فواید جزو قرآن مجید گردانند تا مردم
از آن فواید دمبدم بهره بردارند و محروم نمانند از جمله فوایدی که درین قصه است
چندین را بیاد کنیم و باقی را حواله بر پیش یافت و فهم صاحب ستمع نمائیم فایده اول
آنکه پیغمبران نیز گاهی اجتهاد می کنند و بقوت عقل خود از قواعد شرع حکمی را پیدا نمایند و آن
حکم خطائی شود و از جهت عصمت ایشان پیغمبران را بر آن خطا واقف سازند و متنبه کنند چنانچه درین
قصه آنحضرت صلی الله علیه و سلم چنین فهمیده بودند که نفع عام را مقدم بر نفع خاص باید داشت
و دعوت باسلام را بر تعلیم قرآن شخص با ایمان تقدیم کردن را ازین راه لازم باید
کرد و آنکه نحو طالب و شوقین است فی الفور بحال او چندان التفات نباید کرد که در عقب
او آخر او را بجائی خواهد رسانید و درین فهم همین خطا افتاد که نفع عام درین صورت
موهوم بود و نفع خاص معلوم نفع عام وقتی تقدیم است که هر دو معلوم باشند یا هر دو موهوم
موهوم را بر معلوم ترجیح دادن خلاف قاعده شرع است و دعوت اسلام را بر تعلیم قرآن
نیز وقتی مرجح باید داشت که ظن قبول دعوت متحقق نشود و چون ظن قبول نباشد
الزام حجت یکبارگی می تواند شد حاجت الحاح و اصرار و تشاغل از مهمات دیگر نیست

دویم آنکه لازم

وهمچنین رام کردن رم کردگان وقتی مهم است که توقع رام شدن آنها باشد و در صورت
بی توقعی آهن سرد کوفتن است و معهذا چون عرض صالح بظاهر با عرض فاسد مشتبه شود
و آن عرض صالح را نیز بحکم شرع ترک باید کرد و درین جا استمالت قلوب اغنیا و اعراض
از حال ضعیفان بینوا و گدایان نابینا محل تهمت ریا و پاسنی طرز دنیاداران بیشتر درین
وقت آن عرض صالح را نیز از نظر باید انداخت که اتقوا من مواضع التهم یعنی بپرهیزید
از جای تهمت فایده دویم آنکه گاهی بر چیزی که معصیت بودنش هنوز معلوم نباشد
اما نظر بحال مرتکب آن و قوت استعداد و علو منصب او که یا معلوم باشد نیز عتاب و
شکایت می تواند متوجه شد چنانچه از آنحضرت صلی الله علیه و سلم را منهی بودن این فعل
معلوم نبود و بران معاتب گشتند فایده سیوم آنکه واجب التعظیم را رعایت تعظیم
ضرورست گو او مطلع بران تعظیم نشود زیرا که آن نابینا نه که با بینائی از کیفیت چهره
آنحضرت صلی الله علیه و سلم که عبوس شد یا خندان دلربائی شد به یا رو گردان اطلاع
نداشت تا متنادی شود لیکن چون مرد با ایمان و طالب راه خدا بود تعظیم او ضرور افتاد بر ترک
تعظیم ملامت شد و لهذا در حدیث شریف وارد است که ترک السلام علی الضریر خیانة
یعنی سلام علیک ترک کردن با کور خیانت حق اسلام است زیرا که او گر ترک سلام
علیک کرده نشد حق اسلام خود تلف شد فایده چهارم آنکه میل بسوی کفار اگرچه
باعتبار غرض نیک شرعی رخصت است اما خالی از مضرت نیست فایده پنجم آنکه
اهانت و اعراض از مسلمانان اگرچه بی قصد واقع شود شانی دارد فایده ششم آنکه

عتاب دوستان و تنبیه ایشان بر تقصیرات البته باید کرد که شان بقای
دوستی هم باقی است ترک عتاب وقتی میکنند که قطع دوستی منظور می دارند فایده
هفتم آنکه اگر کسی را بر عهده مقرر فرمایند هر چند او مقرب حضرت و عالی مرتبت باشد
هرگز از بازپرس احوال و تفقد اعمال او غافل نباید شد که این تفقد شرط پادشاهی
و لازم ملکداری است مطلق العنان ساختن عهده داران و کارپردازان رخنه
در مملکت می اندازد فایده هشتم آنکه هیچکس را اگر چه بظاهر حقیر نماید حقیر نباید داشت
که او را نزد خدا چه رتبه است بیت خاکساران جهان را بحقارت منگر تو چه دانی
که درین گرد سواری باشد آن نابینا را [illegible] تحقیر می نمود از جهت او بهترین مخلوقات
عتاب شد فایده نهم آنکه طالب علم را اگر چه موانع [illegible] بیند از طلب علم تقاعد نباید کرد
زیرا که آن نابینا هم فقیر بود و هم دست تنگی داشت و برای طلب علم پیش آنحضرت
صلی الله علیه و سلم می آمد اگر در طلب علم [illegible] جوئی چند از موانع بهانه کنند هرگز این
کار میسر نشود زیرا که برانداخته حال خود هیچکس از موانع خالی نمی باشد فایده
دهم آنکه استاد و مرشد را باید که بر طالب علم و طالب راه حق هر چونکه باشد
شفقت و توجه نماید و بغایت او که می خواهد برساند فایده یازدهم آنکه معلم و مرشد را
باید که در میان طالبان و مسترشدان بشرف دنیا و مال و جاه فرق نکنند بلکه بکثرت
شوق و حرص و قوت استعداد امتیاز دهند فایده دوازدهم آنکه اگر ضعیفی از
بزرگی بسببی از اسباب رنجشی برسد آن بزرگ را باید که در حال تدارکش نماید و این

ویبقی الود ما بقی العتاب یعنی تا عتاب در میانست دوستی باقیست

چه معلوم است

منافی

منافی مرتبه آن بزرگ نیست بلکه موجب زیادتی علو مرتبه اوست زیرا که آنحضرت
صلی الله علیه و سلم بمجرد نزول این آیات از عقب آن نابینا خود دویده رفتند و از آن
عمدها و سرداران که در مجلس آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم نشسته بود خیال نفرمودند
و لنعم ما قیل تواضع ز گردن فرازان نکوست ؛ گدا گر تواضع کند خوی اوست
سیزدهم آنکه چون رنجیده را از خود راضی سازند باید که در مرتبه او بیفزایند زیاده
از معمول سابق او را تعظیم و تکریم کنند تا مرهم جراحت شود زیرا که آنحضرت صلی الله علیه
و سلم آن نابینا را باز آورده بر چادر خود نشانیدند و فرمودند أَنْتَ فِي عِيَالِ مُحَمَّدٍ
تعیش یعنی تو در حکم عیال من در آمدی تا وقتیکه زنده هستی ترا من خواهم
پرورش فایده چهاردهم آنکه از باقی ماندن این آیت در قرآن مجید معلوم شد
که آنحضرت صلی الله علیه و سلم در رسانیدن وحی الهی بغایت امانتدار بودند والا
این عتاب و شکایت را که خیلی بر ذات ایشان گران بود موجب کسر قدر ایشان در
اذهان عوام نمی‌رسانیدند چنانچه از حضرت ام المؤمنین عائشه رضی الله عنها مروی است
که در مانند این مقام فرموده اند که اگر آنحضرت صلی الله علیه و سلم چیزی را از وحی می‌پوشیدند
قصه حضرت زینب را می‌پوشیدند که موجب کمال حیا بود فایده پانزدهم طالب علم را
باید که خدا ترس باشد زیرا که حق سبحانه در حق آن طالب علم بطریق مدح فرموده است
که اما من جاءک یسعی و هو یخشی فایده شانزدهم آنکه
در این مجلس عم آنحضرت صلی الله علیه و سلم عباس ابن عبد المطلب و دیگر اقارب قریبه

الجناب که ابوجهل وغیره باشد حاضر بودند واز اختلاط وصحبت ایشان با وصف
قرب قرابت آنحضرت صلی الله علیه وسلم را عتاب فرمودند معلوم شد که چون اقارب
شخص از خدا تعالی روگردان شوند وباایشان اختلاط وصحبت نباید کرد وبه اجانب
که طالب حق باشند صحبت باید داشت واختلاط باید کرد دشمنان دوست را دوست
داشتن خطا است واز دوستان دوست روگردانیدن محل عتاب ولهذا در قرآن
مجید جائی دیگر فرموده اند لا تجد قوما یؤمنون بالله و
الیوم الاخر یوادون من حاد الله ورسوله ولو
کانوا اباءهم او ابناءهم او اخوانهم او عشیرتهم واز اینجا
معلوم شد که در تعلیم وارشاد نیز اهل ... عوض را بر ارباب قرابت مقدم
باید داشت فائده ... آنکه شخصی را که بسبب او از جناب الهی یا حضور پیغمبر یا
یا استاد آنکس را عتاب شود مبغوض نباید داشت بلکه دوستی او را در دل زیاده
جا باید داد که بسبب او غرضی عمده که آداب است حاصل شد چنانچه بعد از ورود این
عتاب آنحضرت صلی الله علیه وسلم آن نابینا را دوست میداشتند وتعظیم می فرمودند
ومرحبائی گفتند واز حاجات او تفقد میکردند والله الموفق والمعین وبه
نستعین سورة التکویر مکی است بیست ونه آیت وصد وچهار کلمه
وپانصد وسی وسه حرف است ودر حدیث صحیح وارد است بروایت عبد الله
بن عمر که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرموده اند که هرکه خواهد که روز قیامت را

دارد بنا

بچشم سیره ببیند باید که سوره اذا الشمس کورت را بخواند و نیز در حدیث است
که حضرت امیر المومنین ابو بکر صدیق رض روزی در جناب آنحضرت صلی الله علیه وسلم
عرض کرد که یا رسول الله پیری بر شما شتابی کرد یعنی از قوت مزاج شریف شما توقع
آن داشتیم که درین عمر که نواحی شصت سال است آثار پیری بر شما هیچ ظاهر نخواهد شد
خلاف این توقع بوقوع آمد آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمودند که مرا این پنج سوره
پیر ساخته اند سوره هود و سوره واقعه و سوره مرسلات و سوره عم یتساءلون
و اذا الشمس کورت یعنی درین سورتها عقوبتهای الهی در دنیا و آخرت که بر امتیان
بسبب مخالفت پیغمبران گذشته رسیده و خواهد گذشت مذکور است مرا شنیدن آن
عقوبتها غم امت خود غلبه میکند و خاصیت غم است که آدمی را پیری رساند
چنانچه گویند و گفته است: سالت من الاطباء ذات یوم خبیرا لم شیبنی
قال بلغم: فقلت له علی غیر احتشام: لقد اخطات فیما قلت بلغم: لیکن مراد
از پیر شدن آنحضرت صلی الله علیه وسلم ضعف قوی و سستی بدن است نه سفیدی
موی زیرا که موی شریف آنحضرت صلی الله علیه وسلم سفید نشده بود که بیننده را ظاهر
شود چنانچه انس بن مالک رضی الله عنه که خادم خاص آنجناب بود می گفت که در قرب
وفات آنحضرت صلی الله علیه وسلم در سر مبارک و در ریش مبارک آنجناب عدد موی ها
سفید به بیست نمیرسید و ظاهر است که این مقدار بیننده را معلوم نمی تواند شد و نیز
این قدر را در عرف پیری نمی نامند و وجه ربط این سوره با عبس آنست که در

اوّلش اوصاف قرآن مجید باین نسق مذکور است که کلا انها تذکره فمن شاء
ذکره فی صحف مکرمة مرفوعة مطهرة بایدی سفرة کرام بررة و در آخر
این سوره همین مضمون بترتیب معکوس مذکور است که انه لقول رسول کریم و ان هو
الا ذکر للعالمین و نیز در آخر آن سوره ذکر قیامت و اوصاف آن و شدائد
و اهوال آن مذکور است که یوم یفر المرء من اخیه و امه و ابیه و صاحبته
و بنیه و درین سوره در اول همان مضمون مشروح و مبسوط است و وجه تسمیه
این سوره به تکویر آنست که در اول این سوره همین حادثه مذکور است که نور آفتاب
زایل خواهد شد و از حوادث روز قیامت که جملهٔ آن دوازده حادثه درین سوره
یاد فرموده اند این حادثه سخت تر می باشد از آنکه بر غیر مقصود بالذات و ضعیف
تر است تفصیل این اجمال آنکه حادثه چون بر مقصود بالذات رو میدهد سخت تر
می باشد از آنکه بر غیر مقصود بالذات رو دهد مثلاً تلف جان که مقصود بالذات
آدمی است سخت تر از تلف مال است زیرا که مال برای نفع جان مطلوب است
نه بالذات و نیز چون آن حادثه دیگر معرض نشود سخت تر میگردد از آنکه حادثه
دیگر معارضه نماید که در صورت معارضه شدت حادثه سبک تر میشود مثلاً از یک
جانب شخص را خوف جان بهم رسد و از جانب دیگر توقع از دیاد جاه و مال فرا میگیرد
وقت او شود در آنصورت حادثه جانی را چندان شدید نمیشمارد و بیلوی
هیچ نمیکند و هر حادثه از جمله حوادث دوازده گانه قیامت که در این سوره یاد کرده اند

بر غیر مقصود

یا بغیر مقصود بالذات را صدمه رسانیده است مثل کشط آسمان که آسمان را خراب
خواهد ساخت و آسمان نیست باهل دنیا مطلوب بالذات نیست که انتفاع اینها
محض به ستاره هاست آسمان صندوقی بیش نیست که دران جواهر نفیسه و امتعهٔ
غالیه گذاشته اند اگر صندوق بشکست و جواهر و امتعه باقی ماند چندان گران نیست
و یا معارض بحادثهٔ دیگر است که موجب خوشی و فرحت است مثل تسعیر جحیم که در مقابله
آن ازلاف جنت نیز خواهد بود سوای این حادثه که هم بر مطلوب بالذات
که شعاع آفتاب است صدمه خواهد رسانید و هم در مقابلهٔ آن حادثهٔ دیگر فرحت افزا
موجود نخواهد بود و نیز بی نور گردیدن آفتاب عمده ترین اسباب انکشاف حالات
وجدانی نفس انسانی است که بسبب انبساط شعاع آفتاب محسوسات بشری منکشف
میشوند و از ادراک معقولات وقت شب مقرر کردن اند و وقت دیدن خواب
نیز همان وقت است و وجد اسباب حاجت میگردند و ازین است که وقت فکر
در معقولات وقت شب مقرر کرده اند و وقت دیدن خواب نیز همان
وقت است و وقت از دیاد کیفیات نفسانیه از آنچه عاشقان و والهان
را با مریضان و دردمندان اشرار با مصیبت زدگان و مبتلائیان را رو میدهد نیز
همان وقت است و اهل مراقبه و توجه نیز در همان وقت مشغول کار میشوند
و تیره شدن ستاره ها و افروختن دریای شور و حرکت کوه ها نیز در جنب این حادثه
مضایقتی ندارد که ستاره ها اگر تیره و بی نور میشوند و دریای شور چندان در حوائج

بني آدم نافع نيست که مطلوب بالذات توان شمرد و علی هذا القياس کوه ها
و سنگي حوادث دیگر خود ظاهر است آمدیم بر آنکه این دوازده خانه را چرا درین مقام
تخصیص بالذکر فرموده اند وجهش آنست که منظور بیان انقطاع نفس انسانی از توجه
بملائمات و مضرات است و مناط شعور و فهم او و مبدا وقوع ساویه و ظهور معمور مثالیه
اعمال و انکشاف مقدار ضرر هر یک از کارها نیک و بد که مصئون علت نفس با
حضرت است و هر یک ازین حوادث دوازده گانه درین امر دخلی دارد پس بسبب
تکویر آفتاب و تیره شدن ستارها و تدلی نفس انسانی با سمانها که در حرارت خود بود منقطع
خواهد گشت زیرا که ارتفاع او در اخبار ... از اختلاف فصول و مواسم و بحر ...
روانیکه و تفصیل ... حوادث ... حرکات این اجرام و تشقق عالم
بالوف ... و باین انقلاب ... خواهد گشت و بسبب سیر جبال و تزلزل زمین امداد
از سکونت زمین و استخراج معادن و اثبات زرع و فواکه و تفرع عیون و اجرای
قنوات گسسته خواهد شد و صحن خانه او رو بخرابی خواهد نهاد و بسبب تعطیل عشار توجه
او بافساد حیوانات اهلی و اخذ شیر و روغن و پشم و صوف و نسل و اولاد منت
خواهد گشت و باین انقلاب گویا مطبخ و خزانه اش خراب خواهد گشت و بسبب اجتماع
وحوش بهم آمدن و از صید و تسخیر جانوران برای و انتفاعاتی که از پوست و پشم و نافه
مشک و دیگر اجزای انها گرفت انقطاع پذیر خواهد گشت و بسبب افروخته شدن
دریاها سفر کشتی و تجارات بحری و اصطیاد حیوان بحری و استخراج دُر و مرجان

و گینه

و عینیه و عقیق مأیوس عنه خواهد گشت و این تشخص حادثه متعلق بعالم دنیا و امور
حشم ایشان است و بعد ازان بسبب افراق نفوس خیره همچنان خود و نفوس اسیره
همچنان خود انعکاس کیفیات نفسانیه یکی بر قلب دیگری و حجاب اثبات خود
هر کس را بمزید و صلاح جلوه گر خواهد شد و خود را بالاجمال از اهل خیر و شر خواهد شناخت
و بسبب سؤال موردوه که نفس او ازین جهان بعنایت ساده رفته است معلوم
خواهد کرد که شعور و فهم انسانی درین جهان انبساطی عظیم پیدا کرده که این قسم الواح
منفس پذیر جواب سؤال گشته اند و نیز خواهند دانست که [illegible] استیفای حقوق
هر که و مه و هر صغیر و کبیر با وصف آنکه تعفف کننده حقوق را [illegible] علایق در میان
باشد مثل پدری و مادری همه از اهمال خود کند است خواهد کرد و بسبب نشر صحایف
اعمال بتفصیل افعال و اقوال خود خواهد دریافت و بسبب کشط آسمان که کنایت از تجلی
عالم مثال است که معدن و اصل آن قوت خیالیه افلاک است صور مثالیه اعمال
خود را خواهد دید و بحقیقت حال پی خواهد کرد که یا که باخته ام عشق در شب دیجور
و بسبب آب و خنق آتش دوزخ و بسبب نزدیک آوردن بهشت یا آرایش و پیرایه مقدار
جزای آن اعمال که مقتضای صور مثالیه آنهاست بتجلای اتم خواهد پذیرفت و
دران وقت مضمون علمت نفس ما احضرت جلوه گر خواهد شد و این تشخص انقلاب
تعلق بعالم آخرت و بقوای عقلیه و خیالیه ایشان دارند از همین تقریر وجه رعایت
آن ترتیب واضح شد و نیز ثابت گشت که در عالم برزخ نفس انسانی را با وجود تعلقات

از بدن این اطلاع بر احوال اعمال خود ممکن نیست زیرا که هنوز آسمان و زمین

قایم است و تعلق او بمساکن و مالوفات خود و توجه بحال اقارب و بنی نوع

خود و تذکر حالات ماضیه خود منقطع نشده و لحوق بعالم غیب بدرجه خلوص و کمال

او را حاصل نشده و لهذا آن عالم را برزخ می‌گویند که من وجه احکام آخرت مشابه

آنکه شخصی در شهری یا ملکی مدتی سکونت کرده بشهر دیگر و ملک دیگر انتقال کرد

و هنوز خانه او در شهر اول قایم و اقارب وی از آنجا ساکن اند رسل و رسایل آمد درونت

می‌نمایند درین حالت او را اطلاعی از آن شهر متصور نیست

بسم الله الرحمن الرحیم اذا الشمس کورت

یعنی وقتیکه آفتاب پیچیده شود و در لغت عرب چیزی را گرد پیچیدن

مثل دستار یا رسن که او را برای جامه پیچند تکویر العمامة بمعنی پیچ دستار را از

همین لفظ است و چون آفتاب شعاع منبسط دارد و دور کردن آن شعاع را

در ذهن تشبیه به پیچیدن دستار داده این لفظ بطریق استعاره استعمال

فرموده اند گویا تا وقتیکه شعاع او منبسط بود مانند نهان پارچه بود که او را کشاده

انداخته بودند و چون شعاع او زایل شد و جرم او مانند چکیته بینیر بی نور ماند

و چون شعاع او زایل شد و جرم او مانند چکینه بینیر بی نور ماند گویا آن نهان را

بپیچیدند و در حدیث شریف وارد است که الشمس و القمر نوران مکوران یوم القیامة

یعنی آفتاب و ماهتاب روز قیامت مانند دو چکینه بینیر بی نور خواهند بود و در بعضی

روایات ثوران عقیران واقع شده یعنی مانند دو نرگاو پی کرده خواهند افتاد
و سرود در آنها منقطع خواهد گشت و ثور در لغت عرب هم نرگاو را گویند و حکمت
این نیز را و دیگر گاه تعلق ارواح کوکبیه از اجرام آنها منقطع خواهد گشت هم شعاع و نور
زایل خواهد شد و هم سیر دوری موقوف گاهی نظر بزوال شعاع فرموده بحکیته نیز
نسبت کردند و گاهی با انقطاع حرکت نظر فرموده به نرگاو پی کرده تشبیه دادند
و هر چند موافق حدیث آفتاب و ماهتاب درین حادثه شریک خواهند بود اما درین جا
اکتفا بر ذکر تکویر آفتاب فرمودند زیرا که شعاع آفتاب است که جرم تیره ماهتاب تابان
حاجت بیان علیحده نیست وَاِذَا النُّجُومُ انْكَدَرَتْ یعنی و وقتیکه ستارها
تیره شوند و نور آنها نیز زایل شود در حدیث ابن عباس آمده که ایشان فرموده اند
که ستارها در قنادیل در دست فرشته ها است چون فرشته ها بمیرند آن
قنادیل از دست آنها معلقه اند بسلاسل نور و سلاسل آن قنادیل در دست
فرشته ها است چون فرشته ها بمیرند آن قنادیل از دست آنها رها شوند
و ستاره ها پراکنده شده بیفتند و نور آنها زایل شود پس درین سوره بیان
منتهی انقلابی است که بر ستارها رو خواهد داد و در سوره آینده بیان ابتدای این
انقلاب است و اختلاف لفظ نجوم و کواکب برای تفنن اسلوب کلام است
و هم برای آنکه در لفظ نجم اشعاری بظهور و اشراق فهمیده میشود پس آنکه از مناسب آن است
و در لفظ کوکب اشعاری باستقرار و رسوخ فهمیده میشود و امتیاز مناسب آن

واذا الجبال سيرت يعني و وقتي كه كوه‌ها روان كرده شوند مانند ابرها
در هوا پراكنده شوند و جبال پيش ازين سنگ بودند چون آنها را اين حالت روداد
حالت زمين را قياس بايد كرد كه چه خواهد بود واذا العشار عطلت
يعني و چون ماده شتران باردار كه ده ماه بر حمل آنها گذشته باشند معطل گذاشته شوند
مالكان آنها بآن نپردازند و وجه تخصيص ماده شتر كذائي آنست كه منظور بيان
انقطاع تعلق انساني از اموال خود است و از جمله آنچه بيشتر محتاج به تعهد و خبرداري
جانوران اند زيرا كه [illegible] آر اسپ و سيم محتاج محافظت و تفقد
نمي‌باشند و [illegible] و اشجار و عمارات [illegible] نيز تفقدي نمي‌خواهند زمانه بر لحظه
و بر ساعت [illegible] از [illegible] و از سايه آفتاب بر زمين
و از آفات [illegible] بر ضرور نمي‌باشد بنا بران گفته اند
غم نداري بز بخر و از جمله جانوران ماده شتر كذائي نفيس ترين آنها است نزد عرب
كه در آن وقت توقع نتاج و شير از مي‌دارند و نسبت كه چه شير او از شير جانوران
ديگر اضعاف مضاعف مي‌شود و چون مخاطب اين كلام در ابتدا [illegible]
فرقه عرب اند لاجرم رعايت آنچه در اذهان ايشان جا دارد و در خزانه
خيال آنها صورتش غالبا حاضر مي‌باشد ضرور افتاد كه مقتضاي بلاغت همين است
و در اينجا اشكاليست كه بعضي از كبار اهل سنت دانند حاصلش آنكه بعد از آنكه
حضرت اسرافيل نفخ صور فرمايد جانوران بميرند ماده شتران كي باشند كه معطل شوند و پيش

از دير

از دمیدن صور روز قیامت نیست که ماده شتران معطل شوند پس این حکایت کدام
وقت است که اکثر دانشمندان گفته اند که این کلام بر وجه فرض و تخیل است یعنی اگر بالفرض
در آنوقت ماده شتران بدین صفت باشند از شدت هول آنروز کسی بحال آن ها نپردازد
چنانچه یوما یجعل الولدان شیبا و مانند آن گفته اند لیکن بعد از تامل معلوم می شود
که درین جا حاجت این تکلیف نیست زیرا که چون حضرت اسرافیل نفخ صور اول فرمایند
اهل دنیا با ماده شتران باردار یکجا بمیرند و چون بار دوم نفخ فرمایند یکجا زنده شوند ماده شتران
بر حمل ایشان ده ماه گذشته شود هم برای صغیر زنده شوند چنانچه در حدیث صحیح است یحشر
الناس یوم القیامة [illegible] گفته اند علی ما کانوا [illegible] ان آن ماده شتران
در آنوقت بحال آنها نپردازند و بعضی از اهل تفسیر گفته اند که مراد از عشار ابرهاست
زیرا که عرب ابر را بجانور باردار نسبت میکنند و در خیال ایشان ابر را بصورت ماده است
و باد را بصورت نر چنانچه نر و ماده را باختلاط باردار میکنند همچنان باد ابر را آبدار
میسازد پس غرض آنست که ابرها از آب خالی شوند و بکار نیایند و درین تفسیر بعدی
که نیست ظاهر است و عشار جمع عشراست مثل نفاس جمع نفساء و عشرا ماده شتری را
که بر حمل او ده ماه گذشته باشند و تا تمام شدن سال که تمام مدت حمل شتر است
بهمین نام او را مذکور کنند وَإِذَا الْوُحُوشُ حُشِرَتْ یعنی و وقتیکه
جانوران وحشی کوهستانی و بیابانی جمع کرده شوند و وجه جمع کردن آنها آنست که
مساکن آنها که کوهستان و بیابانها است رو بخرابی خواهند نهاد و آتش و دود از طرف دنبال

خواهد گرفت تا چار روز مجمع آدمیان بمکان امن اندیشیده گریخته خواهند آمد چنانچه
در ولایت سرد سیر در اوقات بارش برف از انقسم جانوران طبع اصلی خود را که نفرت
و وحشت است گذاشته در معموره و آبادانی ها میخزند و درین واقعه دلیل صریح است
بر آنکه هول آن روز باین مرتبه خواهد رسید که وحوش را از ایشان نفرت نخواهد ماند
و بعض را با بعض دیگر که عداوت طبیعت که داشتند نیز موجب احتراز و اضرار نخواهد شد
و قتاده و دیگر مفسرین گفته اند که مراد از حشر وحوش زنده کردن آنها بعد از مردن
است که برای قصاص خواهند کرد چه در حدیث شریف است که در میان جانوران نیز
قصاص جاری خواهد شد تا آنکه گوسفندی بی سرو را از گوسفند سرون دار قصاص خواهند
دهانید [illegible] را نابود خواهند کرد و آنچه بنام خدا ذبح شده است
خاک بهشت خواهند شد از آنچه همراز با بهشتیان و لذت آنها خواهد بود در بهشت خواهند
ماند مثل طاوس [illegible] دیگر [illegible] خوش خط و خوش آواز یا جانوران که گوشت آنها
مرغوب بهشتیان خواهد بود برای غذای آنها خواهند گذاشت چنانچه در قرآن مجید
در سوره واقعه مذکور است وَلَحمِ طَیرٍ مِمّا یَشتَهُون و آنچه
باعث ازدیاد عذاب دوزخیان خواهد شد در دوزخ خواهد ماند مثل مار و کژدم و مگس
که بر اعضای سوخته آنها خواهد نشست و رنج خواهد داد بی آنکه آنجا نور آن از آتش
دوزخ کلفتی و رنج باشد و لهذا در حدیث شریف وارد است که الذُّباب
کلُّهُ فی النّار و نیز در حدیث صحیح است که اِنَّ فی الجَنّةِ طَیراً

فاعمه

فاغمته الغم منها و اذا البحار سجرت یعنی و وقتیکه
دریاها فروخته شوند و آب آنها دود آتش گردد و هوا بسبب اختلاط آن آتش و دود
حدت و حرارت پیدا کند موجب رنج اهل محشر گردد اما مردم با ایمان را همین قدر
خواهد رسید که مزکوم خواهند شد و اذا النفوس زوجت
یعنی و وقتیکه نفوس انسانی را با نفوس سماوی و ارضی آمیخته شود تا فوت ادراک
خیر و شر نزاید بر برزد و خبر از وفاق هر عملی علی وجه الکمال کشند و بعضی گفته اند
که مراد از تجویز نفوس اقران ازواج با اعمال است و بعضی گفته اند که مراد آنست
که مردم را ازواج ثلثه گردانند یعنی سه صفت سازند که تفصیل آن در سوره واقعه
در آیه کنتم ازواجا ثلثة گذشت و بعضی گفته اند هر کس را با هم
مشربان هم مذهب خود جمع کرده غول غول متفرق سازند و طبقات خیر و شر را
در این ترتیب مرعی دارند و بعضی گفته اند که شخصی را با کسی که در دنیا اختلاط شدید داشت
از نیکان و بدان حشر کنند مثل پیر و استاد و پادشاه و امیر و ابن عباس رضی
فرموده اند که نفوس مؤمنین با حور عین تزویج می نمایند و نفوس کافرین را با شیاطین
مقرون سازند و زجاج گفته است که هر نفس را با صورت مثالیه عمل او از نیکی و بدی
قرین گردانید و اذا الموؤدة سئلت یعنی و وقتیکه موؤده را سوال
کرده شود و موؤده در لغت عرب آن دختر را که زنده در گور دفن میکردند در حی
بجهة خوف فقر و گرسنگی و کثرت اخراجات که بسبب تزویج و تجهیز دختر

تزویج

لازم می آید اینکار میکردند و جماعه بسبب محرق عار و خوف حصول علاقه خویشی
و دامادی باکسی که همچشم خود نیست و گران داشتن تحمل حقارتهای آنها این عمل می نمودند
و اینکار شنیع بحدی در آنوقت در ان بلاد رایج گشته بود که او را فخر و عزت می شمردند
و اصلا خوف عقاب بران نمی داشتند بگمان آنکه اولاد ما بمنزله ملک و مال است بهر نوع
که خواهیم آنها را التصرف نمائیم حق تعالی این فعل شنیع را جابجا در قرآن مجید مذمت فرموده
و وجوه قبیح را شرح نمود که در ضمن این فعل سوای قطع رحم اقرب که اولاد است قبایح
بسیار مندرج است ازانجمله ظلم و ستم است بر بیگناه معصوم که وبال آن معلوم است
وازانجمله مکروه شمردن پیدایش خداست بلا وجه وازانجمله ناخوشنودی قضا
او تعالی است و مقابله [illegible] آنکه او تعالی در مدت نه ماه او را ترتیب
فرموده این کس بمجرد دست یافتن قصد اتلاف جان آدمی وازانجمله است بی
اعتمادی بر رزاقی و کارسازی او تعالی وازانجمله است بخل شدید بمال که خرج کردن
آن را بر فرزند خود روا ندارد والا غیر ذلک ولهذا فهمیدن عرب نیز برین قبیح
مطلع شده دست ازین کار میکشیدند اما بجهت رسم قوم ناچار تن برضا میدادند
تا آنکه زید بن عمرو بن نفیل ابن العم حضرت امیر المومنین عمر بن الخطاب رض
در مکه پیدا شد و هرجا می شنید که دختری پیدا شده است و او را میخواهند که زنده گور
کنند دویده میرفت و میگفت که این دختر را من گرفتم و هرچه در پرورش و تجهیز
و تزویج او خرچ شود بر ذمه من است و باین طریق دختران بسیار را خلاص کرد

لهذا او را محیی الاموات می گفتند و این رسم صالح او را عربان دیگر نیز در هر قبیله اتباع
کردند چنانچه جد فرزدق شاعر که صعصعه نام داشت نیز همین عمل میکرد و بنابران است
که در اشعار فرزدق افتخار باین عمل جد خود مذکور است و در امت با این عمل شنیع
بصورت دیگر نمود کرده است و قاعده شیطان همین است که چون امر قبیح را بسبب
زواجر شرعیه و دلایل عقلیه مردم قبیح دانسته ترک می کنند آن بعینه همان معنی را در
صورت دیگر در نظر ایشان مستحسن می نماید تا اصل مطلبش فوت نشود و آن صورت
که درین امت رواج یافته است که جماعه کثیره از نادانان مسلمانان را برای لحوق عار تولد
دختر بلکه پسر نیز از شکم زنها بعد از نفخ روح که مدتش غالبا بعد از گذشتن چهار ماه است
اسقاط میکنند و این عمل شنیع را مقتضای شرافت و عزت می دانند و در مقام
فخر مذکوران می نمایند حالانکه در حرمت ناحق کردن و دیگر منافات ایشان عمل تفاوت
سر مو ندارد اما قبل از نفخ روح پس صحابه را در جواز اسقاط بعذری مشروع مثل غیر ولادت
یا کثرت عیال و قلت مال یا بودن در سفر یا فوت منفعت خدمت از کنیزک اختلاف
افتاده بود و بحضور حضرت امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رض درین بحث گفتگوی بسیار
واقع شد تا آنکه حضرت امیر المؤمنین مرتضی علی کرم الله وجهه فرمودند که ولد لا یکون
موؤدة حتی تاتی علیها التارات السبع این کلام را حضرت امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه
پسندیده و همین قول قرار یافت و بعضی از صحابه این را نیز بنابر احتیاط حرام می دانستند
و موؤده صغری می گفتند که هر چند قتل نفس درین عمل نیست اما توکل بر رزاقیت

خدا و معارضهٔ فعل او تعالی لفبد آن بلا وجهه و دیگری مفاسد دارد و اما صحیح آنست که
جایز است قیاساً علی العزل و آنچه در حدیث شریف در حق عزل وارد است که ذلک
الوأد الخفی پس دلالت بر حرمت عزل نمی کند بلکه بر کراهیت و ترک اولی بودن
زیرا که خفی را امر حکم جلی آن امر ندارد و مثل ریا که شرک خفی است حکم شرک جلی ندارد و تجویز
عزل در روایات صحیحه مشهور ثابت است لا شبهة فیه و در استعمال دوائی که قبل از
جماع یا بعد از آن که مانع انعقاد نطفه گردد نیز مانند عزل جایز و روا است و درین جا
شبهه ایست که [illegible] آنست که موؤده بیچاره مظلوم کشته شده است
سوال از و [illegible] بایستی که سوال از [illegible] واقع میشد تا سرزنش می یافت
حل این شبهه آنست که سوال از موؤده باین [illegible] خواهد شد که چرا کشته شدی تا
استبعادی [illegible] باین [illegible] خواهد شد که بِاَیِّ ذَنْبٍ قُتِلَتْ
یعنی بکدام گناه کشته شده است آن موؤده و لایق این مظلوم است نه ظالم بگوید
که بر من فلانی بی وجه چنین ظلم کرده است و سر در سوال موؤده باین طریق آنست
که نفس صغیر بر چیز در آن روز چنان شعوری و فهمی و ادراکی پیدا خواهد شد اما هنوز
ادراک او از ادراک مشتاقان دار القضا والخصومات که در دنیا عمری درین
کارها بسر برده اند کمتر خواهد بود و نیز الم که او را از زوال حیات غیر مستوفی لاحق شده
چندان در نفس او وقعی نخواهد داشت زیرا که زندگی او مانند خوابی بود که دید و رفت
و نیز در ابتدای دعوی بر مادر و پدر بسبب حیا تقاعدی خواهد کرد و لاجرم او را از زبن

نطفه

طرف

طرف باین وضع تلقین و تذکیر دعوی نموده خواهد شد چنانچه مظلومان ساده لوح را
که در بیان حجت خود و اتمام دعوی خود قصوری ورزند حکام بانصاف این قسم تلقین
و تذکیر میفرمایند تا حقوق آنها بر باد نرود و همچنین مظلومی که بپاس علاقه که ناظم دارد
از تصریح به تشکی و تظلم سخنی نمی‌شود یا نمی‌رسد در حق او نیز همین شیوه معمول ارباب
عدالت است و فقها نیز نوشته اند که قاضی را تلقین مدعی و شاهد در مثل این صورت
درست است که استخراج حق مظلوم بدون آن نمی‌تواند شد و معهذا درین سوال هم
مراتب ادب با والدین به نهایت درجه رعایت است زیرا که ذکر قاتلش نفرمودند گویا سوال
از قاتل منظور ندارند تا فضیحت نشود و لهذا بصیغه مجهول آوردند که قتلت باز سوال از
گناهی فرمودند که موجب قتل او شده گویا اشاره میفرمایند که والدین را آن قدر شفقت
وافره بحال اولاد است که بدون گناهی عظیم باعث این حرکت نگردیده باشند سوال میکنیم که آن
گناه چیست اما رعایت این آداب در حق والدین نسبت موءوده موجب کمال فضیحت و رسوائی
والدین خواهد شد خصوصا در سوال از گناهی موءوده که او اصلا مصدر گناه نمی‌توانست شد
تعریض بالزام صریح آنها خواهد بود و سوال از والدین اگر از ابتدا واقع میشد که شما چرا
دختر را بچه موجب کشتید این فضیحت و رسوائی و استیلاء خوف و دهشت حاصل نمی‌گشت
و نیز در ترک سوال از آنها و متوجه کردن سوال و خطاب بموءوده اشعار بکمال شقاوت
و بدبختی آنهاست که با نهایت کمال بغض ازین حرکت بی برکت سوال و توبیخی و عتاب
هم نمی‌فرمایند تا کلفت عذاب و عتاب بلذت کلام و خطاب اندکی سبک نماید

انا لله وانا الیه راجعون ولنعم ما قیل ‌ بر شش اگر نیست بگو
ناسزا گر دهنت یک سخنم از و است ‌ درین جا باید دانست که در حدیث صحیح وارد
شده که الوائدة والموؤدة فی النار یعنی زنی که دختر خود را زنده در گور کرده است
و آن دختر هر دو در دوزخ خواهند رفت معهذا از شنیدن این حدیث دست و پا
چه شوند و در مقابله آن حدیث صحیح باین آیت تمسک نمایند و گویند که چون حق تعالی
سبب موءوده کافران را سکت و تخجیل خواهد فرمود و موءوده را از آب کردن چه امکان
و درین تمسک کمال جهل و نادانی است زیرا که تعذیب والدین بجهت آنست که خون
ناحق کرده اند و تعذیب موءوده بجهت آنکه او تابع الوالدین است مثل ظالمی و مظلومی
که هر دو کافر بوده باشند یکی را برای دیگری تعذیب خواهند کرد و هر دو در اصل تعذیب
شریک خواهند بود بنا بر کفر خود و لهذا نزد اهل سنت تعذیب اطفال نظر با قتضای
قواعد شریعت جایز است زیرا که نفس قتل خصوصا طفلی که باین چند صغر است بکشش
ازین جهان رفته گویا شعبه ایست از نفس والدین استقلالی و اکثاری بید انگرده
چون نفس والدین متألم خواهند شد آن نفس ساده هم به تبعیت الم پذیر خواهد گشت
مثل توامین که در یکوقت میخندند و میگریند و در یک آن گرسنه و تشنه میشوند
مادام که در مهدی باشند و القضای نفسانی ان نتفاق استقلالی مبدل شده
والله اعلم درین جا نکته ایست محتاج بیان قرآنست که قتلت بصیغه غایب
جبر آورده اند خطاب مقتضی آن بود که قتلت بصیغه مخاطب بودنش مجهول مشعر بودند

جوابش

جوابش آنست که منظور بیان وقایع قیامت است و حال موؤده بتغییب بیان میفرمایند
پس این معنا اخبار است در سوال موؤده که واقع خواهد شد نه حکایت خطابی که بادی
در میان خواهد آمد و حکم فقهی آنست که اگر از دست شخصی بخطا اولاد خود تلف شود
مثل اسقاط حمل چهار ماهه یا خورانیدن افیون زاید و از حد یا سالت درمی فطه
که مثلا بر لب بامی او را گرفته با وی بازی میکرد و از دست او رها شده افتاد و جان
داد و علی هذا القیاس کفارت واجب میشود و از قتاده مروی است که قیس بن عاصم
تمیمی نزد آنحضرت صلی الله علیه و سلم آمد و گفت یا رسول الله از من گناهی سخت
بوقوع آمده که هشت دختر را در حالت کفر زنده در گور کرده ام آنحضرت صلی الله
علیه و سلم فرمودند در عوض هر دختر یک برده آزاد کن او عرض کرد که من
مالک شترانم برده ندارم فرمودند که عوض هر دختر یک شتر در راه خدا بده
و اذا الصحف نشرت یعنی و وقتیکه صحیفه های اعمال که پیچیده در دفتر
سجین و علیین نهاده بودند گشاده شوند و هر کس آنچه در صحیفه خود است مطالعه نماید
و از قتاده مروی است که صحیفه عمل آدمی را بعد از موت او پیچیده در دفتر نگاه
میدارند و بعضی از مفسرین نشر را بمعنی پراکنده کردن گرفته اند یعنی جا بجا آن اعمال را
میپرانند و از دفتری که در آن یکجا جمع بودند برآورده تقسیم نمایند بعضی را بدست
چپ بعضی از طرف پشت و بعضی را در دست راست از پیش رو حواله کنند و از
مرثد بن وداعه مروی است که در روز قیامت صحیفه ها از زیر عرش بپرانند

پس در دست اهل ایمان صحیفه که رسد در وی این لفظ مرقوم باشد فی جنة عالیة
و در دست کافر که صحیفه که رسد در وی این اعمال مرقوم باشد که فی سموم و حمیم
و این صحایف بمنزلهٔ قرعهٔ اعمال باشند نه صحایف اعمال کذا ذکره فی الکشف
و اذا السماء کشطت یعنی و وقتیکه آسمان را پوست بر کنده شود و مانند
جانور مذبوح که بعد از سلخ اجزای و اعضای او نمودار می شوند و رگ و ریشهٔ او ظاهر
می گردد مکنونات خیال فلک که صور مثالیهٔ اشیا در اوست متجلی و منکشف شوند
و فرشتگان حمایل صحف [illegible] فرشتگان نزول نمایند و اذا الجحیم
سعرت یعنی و وقتیکه دوزخ افروخته شود [illegible] شدت شورش او برافزاید
و اذا الجنة ازلفت یعنی و وقتیکه بهشت نزدیک از محشر آورده شود پس
مومنین را سرور بر سرور افزاید کافرین را حسرت بر حسرت و چون این دوازده چیز
ملحق شوند که شش از انها در دنیا قبل از نفخ صور است و شش از انها در آخرت
بعد از نفخ صور علمت نفس ما احضرت یعنی بداند هر نفس انسانی خبری را
که حاضر آورده است از نیکی و بدی بعضی از اهل دل گفته اند که این حالات
دوازده گانه در وقت موت که نمونهٔ قیامت است و لهذا او را قیامت صغری
گویند و در حدیث شریف نیز وارد شده که من مات فقد قامت قیامته اعتبار
توان کرد پس آفتاب مثل روح آدمی که بشعاع آن بدن زنده می شود و چون علاقه
او از تدبیر بدن منقطع خواهد گشت گویا آفتاب عالم بدن انسانی کور و بی نور شد

دل گداز

وآن که از نجوم نمونه بیکاری حواس و قوی است که عند الموت روی دهد و چنین
کوه ها بطلان افعال اعضاء رئیسه و استخوان های بدن اوست که از کارهای
خود معزول شده بر باد میروند و تعطیل عشار نمونه خشک شدن شیر و چربی و
بطلان افعال طبیعی است که صاحب آن کبد و دیگر آلات غذاست و حشر وحوش
طیور نتایج افعال بهیمیه و سبعیه است و افروختن دریاها خشک شدن خون و دیگر رطوبات
بدن است یا باطل شدن اوهام و خیالات و آمال و آرزوهاست که هر یک دریایی
است بی پایان و بدون موت اختیاری یا اضطراری انقطاع آن ها خصوصیت
و تزویج نفوس اجتماع ملکات مکتسبه است با هم یا ظلمانی و نورانی یا نورانی
و موءوده نفوسیست که او را آدمی در غیر مصرف بهتر آن مصرف کرده ضایع
ساخت و از بعض دانشمندان منقول است که مراد نفس کریمه در مقدمات علمیه نجات
از کیا رسد و آن را در قید کتابت مقید نسازند یا آنکه از حافظ فراموش شود
داخل موءوده است و کشط آسمان کنایت از ظهور احکام لوح است و تسعیر جحیم
دیدن شداید و اهوالی که بعد از موت رو خواهند داد و نزدیک آوردن بهشت عبارت
از روح و ریحانیست که با ارواح نیکان در آن وقت میرسانند و بدان را از آن
محروم میدارند و بعضی از اهل تصوف این همه حالات را بر طی مراتب سلوک تا سر حد فنا
که نزد ایشان منازل وصول است تطبیق داده اند و تفصیل آن تطبیق بطولی میخوانند
که خارج از وضع این تعبیر است با جمله اسباب انکشاف حقیقت خیر و شر بر نفس انسانی

بیان کرده شد و تحقیق آن اسباب با خبار مخبر صادق که الصدق الصادقین است
یعنی ذات پاک حق تعالی متیقن گشت پس حاجت تقسیم نماند و لهذا فرموده اند که
فلا اقسم یعنی پس قسم نمی خورم زیرا که با وجود خبر دادن من حاجت تقسیم نیست
و اگر با وصف این همه شما محتاج بقسم اید پس قسم من بالخنس الجوار الکنس
یعنی قسم بستاره ها چند است که باز گردند کانند در حرکت خود راست روند کانند
در حرکت خود استاده کانند در حرکت خود از حضرت امیر المومنین علی مرتضی کرم الله وجهه
و اکثر مفسرین صحابه منقول است که این ستاره ها خمسه متحیره اند یعنی زحل و مشتری
و مریخ و زهره و عطارد که آنها را در حرکت خود حیرتی نمودار میشود اول از مغرب
بمشرق به [illegible] می روند بعد ازین چندی حرکت
اینها نمودار نمیشود و یکجا استاده می مانند باز رجوع القهقری می کنند و از
مشرق بمغرب می آیند حالت اول را در اصطلاح علم هیئت استقامه نامند و حالت
دوم را وقوف و اقامت گویند و حالت سیوم را رجعت و رجوع نامند و این حالات
ثلثه هیچیک را از ستاره ها هست ماهتاب فی الجمله وقوفی دارد اما رجعت ندارد
و دیگر ستاره ها نه وقوف دارند و نه رجعت پس حیرت این پنج ستاره دلیل صریح
است بر آنکه انقلاب چیزهای آسمانی از حالی بحالی ممکن و واقع است پس جواز
انقلاب جمیع اجزای آسمان و زوال نور ستاره ها استبعادی ندارد و تخصیص این
پنج ستاره رجعت و استقامت و وقوف چند نزد تفتیش کنندگان هیئت آسمانی سببی دارد

که آن

که آن اختلاف حرکت حامل آنها و حرکت تداویر آنهاست زیرا که حوامل آنها از
مغرب بمشرق میروند و تداویر آنها چون شامل زمین نیستند اعالی آنها از مغرب بمشرق
میروند و اسافل آنها از مشرق بمغرب و چون این ستاره ها در تداویر مذکور اند
و آن تداویر در ثخن حامل مذکور لاجرم این ستاره ها بالتبع بر دو حرکت میشوند مادام
که حرکت حامل و حرکت تدویر موافق می باشد سریع السیر به استقامت می مانند و چون
مخالفت حرکتین شروع می شود بطی السیر می نمایند و هرگاه مخالفت حرکتین بحد معارضه
میرسد که هر قدر ستاره که بیک حرکت پیش رفت بقدر آن بحرکت دیگر پستر افتاد
واقف و ساکن می ماند گویا حرکت نمیکرد و چون حرکت دیگر غلبه می کند حرکت
معکوس ظاهر می شود و کوکب راجع می نماید اما وجه درست دانستن این سبب
زیاده تر وضوح میگردد و انحلالی نیز پذیرد زیرا که چون ستاره های آسمانی محل
تغیر و انقلاب شدند و اسباب حرکات و اوضاع آنها مختلف و متخالف و تجاذب
طبایع و ارادات در آنها محقق گشت قبول صدمات را آماده شدند چیزی که از اختلاف
و نفی مصئون باشد و روی قبول صدمه را باستعداد نوالی کردند و مذکور این نتیجه ستاره
را در این مقام آوردن برای آنست که ستاره های آسمانی دو قسم اند سیار
و ثابت سیارات را بسبب تعدد افلاک حرکات مختلف روی دهد و ثوابت را
حرکات مختلف نیست بلکه حرکت فلک آنها نیز بغایت بطی و کم نمایانست و ثوابت را
رجوع و استقامت و وقوف و انتقال از سرعت به بطو و بالعکس لاحق نمی شود

وسیارات را لاحق می‌شود و از جمله سیارات شمس و قمر را بارها در قرآن مجید در محل تغیر
و انقلاب مذکور فرموده اند و بیشتر از تغیرات آنها نزد عوام مشهور و معروف است خصوصاً
قمر که در هر ماه کاستن و افزودن آن مشاهده می‌کنند و خسوف و کسوف هر دو را می‌بینند پس در اینجا
که منظور بیان تغیر اجرام آسمانی بود ذکر این پنج ستاره که تغیرات و اختلافات دارند ضرور افتاد
و بعد التامل چنان معلوم می‌شود که ثوابت را با هم امتزاجی نیست و لهذا هر یک را بجز یک حال نباشد
و این پنج ستاره را هم با شمس و هم با قمر و هم با هم امتزاجات مختلف و متعدد به هم میرسد و قوت‌های
متعدده می‌گردند و ارتباطات [illegible] ذات دارند و در هر ارتباط تاثیری دیگر پیدا
می‌کنند پس این پنج ستاره در عالم آسمانی بمنزله مرکبات عنصریه اند از معادن و نبات
و حیوان و [illegible] در این جهان شمس و قمر مشابه مرکبات ناقصه از بخار
و غبار و دخان و ثوابت بمنزله البسائط العنصریه و تأثیرات و افعال این پنج ستاره‌های
سبعه تر است بافعال ذوات الارادة و الاختیار و حرکات ایشان گویا حرکات
اختیاریست مرکب از صعود و هبوط و توجه و رجوع و هرب و طلب پس ذکر انقلاب و تغیر
این پنج ستاره اقرب است بمطلب که انقلاب ارادی است نه طبیعی بالجمله احوال این
پنج ستاره اول دلیل است بر اختلاف حالات اجرام آسمانی و چون اجرام آسمانی
قابل تغیرات و انقلابات شدند در انقلاب اجسام سفلی چه استبعاد است که علی سبیل الدوام
انقلاب و تغیر آنها مشاهده می‌شود و اگر در این انقلاب [illegible] که موجب چنین امر عظیم شود
کسی را ترددی و شکی باشد پس قسم دیگر خورده می‌شود که وَاللَّیْلِ إِذَا عَسْعَسَ

یعنی قسم بشب وقتیکه می در آید و جهان را تاریک میسازد و انقلاب عظیم رو میدهد
بازارها خراب می گردد و خانها مسدود و بند و خوف سراق و سباع مستولی می گردد
و راه ها منقطع میشود و تلاش معاش یک قسم حکم عدم می گردد و مردم حکم موتی وار زند که حس
و حرکت شان باطل گشته مرده وار افتاده اند و جن و شیاطین در انتشار و این انقلاب بهبت
که در هر دوره روز و شب یکبار زمین و زمینیان را بر هم هم می کند اگر بالفرض کسی در روز
هشیار شود و شب را اندیشه ها نشیند و نزد این انقلاب مذکور کرده آید انقدر استعداد خواهد
گردد که کافران از شنیدن حالات قیامت [illegible] از عجایب شب آنست که انچه
دور دست است مثل ستاره های آسمانی و ماهتاب دران ظاهر [illegible] و آنچه نزدیک است
مثل ها فی الجو و ما علی سطح الارض مخفی و مستور می گردد چنانچه در روز عکس این مشاهده میشود
و تفاوت دنیا و آخرت در ظهور مخفیات و خفای ظاهرات از همین نمونه واضح
می گردد لهذا الطریق تتمیم می فرمایند والصبح اذا تنفس یعنی قسم میخورم
بصبح وقتیکه دم می زند که آنوقت نیز انقلابی عظیم رو میدهد و مردم از خواب
بیدار می شوند و مجامع و اسواق اماده میشوند و مسافران راه می روند و تلاش
هر مخلوق را مقصود می گردد و نشاطی عظیم در قوی حیوانیه پیدا می شود و هر چیز روشن و ظاهر
می گردد و شاکرهای بی نور میشوند و لشکرها و قافله ها بزنگ کوه ها سیر می کنند و دم صبح کنایت است
از ظهور اوست آفتاب را که علامت او صبح است بماهی که در دریا شناوری میکند
در ذهن تشبیه داده اند و انتشار نور او را قبل از طلوع بدم ماهی نسبت کرده چنانچه

هایی در دریا پوشیده می‌گذرد و بدم زدن او آب موج شده منتشر می‌شود همچنین
حالت آفتاب قبل از طلوع او انتشار روشنی اوست و بعضی گفته‌اند که دم صبح
کنایت از نسیمی است که مقارن طلوع صبح در ایام بهاری می‌وزد آن نسیم را تشبیه بدم
داده‌اند که موجب راحت و فرحت جهانیان می‌گردد گویا بمنزله مکروبی یا مرتقی بود
که حالا فرصت دم زدن یافت و راحتی حاصل کرد بالجمله اثبات دم برای صبح در اشعار فارسی
و عربی بسیار رایج و مشهور است و لفظ عسعس مشترک است بین الضدین آمد و رفت
بر رو را گویند اگر مقابلش تنفس صبح نمی‌شد در اینجا حمل بر آمدن باید کرد و اگر مناسبت
و تلازم آن منظور کنند حمل بر رفتن باید نمود و این کمال اعجاز قرآنی است
که در این مقام هر دو معنی لفظ مشترک بین الضدین ارشاد شده اما بر تقدیر
ثانی محض یک انقلاب مذکور خواهد شد زیرا که رفتن شب ابتدای این انقلاب است
و دم زدن صبح انتهای آن و چون انقلاب شب بآخرت کمال مشابهت دارد
که نمونه حیات بعد الموت است و ظهور مخفیات در آن بیشتر میشود اکتفا بر آن
بسیار چسپان است بالجمله غرض در اینجا آنست که در انکشاف حقیقت خیر و شر
بر نفس انسانی بعد از وقوع انقلاب دوازده گانه که مانند آن انقلابها در دنیا نیز
واقع میشوند حاجت بقسم و تاکید کلام نماند زیرا که امکان این انقلابات بدلیل
عقل ثابت است و بودن آن انقلابات اسباب انکشاف حقیقت خیر و شر
بر نفس انسانی نیز در نظر عقل بعد از تامل ظاهر است و چون مخبر صادق بوقوع شی

تمکن

ممکن که بسبب چیزی باشد اخبار فرماید بیقین بوقوع آنچیز حاصل می شود و از همین
جا است که برای نفی صحبت بقسم بطریق تعلیل میفرماید انه یعنی بتحقیق این قران
که متضمن اخبار قیامت است لقول رسول یعنی بر آئینه سخنی است آورده ایلچی
خدا که از طرف خدا رسانیده است پس احتمال کذب و افترا در ان راه نمی یابد زیرا که کلام
الهی قطعی الصدق است و اگر کسی را این شبه بخاطر خلجان نماید که این کلام را بواسطه حق تعالی
بما گفته است تا ما را بمضمون آن یقین حاصل شود بلکه درمیان ما و او تعالی وسایط واقع
اند و سند متصل نیست گوئیم شما را که بواسطه پیغمبر خود این کلام را میشنوند بیش از دو واسطه
درمیان نیست اول کسیکه بطریق ایلچی گری از جانب خداوند نزد پیغمبر این کلام را می آرد
دوم پیغمبر حالا در جرح و تعدیل این دو واسطه تامل کنید واسطه اول ایلچی است
موصوف باین صفات است کریم یعنی بزرگ مرتبه و کرامت قدر است و عدالت و تقوی
بمرتبه اتم دارد زیرا که بزرگی مرتبه او بدون تقوی صورت نمی بندد چنانچه در حدیث شریف
وارد است الکرم التقوی و جل جلاله در قران مجید نیز اشعاری باین مضمون است که ان
اکرمکم عند الله اتقیکم پس عدالت و تقوی درین راوی بهم رسید حالا در تحقیق قوت
حافظه او باید افتاد صفت دیگر او آنست که ذی قوة یعنی صاحب قوتی است عظیم
که در حفظ او اصلا اختلال راه نیابد و آنچه می شنود او را بکم و کاست یاد میدارد و نسبت
کمال هر قوت او آن باید داشت را بی کم و کاست ادا می نماید و هر چند نظر درین
مقام بیان قوت حافظه و قوت معبره آن ایلچی است لیکن کمال این هر دو قوت

بدون کمال هر قوت علی الاطلاق حاصل نمی آید بنابران بمطلق قوت او را
موصوف نموده اند و در حدیث شریف وارد است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم
روزی با حضرت جبرئیل عم که مراد از ایلچی موصوف باین صفت ذات عالی صفات
ایشان است فرمودند که حق تعالی شمار القوت و امانت وصف فرموده است
و ثنای صفت نموده باری پیش ما از قوت و امانت خود حکایتی بفرمائید ایشان
فرمودند که قوت من باین مرتبه است که برای تخریب شهرها قوم لوط که چهار شهر بودند
فرستادند در یک شهر از آن شهرها که سدوم نام داشت چهار لک مرد سلحدار سوای
زنان و اطفال بودند من آن همه را از زمین هفتم بیک پر خود برداشته آن قدر
نزدیک آسمان بردم که ساکنان آسمان بانگ خروسان و سگان آن شهرها می شنیدند
با آن همه شهرها را واژگون انداختم و هیچ تعب و کلال محسوس نشد و امانت
من بآن مرتبه است که [illegible] بفرمودند الا بی کم و کاست و بی تغیر
و تبدیل بجا آوردم و هیچ رازی با من نگشودند الا که آن راز در سینه خود مدفون ساختم
و نزد غیر در میان نیاوردم و بذکر کردن این هر دو صفت دو شروط روایت
که عدالت و قوت حفظ است متحقق نشد حالا بطریق علاوه چند صفت دیگر
نیز ذکر میفرمایند که نقاد علم سند و روایت آن صفات را نیز در مقام ترجیح
و کمال تصحیح اعتبار میکنند که عِنْدَ ذِي الْعَرْشِ مَكِينٍ یعنی
آن ایلچی نزدیک صاحب تخت رودار و عالی مکان است و ظاهر است که چون روشناسان

حضور را

حضور را که همیشه در دربار حاضر می باشند به ایلچی گری لقب رسید اعتماد بر خبر زبانی
بر متحقق میگردد از انکه بزبان هرکاره یا عهده آن پیغام برسانند بدو جهت اول
انکه آن رودار بلا واسطه کلام بادشاه را می شنود و احتمال آنکه در میان کسی این کلام را
وکم زیاد کرده باشد نمی ماند و دوم آنکه آن رودار عالی مرتبه برای حفظ منصب
و مرتبه خود کمال احتیاط را در نقل پیغام حضور مرعی میسازد و لهذا بخاری و مسلم از
تلامذه امام مالک و دیگر ائمه حدیث کسانی را که نزدیک تر باستاد خود می نشستند
و صحبت دایمی آن استاد مشهور و معروف گشته بودند و نزد آن استاد قدری
پیدا کرده در روایت مرجح و مقدم می نمایند و در وقت تعارض و اختلاف روایات
بروایات آنها تمسک میکنند [illegible] و دران نیز رمزی است که از حضور بادشاهی
بواسطه امیری یا وزیری برسد معتبر میشود از انکه بواسطه خواجه سرای یا دربانی یا باربرداری
برسد و ازانجمله است که مطاع ثم امین [illegible] یعنی آن ایلچی فرمان برداری
کرده شده است دران عالم که محل دربار مملکت الهی است و امین دانسته شده است
در ارکان آن دربار و متوسلان آن سرکار راسخ و مستقر گشته که حکم او را بی
تفتیش و تحقیق حکم الهی دانسته در امتثال آن می شتابند چنانچه چون آنحضرت صلی الله
علیه و سلم در شب معراج همراه برد دربانان آسمان و خازنان بهشت و دوزخ همه
بحکم او درها کشادند و آنحضرت صلی الله علیه و سلم در هر جا که خواستند سیر فرمودند چنانچه
در حدیث معراج مفصل مذکور است و همیشه رسانیدن احکام و اقضیه الهیه بکسان

هر هفت آسمان کار دوست گویا حضرت جبرئیل ع‌م از جمله فرشتگان باین صفت
که رساننده پیغام خدا است ممتاز و علم گشته اند در جمیع اصناف فرشتگان آوردن
ایشان علامت آوردن پیغامی است از جانب خدا و چون راوی باین مرتبه
ثقه باشد که جمیع ثقات مرسلات او را قبول کنند و از سند کس نپرسند باز احتمال
کذب و افترا در خبر او گنجایش دادن مالیخولیائی بیش نیست و واسطه دوم که پیغمبر
شما است شخصی است که زیاده بر چهل سال با شما صحبت و همنشینی دارد و اصلا بر دروغ
و کذب او نه در خلوت و نه در جلوت و نه در عرض و نه بغرض مطلع شده اید و اینچنین
کس را معتبر در خبر و روایت معتبر بداشتن متعین است مگر آنکه آنکس مختل الخیال و سودائی
باشد که از فساد حس مشترک او صورتهای عجیب بی اصل در خیال او می نمایند و آوازهای
غریب می شنود چنانکه در خیالش می آید آنرا واقع می پندارد **وما صا**
حبکم بمجنون یعنی نیست این همنشین شما سودائی و خیالی تا این
احتمال را در حق خبر او راه دهند زیرا که درین صحبت دراز کمال عقل و زیرکی او را
دمبدم و ساعت بساعت تجربه کرده آید و صحت خیال و مدرکه او را دریافته اید
که از جمیع عقلا بالاتر است و اگر با وصف این همه بخاطر شما شبهه برسد که این پیغمبر صورتی
را که می بیند و از زبان آن صورت کلام الهی میشنود از کجا بدانیم که صورت جبرئیل است
مبادا او را جنی یا شیطانی با بصورت متمثل شده فریب داده باشد یا آوازی که
که این پیغمبر آنرا آواز جبرئیل گمان برده گوئیم این همه شبهات شما وقتی بپیش

میرود که این پیغمبر گاهی جبرئیل را بر صورت اصلیه اش ندیده باشد ولقد رآه
بالافق المبین یعنی و به تحقیق دیده است این پیغمبر ان ایلچی را بر صورت اصلیه
خودش در کناره آسمان که روشن بود یعنی در افق شرقی که بسبب بودن آفتاب در آن
سمت اصلا احتمال اشتباه والتباس نمانده بود و چون حقیقت چیزی یکبار دیده شناخت
آن حقیقت در هر صورت و هر لباس اسهل آسان گشت مثلا چون طفل آب را
در دریا ببیند اگر آن آب در کوزه و ابریق نزد او آرند بلا توقف خواهد شناخت که این
همان آب است و علی هذا القیاس و چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم حضرت جبرئیل علیه السلام
را بر صورت اصلیه اش دیده بود موجب آنکه شناخت حقیقت جبرئیلی گشته بود که من بعد در هر صورت
و هر لباس ایشان را می شناختند تو خواهی جامه پوش و خواهی قبا پوش بهر رنگی ترا
من می شناسم ⁂ الا یکبار که بصورت اعرابی برای سوال از مسایل دین آمده بودند و سر
و سر در نشناختن این یکبار آنست که درین وقت ایشان از حقیقت خود که رسالت
خدا لازم آن حقیقت است تنزل فرموده در رنگ جاهلان خود را نموده بودند و مقید به
وحی و احکام الهی نبودند تا تعریف جبرئیلیت خود ضرور میشد و در حدیث شریف وارد است
که من جبرئیل را گاهی بر صورت اصلیه ایشان ندیده ام مگر دو بار یکبار در زمان فترت
وحی که بی تاب شده میخواستند که خود را از بالای کوه باندازم بابن الجعیه در مقام
اجیاد که مکانی است در مکه معظمه گذشتم در آن وقت جبرئیل را دیدم که بر کرسی زرین
درخشان در میان آسمان و زمین جانب مشرق نشسته اند و هیکل ایشان تمام کناره

آسمان را فرو گرفته ششصد پر دارند و پرهای ایشان همه پر دُر و یاقوت یافته
شده شکلی عجیب و نورانی مشاهده کردم و بار دوم در شب معراج نزد سدرة المنتهی نیز
ایشان را بهمین صورت دیدیم و در قرآن مجید در اول سورت والنجم این هر دو بار
را ذکر فرموده اند مگر آنکه در آن جا در ذکر دیدن بار اول بالافق الاعلی مذکور است
و در اینجا بالافق المبین و نکته در تغییر اسلوب آنست که در این سوره بیان صدق
خبر پیغمبر و وضوح مضمون آن منظور است لفظ مبین مناسب افتاد و در آن سوره بیان
علو مرتبه پیغمبر و صعود ایشان باطباق سموات منظور است لفظ اعلی چسپان شد
و نیز ابتدای نزول ایشان که کنایت از تجلی حقیقت جبرئیلی در صورتی است که تقاضای
آن حقیقت باشد در افق اعلی بود و انتهای او در نوبت قرب آن صورت در افق مبین
و بعضی از ارباب کشف و شهود گفته اند که عالم مثال دو افق دارد افق اعلی او متصل
بعالم تجرد و تقدس است و افق ادنی او متصل بعالم شهادت حقیقت جبرئیلی چون خواست
که خود را بصورت مناسبه کمال آن حقیقت جلوه دهد اول در افق اعلی کسوت شکل
و جسم مثالی پوشید و آهسته آهسته نزدیک شد تا آنکه اتصال تام با آنحضرت صلی الله علیه
و سلم فرمود و مراد از افق مبین که اظهار کننده آن حقیقت و معنی بود همان جانب پائین
عالم مثال است نه افق آسمان بنابر تشبیه آن را بافق تعبیر فرموده اند زیرا که عالم غیبیه
غالباً در نظر اهل کشف و شهود بصور دوایر نمودار میشوند و نظم قرآنی در سوره نجم
نیز در این تقریر است و چون وجوه اشتباه در نزول قران بالکلی زایل گشت پس احتمال

تکذیب

تکذیب اخبار زان نماند مگر آنکه بعضی از کفره بطریق شبه این کلام را از قبیل سجع الکهان
میدانستند و آنحضرت را صلی الله علیه وسلم کاهن میگفتند و حقیقت کاهن آنست که بعضی
نفوس انسانی را با بعضی نفوس شیطانی مناسبت حاصل میشود و آن نفس شیطانی از مجامع
ملایکه که مدبرات وقایع آینده دران مجامع مذکور میشوند بطریق دزدی چیزی شنیده
نزد آن دوست خود میرسانند و آنکس نزد مردم میگفت و احیانا مطابق واقع هم می شد
و این معامله با شیاطین با فراد انسان قبل از بعثت آنحضرت صلی الله علیه وسلم خیلی رواج
و شهرت داشت چندکس از مشاهیر درین باب گذشته اند مثل شق و سطیح و عجایب
قصص ایشان در اخبار بالغیب در کتب سیر مذکور است در ردو آیت دیگر این شبه را نیز
ازاله میفرمایند و تقریر ازاله این شبه آنست که علم کاهن در غیب محیط باقسام غیب
نمی باشد حتی که اگر از وی اسماء و صفات باری تعالی و احکام شرعیه را که در عالم غیب مقرر
است یا حقیقت و بطلان مذاهب اهل ملل و نحل را یا از احوال بهشت و دوزخ را یا از تجرد
بعد از موت بارواح رو میدهد و امثال این علوم بپرسند الکن و لا جواب خواهد ماند
بلکه تواریخ سلاطین و امم ماضیه را نیز نمی تواند بیان کرد زیرا که ماخذ علم او استراق
سمع است از کلام ملایکه که تدبیر وقایع آینده می نمایند و بس پس علم او مقصور بر بیان
وقایع آینده قریبة الوقوع است که ملایکه را بران وقایع آگاه ساخته اند و تدبیر
و تمشیت آنها حکم فرموده و چون اخذ این علم هم باستراق و دزدی است محیط باطراف
و جوانب آن وقایع هم نمی باشد بلکه بطریق رمز و اشاره یک دو کلمه که دلالت

بر اتصال آن واقع نماید علی سبیل الاجمال بدبت آنها می افتد و از طرف خود
حواشی و متممات آن واقعه را از راه قیاس عقلی و مشق تجربی می افزایند
گاهی آن واقعه در خارج موافق آن قیاس می آید و گاهی بر عکس آن ظهور میکند
پس علم کاهن بامور غیبیه بیش از رمز و اشاره نمی باشد و آنهم مخصوص باحوال
جزئیات عالم که قریبة الوقوع می باشد و این قرآن هم مستوعب
فنون علم غیبی است و هم بیان تشریع دارد که در هدایت و ارشاد کافی است
وما هو على الغيب بضنين یعنی و نیست این قرآن بر بیان
علم غیب بخیل [illegible] و قصور [illegible] آدمی را در معاش و معاد از
علم و عمل مهیا [illegible] پس در حق این کلام ارشاد تمام گمان
کهانت بردن همان حکایت زربافت بوریا باف است و نیز آنچه
بر زبان کاهن می افتد سخن شیطان می باشد که از مجامع ملائکه دزدیده
آورده است وما هو بقول شيطان رجيم
یعنی و نیست این قرآن سخن شیطان رانده شده زیرا که چون شیطان بسبب
تعظیمی آدم هم رانده شد او را با آدم هم عداوت کلی بهم رسید هم از
جناب الهی بغض و عداوت پیدا کرد پس در سخن او بدخواهی آدمیان مضمر می باشد
او را هدایت و ارشاد و امر و نهی ایشان چه مناسبت کار او اغوا و اضلال است
و هم او را توحید و ذکر اسما و صفات باری تعالی و ذکر بهشت و دوزخ و اثبات

عالم

عالم آخرت و نکوهش بتان و کفار و تقبیح افعال شهوت و غضب و تحسین
اعمال ریاضت و شفقت و بیان خوبی حال انبیا و صلحا و زشتی مآل فراعنه و بدکاران
چه غرض که این امور خار جگر و خاشاک چشم آن لعین اند و بازار حیله او را یکسر
برهم میزنند خصوصا تحذیر از فریب خوردن بمکر شیطان و بیان دشمنی او با آدمیان
و هجو و مذمت اتباع او و نکوهش افعالی که مرضی و پسندیده اوست چه امکان
که از زبان او بر آید بلکه شیطان از شنیدن این کلام میگریزد و انگشت در گوش
میکند تا نشنود ـ دیو بگریزد ازان قوم که قرآن خوانند ـ این کلام هدایت
فرجام را سخن شیطان پنداشتن کمال سفاهت و بیخردی است چنانچه کافران را
بطریق تعبیر و توبیخ درین گمان فاسد ایشان میفرمایند فاین تذهبون
یعنی پس کدام طرف میروید و در چه خیالها گمراهان میشوید امر واقعی را گذاشته
باحتمالات صریحة الاستحاله و الامتناع که اطفال نیز بر آنها خنده میکنند
فریب میخورید گویا راه خانه گم کرده بچاه میروید و درینجا باید دانست که اکثر قراء معتبر و
ما هو علی الغیب بضنین را که بحرف ضاد نقطه دار بصورت صاد است بحرف ظای نقطه
دار که بصورت طای است خوانده اند و معنی ظنین بظای متهم است و درین صورت ضمیر هو
راجع بصاحب خواهد بود که عبارت از ذات پیغمبر است یعنی و نیست پیغمبر شما بر امر غیب
متهم که چیزی را نه بیند و بگوید که من دیده ام زیرا که در امور جزئیه سهل بروی تهمت دروغ نداشتند
بر این امر عظیم چه قسم او را بدروغ نسبت خواهند کرد و تهمت خواهند نمود پس این شبهه هم

زایل شد که شاید این پیغمبر در دعوی دیدن جبرئیل بر صورت اصلیه اش در وقوع گو
باشد و فرق در میان مخرج ضاد و طاء بسیار مشکل است اکثر خوانندگان این
دیار هر دو را یکسان می برآرند نه در مقام ضاد ضاد میشود و نه در مقام طا طا
مخرج این هر دو حرف را جدا جدا شناختن قاری قرآن را ضرورست پس مخرج ضاد
بیخ کناره زبانست با مداد دندانهای که آنها را اضراس میگویند خواه از جانب
راست گیرند خواه از جانب چپ و برآوردن این حرف از جانب چپ بر اکثر مردمان
سهل میشود لهذا بیشتر [illegible] می برآرند و مخرج طاء از طرف زبانست
با مداد بیخ دندانهای پیشین از جانب بالا که آنها را ثنایای علیا گویند مثل
دال و تا و [illegible] را بر مضمون انه لقول
رسول کریم فرود آورده اند و [illegible] همین مضمون را گردانیده
لیکن در تعقیب این قسم ها که مدلول حرف فاست در فلا اقسم بر ما سبق خود
خفائی هست و میتوان گفت که چون انکشاف جزای اعمال را در روز قیامت بر اسباب
دوازده گانه متعلق ساختند معلوم شد که قبل از وقوع واقعه تدبیر آن باید کرد و این
تدبیر بغیر اعلام حضور خداوندی ممکن نیست که دریافت می شود و اعلام او تعالی نیست مگر
بانزال وحی و فرستادن قرآن پس بر صحت مضامین قرآن قسم خوردن ضرور افتاد
تا مکلفین بر طبق آن عمل نمایند و روز قیامت ندامت و حسرت نکشند آمدیم بر آنکه
این قسم ها را با این مضمون چه مناسبت و کدام دلالت است جوابش آنست که رجوع

دا ستقامت

واستقامت واقامت بر هیچ ستاره نمونه بار بار آمدن وحی است بر انبیاء
گذشته وبقاء آثار آن وحی تا مدت دراز در امتان ایشان وانقطاع آن آثار
بعد از ان مدت ورجوع آن علوم بمکمن اختفاء وآمدن شب نمونه زمان
فترتیست که قبل از وجود با جود خاتم المرسلین علیه الصلوة والسلام در جهان بود
که هیچکس را تمیز در حق وباطل ممکن نمانده بود وآثار وحی بکلی زایل گشته ودمیدن
صبح مثال نزول قران وبعثت آن پیغمبر است صلی الله علیه وسلم که هر چیزها را چون روشن
کرد دیو جهی اشتباه نماند گویا نور انبیاء سابق مانند نور ستاره ها بود
واین نور آفتاب درخشان ونسخ ما قبل ٭ فانه شمس فضل هم
کواکبها ٭ یظهرن انوارها للناس فی الظلم ٭ حتی اذا اطلعت فی الکون
عمّ بدا ٭ ها العالمین واحییت سایر الامم ٭ وچون از بیان صدق این
کلام اعجاز نظام وابطال نقایض ومخالفات آن فارغ شدند حالا
بطریق حصر شمه از صفات این کلام بیان میفرمایند که در حق او بعضی
احتمالات را گنجایش نیست ان هو الا ذکر یعنی نیست این
قران مگر پندی که بسبب اشتمال او بر اسماء صفات الهی وحکم ذکر وورد پیدا
کردن که وسیله تقرب ووصول الی الله می تواند شد للعالمین یعنی
برای جهانیان ومراد انس وجن وملک است زیرا که پند وذکر را غیر ازین
سه فرقه نمی شناسند آدمی وجن باین کلام پند میگیرند واز معاصی محفوظ می مانند

و بر طاعات رغبت می‌کنند و هم بتلاوت آن قرب معنوی با خداوند حقیقی حاصل
می‌نمایند و ملائکه بتلاوت او انس دارند و از دور و دیر برای شنیدن آن
می‌آیند و حروف و کلمات او را خدمت میکنند و بر آسمان می‌برند و بموضع قبول
میرسانند و این همه موجب زیادتی قرب آنها عند الله میگردد و لیکن انتفاع باین منافع
قران خاص است لِمَن شَاءَ مِنكُمْ اَن يَستَقِيمَ یعنی برای کسی
که بخواهد از شما راست روی را زیرا که کجروی در فهم معنی قران زیاده تر موجب قسوه قلب
و دوری از بندگی و گمراهی سبب [illegible] از خداوند حقیقی میگردد پس مثال قران
مثال غذای صالح است که در بدن صحیح موجب مزید قوت و کمال صحت
میشود و در بدن فاسد از اخلاط [illegible] مایه مرض و افراط ضعف میگردد چنانچه
در جای دیگر فرموده اند فِي قُلُوبِهِم مَرَضٌ فَزَادَهُمُ اللهُ مَرَضًا
و نیز فرموده اند وَاَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِم مَرَضٌ فَزَادَتهُم رِجسًا اِلَى رِجسِهِم
و لهذا المحققان گفته اند که قران مجید و نور پیغمبر و صحبت اولیا و وعظ و نصیحت علما همه مانند
غذا است برای حفظ هدایت و تکمیل آن و آنچه بمنزله دوای مرض جهل و گمراهی است چیزی
دیگر است ورای این چیزها و اگر این چیزها مانند دوای بودند هیچکس در عالم بمرض گمراهی گرفتار
نمی‌ماند و همه رو بصحت می‌آوردند حالا اشارت بآن چیز میفرمایند که آن چیز بدست
خدا است هیچکس را در آن دخل نیست وَمَا تَشَاءُونَ یعنی و لیکن شما نمیخواهید
راست روی را در علم و عمل اِلَّا اَن يَشَاءَ اللهُ مگر وقتیکه خواهد خدا زیرا که شما

شما در قبضه

در قبضه اقتدار او مجبور اید و اراده شما تابع اراده اوست مثل مهره های بازی
در دست مهره باز فرق اینست که او تعالی باراده خود در شما اراده و اختیار پیدا
میکند و شما بموجب آن اراده و اختیار کارهای نیک و بد بعمل می آرید و مستحق ثواب
و عقاب میشوید و مهره باز را قدرت خلق اراده و اختیار در مهره های تصویر نیست
محض تحریک میکند و لهذا فعل مهره ها منسوب بمهره باز میگردد و مدح و ذم
عاید بحرکات مهره ها نمیشود بلکه بامهره باز بخلاف آدمیان که چون باراده و اختیار
خود کار میکنند مورد مدح و ذم ثواب و عقاب میگردند و لهذا عقلا گفته اند که
توسط مختار در میان فعل و سبب آن علاقه فعل را از آن سبب قطع میکند چنانچه
خطا و صواب در تدابیر و شمشیر زنی بشمشیر و شمشیرگر و آهنگر آن منسوب نمیسازند
بلکه صاحب خطا و صواب را ذم و مدح می نمایند و علی هذا القیاس در جمیع امور این قاعده
ملحوظ است با وصف تخصیص مشیت هدایت با بعض افراد عموم ربوبیت او
تعالی بهمه جهانیان بحال و برقرار است زیرا که صفت او رب العالمین است
یعنی پرورش کننده عالمهاست پس رضای او در طاعت است و غضب او در معصیت
او تا ربط عوالم با یکدیگر بر هم نشود و مختل نگردد اگر از اهل معصیت نیز مانند اهل
طاعت راضی میشود در ایشان خشم نمی فرمود عالم قهر و سیاست و حکمت و عدالت او
که دوزخ و طبقات آن از آثار آن عالم است معطل میماند و اگر اهل طاعت را
نوازش تخصیص نمی فرمود و نعیم بهشت با ایشان ارزانی نمیکرد عالم لطف

و قدردانی او که بهشت و درجات آن و حور و خدام بهشت از آثار انعام اوست
معطل و بیکار خواهند شد [illegible] نوزده آیت و سی صد و [illegible]
حرف است و ربط این سوره با سوره اذا الشمس کورت آنقدر ظاهر و هویداست
که حاجت بیان ندارد و بلاشبهه این سوره مصرع دوم آن سوره توان گفت بلکه اگر
محتاج به بیان است وجه فرق است که این هر دو سوره را با کمال اتحاد مضمون جدا
جدا نازل فرمودند و وجه فرق آنست که منظور درین هر دو سوره بیان حوادث
ابتدای قیامت است که [illegible] این عالم خراب شده عالمی دیگر بنیاد خواهد
یافت و در [illegible] قوت علمیه [illegible] کمال خود خواهد رسید و قوت عاقله و علمیه
[illegible] قوت [illegible] رب العالمین جل جلاله خواهد گر
که بطریق [illegible] خلافت انسان در آن روز
بکمال وضوح جلوه گر خواهد گشت [illegible] کیفیت خرابی اصول عالم فرموده اند
و در آن سوره به تفصیل کیفیت خرابی اصول و فروع این عالم و کیفیت تعمیر هر دو منزل العالم
که بهشت و دوزخ است ارشاد نموده و درین سوره بر بیان احاطه علمی انسان بر جمیع
آنچه در دنیا از افعال و تروک از وی صادر شده اکتفا فرموده اند و در آن سوره بیان
احاطه علمی او بر آنچه نقد وقت خواهد بود از جهات وجدانیه ممتزجه از افعال و تروک
کرده که لازم جوهر نفس خواهد گشت منظور داشته اند و نیز درین سوره ازین بیان
انتقال باثبات رسالت و نزول قرآن و در ذکر آن انتقال نموده بنابرین اختلاف است

این بود

این هر دو سوره را جدا جدا نازل فرموده اند تفصیل این اجمال آنست که چون میخواهند

که عالمی را خراب سازند و عالمی دیگر از همان مواد و صور ترتیب دهند ناچار اول هدم اصول

وارکان آن عالم متوجه میشوند و در مواد آن کم و زیاد و نقل و تحویل بکار می برند و در صور

نیز تصرف می نمایند تا بعضی از مواد که مصور بصورتی بود با بعض دیگر جمع شدن صوری

دیگر مناسب عالم نو به پوشد و کارهائی که دران عالم مسطور است از ان صورت سرانجام

پذیرد چنانچه در وقتی که حویلی را باغ یا باغ را مقبره یا زمین افتاده را حویلی یا خرابه را

مزرعه و منقلبه میسازند همین قسم بعمل می آید و عالم دنیا در حقیقت نسبت بنوع انسانی

عالم اقامت و دوام سکونت نیست بلکه ایشان برای کسب کمال ابدا اورا درینجا آورده

اند تا بعد از تکمیل خود رتبه خلافت الهی پیدا کنند و عالمی دیگر را که بان صحبت علم

و عمل آباد سازد و دران عالم سکونت دائمی اختیار کنند پس قدر دنیا از ولا اورا

از دو چیز مرکب آفریده اند یکی آسمانی دوم زمینی آسمانی روح اوست و زمینی

جسم او و لهذا غذای جسم او دمبدم از زمین میرسد و غذای روح او لمحه بلمحه از

آسمان نزول میفرماید و بنا بر ورزش خلافت و تصرف او را در چیزهای زمین

و چیزهای آسمان هر دو تصرف داده اند تا سلیقه جمع و تالیف پیدا کند و شایان

خلافت کبری گردد و ازین است که جمیع مخلوقات زمین را از معادن و احجار

و از نباتات و اشجار و از عیون و انهار و از حیوانات ماشی و طیار در کار خود

مصروف میسازد و بجمع و تالیف دائمی می پردازد و مصنوعات عجیبه از جنس غذا

وسکن ودرکت وملبوس برروی کار نمایان میکنند وشباهت با جناب خالق الاصول
والفروع در افاضه صور بر مواد واختراع صورتهای عجیبه فی ذات بخواص والاحکام پیدا میکنند
وهمچنین از مخلوقات آسمانی که ستاره های ثابت وسیاره اند وفرشته های عالیمقدار
چیز بسیاری را در حوایج خود بکار می آرد وطریق تسخیر آن عالم درست می شناسد
اما برخی را در اینکار نقصان عظیم لاحق میگردد که بتصرفات بیجا از رتبه خلافت چه بلکه
از مرتبه بندگی دور می افتد وآنچه بالستی کرد میکنند وآنچه نبالستی کرد میکنند ومستحق
وبال ونکال میگردند لاجرم دار آخرت را برای امتیاز در میان هر دو فرقه مقرر
فرموده اند تا ملکه [illegible] نیکی که [illegible] آمده در آن دار بوسعت ودوام
ظهور فرماید [illegible] ت خاوند خود که بدان نصیب شده
نیز در آن دار [illegible] داعیه شود وبرای اینکار در آن دار جمع اجسام
وارواح را [illegible] این مخلوق [illegible] فتاد زیرا که به بنیه این مخلوق ضعیف
طاقت دوام وسرمدیت دارد ونه روح او قادر بر افعال عظیمه دایمه است لهذا چنین ایام
دار یافت که ارواح آسمانی همه ممد روح او شوند وقوی عقلیه وخیالیه این مخلوق ملفوف
وبهجیب (?) شوند ومواد زمینی بتمامها در جسم این مخلوق ومتعلقات این مخلوق که
موضوع صناعات اوست از ملابس ومآکل ومساکن ومنزهات بلکه از سلاسل
واغلال وحیات وعقارب ونیران شعله های سوزان امداد نمایند وبکار او مصروف
شوند تا معنی خلافت نیکان وبغی واباء بدان در احسن صورت جلوه کند در این

کون

سوم چهار انقلاب را یاد فرموده اند که متعلق باصول این عالم است اول بر چیدن
آسمان که بسبب آن تعلق عقول و نفوس سماوی با آن اجرام باطل خواهد شد و تعلق
آن عقول و نفوس بنفوس انسانیه رو خواهد داد و در شرع ازین مطلب چنین
تعبیر فرموده اند که فرشته های هر هفت آسمان در آن روز نزول خواهند کرد و گرداگرد
آدمیان خواهند شد و مقارنت با ارواح بنی آدم خواهند نمود و چون آن نفوس
متعلق به نفوس انسانی شدند در ادراک و تخیل افراد انسان انبساط
عظیم پیدا خواهد شد و کلیات و جزئیات مخفی اعمال خیر و شر که از ایشان
در دنیا سر بر زده بودند بکمال انجلاء در نظر خواهد گشت دویم ستاره های
آسمانی بی نور شده خواهند افتاد و ارواح نورانیه که با آن ستاره ها تعلق
داشتند ببدن انسان متعلق خواهند شد بقدر مناسبت که ارواح انسانی را در
دنیا ملکوتیه موهوبت شده بود با آن ارواح کوکبیه قربت تام خواهند یافت
و این مطلب را در قرآن مجید به نزول روح و قیام روح در آن انقلاب تعبیر فرموده اند
و این دو انقلاب آسمانی است که موجب انبساط نشاء روحانیه انسان خواهند گشت
سیوم دریای شور بجمیع قطعاتها و خلجانها منشق و منفجر گشته پاره از ان در
زمین نشف و خشک خواهد شد تا زمین رطوبتی و تری پیدا کند و انطباع صور
و اشکال بر آن آسان شود و باز اشتعال نموده آتش سوزان خواهد گشت تا ماده
تسعیر جهنم گردد و ازین انقلاب گاهی به تفجیر بحار و گاهی بتسجیر بحار تعبیر فرموده اند

و در حدیث شریف وارد است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در حق دریای شور
میفرمودند که ان تحته النار و مرویست که چون عبدالله بن عمر رض دریای شور را
میدیدند میفرمودند یا بحر متی تعود نارا چهارم تزلزل زمین است که جابجا در
قران مجید از ان بزلزلة الساعة تعبیر فرموده اند و از آثار آن چیزهای بسیار
ارشاد نموده از انجمله است بعثرة القبور یعنی اجتماع مواد موتی و افراد بدنی
انها و بروز آن اجزا از باطن زمین بظاهر آن که درین سوره هم مذکور است
و ازانجمله است تسییر جبال و ازانجمله است اخراج اثقال و ازانجمله است همواری
زمین و عدم بنای عمرانی و عمارتی دران و بطلان قوت نامیه آن و ازانجمله
است که در حدیث صحیح وارد است که زمین بمثال خبزه میده سفید خواهد گشت
که غذای اهل محشر دران منتظر خواهد بود و الی غیر ذالک مما یطول الکلام بذکره
مفصلا و این نوع انقلاب انقلاب زمینی است که بسبب آن وسعت مواد جسمیه
ایشان حاصل خواهد شد تا موضوع المضاعفة آن نفس وسیعه و روح کامله
توانند بود و بعد ازین چهار انقلاب بنیاد عالم نو که آخرت نام دارد نهاده
خواهد شد و اصل الاصول آن بنیاد انکشاف کیفیت اعمال نیک و بد است
که بر نفس انسانی خواهند کشاد و لهذا درین سوره بعد از ذکر این چهار انقلاب
همین معنی را ذکر فرموده اند و وجه اکتفا بر همین چهار انقلاب آنست که اصول
عالم عند التحقیق همین چهار چیز است آسمان و ستاره و آب و زمین چیزهای

دیگر

دیگر همه از اجتماع آثار و اجزای این چهار ناشی شده اند معادن و موالید و حیوانات
و کائنات جو خود نیز و جمیع عقلا از همین چیزها پیدا میشوند اما عنصر هوا و آتش
را ظاهر بینان عقل ارکان مستقله گمان برده اند اما تحقیق آنست که هوا جسمی
است صورتی نمی پذیرد و کار او سیر و دور است و رسانیدن کیفیات مخلوقات
عالم از یکی به دیگری مثل رسانیدن بو در شامه و آواز در سامعه و رطوبت و برودت
و حرارت و یبوست در لامسه و علی هذا القیاس و آتش همان هوا است که بسبب حرکت
عنیفه یا بتاثیر آفتاب اشتعال پذیرفته این صورت گرفته است و کار او نفخ
و پخته کردن چیزهای خام و احراق اگر چیزها مشتعل است و ممتزج مصالح غذا است
که فی نفسه در کار نیست و بهمین معنی هیولانی ندارد چنانچه طبیعیان تحلیل
میکنند که کره هوا و کره نار بالای مرکز زمین تحلیل اند همین است تبدیل
چنانچه امتناع خرق و التیام بر آسمان و ستارها نیز از همین دلیل است
و این سوره را از آنجهت سوره انفطار نامیده اند که ترقیدن آسمان
عمده ترین اسباب تعلق عقول و نفوس سماوی است یا نفس انسانی و این تعلق
در حقیقت همان است بسبب حصول علم ما قدمت و آخرت که مسطور بیان
است بسم الله الرحمن الرحیم
اذا السماء انفطرت یعنی وقتیکه آسمان بترقد و کیفیت ترقیدنش
در جای دیگر چنین مذکور است که جسمی شبیه بغمام از زیر عرش نزول نماید و بسبب صدمه

زان هم آسمانها پاش پاش شوند و در حقیقت آن عام الصورت تجلی قهری الهی
است که برای تخریب این عالم متوجه خواهد شد درینجا بعضی اذکیا سوالی دارند که جواب
طلب است گویند که در ابتدای بنای این عالم از زمین شروع کرده اند که خلق لکم ما
فی الارض جمیعا ثم استوی الی السماء و در خرابی اول او را از زیر بنیاد می‌نهند
و چون هدم عمارتی منظور میشود اول او را از بالا آغاز می‌کنند و اذا
الکواکب انتثرت یعنی و وقتیکه ستاره‌ها پراکنده شده بریزند و سبب آن
دور انقلاب تعلق نفوس سماوی با آن کواکب و آن آسمانها باطل شود و در ضمن این
تعلق عقول به تحریک سماویه نیز باطل شود و قوی خیالیه افلاک نیز بتبعیت نفوس
از اجرام آنها منفصل شوند و آن نفوس با نفس انسانی امتزاج و اتحاد پیدا کنند
و فیضان تخیل و کار پردازی خیال با همه تصنع نفس انسانی گردد و وسعتی بغایت
عظیم او را دست دهد و اطلاع بر معنی با قدرت و آخرت کلیا و تعقلا و
تخیلا بالصور المناسبة او را حاصل آید و اذا البحار فجرت یعنی و وقتیکه
دریاها روان کرده شوند و حالتی که از رکود و وقوف درینوقت دارند متغیر شود و
شیخ ابو منصور ماتریدی رحمة الله علیه گفته اند که اول دریاها را یکجا جمع کرده شود و بعد
ازان بسبب غلیان مشتعل شوند و انهار برافروخته بخار را دود سازند که فضای
عرصات قیامت را پر کند و پاره مدد آتش دوزخ شود پس درین صورت ذکر اول
انقلاب دریاهاست که از سکون و رکود متغیر شده جاری گردند و همه دریاها مختلط

شده

شده یک دریا شود و در سورهٔ تکویر آخر این انقلاب مذکور است که تسجیر و برافروختن
است و درین سوره برای مناسبت بعثر القبور تفجیر را اختیار نموده اند زیرا که آمدن آب
در زیر بنیاد موجب زیر و زبر ساختن عمارات میگردد و دران سوره برای مناسبت تسعیر
جحیم تسجیر و افروختن را اختیار نموده و ذریعه بحر خاص نام دریای شور است و جوهای شیرین
را هر چند عریض و عمیق باشد انهار می‌نامند و بیشتر آوردن جمع بحار باوجود آنکه دریای
شور یک بحر است نظر بتعدد قطعات و خلجان اوست چنانچه اهل مسالک و ممالک
نوشته اند که پاره از دریای محیط مسمی ببحر چین است و پاره مسمی به بحر هند و پاره به بحر
فارس و پاره مسمی به بحر قلزم که در میان حبشه و عرب جاری است و پاره مسمی ببحر روم که جزائر
فرنگ در وسط آن واقع است و پاره مسمی است به بحر [illegible] و نسبت
تفجیر بحار ماده ابدان انسانی و اسباب تولید و نموّ آن ابدان ازدیاد پذیر
خواهد شد و تعلق نفوس سماوی بآن ابدان متوجه خواهد گشت وَإِذَا الْقُبُورُ
بُعْثِرَتْ یعنی و وقتیکه قبرها زیر و زبر کرده شوند و آنچه در ته زمین بود بر روی زمین
آید و باهم اجزاء ابدان مختلط و آمیخته شوند بعد ازان بارانی که قوت حیات در آن
مودع است از زیر عرش بباره و آب آن باران حکم منی پیدا دارد بعد ازان به نفخهٔ
حضرت اسرافیل ارواح انسانی با بدان خود متعلق شوند و ارواح آسمانی خادم و ممد آن
ارواح گردند و حشر قایم شود دران وقت عَلِمَتْ نَفْسٌ مَا قَدَّمَتْ
یعنی بداند قسمی از نفس که نفس انسانی است چیزی را که پیش فرستاده است بسوی خدا

از نیکی وبدی ومعنی پیش فرستادن کردن است زیراکه هرچه کرده شد در دفتر اعمال
ثبت گشت وآن دفتر بدست نویسندگان اعمال بحضور معلی رسید واخرت
یعنی وانچه تاخیر کرده است از نیکی وبدی ومعنی تاخیر کردن ترک کردن است زیراکه هرچه
کرده نشد در دفتر اعمال ثبت نگشت وبحضور معلی نرسید وبعضی از مفسرین از تقدیم
پیش فرستادن مال وصدقات مراد داشته اند که اینهمه ذخیره آخرت میشود واز تاخیر
گذاشتن مال برای وارثان مراد داشته اند وبعضی از ماقدمت فرزندان
پیش رفته را اراده کرده اند واز ما اخرت فرزندان پس مانده را وبعضی از
تقدیم تقدیم عمل خیر یا شر در اول عمر اراده کرده اند واز تاخیر تاخیر آن عمل در آخر
عمر وبعضی گفته اند که عمل خیر یا شر خواه فعل باشد خواه ترک همه در ماقدمت
داخل است ورسم نیک وبد ومذهب وطریقه که بعد از شخص مسلوک ومتبع میماند
در ما اخرت ودر حدیث شریف آمده است بروایت عبدالله بن مسعود که ماقدمت
من خیر او شر وما اخرت من سنة حسنة استن بها فله اجره واجر من
تبعه من غیر ان ینقص من اجورهم شیئ او سنة سیئة عمل بها بعده فعلیه وزره
ووزر من عمل بها بعده لا ینقص من اوزارهم شیئ ونیز در حدیث شریف است
که سایلی بحضور آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمده ایستاد وسوال کرد حاضران
سکوت کردند از جمله مجلس شخصی برخاست واورا چیزی داد دیگران نیز
بمتابعت او دادن آغاز نهادند آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمودند که هرکه رسم

نیک

نیک آغاز نهاد و مردم بآن رسم عمل کنند او را هم اجر خود هست و هم اجر دیگر عمل
کنندگان بی آنکه از اجور آنها چیزی ناقص شود و همین قسم هر که رسم بد آغاز نهد و
دیگران بآن رسم عمل کنند پس وی هم وبال او هست و هم وبال دیگر عمل کنندگان بی آنکه
از وبال آنها چیزی ناقص شود راوی گوید که بعد از نقل این قصه حذیفة الیمانی این آیه
تلاوت کرد که علمت نفس ما قدمت و اخرت بهر حال مراد آنست که نفس انسانی را
اطلاع بر نیکی ها و بدیها خود به تفصیل دست خواهد داد و چون خواهد دید که من آنچه پیش فرستاده
ام همه بد بود و آنچه پس گذاشتم و ترک کردم همه نیکی بود و ثمره نیکی در اینجا است و ثمره بدی
این او را ندامت عظیم و سوزش دیگر بر خطاهای خود رو خواهد داد در آن وقت او را گفته
خواهد شد یا ایها الانسان ای آدمی که نام تو مشتق از نسیان است
چرا با یاد حق انس نگرفتی و نیکیها نکردی یا چرا الفت با دنیا که همه بار و گرد و دم بود بصورت
قلاده های جواهر و نگینه های زرین نمودار شده انس گرفتی و الفت گرفتی ما غرک
یعنی چه چیز فریب داد ترا نفس یا شیطان یا دنیا بربک الکریم به پروردگار تو که ترا
بانواع پرورش تربیت فرمود و بمقتضای این صفت خود که کرم است با تو معامله نمود
تا آنکه در انواع معصیت و مخالفت او بر خود نهادی و فضیلت و بزرگی خود که بر جمیع مخلوقات
داده بودند بر باد دادی در معنی کریم سخنها گفته اند بعضی گویند کریم آنست که از فعل او انعام
و احسان باشد و در هر حرکت و سکون او چیزی مضمر و بعضی گویند که هر که در انعام
و احسان جز نفع بخود یا دفع ضرر از خود منظور نداشته باشد کریم است و بعضی گویند

که کریم آنست که هر چیز اندک را قبول کند و بروی مزد بسیار دهد و مقتضای کرم او تعالی
است که محض بر عفو از جرایم اکتفا نمیفرماید بلکه با اینهمه معصیت دمادم زبانی دمبدم
ابواب احسان و تربیت و پرده پوشی بر روی گنه کاران میگشاید و درینجا سوالی است
جواب طلب حاصلش آنکه در مقام انکار مغرور بودن و برین غرور سرزنش کردن
ذکر صفت قهر مناسب تر بود زیرا که مغرور شدن از قهار جای انکار و توبیخ است
بخلاف مغرور شدن بکرم کریم که محل توبیخ و انکار نیست زیرا که کرم کریم موجب غرور
میشود چنانچه در تواریخ مذکور است که روزی در مجلس نوشیروان خدمتکاران از حرص
خنده کردند و یکی از مریدان حاضر بود عرض کرد که این خدمتکاران از حضرت نمی ترسند
که با هم بحضور این قسم خنده میکنند نوشیروان گفت که رای باید که دشمنان خود را
بترسانم نه خدمتکاران خود را و نیز از حضرت امیر المومنین مرتضی علی کرم الله وجهه مرویست
که ایشان روزی برای کاری سه بار غلام خود را آواز دادند و او جواب نداد از حجره برآمدند
که مبادا غلام جایی رفته باشد دیدند که بر سر در حجره ایستاده است فرمودند تراچه شد
که جواب من ندادی غلام گفت که اعتماد بر کرم شما داشتم و از تادیب و تعذیر شما ایمن
بودم جواب او را پسند فرمودند و او را آزاد کردند پس ذکر آنچه باعث غرور باشد در مقام
انکار غرور مناسب نیست جواب این سوال آنست که ذکر صفت کرم درینجا برای
بیان وجه غرور است یعنی غرور تو از جهت آنکه او کریم است پیدا شده چنانچه از حضرت
امیر المومنین عمر رضی الله تعالی عنه منقول است که میفرمود الهی غرنی حلمک لو اخذتنی

يا الاولى ما اجترأت على الثانية يعني مغرور كرد مرا حلم تو كه اگر گناه اول ميگرفتي بر گناه دوم
جرأت نميكردم و از حضرت فضيل بن عباس رضي الله تعالى عنهما منقول است كه از ايشان پرسيدند
كه اگر شما را خداي تعالى روز قيامت بحضور خود ايستاده كند و بپرسد كه ما غرك بربك الكريم
چه خواهند گفت گفتند خواهم گفت غرني ستورك المرخاة يعني فريب داد مرا پردهاي فرو هشته
تو كه هر چند گناه كردم مرا فضيحت نكردي دانستم كه هيچگاه فضيحت نخواهي كرد و اين معني از حضرت
امير المومنين علي كرم الله وجهه نيز منقول است كه كم من مغرور بالستر عليه وكم من مستدرج بالاحسان
اليه و چون استفهام انكاري بر مجموع كلام وارد شد معني آن توبيخ و سرزنش گشت بر
غروري كه از ملاحظه كرم كريم پيدا ميشود و چون انكار غرور بر كرم كه از اسباب غرور است
متوجه گشت ابلغ شد در نفي غرور زيرا كه [illegible] كرم او [illegible] بايد با ملاحظه
قهر او چگونه نشايد و او تعالى چنانچه كريم است همچنان قهار است و همچنان منتقم است
و با اينهمه حكيم است و چون حكمت مقتضي آنست كه قهر و انتقام شود تا كرم ظاهر نگردد
زيرا كه احسان و كرم در حق بدكاران خلاف مقتضاي حكمتهاست هم از اينجاست
كه آنحضرت صلى الله عليه وسلم چون اين آيت تلاوت فرمودند ارشاد كردند كه غره
بالله جهله يعني آدمي را مغرور كرده است ناداني او كه يك صفت پروردگار خود را
كه كرم است ملاحظه نمود و صفت ديگر را كه حكمت و عدالت است از نظر ساقط
كرد جواب ديگر توبيخ بر كاري جائي ميكند كه مظنه وقوع شدن آن كار باشد و فعل
غرور بكرم كريم البته مظنه وقوع است كه كسي بكرم كسي مغرور ميشود مغرور شدن بقهر

وانتقام هرگز واقع شدنی نیست انکار و توبیخ بران چه نسبت دارد مثلا در عرف
میگویند که بر حلم فلانی اعتماد مکن زیرا که حلم محل اعتماد نتواند شد و هرگز نمیگویند که بر خشم فلانی
مغرور مشو و اعتماد مکن زیرا که غضب و خشم محل اعتماد و جای غرور نیست بلکه محل پرهیز
و جای حذر است و بعضی از بزرگان گفته اند که آوردن این صفت برای التقین جواب است
تا بنده بگوید که غرنی کرمک لیکن این جواب پیش نمیرود زیرا که کرم او تعالی
بمقتضای حکمت صادر میشود و حکمت او هرگز تقاضای آن نمی نماید که جزای بندگان را
مهمل گذارد و یا انتقام مظلوم از ظالم نکشد و حقوق خلق را ضایع سازد و محسن را
از مسیء و مطیع را از عاصی و مجرم ممتاز نگرداند لیکن درین جواب فی الفور الزام خوردن است
که باثبات کرم الکمال گفته من کرمی و غیره کرم او تعالی سابق از خواهش آدمی است
بدون عوض و غرضی او را پیدا فرموده و بانواع نعمتهای تربیت نموده و کرم سابق موجب
کرم لاحق نمیشود که از کفران او بالکلیه درگذرند و اصلا او را بهدایت تنبیه نکنند
بلکه کرم سابق او تعالی زیاده تر موجب حذر و هراس است زیرا که اگر کسی را بر کسی حقوق نعمت
نباشد و مخالفت اوامر و نواهی او نماید جای آن هست اما عصیان منعم خود و کفران
ولی نعمت خود بغایت مخوف و شنیع است و کرم سابق آن منعم تقاضای اغماض نظر
ازین ناسپاسی نمیکند بلکه در عرف این اغماض را از ذلت و ضعف و خواری می شناسند
خصوصا چون در معرفت منعم قصور کند و نعمتهای او را بغیر او منسوب سازد تا در انتقام
مخالف مرضی او صرف کند اعاذنا الله من ذلک حالا باید دانست که درینجا

جواب

چیز است غرور و تمنی و رجا و در قرآن مجید جابجا غرور و تمنی را مذمت فرموده اند چنانچه
درین آیت و در آیت دیگر ولا یغرنکم بالله الغرور و در آیت لیس بامانیکم ولا امانی
اهل الکتاب و در آیت تلک امانیهم الی غیر ذلک و رجا که بمعنی امید است در قرآن
و حدیث ممدوح و پسندیده است چنانچه جابجا در مقام مدح مومنان و نیکوکاران
یرجون رحمة الله وارد است پس در میان این هر سه چیز تفرقه واضح بیان باید کرد
و تا باهم امر ممدوح و امر مذموم ملتبس نشوند باید دانست که حقیقت امید آنست که دل
آدمی در انتظار چیز مرغوب خویش باشد و حصول آن مرغوب را سببی در کار است و [illegible]
انتظار متحقق نشود پس اگر اکثر اسباب آن چیز جمع شده باشند و انتظار آن
چیز بکشد و خوشوقت بگذراند اینحالت امید است چنانچه زارعی که تخم چند بار
در زمین خراب انداخته و هر وقت آب پاشی میکند و منتظر بر داشتن غله می باشند
و اگر اکثر اسباب آن چیز فوت شوند و انتظار آن چیز کشیده شود اینحالت غرور و حماقت
است مانند زارع که تخم را در زمین غیر صالح انداخته و دست از آب پاشی کشیده منتظر
بر داشتن غله نشسته ماند و اگر در حصول اکثر اسباب شک واقع شود و انتظار آن چیز
در خاطر باشد اینحالت حالت تمنی و آرزو است مثل زارعی که در زمین صالح تخم انداخته
است اما آب پاشی نمیکند یا در زمین شور تخم انداخته به آب پاشی مشغول شده بر داشتن غله
را آرزومند است پس بنده را باید که اسباب نجات و فلاح را بقدر مقدور خود
جمع سازد بعد ازان منتظر رحمت الهی بوده خوشوقت و شاداب بگذراند و هر که اکثر اسباب

فلاح ونجات را فوت میکنند ومنتظر حصول فلاح ونجات است مغرورست ودر صورت
مشکوک بودن حصول اسباب آرزوی پیش نیست واین هر دو مرتبه عند الله مذموم ومستقبح
اند [illegible] کنند که سلیمان ابن عبد الملک از شام برای حج خانه کعبه میرفت در راه
مدینه منوره با حضرت ابو حازم او را ملاقات دست داد از ابو حازم پرسید که فردای
قیامت ملاقات بندگان با پروردگار چه قسم خواهد شد ابو حازم گفت که اگر بنده در دنیا
نیکی کرده رفته است پس مانند کسی خواهد بود که از سفر دور ودراز مال فراوان وجاه وثروت
کسب کرده بخانه خود مراجعت نماید بنگرید مردم خانه او با او بچه سلوک پیش آمی بینید واگر بنده
بدکار است پس مانند غلامی خواهد بود که از [illegible] خود بگریزد وگناهی شرمنده گریخته باشد
وخاوند او [illegible] داو در دست کسان گرفتار شده
مقید ومغلول وسزاوار لعنت ونفرین گشته [illegible] خداوند خود برسد شنیدن این کلام سلیمان را
گریه مستولی شد گفت کاشکی ما میدانستیم که [illegible] طریق ما را بحضور خداوند خود چه طور
خواهند برد ابو حازم گفت که شناختن این کار بسیار سهل است ودر قران مجید واضح فرموده
اند سلیمان گفت در کدام آیت ابو حازم گفت که ان الابرار لفی نعیم وان
الفجار لفی جحیم موجودات عمل خود ببین که در ابراری یا فجاری سلیمان گفت که اگر کار از عمل
باشد پس رحمت الهی کجا رفت ابو حازم گفت که از مکان رحمت الهی نیز در قران مجید نشان
داده اند سلیمان گفت در کدام آیت ابو حازم گفت ان رحمة الله قریب من المحسنین
سلیمان را التهاب شوق وگریه حالت تباه شد وبرگشته رفت وگفت که من تاب شنیدن کلام ندارم

که از من

که زهرهٔ من می‌ترقد و چون درین آیت برادمی توبیخ و سرزنش متوجه فرمودند که بکرم
او تعالی مغرور هم نبایستی شد حالا چند نعمت دیگر برو میشمارند که آن نعمتها مانع غرور
و فریب بود از انجمله آنست که میفرمایند **الذی خلقک** یعنی آن کریمی که بمقتضای
کرم خود پیدا کرد ترا و هرگز خواهش و سوال و دعا دران حال از تو متصور نبود و نفعی از تو
متوقع نه **فسویک** یعنی پس درست اندام ساخت ترا و برابر کرد اعضای ترا در مقدار
دست با دست و پا با پا و گوش با گوش و چشم با چشم که اگر مثلا یک پا خورد بودی و دیگر
بزرگ هم رنج کشیدی و هم معیوب و ناقص بودی کرم اوست که از قطره گندیده ترا باین
صورت مطبوع مناسب آفرید **فعدلک** یعنی پس معتدل المزاج گردانید ترا تا ارکان
و اخلاط مزاج بدن تو در طبیعت حرارت و برودت و رطوبت و یبوست متشکل گشت
تا کیفیات خارجه از اعتدال ترا نشناسند و بدانند که خروج از اعتدال ظاهری
چه قدر مولم و رنج دهنده میشود و خروج از اعتدال معنوی را بران قیاس کنند
فی ای صورة ما شاء رکبک یعنی در هر صورتیکه خواست پروردگار تو
ترکیب داد ترا و تو دران وقت حاضر نبودی که عرض میکردی که فلان صورت خوب است
و فلان زشت مرا این باید داد و آن نباید داد محض کرم اوست که در احسن صورتها
ترا مرکب فرمود دستی داد که لایق برداشتن در وقت تکبیر و گرفتن مصحف و آلات
جهاد و دیگر طاعات است که تعلق بدست دارند و زبانی داد که شایستهٔ ثنا و تسبیح
و ذکر و تلاوت و امر بمعروف و نهی عن المنکر و بیان حقایق ذات و صفات است

و پای داد قابل ایستادن در نماز و دویدن در جهاد و در طواف خانه کعبه و عیادت
مریضان و زیارت اولیا و دیگر طاعاتی که متعلقه بپا است علی هذا القیاس هر عضوی را
برای طاعتی و عبادتی ارزانی فرموده و تو این نعمت‌ها را آله معصیت و سلاح مخالفت
ساخته اینچنین کس سزاوار صفت کریمی نمی‌باشد و او را غرور و فریب خوردن بکرم او تعالی
نمی‌زیبد و بیان خلقت آدمی را که در اینجا که تعداد نعمت‌های کریم منظور است برای همین
تخصیص فرموده اند که درین نعمت اصلا سوالی و خواهشی از جانب بنده نبود و توقع
نفعی و دفع ضرری از جانب او تعالی متصور نه بخلاف نعمتهای دیگر بعد از پیدایش
و سوال حالی یا قالی ارزانی میشوند که [illegible] بر کرم دلالت نمیکند و نیز نعمت خلقت
انسانی که بکمال اعتدال طبیعت و تناسب اعضا واقع شده است دلیل صریح است بر آنکه
اینچنین مخلوقی را باطل نیافریده اند بلکه برای معرفت جاده معتدل در اعتقاد و عمل
از جاده غیر معتدل در اعتقاد و عمل ممیز نموده زیرا که غیر معتدل را جز معتدل نمی
تواند شناخت و لهذا در کتب طب مقرر است که غیر معتدل از کیفیت خارجه عن الاعتدال
که همچنین آن غیر معتدل نباشد چندان متاثر نمیشود و از هم جنس زیاده تر و زودتر متاثر
میشود و اندک را بسیار میداند پس چون در این کار قصور ورزید زیاده تر مورد عتاب
و محل غضب شد او را بکرم سابق فریفته شدن چه معنی دارد و در اینجا سوالی است جواب طلب
حاصلش آنکه درین نعمت‌ها حرف عطف که لفظ فا است در هر جا مذکور فرموده اند مگر در
فی ای صورة ما شاء رکبک که حرف عطف را حذف نموده وجهش چیست جواب آنکه

خلقت

خلقت و تسویه اعضا و تعدیل کیفیات سه فعل مرتب است در میان این افعال اول
کلمه فا که تعقیب است گنجایش دارد و بعد ازین سه فعل ترکیب صورت لازم است همین
که از تسویه و تعدیل فارغ شدند تصویر حاصل شد بلکه تسویه و تعدیل عین تصویر است پس گنجایش
حرف عطف نبود و چون این نعمت از مجموع تسویه و تعدیل ناشی شده این نعمت را بر آن
بیان آن دو نعمت بی عطف وارد فرمودند و جمعی از مفسرین در تفسیر فی ای صورة
ما شاء رکبک گفته اند که مراد آنست که گاهی فرزند بصورت پدر و گاهی بصورت مادر
و گاهی بصورت عم و گاهی بصورت خال و گاهی بر غیر صورتهای اقارب خود پیدا میشود چنانچه
از آن حضرت صلی الله علیه وسلم منقول است که شخصی پرسید [illegible]
یا رسول الله و ما عسی ان یولد لی ان غلاما ... باز آن حضرت پرسیدند
ممن یشبه او گفت یشبه امه او اباه آن حضرت صلی الله علیه وسلم فرمودند لا تقل
هکذا ان النطفة اذا استقرت فی الرحم احضرها الله کل نسب بینها وبین آدم
اما قرأت هذه الآیة فی ای صورة ما شاء رکبک و بعضی گفته اند که مراد صورتها
خوب و زشت است که افراد انسانی در آن متفاوت میشوند و بعضی گفته اند مراد
تکثیر صورتهای انسانیست که از عجایب قدرت الهی است و فی الواقع درین مقدار جرم
آدمی با وجود شرکت در اعضای چشم و گوش و بینی و محافظت ترتیب نوع
و تشکیل و تخطیط صورت هر شخصی از شخص دیگر ممتاز و جدا است از اینجا وسعت
خزائن الهی را توان دریافت که چقدر نقشهای غیر متناهی دارد و بعضی گفته اند مراد اختلاف

صورت نموده است و درین تفسیر ارتباط این آیت با ما قبل آنست که تسویه و تعدیل
نیز مخالف تسویه و تعدیل ماده است لیکن این مخالفت صفتی است و مانند امتزاج انوثت را
اهل طب از مزاج طبیعی میدانند و مزاج ذکورت را رئیس می فهمند و صحت بدن ذکورت را
از صحت بدن انوثت جدا میدانند اما در اصل تسویه و تعدیل که مقتضای نوع انسانی است
باهم شریک اند و بعضی بر اختلاف الوان انسان حمل کرده اند که گویند سکان اقلیم اول و دوم
رنگ سیاه دارند زیرا که آفتاب همیشه مسامت سمت الراس ایشان می باشد یا قریب
بمسامت و دوام احراق شمس موجب سیاهی رنگ میگردد چنانچه در الوان کاذران و دیگر
دهاقین که همیشه در آفتاب مشغول الیدین میمانند مشاهد و محسوس است و سکان اقلیم
سیوم بیشتر گندمگون اند و سکان اقلیم چهارم همیشه رنگ مایل بسرخی و سکان اقلیم پنجم
سرخ رنگ و سکان اقلیم ششم و هفتم زرد رنگ اند و از حضرت حسن بصری رحمة الله علیه
منقول است که بعضی را صورتی پیدا کرده اند که برای مرضیات خود او را مستخلص میفرمایند
چنانچه در حق حضرت موسی علیه الصلوة والسلام فرموده اند و اصطفیتک لنفسی
و در حق ایشان نیز و در حق دیگر انبیا فرموده اند انه کان مخلصا و انه من عبادنا
المخلصین و این زمره بمثابه بندگان خاص پادشاهی اند بخدمات حضور مامور
می باشند و بعضی را صورتی پیدا کرده اند که مشغول بغیر او تعالی شوند برخی بتجارت
اموال و پاره به زراعت و جماعه بصناعت تا کار عالم انتظام پذیرد و چون
منظنه آن بود که بشنیدن صفت کرم که درین توبیخ و سوال مذکور است کافران

گفتن

مغرور نمیگردند که غرور ما و اعتماد ما همه بر کرم اوست تنبیه دیگر و توبیخ شدید تر ارشاد شد
کلّا یعنی چنین نیست که شما بکرم او تعالی اعتماد کرده گناه میکنید زیرا که این
اعتماد موقوف بر اعتقاد و اقرار بجزای عقبی است و شما اقرار و اعتقاد در روز جزا
ندارید بل تکذبون بالدین یعنی بلکه انکار میکنید جزا را فانّه
وعده بجزا نیز مقتضای کرم است تا بامید جزای نیک طاعت و بندگی بجا آرید و امور
دارین شما اصلاح پذیر شوند و بخوف جزای بد از عصیان و نافرمانی احتراز کنند
تا امور دارین شما فاسد نشوند و چه قبح انکار جزا از شما پیدا شد و انّ علیکم
یعنی و حال آنکه بر شما از جانب خدا لحافظین نگهبانان مقرّرند که بر اعمال نیک و بد
شما مطلع شوند و هیچ عمل شما از نیکی و بدی [illegible] کراماً
یعنی و آن نگهبانان نیز متخلق بخلق الهی اند با شما [illegible] کرم میکنند و از جمله کرم آنها اینست
که خود را در نظر شما نمود نمیکنند تا بحضور ایشان از هیبت ایشان در قضای حاجت بول
و براز و استیفای لذات و شهوات محجوب نشوند و از الجمله اینست که با وصف اطلاع
تام بر اعمال شما شما را فضیحت نمیکنند و بحضور مردم اسرار شما را ظاهر نمیکنند و از الجمله
که هرگاه از شما نیکی سر بر زده میشود آن نیکی را ده چندان می نویسند مثلا اگر یک روپیه در راه
خدا داده باشند آنرا ده روپیه می نویسند و علی هذا القیاس و اگر قصد نیکی کردید و بسبب
مانعی آن نیکی از شما بوقوع نیاید آنرا نیز در حساب نیکی میگیرند و یک حسنه می نویسند
و اگر قصد گناه کردید و آن گناه را ترک کردید این ترک را نیز در حساب نیکی میگیرند

و یک حسنه می نویسند و [illegible] ساعت مهلت میدهند
و آن گناه را نمی نویسند که شاید در این بین استغفاری یا توبه یا ندامتی یا نیکی
که ازاله اثر آن گناه تواند کرد از شما بوقوع آید و اگر تا این مدت نیز تدارک آن گناه
ننمودید یک گناه می نویسند و باز چون توبه و استغفار نمایید یا حسنات دیگر بجا آرید آن
نوشته را محو می کنند و آن نگهبانان در یافت و نوشتن اعمال شما کمال احتیاط دارند با وصف
ملکیت که مانع نسیان و فراموشی است بر حافظه خود اعتماد نمی نمایند کاتبین
یعنی نویسندگان نامند که دفترها [illegible] اینکار دارند و موافق روایات صحیحه این نویسندگان
برای هر کس از [illegible] چهار نفر اند دو [illegible] در روز هر دو دفتر روز و شب را
جدا جدا [illegible] است که نشستگاه آنها بر دوش
آدمی است و [illegible] از جانب بالای دهن نشستگاه
آنهاست و زبان آدمی قلم آنهاست و آب دهن آدمی بجای سیاهی ایشان است
و چون دفتر شب و روز را بحضور حق تعالی می برند با آنکه او تعالی با بنده خود نزدیکتر
از رگ جان اوست بنابر رسم احتیاط می فرماید که این نسخه دفتر را با لوح محفوظ مقابله
کنید که در آن هرچه بنده خواهد کرد بی کم و بیش نوشته شده است بعد از مقابله حکم می شود
که آنچه سوای طاعت و معصیت باشد آنرا محو کنند و آنچه طاعت و معصیت باشد بگذارند
تا بر آن ثواب و عقاب مترتب گردد و آن نگهبانان را پرده و حجاب و ستر و اخفا
هرگز مانع اطلاع بر احوال شما نمی شود گمان نکنند که بحیله و تزویری چنانچه از خفیه

نویسان

نویسند و فضایح بدکاران دنیا اعمال خود را می توانیم پوشید ازانها پوشیده داریم
زیراکه آن نگهبانان **یعلمون ما تفعلون** میدانند انچه شما
میکنند گو در هزار پرده کرده باشید درینجا باید دانست که نویسندگان اعمال را اطلاع
بر افعال آدمی ازین آیت ثابت می شود اطلاع بر اقوال او از آیتی دیگر که در سوره
قاف است واضح میگردد و هو قوله تعالی ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید
و اطلاع بر تروک مثل روزه و اعتکاف و اجتناب از محذورات و مانند آن
بدلیل عقلی ظاهرست زیراکه چون شخصی در وقت حاجت بکاری مانع و بعذر آن کار را
نکند صریح معلوم می شود که تارک آن کارست اما اطلاع آنها بر نیات دلی
و مکنونات ضمیر پس مختلف فیه است اکثری از علما آنرا انکار کرده اند
و آنچه در حدیث وارد است که این نویسندگان هم نیکی را که می نویسند و قصد بدی را
که بترک متروک شود نیز نیکی می نویسند دلالت میکند بر اطلاع ایشان بر احوال
قلب نیز و منکرین میگویند که این اطلاع از جانب حق تعالی می باشد بطریق
الهام که فلانی اینوقت قصد فلان نیکی کرده است یا داعیه فلان بدی بخاطر او گذرده
اورا ترک کرده است و هو الاظهر و چون کلام منجر شد باثبات جزا بیان شمه
از تفصیل جزای نیکان و بدان درین مقام ضرور افتاد و بنابران ارشاد میشود
که **ان الابرار لفی نعیم** یعنی به تحقیق نیکان در نعمت عظیم باشند **و ان**
الفجار لفی جحیم یعنی و به تحقیق بدکاران در دوزخ باشند

يصلونها يوم الدين يعني درآيند دران دوزخ روز جزا وما

هم عنها بغائبين يعني ونباشند ايشان ازان دوزخ غايب

شده حاصل آنكه چنانچه از مهالك وعقوبات اين جهان بفرار وگريز غايب شده

رهائي مي يابند دران روز هرگز باين حيله رهائي ممكن نخواهد شد زيراكه شعله

آن آتش از دور دور بدكاران را بخود خواهد كشيد وفرشتگان كه بر دوزخ

موكل اند بسلاسل واغلال مطوق ومقيد كرده خواهند انداخت نه جاي گريز است

ونه طاقت ستيز وبعضي از مفسران غيبت را بر برآمدن از دوزخ حمل كرده اند و

درين صورت تخصيص فجار بكفار كرده خواهد شد زيراكه فاسقان با ايمان

البته از دوزخ خواهند برآمد وبه بهشت داخل خواهند شد وعلما علم بديع گفته اند

كه درين كلام صنعت جمع وتقسيم است كه اول وان عليكم لحافظين همه مردمان را

از نيكان وبدان در يك حكم جمع كرده اند بعد ازان در بيان جزا بر دو جدا جدا

آورده اند ونيز درين كلام صنعت ترصيع است ودر اصطلاح عمل بديع مثال اين كلام

را مرصع خوانند كه الفاظ هر دو فقره در سجع يعني حرف آخر ووزن برابر باشند

چنانچه شاعري گفته است بيت اي منور بتو نجوم جلال * وي مقرر بتو رسوم كمال

منور با مقرر ونجوم با رسوم وجلال با كمال در وزن وحرف آخر برابر اند

ودرينجا نيز ابرار با فجار ونعيم با جحيم برابر افتاده اند ونيز درين كلام صنعت

تضاد است كه آنرا طباق وتطبيق نيز نامند وحاصلش آنست كه اضداد را در يك

كلام

کلام جمع کنند چنانچه در مصرع مشهورست هشیار در درون رفت و برون
آمد مست. در اینجا نعیم ضد جحیم است و ابرار ضد فجار و چون در مقام بیان
جزای بدکاران ذکر روز دین گذشت و هنوز تفصیل احوال آن روز و شدائد آن
خاطر خواه مبین نگشت بنابران خبردار کردن مستمعان از سختی آن روز بطریق
استفهام تهویلی اجمالاً شمه بیان میفرمایند **وما ادریک ما یوم**
الدین یعنی و چه میدانی تو که چیست روز جزا حاصل آنکه آدمی بعقل خود شدة
و هول آن روز را نمی تواند دریافت زیرا که آنچه از شداید و سختیها در روزهای سیاه دنیا
بر خود دیده و ملاحظه نمای حسی نموده و شنیده هرگز نسبت بشداید و سختیهای آن روز
ندارد تا آنرا بر این قیاس [illegible] را بر دید
و ناشنیده را بر شنیده قیاس نکند **ثم ما ادریک ما یوم**
الدین یعنی باز بعد از مهلت [illegible] که چیست روز جزا
و حاصل کلمه ثم در این مقام آنست که چیزها است که آدمی آنرا در اول فکر نمی تواند
دریافت و بعد از تامل و فرصت دراز بحقیقت آن پی می برد و چون چیز از آن
جنس باشد که اصلا در وهم و خیال کسی نگنجد مدتهای دراز در تامل و تفکر گذرانیدن
و در اول وهله مایوس شدن برابر میشود از اینجا است که فرمودند که بعد از مهلت و فرصت
دراز نیز حقیقت آنرا نخواهی دریافت مگر شمه از شدت و سختی آن روز نزد تو بیان کنیم
که آن روز **یوم لا تملک نفس لنفس شیئا** یعنی روزی است

که مالک نخواهد بود هیچ نفسی برای هیچ نفسی هیچ چیزی را و از همین جا شدت آن روز
توان دریافت زیرا که در دنیا چون شخصی به بلایی گرفتار می‌شود اول با عوام مردم
آن بلا را در میان می‌نهد و چاره کار می‌جوید و چون از عوام کار او بر نمی‌آید
بخواص که تعلق بدفع آن بلا دارند التجا می‌برد مثل طبیبان حاذق در دفع امراض
و جراحان چابکدست در اورام و بثور و کحالان تیزنظر در آفات العین و
حاکمان عادل در مقدمه ظلم و ستم و تجربه کاران فعال در دیگر امور و چون این مردم بکار وی
متوجه نمی‌شوند ناچار بشفاعت [illegible] یا محبوبان آنها استمداد می‌کنند و گرهی از
کار او می‌گشاید [illegible] روز علاقه [illegible] خواهد رفت پس هیچ علاقه هیچکس را
منظور نخواهد [illegible] پس [illegible] را نخواهد بود خواص و زیرک
عوام سراسیمه و حیران [illegible] سرگشته و سرگردان شفاعت در آن
روز بدون حکم [illegible] از جزع و زاری در رنگ صبر و استقلال
بی فایده و محض خیال و درین آیت سه تعمیم واقع است اول در نفس مالکه دوم
در نفس مملوکه سیوم در شیء مملوک و ازین سه تعمیم کمال یأس و نا امیدی از چاره
جوئی آن روز بهم میرسد چنانچه پوشیده نیست والامر یومئذ
لله یعنی و حکم و فرمان آن روز محض برای خداست و چنانچه در دنیا حکم پادشاه
بر رعیت و حکم والدین بر فرزند و حکم آقا بر نوکر و حکم شوهر بر زن و حکم مالک بر مملوک
جاری بود در آن روز انقطاع پذیرد و غیر از حکم او تعالی دیگری را مجال حکم نباشد

هر کرا او تعالی بجمیع وجوه پسندیده نجات یافت و هر کرا بجمیع وجوه پسندیده
فرمود هلاک ابدی نصیب او شد و هر کرا از بعضی وجوه پسند فرمود و از بعضی دیگر ناپسند
شفیعان را که پیغمبران و اولیا و علما و حفاظ و شهدا و فرشتگان خواهند بود
حکم خواهد شد که شفاعت فلان بکنید تا شما را عزت و جاه حاصل شود و این قسم
شفاعت که موقوف بر حکم حاکم باشد محل اعتماد و جای دخل و تصرف نیست از همین
تقریر معلوم شد که درین آیه چنانچه معتزله می فهمند نفی شفاعت انبیا مذکور نیست
بلکه شفاعت را بر حکم حاکم علی الاطلاق موقوف داشتن است و همین است
مذهب اهل سنت و جماعت [illegible] درین سوره اختلاف
است که مکی است یا مدنی در اکثر تفاسیر مذکور است که چون آنحضرت صلی الله
علیه و سلم در مدینه تشریف فرمودند مردم آنجا در پیمایش و وزن خیانت بسیار
بکار می بردند این آیت نازل شد و اول سوره که در مدینه نازل شد این سوره
است آنحضرت صلی الله علیه و سلم مردم مدینه را این سوره تعلیم فرمودند و آنها
به هدایت قرآن و پیغمبر اصلاح پذیر شدند چنانچه از آن وقت تا امروز در عالم
در مقدمه پیمایش و وزن کشی راست تر از اهل مدینه نیست و کسانیکه این سوره
مکی گفته اند میگویند که در اصل نزول این سوره در مکه بود چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم
در مدینه تشریف فرمودند و مردم آنجا را باین بلا مبتلا دیدند این سوره را برایشان
تلاوت فرمودند مردم دانستند که نزول این سوره همان وقت بود و عطا

مکی گفته است که نزول این سوره در میان مکه و مدینه است در سفر هجرت و وجه
ربط این سوره با سوره انفطار آنست که در آن سوره ذکر اثبات نامهای اعمال
بدکاران و نیکوکاران است که در دنیا نوشته می‌شوند و درین سوره بیان حال
وسط آن نامهای اعمال که بعد از موت هر کس از بدان و نیکان حواله مقیدان دفتری
ازین دو دفتر که سجین و علیین نام دارند کرده میشوند چنانچه در سوره انشقت
بیان انتهای آن نامهاست که روز حشر بدست هر کس داده خواهند شد و این سوره را
سوره مطففین از آن جهت نامیده اند که در ابتدای آن بدحالی مطففین
مذکور است و آن بیانست تنبیه برانکه هر گاه این قدر حق قلیل خلق را تلف نماید
این قدر مالی جزا دارد پس هر گاه که حق عظیم خالق را که ایمان به آیات و رسل او است
تلف کند مالش چه خواهد بود و دیگر مناسبت در میان این هر دو سوره باعتبار نظم و سخن
نیز ظاهر است در آن سوره کلا بل تکذبون بالدین و ان علیکم لحافظین
مذکور است و درین سوره ویل یومئذ للمکذبین الذین یکذبون بیوم الدین
ارسلوا علیهم حافظین واقع است و در آن سوره ان الابرار لفی نعیم و درین
سوره نیز بعینه همین لفظ مذکور است و در آن سوره ان الفجار لفی جحیم
یصلونها یوم الدین و درین سوره ثم انهم لصالوا الجحیم و ختم آن سوره بر این
کلمه است و الامر یومئذ لله و در اوایل این سوره یوم یقوم الناس لرب
العالمین مذکور شده بسم الله الرحمن الرحیم

ویل للمطففین یعنی وای و وبال کم کنندگان حقوق خلق در پیمایش
و وزن و هر چند لفظ تطفیف در لغت عرب خیانت کردن را در پیمایش و وزن
میگویند اما شیخ ابو القاسم قشیری قدس الله سره العزیز و دیگر بزرگان فرموده اند که
اظهار عیب مردم و اخفاء عیب در خود و طلب انصاف از مردم و خود راضی
بانصاف نشدن و عیب مردم را دیدن و از عیب خود چشم پوشیدن و از مردم تعظیم
خود طلب کردن و در تعظیم اهل حقوق قصور نمودن و آنچه که برای خود پسند میکنند برای
دیگران نه پسندیدن و کار مزدوران و بیگاران را تمام خواستن و در هنگام
دادن اجرت و ماهیانه از حق آنها چیزی ناقص کردن و در نماز مقدار را از جناب
الهی استیفا خواستن و در طاعات ادای نقصان کردن همه داخل در تطفیف است
چنانچه در حدیث وارد است که الصلوة مکیال فمن وفی وفی له و من طفف فقد
علمتم فیه ما قال الله تعالی و نیز در حدیث قدسی است اوف یا ابن آدم تحب
ان یوفی لک واعدل کما تحب ان یعدل لک و نیز در حدیث است که آنحضرت
صلی الله علیه و سلم بعد از تلاوت این سوره بر مردم مدینه ارشاد فرمودند که خمس
بخمس یعنی پنج چیز در عوض پنج چیز میشوند هیچ فرقه بیعت اجتماعی عهدشکنی نمیکنند
مگر دشمن ایشان مسلط کرده میشود و هیچ فرقه خلاف شریعت حکم نمیکنند و حکومت
حکم شریعت را تبدیل نمی نماید مگر که در ایشان فقر و فاقه و افلاس سرایت میکند
و در فرقه اعلان زنا و لواطت رایج نمی شود مگر که موجب میشود بر ایشان تسلط

می شود و هیچ فرقه در پیمایش و وزن نقصان نمی کند الا زراعات ایشان تلف می شود
و بقحط مبتلا میگردند و هیچ فرقه منع زکوة نمی نمایند مگر که باران از ایشان منع کرده میشود
بالجمله مقدمه پیمایش و وزن بس عمده است زیرا که بر قوم حضرت شعیب بلائی که بود از شوم
همین گناه بود و علما را در کبیره بودنش اختلاف است بعضی مبالغه کرده گفته اند که قصد این
فعل شنیع از کبایر است و طایفه فرق کرده اند در میان قلیل و کثیر گویند نقصان پیمایش
و وزن تا بحد نصاب سرقه رسد که سه روپیه رایج این دیار است کبیره میگردد و الا صغیره است
و اکثر ظاهر بینان در پیمایش [illegible] که غصب قدر قلیل از حق مردم اینقدر وبال ندارد
و بالاجماع صغیره است تطفیف را چرا از کبایر [illegible] اند و بران وعید شدید مترتب کند
جوابش اینست که غصب [illegible] که تنصیص [illegible] نوع شریعت نیست و این تطفیف
ظلمی است در صورت عدالت [illegible] پیمایش و وزن را حقتعالی برای اقامت
عدل انصاف فرموده و مدار معاملات [illegible] برین هر دو چیز گردانیده پس این هر دو چیز
را وسیله ظلم ساختن بمنزله الیست که طاعتی را وسیله گناه سازد و نیز در تطفیف خیانت
و دغا و مکر است که دلالت بر خیانت نفس میکند بخلاف غصب و نیز در ان خست
و دنائت طبع است که برای یک مشت جو دین خود را میفروشد و عدل الهی را بصورت ظلم
نمود ار می نماید باین جهات و مانند این جهات این گناه عظمت پیدا کرده است
که در دیگر گناهان صغیره یافته نمیشود هرچند از بعضی بزرگان منقول است که بادشاه
وقت خود را در مقام وعظ و نصیحت فرموده اند که میدانی اینچه در تطفیف

از عقوبت

از عقوبت وارد است و تو اموال مسلمانان را بدون پیمایش و وزن میگیری حال توجه
خواهد شد اما مراد آن بزرگ آنست که ظلم پادشاه نیز مانند تطفیف قلب موضوع شریعت است
زیرا که قدرت سلطنت را برای آن داده اند که اقامت عدل و ازاله ظلم مقصود شود
چون این قدرت را برای رفع عدل و نصب ظلم خرج کنند قلب موضوع لازم آید بر حال
درین قسم گناهان سوای حق تلفی خلق الله تلبیس و مکر و رخنه در حکمت الهی کردن است و ظلم را
در صورت عدل نمود کردن مشابه آنکه قرآن را در میان اداه دغا نماید پس باجتماع این
خیانت را کبیره گفته اند و ازین است که مسجد را جای قمار و بازی ساختن حرام است
نه غیر مسجد را و عمل دین برای غرض دنیا کردن [illegible] علما نمود کرده
داد ابلیسی دادن سخت تر و قبیح تر [illegible] پرده است
و چون تطفیف یعنی کم کردن در پیمایش و وزن گاهی از راه بی پروایی هم میشود
که شخصی در اصل طبیعت خود [illegible] و در ایفا و استیفاد
حقوق چندان کنجکاو نمیکند و این تطفیف در گرفتن حق خود مضایقه ندارد و در دادن
حق غیر حرام و ممنوع است اما آن قدر شدت عقوبت در دنبال ندارد که بر حال مرتکب
آن گفته شود برای احتراز ازین تطفیف مطففان را بصفتی و علامتی موصوف
فرمودند تا اشعار باشد بآنکه کم کردن ایشان در پیمایش و وزن از جهت بی پروایی
و دوراندیشی نیست بلکه بکمال زیرکی و هوشیاری قصداً و عمداً این کار میکنند و حرص فراوان دارند
زیرا که صفت ایشان اینست که الذین اذا اکتالوا علی الناس یعنی

آن کم کنندگان به پیمایش و وزن که چون بپیمودن میگیرند حقی را که بر ذمم مردم دارند
یستوفون یعنی قصد استیفا میکنند و میخواهند که یک دانه از حق ما کم نشود بلکه
به بهانه استیفاء قدری زاید از حق خود میگیرند و تقریر میکنند که استیفاء حق خود
بالیقین معلوم نمیتوانیم کرد مگر چون قدری زاید هم بگیریم و هرگاه در پیمایش این حیله مینمایند
و از حق خود زاید میخواهند در وزن بطریق اولی به بهانه استیفاء طلب زیاده میکنند
زیرا که در پیمایش مسامحت و مساهلت رایج است و در وزن مضایقه و مماکسه و سرّش
آنست که پیمایش متعلق بطول و عرض چیزها است و وزن متعلق بثقل و اعتماد و در اشیائی
که تعلق بطول و عرض [illegible] من حیث الطبائع [illegible] و غیر بها دارند مثل جامه و زمین
پیمایش رایج و در اشیائیکه [illegible] دارند من حیث الغذائیة والدوائیة
با تعلق بمالیت دارند مثل [illegible] که بسبب ثقل اکثار را فرا دارند و بسبب
الکتاب را [illegible] دل لقا مالیت ایشان افزودن گشته
وزن رایج است پس چیزهائی که در پیمایش می آیند غالبا خسیس تر می باشند از چیزهائی
که در وزن می آیند و موزونات نفیس تر از آنها اللهم الا نادرا گر طرد الکتاب
والحاق اللفد بالتخبیس در اشیاء خسیسه وزن و در اشیاء نفیسه پیمایش مروج گشته
مثل شلجم و گزر که موزون است و کناری و کمخاب که گز روع بالجمله نکته در آنکه درین مقام
بر ذکر پیمایش اکتفا فرموده اند و وزن را مذکور نکرده همین است و بعضی از اولیا
گفته اند که در وقت گرفتن حق خود از موزونات ترازو در دست فروشنده می باشد

و برادرا

خریداررا تصرف بزیاده معتدبها ممکن نیست زیراکه پلّه ترازو یا دستی تقلی میلان
میکند وزیادتی ظاهر میگردد و در پیمود کردن خریدار را نیز فی الجمله تصرف ممکن است
که بحیله پیمانه را از حرکت دهد یا جامه مزروع را بقوت بکشد وزیادت حاصل نماید
بخلاف وقت دادن حق که هم پیمانه و هم ترازو بدست اوست و لهذا درین مقام
هردو را از پیمایش و وزن مذکور فرموده اند چنانچه بیاید انشاء الله تعالی ولفظ علی
درین مقام برای آن آورده اند که پیمود گرفتن ایشان از مردم بنا بر قصد ضرر آن
مردم است نه بنا بر قصد گرفتن حق خود از انها والا در اصل لغت اکتیال متعدی
بمن می آید گویند اکتلت منک یعنی پیموده گرفتم از تو وَإِذَا كَالُوهُمْ
أَوْ وَزَنُوهُمْ یعنی و چون پیموده دهند مردم را یا وزن کرده دهند مردم را
حق آنها ولفظ کیل و وزن در لغت عرب چنانچه بمعنی پیمودن و وزن کردن
آمده است همچنان بمعنی پیموده دادن و وزن کرده دادن نیز آمده است پس حاجت
اضمار لام درهم نیست چنانچه اکثر مفسرین گفته اند که مراد کالوا لهم او وزنوا لهم
است زیراکه مکیل و موزون اموال مردم است نه ذوات آنها اما لام را از لفظ
حذف کرده اند زیراکه لام بیشتر برای نفع می آید و درین مقام توهم نفع توجب
توهم تناقض در کلام میشود زیراکه منظور آنست که ایشان در وقت دادن نیز قصد
ضرر مردم میکنند و در هر دو امر از پیمایش و وزن يُخْسِرُونَ یعنی زیان
میرسانند مردم را و حق آنها را ناقص میکنند به بر آوردن چیزی بعد چیزی از آنجا

باید دانست که باعتبار استیفا و نقصان در دادن و گرفتن چهار صورت در ذهن می آید آنکه در هر دو استیفا نماید آنکه در هر دو نقصان کند آنکه در دادن نقصان کند و در گرفتن استیفا نماید و همین صورت درین آیت مذکورست آنکه در دادن استیفا کند و در گرفتن نقصان قبول نماید و این مرتبهٔ اعلی است و کار جوانمردان و اعلی همتان است و صورت اول و ثانی را ازان جهت درینجا مذکور نفرموده اند که در هر دو صورت هر چند نیز قبح و حرمت موجود است اما کمال شناعت ندارند و ادای بر حال مرتکب آنها گفته شود زیرا که نقصان دلون به نقصان گرفتن منجر میشود و همچنین استیفا در دادن ... استیفا گرفتن را ... نماید پس متوجه نیکی و من وجه بدی حاصل میشود ... آنست که در ... شده که مردم در معامله قرض چهار قسم اند کسی که قرض دیگران بخوبی ادا کند و قرض خود را هم بدون بی مروتی از دیگران بخوبی ... نماید و این ... از همه بهترست قرض دیگران را هم بکمال ابرام و رنجش ادا نماید و قرض خود را هم بکمال شدت و بی مروتی تقاضا کند و این قسم بدترین همه است آنکه قرض دیگران را بخوبی ادا کند و در تقاضای قرض خود شدت و بی مروتی نماید آنکه قرض خود بخرابی ادا کند و در تقاضای قرض از دیگران حسن سلوک و سهولت بعمل آرد و این هر دو قسم میانه اند که خوبی یکطرف با بدی طرف دیگر مقابل شده از بدی صرف بهتر میگردانند و همچنین در مقدمه خشم نیز مردم را چهار قسم فرموده اند اول آنکه زود خشم گیرد و زود راضی شود

دیر آنکه

آنکه دیر خشم گیرد و دیر راضی شود و این هر دو قسم میانه اند   زود خشم گیرد
و دیر راضی شود و این قسم بدتر است   آنکه دیر خشم گیرد و زود راضی شود
این قسم از همه بهتر است و چون مطففان را گفتن وای بر حال آنها توبیخی فرمودند
حالا ارشاد میکنند که اینها با ارتکاب اینکار گویا منکر روز قیامت اند زیرا که هر که
اعتقاد آن روز دارد اینقدر در تلف کردن حقوق خلق خصوصاً بمکر و حیله و تلبیس جرأت
نمیکنند بهذا الطریق استفهام انکاری فرمودند که **الا یظن اولئك** یعنی
آیا گمان نمیکنند این گروه دور افتاده از عقل و هوش [illegible] باطن که بمعنی گمان است
اشعار است با آنکه این عقیده را [illegible] جازم میدانند [illegible] العین خود
میدارند و اینها گمان اینهم نمیکنند [illegible] اگر کسی را
اعتقاد جازم بآن روز نباشد گمان [illegible] از امثال این شنایع
کفایت میکند بمثابه آنکه سفر کنندگان بگمان خطره [illegible] هم است و توشه همراه
میگیرند و بدرقه طلب مینمایند و این بیخردان گمان این مضمون هم ندارند که **انهم**
مبعوثون لیوم عظیم یعنی به تحقیق ایشان زنده کرده خواهند شد
در روزی بس بزرگ و بزرگی آن روز همین است که آن روز روز قیامت عدل
است بحقوق خدا و حقوق خلق در آن روز از مردم طلب کرده خواهد شد و کمال
شدت بر تلف کنندگان حقوق رو خواهد داد و از اسباب بزرگی آن روز
آنست که آن روز روز فضیحت است زیرا که صفت او اینست **یوم یقوم**

الناس لرب العالمین یعنی روزیکه استاده شوند تمام مردم از اولین
و آخرین بحضور حضرت رب العالمین و لفظ رب العالمین را درینجا بجای اسم ذات
آورده اند تا اشاره باشد بآنکه عموم ربوبیت او تقاضای استیفاء حقوق مظلومان
خود می نماید پس تلف کنندگان حقوق خلق را بحضور او استادن کمال فضیحت
و رسوائی است و این استادن را بعضی از مفسران بر زنده شدن مردگان حمل
کرده اند چنانچه میگویند که فلانی از خواب برخاست یعنی بیدار شد و اصح آنست
که استادن حقیقی مراد است [illegible] ابن عباس رض گفته اند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم
فرمودند که روز قیامت مردمان بقدر [illegible] دنیا استاده خواهند ماند در باره
حکم هیچ حکم [illegible] دراز در نظر مومن چنان اندک
خواهد نمود گویا از زمان [illegible] روایت مقداد بن الاسود که حضرت
صلی الله علیه وسلم در تفسیر این آیه روایت است که یقوم الناس فی رشحهم الی انصاف
اذانهم یعنی مردمان در عرق استاده خواهند ماند و عرق ایشان تا نرمه گوش ایشان
خواهد رسید و نیز در صحیح مسلم و دیگر صحاح مرویست که روز قیامت آفتاب را نزدیک
از بندگان خواهند آورد تا آنکه آفتاب بقدر یک میل یا دو میل خواهد ماند و گرمی
آفتاب ایشان را خواهد گداخت و عرق سیلان خواهد نمود اما بقدر اعمال بد ایشان
بعضی را عرق تا گردن خواهد رسید و بعضی را تا نرمه گوش رسیده باشد لگام در دهن ها
خواهد ماند و بعضی را تا چنبر گردن و تا سینه و تا کمر و تا زانو و تا شتالنگ و علی

بزانوی ایشان

وعلی هذا القیاس منقولست که روزی عبدالله بن عمر رض این سوره را در نماز شروع کرد
چون باین آیت رسید خوف و گریه بر ایشان غلبه نمود و بیتاب شده بر زمین افتادند
و نماز آنوقت نتوانستند ادا نمود کلا یعنی کم کنندگان بپیمایش و وزن را باید که
دیگر اینکار نکنند و ازین روز قیامت و ایستادن بحضور عادل توانا بیخبر و غافل نباشند زیرا که
هر عمل نیک و بد ایشان در نامهای اعمال نوشته شده حواله بمقصدیان دفتر اوست
هر چه از حقوق خلق تلف کرده اند بموجب آن دفتر دران روز از ایشان باز خواست
خواهد شد و اگر ایشان بپرسند که نامهای اعمال ایشان کجاست و بچه علامت معلوم خواهد شد
و کجا محفوظ خواهد ماند جواب باید داد که ان کتاب الفجار لفی سجین
یعنی بتحقیق نامهای اعمال بدکاران و نام نویسی آنها در دفتریست سجین صیغه مبالغه
است از سجن که بمعنی زندان است و چون آن مقام که اهل آن دفتر در آنجا باشند مکانی
است تنگ و تاریک و محبس ارواح دوزخیان بنابران آن دفتر را باین نام مسمی کرده اند
چنانچه باز میفرمایند وما ادریک ما سجین یعنی و چه میدانی
تو که چه چیز است سجین کتاب مرقوم یعنی کتابی است رقم زده و علامت کرده شده حاصل
آنکه دفتریست که در وی نام هر یکی از دوزخیان نوشته اند و بر نام او کردارهای بد او ثبت کرده
بموجب افراد خاص خاص نویسندگان اعمال بندگان که دران دفتر میگذرانند بعد از فوت
بدکاران و انقطاع عمل آنها و بالای آن دفتر یا بالای نام هر یک از دوزخیان علامتی یا رقمی
ساخته اند که بمجرد دیدن آن معلوم میشود که این کس دوزخی است و رقم در اصل لغت علامتی است

که سوداگران بر پارچه‌ها برای معرفت قیمت آن نزدیک فروختن ثبت می‌نمایند
و آن را در لغت هندی آنک نامند و بیان سجین از روی احادیث ضعیفه که وارد است
از کعب احبار چنین آمده است که آن دفتر زیر هفت زمین است و در آنجا سنگی سیاه
افتاده که از وی بوی بد و دود می‌برآید و ابلیس و شیاطین دیگر چون از اذکار و انوار فرار
میکنند هم آنجا مستقر میشوند روح بدکار را اول بعد از قبض به آسمان می‌برند و دربانان
آسمان برای او در نمی‌گشایند و در آمدن نمی‌دهند باز بالای زمین می‌آرند و هیچ مکان قبول
نمیکند که آن روح را در آنجا نگاه دارند آخر زیر هفتم زمین و زیر آن سنگ می‌برند و فرشتگان
که مقربان آن دفتر اند نام او را در دفتر خود ثبت میکنند که فلانی پسر فلانی درین تاریخ
از دنیا در عالم برزخ رسید و این عمل او را در دفتر ثبت نمودند و نامه اعمال او را از دست کرام
الکاتبین گرفته دران دفتر نگاه میدارند تا روز قیامت آن نامه را بدست چپ او دهند
و ارواح بدکاران نیز دران مقام مستقر میباشند و بانواع عذاب معذب میشوند
و در اینجا موافق قواعد علم معانی دو سوال وارد کرده اند که جواب طلب است اول آنکه
ذکر دفتر فجار خبر ابتدائی است که سامعان از مفهوم این خبر خالی الذهن بودند
و اصلا نشنیده و قاعده علم معانی آنست که در کلام ابتدائی که سامع از آن بیخبر بود تاکید
نمی‌آرند درین کلام دو تاکید چرا آوردند یکی انّ و دوم لام جوابش آنست
که هرچند سامعان از بودن دفتر اعمال فجار در سجین غافل بودند لیکن از اثبات
این اثبات اصل دفتر اعمال لازم می‌آید و کافران که منکر قیامت و مجازات

سجین

لندان

اند آن دفتر را انکار قوی می نمایند بهذا بقدر انکار ایشان تاکید قوی آورده‌اند
چنانچه پیش کسی که اصل وجود زید را منکر باشد گویند ان زیدا لفی دار فلان اگرچه
سامع خانه آن فلان را ندانسته باشد و نام آنرا نشنیده دویم آنکه چون ذکر سجین سابق
گذشت مقام عهد شد پس می بایست گفت که ما ادراک ما السجین چنانچه در انا ارسلنا
الی فرعون رسولا فعصی فرعون الرسول گفته‌اند جوابش آنکه چون سامعان از معنی سجین
غافل بودند ذکر او گویا کلا ذکر شد پس در مقام اعاده نیز تنکیر مناسب نمود گویا چنین
فرموده‌اند که حیثیت آن سجین مجهول که هنوز معنی آنرا ندانسته‌اند بخلاف لفظ
رسول که معنی آن بمجرد شنیدن نزد کسانی که ایشان لغت عرب را فهمیده‌اند پس در مقام
اعاده تعریف آن مناسب افتاد و نیز [illegible] باشد [illegible] که در مقام
مذکور نیکان مقدم بر مذکور بدان است و مناسب شرافت و بزرگی نیکان نیز همین است
که ذکر آنها مقدم آرند و در اینجا چرا ذکر دفتر بدان را مقدم فرموده‌اند جوابش آنست
که سوق کلام از ابتدای سوره برای بیان حال مطففین است که قسمی از بدکاران اند
پس مناسب همین است که اول بلافصل برای تخویف آنها ذکر دفتر بدکاران نموده آید
و الا این غرض بخوبی حاصل نشود و فصل بالاجنبی لازم آید و مراعات مقتضای
مقام از رعایت شرافت مهم تر و چسپان تر است و چون درین آیت حال بدکاران
مطلقا مذکور شد و سابق گذشته است که کم کنندگان حقوق خلق گمان روز قیامت
ندارند بطریق ترقی حال مذکور کسانیکه در اعتقاد آخرت قصور میکنند و آنرا

انکار می نمایند بیان میفرماید تا آن گروه مطففین را سرزنشی بالخصوص حاصل
شود ویل یومئذ یعنی وای آن روز که آن دفتر کشاده هر یک را
بر اعمال بد او مطلع سازند للمکذبین یعنی بر حال منکران که اعتقاد
آن روز ندارند و گمان میکنند که حقوق خلق از ایشان باز گرفته نخواهند شد زیرا که صفت
ایشان این است که الذین یکذبون بیوم الدین یعنی منکران
آن کسانند که انکار میکنند روز جزا را حاصل آنکه انکار ایشان نه فقط استرداد حقوق
خلق را از خود نیست بلکه تمام کارخانه جزا را منکر اند و انکار روز جزا اعلا مراتب قبایح
بسیار است زیرا که اعتقاد روز جزا در جمیع اعمال انسان از عبادات و معاملات دخل دارد
وما یکذب به یعنی و انکار نمیکند آن روز را الا کل معتد
اثیم یعنی مگر هر که تجاوز نموده از حد گذشته باشد در کفر و تجاوز از حد کرده باشد در فسق اما تجاوز
از حد در کفر پس بجهت آنست که هر که منکر آن روز است گویا منکر دوام ربوبیت الهی
و قدرت او تعالی است بر خود می پندارد که بمجرد موت من از بندگی او می برآیم
و او از خداوندی من معزول میشود بر قیاس مالکان دنیا و نیز منکر قدرت او تعالی است
بر بعث و نیز منکر عدل او تعالی است زیرا که در دنیا حق مظلوم از ظالم نمیگیرد اگر در آن
روز هم نگیرد و راضی بظلم باشد پس بسبب این عقیده مراتب کفر بر تو توقی شوند
و از حد کفر صرف بالای رود اما تجاوز از حد در فسق پس بجهت آنست که چون خوف
آن روز نشد جرئت بگناه بهم رسید و دائما که لذات و شهوات بقدر الخوف

جزای موهوم انگاشتن بکمال نادانی وابلهی است پس بمقتضای نفس اماره داد فسق و فجور
خواهد داد چنانچه لفظ اثیم که مبالغه آثم است ازان خبر میدهد وجمعی از مفسران معتدی را
بر ظالم وغاصب وتلف کننده حقوق خلق حمل کرده اند واثیم را بر فاسق ومرتکب گناهانی
که تعلق بحق الله دارند مثل زنا ولواطت وشرب خمر وترک نماز وروزه زیرا که نزد اول
متعدی است وگناه دوم محض وبال جان اوست بالجمله منظور آنست که تکذیب وانکار
جزا کار کسی است که بهیچ مذهب وشرب مقید نشود وازین مکر بهیچ ملت ودین حیایی
برندارد ودلایل عقلیه را که برین مدعی قایم اند بسبب کمال الحادی که درحب معاصی ودوست
داشتن بهدی والی ونظر مطرود ساخته بلکه آیات قرآنی واخبار انبیا که بمعجزات
قطعیه موید گشته اند نیز در ذهن او [illegible] زیرا که اذا تتلی
علیه آیاتنا یعنی چون تلاوت کرده میشود بروی آیات ما که دلالت بر وقوع
جزا وباز خواست حقوق مردمان دران روز میکنند از راه عناد قال اساطیر
الاولین میگوید که اینها افسانهای پیشینیان است که برای تخویف مردم
وترسانیدن ایشان از کارهای زشت ساخته وپرداخته رفته اند تا بسبب تظالم
وتغاصب ملک خراب نشود وفتنه وفساد ظهور نکند اصلی ندارد که باور توان کرد کلا
یعنی چنین نباید فهمید وچنین نباید گفت زیرا که وقوع جزا واسترداد حقوق خلق بدلایل
عقلیه جلیه وشواهد نقلیه صادقه متواتره ثابت است واگر آن دلایل وشواهد تشفی خاطر
منکران نمیکند ودر دل ایشان جا نمیگیرد از قصور آن دلایل وشواهد نیست بل ران

عَلَیٰ قُلُوبِهِمْ یعنی بلکه زنگ بسته است بر دلهای ایشان تا آنکه روی دل همه
سیاه شده مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ یعنی آنچه کسب کردند در دنیا و کیفیت
حدوث این زنگ بر دل موافق آنچه بروایت عبد الله بن مسعود و دیگر صحابه از آنحضرت
صلی الله علیه وسلم مروی شده آنست که چون بنده مرتکب گناهی میشود یک خال سیاه بر دل او
پیدا میگردد اگر توبه کرد آئینه دل او صیقل گرفت و روشن شد و الا آن خال سیاه
در وی ماند باز چون گناه دیگر کرد خال دیگر پیدا گشت و بهمین دستور هر گناه موجب حدوث
سیاهی میگردد تا آنکه سطح قلب تمام تاریک و مظلم میشود و دل که بمنزله آئینه است
بقدر صفا انطباع صور در آن میشود و چون زنگ گیرد هیچ صورت در وی نقش پذیر
نشود پس صفای این دل موجب [illegible] فهم حق بدلیل و کشف میگردد
و ذکر دلایل و نور [illegible] تاثیر نمی نماید و حق را باطل و باطل را حق پندارند
و حسن را قبیح و قبیح را حسن می پندارد و معنی حدوث خال سیاه که در حدیث وارد است
آنست که هر فعل بد هیئتی ظلمانیه را در لطیفه قلب احداث میکند نه آنکه بر این مضغه
صنوبری زنگی محسوس نمودار میشود زیرا که این مضغه صنوبری قلب حقیقی نیست که از افعال
نیک و بد او را در آن تاثیری باشد قلب حقیقی عبارت از لطیفه دیگر است که تعلق
باین جسم لحمی دارد چنانچه قوت بینائی و شنوائی چیز دیگر است که بچشم و گوش
ظاهری تعلق دارند در اینجا باید دانست که حفص و دیگر قاریان معتبر بر لام سکته میکنند
و لام را در حرف را موافق قاعده یرملون صاف ادغام نمی نمایند و ظاهر است

که این

که این طریق ادا مروی و منقول از جناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم خواهد بود و نزول وحی
بر حسب آن واقع شده پس این امر نکته می خواهد و آن نکته بسیار باریک است بدون
تمهید مقدمه در ذهن نمی نشیند اول باید دانست که قاعده بلغای لغت است که بعد از بل یا
بلکه یا دیگر کلمات اضراب علی اختلاف اللغات اگر چیزی مذکور کنند که ذکر آن منظور داشته
اند وقفه و سکته نمی نمایند بلکه بل را بما بعدش متصل می آرند و اگر بنا بر کراهت یا حقارت
یا مصلحتی دیگر آنچه منظور بود در ذکر نیارند و چیز دیگر که کمتر از آن باشد اما در اشعار بعدم کفایت
کند عوض آن مذکور کنند وقفه قلیله در میان [illegible] آن لازم می شناسند و رعایت
این وقفه نهایت بلاغت است چنانچه پس را از اهل بلاغت [illegible] خود بعد از تجربه
و قیاس این معنی روشن میگردد چون این مقدمه ممهد شد باید فهمید که چون بر کلمه بل
وقف یسیری که عبارت از سکته است در اینجا فرموده اند اشعار شد بآنکه حالت دلهای
این کافران که در حق آیات الهی گمان افسانهای پیشینیان دارند قسمی خراب است
که ذکر آن حالت کما هو حقها در فهم بندگان که از احوال دلهای خود خبر ندارند تا باحوال
دلهای دیگران چه رسد نخواهد آمد اما ذکر حدوث زنگ که مانع نظر صحیح و کشف صریح
است درین مقام کافی است و به تفهیم مخاطبین نیز نزدیک زیرا که حدوث زنگ را
در آئینه ظاهری می بینند و مانع شدن آن زنگ از انطباع صور مشاهده میکنند الغرض
درین آیت تحذیر شدید است کسی را که گناه بر گناه کرده میرود و تدارک عاجل بتوبه
و ندامت و استغفار نمی نماید مشابه آنکه مریض سوء مزاج قلیل را بخاطر نیارد و در غذا

تخليط كنند و بدوا نپردازند تا آنكه سوء مزاج مستحكم گردد و علاج پذير نماند آري اين مرض
دردي است كه جز اطباء روحاني كه عبارت از انبيا و اوليا باشد آنرا نمي شناسند
و بعلاج آن نمي رسند و مشكل تر آنست كه اين مرض چنانچه موجب فساد مزاج روح و مانع نظر
و كشف ميگردد همچنان از انبيا و اوليا دور ميسازد و حجابي كثيف مانع از شناخت
اطباء روحاني را پيدا ميكند و چون طبيب را نشناخت دو حال را هيچ بدانست معالجه از
محالات گردد و نوبت بياس و حرمان انجامد نعوذ بالله من ذلك و اگر صاحبان
دلهاي زنگ زده گويند كه ما را در دنيا از تصفيه و تصقيل دلها باكثار ذكر و ترك معاصي
چرا بايد كرد كه روز قيامت باشراق نور تجلي خود بخود اين زنگ خواهد زدود و صفاي
اتم حاصل خواهد شد چنانچه زعم متقدران ازين زمره است در جواب بايد گفت كه
كلا يعني چنان گمان مكنيد كه زنگ دلهاي ايشان فقط در دنيا مانع گرديده ايشان
را از فهم حق و معرفت آيات الله و اعتقاد روز جزا باز داشته بلكه تاثير آن زنگ
در روز قيامت قوي تر خواهد بود زيرا كه انهم عن ربهم يومئذ
لمحجوبون يعني بتحقيق ايشان از پروردگار خود آن روز محجوب خواهند بود و باشراق
نور تجلي منقطع نخواهد شد و ديدار او نخواهد يافت زيرا كه قاعده عقلي است كه نور را بدون
نور نتوان ديد و چنانچه ديده بصيرت ايشان در دنيا براكم زنگها از ديدن آيات
مجلوه و متلوه او تعالي كور گشته بود همچنان ديده بصر ايشان در آخرت باجتماع
ظلمات واهيه و عارضيه از ديدار او تعالي و شهود تجلي او غريبانه كور باشد بيت

هرکه امروز

بحث دیدار پروردگار

برای امروز نه بینند اثری قدرت دوست عادل ایست که فردا رخش نه بینند دیدار و چون
محجوب بودن از دیدار پروردگار را در مقام بدحالی کافران و منکران روز جزا ذکر
فرموده اند دلیل صریح شد برآنکه مومنان آن روز از دیدار پروردگار محجوب نباشند
و باین لذت و بهجت خوشوقت گردند و اگر مومنان را نیز این دولت نصیب نشود
در میان کافران و ایشان درین امر فرقی نباشد ذکر کردن این صفت در حق
کافران نهایت نامناسب و دور از آئین بلاغت گردد معاذ الله که کلام الهی را
نسبت باین نوع نهند و حضرت موسی را که سوال رویت کرده بودند و در جواب لن ترانی
ارشاد شد منظور آن بود که در دنیا تاب دیدار او تعالی باین آلات جسمانیه فانیه
نخواهی آورد نه آنکه در آخرت هم نخواهی دید زیرا که تمام آیه یعنی فان استقر
مکانه فسوف ترانی تعلیق رویت بر استقرار میکند و در سوره فرقان در حق بهشت
وارد است که حسنت مستقرا و مقاما و عند حصول الشرط الصحیح حصول مشروط
و در حدیث متواتر المعنی ثابت گشته که جمیع مومنین را این دولت نصیب خواهد شد
اما بقدر اعمال خود درین نعمت هم تفاوت خواهند بود عوام مومنان را
در روز جمعه که در آخرت نام آن یوم المزید خواهد بود باین دولت خواهند نواخت
و خاصان هر روز دو بار وقت صبح و وقت عصر و اخص خواص را که سکان جنت عدن
اند دائما قرب او تعالی و انکشاف تجلیات حاصل خواهد بود چنانچه در حدیث صحیح
وارد است که ما بین القوم و بین ان ینظروا الی ربهم الا رداء الکبریاء علی وجهه

في جنة عدن وانچه از بزرگان منقول است که دیدار او تعالی بی کیف و بلا مقابله در جهه
خواهد بود مناقض احادیث صحیحه که دران رؤیت صور نها فرموده اند نیست زیرا که در معرفت
بصورت خواهد بود و بعد از دخول بهشت بی صورت تا انکه در بعضی اوقات بکیفیت و مقابله
خواهد شد و در بعضی دیگر بلا کیف و مقابله و تحقیق آنست که در هنگام دیدن حقتعالی ماسوی الله
از نظر محو خواهد گشت و در دنیا که ما چیزی را می بینیم همراهش چیز دیگر هم می بینیم تا نسبت
مقابله و جهه و دیگر خصوصیات ملحوظ نظر عقل می باشد و چون او تعالی چیزی دیگر اصلا
مرئی و مبصر نخواهد بود از لحاظ نسبت تقابل و دیگر خصوصیات از نظر عقل ساقط خواهد
گشت بلکه هرگاه مبصرات و نور رای بینا [illegible] بکار رویت مصروف میشود
و دیگر آلات و قوی بکارهای خود مشغول می باشند و عقل بکار خود از جهة تشخیص
صورت و شکل بودن و تناسب اعضا و طول و قصر و دیگر خصوصیات می تواند شد
و هرگاه بکلی بجمیع جوارح و اعضا در رویت مصروف شوند و استغراق اتم دست
دهد تشخیص این امر اصلا ممکن نخواهد شد چنانچه در دنیا که فی الجمله شرکت حواس دیگر
در ابصار بعضی مبصرات محبوبه دست میدهد نمونه آنحالت نمودار میشود و حال آنکه هنوز
درین استغراق و دران استغراق فرق بسیار و تفاوت بی شمار است و چون
تاثیر زنگ دل در روز قیامت بیان فرمودند که از دولت دیدار که بزرگترین لذات
است محروم خواهد داشت مظنه آن شد که صاحبان دلهای زنگ زده ازین حرمان و هجران
حسابی برندارند و این نوع عقوبت را سهل انگارند که مشغوف لذات جسمانی و گرفتار

مرض

برخی مستلذات نفسانی اند بنابران بیان میفرمایند که حق آن مردودان بحرمان
وهجران اکتفا نخواهد شد بلکه **ثم انهم لصالوا الجحیم** یعنی بعد ازین بتحقیق
ایشان البته درآیند در آتش سوزان و سوختن ایشان دران آتش سبب حرمان
از لذات دیدار دوبالا تاثیر نماید زیراکه اگر لذت دیداری یافتندی آلام دوزخ را
آن لذت معارضه میکرد و آن شداید سبک می نمود و منظور شاق کردن عقوبت
ایشان است و بعد ازین درآمدن دوزخ هم در حق ایشان اکتفا نخواهد رفت بلکه
ثم یقال هذا الذی کنتم به تکذبون یعنی باز گفته خواهد شد
که این روز همان روز است که شما او را انکار میکردید و دروغ می پنداشتید تا
عذاب عقلی و حسی هردو جمع شوند و چنانچه بدن ایشان بآتش دوزخ سوزد
و جان ایشان بانواع سرزنش و تخجیل کباب گردد و هرگاه از بیان تمام بدنجار فارغ
شدند مظنه آن بود که شاید برای وقوع جزا و مکافات روز باز پسین همین یک
دفتر بدکاران کفایت خواهد کرد و امتیاز درمیان بدکاران و نیکوکاران همین
قدر خواهد شد که اعمال بدکاران روز قیامت بایشان نموده استرداد حقوق خلق
از ایشان طلب نمایند و با نیکوکاران حرفی و حکایتی درمیان نیاید و آنچه ایشان در دنیا
از ایفاء حقوق خلق و خالق بعمل آورده اند در معرض ظهور نیاید زیراکه در رسانیدن
حق مستحق مبنی نمی باشد که در عوض آن متوقع جزای شوند جزای همین بس است که از سرزنش
و عتاب و از رنج و عقاب سلامت ماندند این گمان فاسد است بطریق جواب و سوال

مقدر ازاله میفرمایند و حقیقت حال ارشاد میکنند که کلا یعنی چنین نباید فهمید که بر
مجازات و مکافات بدکاران دران روز قناعت خواهد شد و حق سفهان
و مخالفان ایشانرا برای سوختن ایشان بنعمتهای الوان و سرفرازی فراوان ارزانی
نخواهد داشت بلکه مخالفان ایشانرا در نظر ایشان بانواع عنایات خواهند نواخت و ایشانرا
در نظر آنها ضحکه خواهند ساخت تا مکافات تمسخر و استهزاء ایشان که در دنیا با آنها
میکردند حاصل آید زیرا که ان کتاب الابرار لفی علیین یعنی
به تحقیق نامهای اعمال نیکوکاران که نام نویسی آنها البته در دفتر علیین است و علیین
جمع اعلی است که بر وزن فعیل است از علو اشتقاق کرده اند و هم وزن سجین است
و این جمع را نام مقام ارواح نیکان ساخته اند تا دلالت بر ارتفاع و کشادگی
آن مقام نماید اما اعراب او مانند اعراب جمع است زیرا که بر صورت جمع است
اگرچه بمعنی او مفرد است و نکته در افراد سجین و جمع علیین همین است که چون در
سجین ضیق و تنگی و ازدحام واقع است در لفظ آن نیز افراد اختیار فرمودند
زیرا که مکان واحد در حالت اجتماع جمع کثیر تنگ تر میگردد و در معنی علیین فراخی
و اتساع واقع است در لفظ آن نیز جمع اختیار فرمودند گویا اشاره میفرمایند بآنکه
مقر روح از ارواح نیکان مکانی است بلند و فراخ و ازانجا که بلندی مکان از فراخی
و وسعت و مد نظر لازم است مقابله علیین با سجین نظر بمعنی لغوی نیز درست افتاد
زیرا که در میان هر دو تقابل بالعرض متحقق گشت و مقام علیین بالای هفت آسمان

سفیهان

است

است و پایین آن سدرة المنتهی است و بالای آن متصل ساخته به پایه
عرش مجید و ارواح نیکان بعد از قبض در آنجا میرسند مقربان یعنی انبیا و اولیا
در آن مستقر میمانند و عوام صلحا را بعد از نوشتن نام و رسیدن مهمانی اعمال
بر حسب مراتب در آسمان دنیا یا در آسمان و زمین یا در چاه زمزم قرار میدهند و تعلق
بقبر نیز این ارواح را می باشد که حضور زیارت کنندگان و اقارب و دیگر دوستان بر قبر
مطلع و شناسا میگردند زیرا که ارواح را قرب و بعد مکانی مانع این دریافت نمیشود و
مثال آن در وجود انسانی روح بصری است که ستارهای هفت آسمان را از درون چاه
می تواند دید و چون آن مقام معلوم بشر نمی تواند مگر آنکه از جناب الهی آگاهی دهند در تفسیر
علیین بطریق سؤال و جواب ارشاد می کنند وَمَا أَدْرَاكَ مَا عِلِّيُّونَ
یعنی و چه میدانی که چیست علیین كِتَابٌ مَرْقُومٌ یعنی دفتریست رقم زده و علامت
کرده که هر که آنرا ببیند بداند که مردم این دفتر بهشتی اند از حضرت ابن عباس
مرویست که آن دفتر بر لوحی از زمرد سبز کنده شده و به پایه عرش آویخته و پایین
آن تا سدرة المنتهی رسیده و آن دفتر حواله بندگان خاص خداست چنانچه میفرماید
يَشْهَدُهُ الْمُقَرَّبُونَ یعنی حاضر می باشند و گواه می شوند بر آن دفتر
فرشتگان مقرب الهی که حاملان عرش و خازنان کرسی اند و محتمل است که چنین مراد باشد
که حاضر میباشند در آن مقام ارواح مقربان از اهل کمال که انبیا و اولیاء کبار باشند
و در حق ابرار همین فخر بس است که نام ایشان در آن مقام نوشته شد و اعمال حسنه ایشان مقبول

و پسندیده اهل آن دفتر گردند و در اینجا باید دانست که در قران اهل نجات و فلاح را
در چند سوره دو قسم فرموده اند گاهی ابرار و مقربین نام آن هر دو قسم نهاده و گاهی اصحاب
الیمین و سابقین فرموده و اهل تحقیق در تحقیق حقیقت این دو قسم اختلاف دارند بعضی
گویند که سابقین و مقربین اصحاب محبت ذاتیه اند که محبت ایشان با خدا محض برای ذات
او تعالی بود و ابرار و اصحاب الیمین کسانیکه محبت او تعالی بجهت توقع انعام ازو داشته اند
و قریب بهمین قول است که آنچه گفته اند مگر که مقربین و سابقین اهل فنای الله و بقا بالله اند
و ابرار و اصحاب الیمین کسانیکه با نوار [illegible] طاعات و اذکار منور شده و انشراح صدر
پیدا کرده و هنوز [illegible] فنا و بقا حاصل ایشان [illegible] و بعضی گویند که هر عمل نیک را حیثیت
سفلانی و حیثیت فوقانی از جهت کمال صدق و اخلاص نیت و رعایت آداب و سنن
و شرائط و محافظت ثمره آن عمل از بطلان و حبط و نقصان اجرتش هر که در عمل
نیک بحد فوقانی رسید مقرب است و هر که از آن کمتر کرد در جمله ابرار است و بیان
تقریر اجتماع ابرار و مقربین در یک شخص بحسب بعضی اعمال دون بعض میتواند شد
و آنچه از لفظ ابرار و مقربین و اصحاب الیمین و سابقین و از نسق ارشاد الهی اوصاف
این هر دو گروه را معلوم میشود آنست که ابرار و اصحاب الیمین جماعه باشند که در ادای
حقوق خلق و خالق و احسان بمردم و اعمال نیک کوشیده قوت ملکیه را بر قوت بهیمیه
و سبعیه خود غالب ساخته اند و مقربین و سابقین جماعه باشند که بطریق جذب الهی بر
این صفات و اعمال ایشان از رفع حجب دردی بمقامها حاصل گشته و شهود تام نصیب شده

بیان ابرار و مقربین و اصحاب الیمین و سابقین

و سلوک ازان

وسلوک ایشان منتهی بجذب گردد و قرب حقیقی با محبوب خود بهم رسید والله اعلم
و تحقیق حقیقت مقام سجین و علیین بر نهجیکه بعضی از عرفا گفته آنست که کمال
نوع انسانی بحسب وسعت معرفت و ضیق آن بحسب تهذیب لطایف و تحصیل انوار
ملکیه و تکدر لطایف و لحوق ظلمات بهیمیه و سبعیه عرضی عریض دارد که در هیچ نوع اینقدر
عرض عریض پیدا نیست ولذا قیل ـ و لم ار امثال الرجال تفاوتوا
لدی الفخر حتی عُدّ الف بواحدا ـ پس شکل کمالی انسان را مثل دایره وسیع
تخیل باید کرد که مرکز آن ادنای مراتب انسانیت است و اعلای آن چند وسعت عرش محیط
و چون در عالم غیب این شکل تخیلی مثالی تحقق پیدا کرد و علیین نام محیط آن
دایره شد و سجین نام مرکز آن و مقرر است که دوایر قریبة المرکز اضیق و اقصر
می باشند از دوایری که قریب بمحیط اند مراتب انسانیت فی درجة بدرجة قریب بمحیط اند
و در وسعت و فراخی متصاعد تا آنکه نوبت باعلای علیین رسد که مقام مقربین
و سابقین است و ابرار را بتبعیت مقربین عبور روحانی دران مقام نیز دست
میدهد اما مشاهده آن مقام نیست این عبور روحانی بعد از انفکاک روح از جسم تا حشر
خواهد کرد که ارواح ایشان را بآن مقام خواهند برد و از اتباع اصحاب آن مقام خواهند
نوشت ـ و اذا استحر الله انا سا لسعید فانهم سعداء ـ و چون
از بیان حال ارواح ابرار که بعد از قبض خواهد بود فارغ شدند حالا بیان مآل ایشان
در روز قیامت می فرمایند ان الابرار لفی نعیم یعنی به تحقیق نیکوکاران

در نعمتها باشند و لفظ نعیم شامل جمیع لذائذ موعوده بهشت است از حور و قصور و طعام
و شراب و ملبس و مرکب و خادمان خوش منظر و مساکن طیبه و جمیع آنچه در آنجا مهیا است
و علاوه بر این نعمتها آنست که ایشان را در آنجا بطریق پادشاهان بر تختهای زرین
مرصع بمروارید و یاقوت بنشانند و بالای آن تختها قبه‌های مروارید نصب کنند که از درون
آن ایشان همه چیز را ببینند و ایشان را کسی نه بینند چنانچه میفرماید **علی الارائک**
ینظرون یعنی نیکان بر تختهای سایه دار نشسته نظر میکنند و در حدیث شریف
وارد است که مومن را در بهشت از جمیع نعمتهای آنجا بهره مند سازند بخلاف دنیا که حق تعالی
در اینجا نعمتها بمردم ارزانی میفرماید و بهره مندی از آن نعمتها نصیب نمیکند مثل پادشاه مریض
یا ضعیف الباه که اعلا لذت اطعمه نفیسه یا صحبت زنان دوشیزه التذاذ نمیتواند برداشت
و نیز در حدیث صحیح وارد است که ادنای اهل بهشت کسی خواهد بود که بمقدار وسعت دنیا
از نعمتهای مملوکه او در نظر او خواهند در آورد و مفعول ینظرون را بنا بر قصد تعمیم حذف
فرموده اند تا شامل باشد دیدن نعمتهای مملوکه خود را از حور و قصور و انهار و اشجار و نعمتهای
بهشتیان دیگر را و عذاب و عقوبت دوزخیان را و منظور آنست که تختهای سایه دار ایشان را
از تماشای عالم بهشت و دوزخ حاجب و مانع نخواهد بود بخلاف ارایک دنیا که نشستن
در آنها مانع نظر و تماشا است و اریکه در لغت همان تخت را گویند که بالای او مثل قبه سایه
تا سایه انداخته باشند و آنرا به پردهای منقش و تکیه‌های مکلف آراسته که در لغت هندی تعبیر
از آن بچهپرکهٹ میکنند و غرضما گفته اند که ارایک بهشت که نیکان را نصیب خواهند شد و قابی

در قرآن مجید

در قرآن مجید بکمال تمدح ذکر آنها می‌شود نمونه‌های مقامات نیکان است از اسمای الله
که بودن نیکان در آن مقامات در دنیا از چشم و عقل مردم پوشیده بود و ایشان در آن مقام
متمکن بوده بجمیع مراتب وجود را از آنجا سیر میکردند **تعرف فی وجوههم**
نضرة النعیم یعنی می‌شناسی ای بیننده در چهره‌های ایشان تر و تازگی نعمت را اصل آنکه
بسبب دیدن حال دوزخیان ایشان را ملالی و غبار خاطری و تغیر چهره‌ها رو نخواهد داد
زیرا که تعزیت دشمنان نیز موجب مزید فرحت و سرور است و لهذا بهجت و آثار
سرور در چهره‌های ایشان همیشه می‌تابد و محسوس خواهد بود **یسقون من**
رحیق یعنی نوشانیده خواهد شد از شراب [illegible] که نمونه محبت الهی است
که در دنیا آنرا در باطن خود جا داده بودند و برنگ شراب [illegible] در ارواح ایشان
سرایت کرده و آن محبت محبت خالص بود و غیر ممزوج بحب [illegible] و شهوات
و چون شراب بهشت بیشتر در انهار و چشمه‌های جاری خواهد بود چنانچه در سوره‌های
دیگر مذکور است برای احتراز از آن از آن شراب [illegible] که دست هرکس از عوام
و خواص بهشتیان بآن نرسد قیدی دیگر افزوده میفرماید که **مختوم** یعنی
آن شراب خالص زیر مهر نهاده شده است و از شراب عالم ممتاز و جدا است
و سر مختوم بودن آن شراب خالص که نمونه محبت الهی است آنست که آن
محبت با وجود کمال علو و هیجان که از مرتبه عشق نیز بمراحل دور رفته بود مختوم بختم
شروع بود و زیر مهر احکام الهی محفوظ هرگز محبت‌های وهمیه فخریه و شهوات
نفسانیه منتهیه و نجاسات شیطانیه بآن محبت آمیزش نمیکرد و از عجایب
آن شراب مختوم آنست که شیشه‌های شراب دنیا را نیز چون احتیاط آن

منظور می باشد زیرا مهر میکنند اما چیزیکه بران مهر میکنند از جنس گل و موم و مانند آن
می باشد وصفت شراب مختوم نیکان در بهشت آنست که **ختامه**
مسک یعنی چیزیکه بران مهر کرده اند مشک است بوی خوش مشک از بالای
آن شراب مفرح مشام نیکان شود و مشکی که بران مهر کرده خواهد شد نمونه حکم شرع است
همانا حالی که مهوی قلوب نیکان و باعث انشراح خاطر ایشان در دنیا و ممد جوش
شوق و ذوق ایشان بود **وَفِي ذَٰلِكَ فَلْيَتَنَافَسِ الْمُتَنَافِسُونَ**
یعنی و درین قسم شراب صرف که نمونه و مثال آن قسم شیء نفیس است می باید
که رغبت کنند رغبت کنندگان نه در گمشیت خود کندم که از حق مردم دریغ نمایند
و وزن کم کرده بگیرند که این را با آن هیچ نسبت نیست و بعضی از مفسرین ختام را
بمعنی ختم دانسته گرفته اند و موافق آن در حدیث شریف که از ابوالدردا
مرفوعا ثابت شده وارد است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرموده اند که آخر
شراب بهشتیان مشک است و مشک نام شرابی است سفید مثل نقره که اگر
شخصی از اهل دنیا دست خود را در آن در آورده باز برآرد هیچ ذی روحی در دنیا
باقی نماند الا که از بوی خوش او مست شود ظاهر آن شراب خاص را که آخرین بهره
اهل بهشت خواهد بود ازانجهت مشک نامیده اند که مشک از جمله ادویه حاره است
که اعانت به هضم شراب و غذا میکند و بودن هاضم را خوش میسازد و بار دیگر اشتها
را زود تر ترقی انگیزد و آن شراب که ختم مجلس است بران خواهد شد نیز این
کارها خواهد و چون در بعض اوقات امتحان شراب نیز منظور اهل طرب
و سرور میباشد بنابران میفرمایند که این شراب خالص را هرگاه خواهند که با چیزی دیگر

آمیخته

که با چیز دیگر آمیخته بخورند نیز امکان آن خواهند داشت **وَمِزَاجُهُ مِن**
تَسْنِيمٍ یعنی و آمیزش آن شراب از تسنیم خواهد بود و تسنیم در لغت چیزیرا گویند
که بالای شراب برای خوشبو و خوش ذائقه ساختن آن میریزند مثل گلاب
و بید و مشک و امثال ذلک ماخوذ از سنام است که بمعنی کوهان شتر است
زیرا که ریختن این چیزها را در آوند شراب بلبله با بری دارد که مانند کوهان
شتر نمودار می شود و مراد از تسنیم درینجا چشمه ایست در بهشت که اشرف
والذ و ابرار و اصحاب الیمین را الطاریکاب بی ... مشک آمیخته خواهند داد
و در بعضی روایات مرویست که تسنیم بر خلاف چشمهای دیگر در هوا
جاری خواهد بود نه بر زمین بهشت و سرش آنست که آن چشمه نمونه محبت
ذاتیه الٰهیه است که بی تعین محل و صورت و بلکه بی تشخیص حال و صفت ارواح
مقربان را فریفته کرده است گویند که آن چشمه از زیر عرش میجوشد و بر فضای
بساتین مقربین میگذرد چنانچه در حال آن ارشاد میشود که **عَيْنًا يَشْرَبُ**
بِهَا الْمُقَرَّبُونَ یعنی مراد من از تسنیم چشمه ایست که مینوشند از آن
مقربان حاصل آنکه شراب آن چشمه را مقربان صرف می نوشتند و ابرار را
از ان شراب بطریق سردارو یا شراب دیگر ممزوج کرده می دهند زیرا که مقربان
مشغول ما سوی نشده اند و محبت حق را محبت غیر نه آمیخته اند بخلاف ابرار
که محبت ایشان با آثار افعال و صفات آمیخته بود و چون در مقام نعیم ابرار نکود

[illegible]

شراب نوشی ایشان فرمودند تکیه آنرا نیز ارشادی فرمایند و تفصیل
آن نکته اینست که حق تعالی را در آن روز مجازات کفار بر تمسخر و استهزای
که با بندگان خاص خدا در دنیا میکردند منظور خواهد افتاد و بندگان خاص
خدا بسبب کمال تمکین و وقار از گرفتن انتقام متوقف خواهند شد ناچار
ایشانرا بجام مالامال شراب گوارای سبکروح خواهند ساخت تا بسبب نشاط
فی الجمله در تمکین و وقار ایشان فتوری واقع شود و انتقام تمسخر و استهزا
خود بگیرند چنانچه میفرماید إِنَّ الَّذِينَ أَجْرَمُوا یعنی
تحقیق که آنکه گناه میکردند از قسم انکار آیات الهی و گم کردن حقوق
خلق در سرای پیشین دوزن كَانُوا مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا
يَضْحَكُونَ بودند که خنده و استهزا میکردند از آنکه ایمان آورده اند
و میگفتند که این جماعه را چه خیال فاسد گریبان جان گرفته است که لذات
حسیه را بر توقع امر موهوم متخیل ترک میکنند و برین خنده اکتفا میکردند
بلک وَإِذَا مَرُّوا بِهِمْ يَتَغَامَزُونَ یعنی و چون میگذشتند
به مومنان باهم بچشم و ابرو و لب اشاره میکردند که این گروه حمقا فرقه
بی عقل ساده لوح اند که خود را از لذات نقدیه بتواهم بهشت موهوم محروم
داشته اند وَإِذَا انْقَلَبُوا إِلَىٰ أَهْلِهِمُ یعنی و چون برگشته
میرسیدند این کافران بسوی مردم خانه خود و از آنجا اجتماع لذات

دنیوی از زنان خوش منظر و پسران مرغوب و دختران محبوب و فرش نفیس
و آوند مکلف و اطعمه لذیذه و آبهای سرد و طیب می دیدند و میدانستند که این
چیزها ما را بهمین عقیده حاصل است که معتقد روز جزا و خایف و ترسان ازان روز
نیستیم و مسلمانان نیک کار ازین لذات بهمین سبب محروم اند که بتوقع نعیم بهشت
موهوم و خوف عذاب دوزخ متخیل دست باین لذات نمیرسانند بمنزله محبوبی
که از اغذیه نافعه لذیذه بخیال فاسد میترسد و پرهیز میکند انقلبوا فکهین
یعنی برگشتند لطیفه گویان و خوش طبعی‌ها کنان واذا راوهم یعنی
و چون میدیدند مسلمانانرا که تن خود را در مشقت طاعت و عبادت میگذارند
و جامهای خوش نمی پوشند و طعام خشک بی مزه میخورند و در روزهای گرم
روزه میدارند قالوا ان هؤلاء لضالون یعنی میگفتند
که بتحقیق این گروه راه گم کرده کانند که لذات موهوم را بر لذات محقق ترجیح داده
مشقت‌های بیحاصل را کمالات حقیقیه نام نهاده اند وما ارسلوا
علیهم حافظین یعنی و حالانکه فرستاده نشده اند این کافران بر مسلمانان
نگهبان کرده شده تا ایشان را از جاده حق لغزیدن ندهند و در هر مجلس و مجمع
دنبال آنها بگیرند و طنز و تعریض نمائید و باین مرتبه درین کار اهتمام کنند
که اول کنند بعد ازان باشاره چشم و ابرو بعد ازان غایبانه در حق
آنها لطیفه گویند بعد ازان بالمواجهه ایشان را گمراه نامند و وجه تعداد این حال

باین ترتیب است که اول چون شخصی از حرکت شخصی تنفر پیدا میکند خنده خفیه
می نمایند و چون تنفر زاید هم برسد هم مشتریان خود را نیز بران حرکت ذمیم دارد و
اطلاع میدهند تا در تحقیر و اهانت او اقتضا نماید و هرگاه از حد تنفر بالاتر رفت
بالمواجهه تحمیق و تجهیل و نسبت بگمراهی شروع میکنند لهذا درین آیات این ترتیب را
مرعی داشته اند و بعد از بیان ظلم کافران بر مسلمانان ارشاد میکنند که این ظلم
ایشان هم رایگان نخواهد رفت بلکه در روز جزا انتقام این نوع ظلم هم خواهند
کشید فَالْیَوْمَ الَّذِینَ آمَنُوا یعنی پس امروز که روز جزا است
کسانیکه ایمان آورده اند کمالات حقیقیه را بفوت ایمان بر لذات نفسانیه
ترجیح داده اختیار نموده اند مِنَ الْکُفَّارِ یعنی از کافران که منکران کمالات
بودند و کمالات را در استیفاء لذات حسیه فانیه منحصر ساختند یَضْحَکُونَ
خنده میکنند که اینها چه قدر ناعاقبت اندیش و شقیه بوده اند که کدام چیز خسیس
فانی را بر کدام چیز نفیس باقی ترجیح داده اند و در دوزخ بچه نوع معذب و در سلاسل
و اغلال بچه رنگ مقید شده اند و در حدیث وارد است که کفار را در میان
دوزخ دروازه سوی بهشت خواهند کشاد و دربانان دوزخ بگویند که هان
زود بیائید به بهشت ایشان افتان و خیزان مقید در سلاسل و اغلال رو
بآن دروازه نهند چون قریب رسند آن دروازه را بند کنند و دروازه
جانب دیگر کشایند و گویند که ازان در بروند بسوی آن دروازه قصد کنند

دیرکهای

وبر کوه های آتشین بخرابی تمام افتان وخیزان بگذرند وچون قریب آن دروازه
رسند او را نیز بند کنند وعلی هذا القیاس ایشان را در دوزخ باین حیله سرگردان
سازند مومنان را در بهشت این حال شاهده شود وبران خنده کنند لیکن با وجود
اینقدر بسبب استهزاء ایشان را تمکین ووقار مانع آید وازحد خنده وضحک
تجاوز نکنند وبدستور کافران که در دنیا بچشم وابرو غمازی میکردند وغایبانه
لطیفه های میگفتند وحاضرانه گمراه می نامیدند از ایشان بظهور نیاید بلکه
با وصف شاهده این حال که خیلی موجب تحریک استهزاء میگردد ومردم برای
اینقسم تماشاها میدوند ودور دور میروند ایشان از مکانات خود جنبش
نکنند بلکه علی الارائک ینظرون یعنی بر تختها سایه دار خود
نشسته نظر میکنند وباهم بکمال تمکین ووقاری پرسند که هل ثوب
الکفار ما کانوا یفعلون یعنی آیا سزا یافتند این کافران
بمقدار آنچه میکردند در دنیا از خنده وتغامز ولطیفه گویی وگمراه نامیدن

بسم الله الرحمن الرحیم سورة انشقت

مکی است بست وپنج آیة صد ونه کلمه چهار صد وسی حروف است وربط
این سوره با سوره مطففین از ابتدا تا انتها بر ظاهر است ومعانی
ومضامین هر دو سوره باهم متحد ومتقارب در ان سوره ویل للمطففین
وویل للمکذبین واقع است ودرین سوره یدعوا ثبورا ودران سوره

الا یظن اولئک انهم مبعوثون ودرین سوره انه ظن ان لن یحور ودران سوره
یوم یقوم الناس لرب العالمین ودرین سوره فملاقیه ودران سوره مذکور نامهای
اعمال نیکان وبدان است که بعد از موت آنها دفتر علیین وسجین خواهند شد
ودرین سوره نیز مذکور نامهای اعمال نیکان وبدان است که بعد از حشر بدستهای
رست ودیعت خواهند داد ودران سوره تکذیب قرآن که کافران میکردند باین عبارت
مذکور است که اذا تتلی علیه آیاتنا قال اساطیر الاولین ودرین سوره باین
عبارت که واذا قرئ علیهم القرآن لا یسجدون ودران سوره انهم لصالوا
الجحیم واقع شده ودرین سوره یصلی سعیرا ودران سوره درحق اهل نجات
تعرف فی وجوههم نضرة النعیم واقع است ونیز فالیوم الذین امنوا من
الکفار یضحکون ودرین سوره ینقلب الی اهله مسرورا ودران سوره درحق
کافران نسبت بمسلمانان مذکور است که کانوا من الذین آمنوا یضحکون واذا
انقلبوا الی اهلهم انقلبوا فکهین ودرین سوره انه کان فی اهله
مسرورا وعلی هذا القیاس مناسبت کلی بود از تامل ظاهر میشود واین سوره را سوره
الانشقاق از انجهة نامیده اند که در اول آن شکافته شدن آسمان بحکم الهی در روز قیامت
مذکور است واین واقعه حسی عظیم بر آدمی زیرا که چون آسمان با بزرگی وبلندی که دارد این
انشقاق را بحکم پروردگار خود بی توقع ثوابی وبی خوف عقابی بجا آرد پس آدمی که در نهایت
قلب ولسبی است امر سهل خدا را که چندان دشوار نیست با وصف توقع ثواب وخوف

عقاب

جبرا قبول نکند و بجا نیارد بسم الله الرحمن الرحیم اذا السماء
انشقت یعنی وقتیکه آسمان شکافته شود و از حضرت امیر المومنین علی
کرم الله وجهه مرویست شکافتن آسمان از محل کهکشان واقع خواهد شد و وجه
شکافتنش در آنروز آنست که فرشتگان موکل بر دروازه های آسمان که
برای فرود آوردن ارزاق بندگان و بالا بردن اعمال آنها مقرر اند کار خود را
بر طرف دیده نزول نمایند و دیگر فرشتگان که ساکنان سموات اند نیز صفها بسته
در اکناف محشر ایستاده شوند و تجلی قهر الهی بر عرش مستولی شده آنرا بسمت اسفل
حرکت دهد و بسبب صدمه آن تحرک و برداشت جسم بزرگ عرش اجزای آسمان
پاش پاش شوند و نیز منظور درانوقت تخریب این عالم و تعمیر عالم دیگر است
و تعمیر مکان نو بدون شکست و ریخت مکان قدیم نمیشود و درینجا باید دانست
که آدمی مرکب از دو چیز است روح و جسم و روح نفسانی او از آسمان است
زیراکه نفس ناطقه او از نفوس سماوی با خود است و با آنها مشابهت کلی دارد
و روح هوائی که مرکب نفس است و در بدن طبعی سایر و دایر است نیز جو ابراو بجو هر
آسمان مشابهت کلی دارد که قابل خرق و التیام و شکستن و ریختن نیست و در خرید
بسبب امراض صدمات عظیمه بر میدارد اما بکلی متخلل نمیشود و غایت فنای او
آنست که مفارقت بدن نماید و باز بشر محفوظ و مصئون است در دست موکلان ارواح
و بسبب سعادت و شقاوت روح که آنرا در عرف بخت نامند و منسوب بطالع نمایند

نیز از اوضاع حرکات آسمانی و ستارهای او ماخوذ است و عذار دمع و دوای
امراض آن که شریعت طریقت است نیز از آسمان نازل پس انشقاق آسمان دلیل قوی
و برهان ظاهر است بر آنکه روحانیت آدمی را نیز از اطاعت امر پروردگار خود ناگزیر است
که معدن و مکان آن که آسمان است با وصف این عظمت و بلندی که دارد فرمان بزیر حکم
او تعالی است و شکافته شدن آسمان در آن روز نه بنا بر ضعف بنیه او خواهد بود
چنانچه شکسته شدن عمارات دنیوی و شکافته شدن مصنوعات این جهان است
بلکه او را در حالت کمال قوت و متانت و عظمتی که دارد فرمان الهی بشکافته شدن رسید
وَأَذِنَتْ لِرَبِّهَا یعنی و گوش داشت این آسمان و منقاد شد برای حکم پروردگار
خود و از قبول این حکم با وجود که خیلی شاق است محترز نپیچید و این فرمان برداری
و تذلل که از و بوقوع آمد از آن قبیل نیست که منافی عظمت و بلندی او باشد
بلکه این تذلل لایق عظمت او بود وَحُقَّتْ یعنی و آن آسمان لایق همین
انقیاد و فرمان برداری بود وَإِذَا الْأَرْضُ مُدَّتْ یعنی و چون که
زمین کشیده شود تا دراز و پهن گردد و برای این مجمع عظیم فرشتگان هفت
آسمان و حاملان عرش و مخلوقات گوناگون از جن و انس و جانوران اولین و آخرین
همه در آن وقت مجتمع خواهند شد و بر زمین خواهند استاد گنجایش توانند بود و نیز
کشیدن زمین باین سبب هم خواهد بود که بلندی و پستی او هموار شود و عمارات
و کوهستان همه برابر شوند تا در آن استاد نشیب و فرازی نباشد و باهم حایل متصل

در میان

درمیان نماند و حال کلی بر دیگری منکشف گردد چنانچه در زورش و بسط مخصوص
است که از کشیدن او هر دو فایده معاً حاصل میشوند هم وسعت و هم نموداری
و چون زمین منشأ رحم انسان است و خبر غالب اوست و غذا و منافع دیگر را
از زمین بهم میرسد پس فرمان برداری او حکم خدا را دلیل قویست بر آنکه آدمی
بجمیع اعضا و جوارح جسمانی خود مطیع و فرمان بردار حکم الهی باشد وَأَلْقَتْ
مَا فِيهَا یعنی بیندازد آن زمین بسبب کشیدنش آنچه در وی است از اجزای
مردگان و از گنجها و از دفینه‌ها و کانها تا حشر آدمیان بجمیع اجزای این
حاصل شود و منافع زمین که بر این بخیلی و جدال گذاشته اند و اتلاف حقوق یکدیگر
کرده اند بکمال بیقدری در نظر ایشان ظاهر گردد وَتَخَلَّتْ یعنی و بتکلف
خالی شود زمین از آنچه متعلق باوست از آثار آدمیان یا بخارات بر آن
متحقق گردد و زمین را در بین بر نافتن و خالی کردن غرضی یا ضرری یا نفعی
بکسی منظور نیست بلکه فرمان الهی او را باین فعل رسید وَأَذِنَتْ لِرَبِّهَا
وَحُقَّتْ یعنی و گوش داشت آن زمین حکم پروردگار خود را و منقاد شد
و لایق این انقیاد بود و در اینجا باید دانست که اکثر عوام گمان می برند که این آیت
تکرار است حال آنکه چنین نیست اول در حق آسمان بود و دوم در حق زمین
پس اصلا تکرار نیست و جزای شرط محذوف است یعنی چون آسمان چنین شود و زمین
و چنین کند ترا ای آدمی الزام صریح لاحق و بر تو حجت قایم شود که تو چرا فرمان

پروردگار خود را بروح و جسم قبول نکردی و در مخالفت اوامر الهی عمر خود را گذرانیدی.
چنانچه برای بیان اتمام حجت و انکشاف میفرمایند که یا ایها الانسان
یعنی ای آدمی تو بزرگتر از آسمان و بلندتر ازو نیستی و نه سخت تر از زمینی نافرمان پروردگار
خود را قبول نکنی و اطاعت او ننمایی حال آنکه حکم الهی در حق تو بسیار آسان و سهل است
و در حق آنها بسیار شاق و گران و آنها با وجود گرانی انقیاد کردند و سر نپیچیدند و معهذا
حکمی که بر آسمان و زمین خواهد شد دنباله ثواب و عقاب دارد بلکه آن را بالاتر
از ثواب و عقاب منفعتی متوقع است که آسمان و زمین را اصلا از آن منفعت متوقع
نیست زیرا که انک کادح الی ربک یعنی به تحقیق تو سعی کننده
که وصول و حصول کنی به پروردگار خود کدحا یعنی بمشقت تمام زیرا که ترا
استعداد وصول داده اند و خیال آن در سر تو نهاده بخلاف آسمان و زمین که نه در
آنها استعداد وصول است و نه خیال تحصیل آن این وصول موعود و شهود بی پرده
که در تحصیل آنی محض تجلی نیست که در دنیا بآن خورسند بودی بلکه محقق در واقع
است چنانچه میفرماید فملاقیه یعنی پس ملاقات کننده با پروردگار خود
بی پرده خیال و ادراک و بی حجاب نمونه و مثال پس ترا اطاعت او تعالی آنقدر در کار است
که هیچ مخلوق را آنقدر در کار نیست تا در آن روز در عین وقت شهود و ملاقات
خجالت نکشی و انفعال نبری چه در آن روز قوت و ضعف تو در سعی و وصول ظاهر خواهد شد
باین طریق که فاما من اوتی کتابه یعنی پس کسیکه داده خواهد شد

نامه اعمال خود را

نامه اعمال خود را در وقت ملاقات پروردگار خود که دران نامه سعی جمیل او
در اطاعت و فرمان برداری او امر او تعالی مرقوم است با تمام درین سوق
بجا آورده بود موجب سرور و لذت او گردد و بداند که سعی من بجایی رسید
و مشکور شد بیمینه یعنی در دست راست او که علامت رضامندی است زیرا که دست
راست غالبا از دست چپ قوی تری باشد و این شخص که اطاعت فرمان الهی نموده
بر خواهش نفس خود غالب آمده و قوت عظیم پیدا کرده نیکی های او بر بدیهای او غلبه کرده اند
فسوف یحاسب یعنی پس از دادن نامه اعمال او که در دست راست
حساب کرده خواهد شد بر کارهای او که [illegible] قلیل مانده بوده حسابا یسیرا
حساب به آسان در حدیث است که حضرت ام المؤمنین عایشه صدیقه رض پرسید
که یا رسول الله حساب یسیر چیست آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمودند که حساب یسیر آنست
که نامه اعمال بنده را یاد نماید و ندا رسد که ای بنده مومن آنچه از طاعات کردی قبول
کردیم و آنچه خطا کردی عفو کردیم و در هیچ چیز گفته نشود که کردنی بود چرا نکردی و ناکردنی
بود چرا کردی فاما من نوقش فی الحساب عذب یعنی هر کرا
حساب بمناقشه و کنجکاو خواهد شد البته در ورطه عذاب گرفتار خواهد شد
که در آن وقت عذر گناه هیچ بدست ندارد و از گناه خالی نیست و نیز در حدیث
صحیح است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم روزی میفرمودند که هر کرا روز قیامت
حساب خواهد شد عذاب هم خواهد شد حضرت ام المومنین عرض کردند که خدای تعالی

میفرماید که فسوف یحاسب حسابا یسیرا ازین آیت معلوم می شود که بعضی مردم
بعد از حساب نیز بر خواهند شد و نجات خواهند یافت آنحضرت فرمودند که این
بمیت محض نمودن عمل است که تو چنین کردی و ما عفو کردیم و چنین نکردی و ما
در گذشتیم لیکن مراد ازین آنست که هر کرا در حساب کنجکاو خواهند کرد البته هلاک
خواهد شد و ینقلب الی اهله مسرورا یعنی و خواهد گشت
بسوی مردم خانه خود خوشوقت شده نه از خوف عقابی باقیمانده و نه خجالت
سرزنش و عتابهای الهی که دیده بلکه بمژده نجات او و با سرور ملاقات اهل و عیال
خود مقیم گردیده کیفیتی از عالم ابتهاج نصیب او خواهد شد که هیچ کیفیت برابری
با آن نمیتواند کرد و مراد از مردم خانه او خویشان جنت و زنان منکوحه او
از آدمیات که در بهشت میرسند و دیگر اقارب و عشایر او اند که در حشر منتظر
اطلاع بر احوال حساب او استاده اند ازینجا معلوم شد که حقتعالی دو غم را
به بنده جمع نمیکند کسیکه در دنیا غم دین خود نمود آنروز شادمان و خوشوقت
خواهد بود و لفظ سوف که دلالت بر تراخی و تاخیر میکند برای اشارت بآنست
که اول نامه اعمال او را نموده به نیکی ها شاد خواهند کرد و بعد از مهلت دراز
بر بدیهای معفوه اطلاع خواهند داد تا در اول وهله بسبب اطلاع بر بدیهای
خجالت نکشد و به انفعال نپردازد و اما من اوتی کتابه یعنی
و هر که داده خواهد شد نامه اعمال خود را در دست چپ این علامت هلاک و عذاب است

زیرا که

زیرا که دست چپ ضعیف تر از دست راست است و این شخص جانب ضعیف خود را
که خواهشی نفسی بود مقدم بر جانب قوی الهی که فرمان الهی است گردانیده قوی را ضعیف
و ضعیف را قوی ساخته بود و صورت معامله را واژگونه کرده و بهذا نامه اعمال او را
در دست چپ او از طرف مقابل نخواهند داد بلکه دست چپ او را پس پشت او خواهند بست
و نامه اعمال او را در آن دست خواهند نهاد که وراء ظهره یعنی از پس پشت
روانی فسوف یدعو ثبورا یعنی پس در آخر کار فریاد خواهد کرد هلاک
خود را یعنی آرزو خواهد کرد که کاشکی بیاید و مرا هلاک کند تا از ثمره این سعی بد خود خلاص
شود و لفظ سوف که دلالت بر تأخیر میکند از آن جهت درینجا وارد فرموده اند که او را
هلاک خود بعد از مطالعه تمام جمیع وقایع عمر خود و انتهای خود واقع خواهد شد زیرا که اول
وهله اعمال نیک و بد خود را دیده توهم خواهد کرد که شاید نیکیهای من بر بدیها غالب آیند
و نجات یابم و این مطالعه و برابر کردن حسابها مهلتی میخواهد و آنچه در سوره الحاقه و دیگر سورتها
مذکور است که برخی را نامه اعمال در دست راست و بعضی را در دست چپ خواهند داد
مخالف آنچه در اینجا مذکور شده که از پس پشت خواهند داد نیست زیرا که دادن نامه بدست
چپ همین روش خواهد بود که از پس پشت خواهند داد و آنچه بعضی علما تقریر کرده اند
که مردم در آخرت سه قسم خواهند شد اهل نجات را نامه اعمال آنها در دست راست
خواهند داد و اهل هلاک ابدی را در دست چپ و اهل عذاب را که بعد از عذاب بار
نجات خواهند یافت در دست از طرف پشت خواهند داد یا اهل هلاک ابدی را

در دست چپ از پس پشت و اهل نجات را بعد از عذاب در دست چپ از طرف
مقابل پس مطابق بیان قرآن و احادیث نیست احتمال محض است زیرا که در حق
اهل شمال و اهل ظهر هر دو وعیدی که آمده است قریب بهم دیگر است و دلالت بر خلاص
و نجات ندارد و معهذا در بعض حدیث تصریح بکیفیت دادن نامه‌ها بهمین روش مروی است
که مذکور شد والله اعلم بالصواب و چون از بیان حال آنکس که علامت دوزخی بودن مذکور است
عمل اش از طرف پشت خود دریافته ناله و فغان و دعای موت و هلاک شروع خواهد کرد
بیان فرمودند حالا ارشاد میشود که بر تقدیر جزع و فزع و بیقراری و بیتابی او تخفیف
نخواهد شد بلکه آنچه از وی رسیده است واقع خواهد گشت وَيَصْلَىٰ سَعِيرًا
یعنی و خواهد در آمد در آتش سوزان زیرا که إِنَّهُ كَانَ فِي أَهْلِهِ مَسْرُورًا
یعنی و به تحقیق که او بود در مردم خانه در دنیا شادان و بغم دین و آخرت نداشت و
از کفر و معاصی که میکرد بسیار دل خوش بود و خوشنودی خدا را اصلا رعایت نمیکرد
و از اینجا معلوم شد که خوشی دنیا غم آخرت در دنباله دارد چنانچه جای دیگر فرموده اند
فَلْيَضْحَكُوا قَلِيلًا وَلْيَبْكُوا كَثِيرًا و هر که در دنیا حزن و اندوه آخرت بگذارد
حال او در آخرت بالعکس است لیکن در اینجا باید دانست که سرور دنیوی همان مذموم است
که از غفلت و ریاست و خوش عیشی حادث گردد و سروری که بسبب رضای الهی یا بسبب
التذاذ و ابتهاج بحصول قرب مراتب علیه دینی باشد عین محمود و سراسر نافع است
چنانچه در سوره یونس فرموده اند قُلْ بِفَضْلِ اللَّهِ وَبِذَٰلِكَ فَلْيَفْرَحُوا و در اینجا

مذکور همان سرور و تنعم است که از فرط غفلت در دنیا حاصل بود چنانچه مصرع میفرماید
که إِنَّهُ ظَنَّ أَن لَّن يَحُورَ یعنی این همه سرور از آن کافر بود که او گمان میبرد
که هرگز باز نخواهد گشت بعالم ارواح و حساب اعمال خود نخواهد دید زیرا که نشاه
دنیا چون با نشأه آخرت و اعتقاد بازگشتن خود بعالم ارواح یافتن جزای اعمال در آن
همان مقرون می گردد هیچ نمیماند و نعم ما قیل مرا در منزل جانان چه امن و
عیش چون هر دم جرس فریاد می دارد که بربندید محملها عشرت امروزی اندیشه بر
فردا خوش نیست فکر شبینه تلخ دارد جمعه اطفال را [illegible] برای اثبات حشر و نشر و جزاء
و حساب و رد گمان او میفرماید بلی یعنی چنین نیست که او گمان برده است بلکه
بازگشت او بسوی عالم ارواح و باز [illegible] حشر و نشر و باز در موقف حساب و وزن
اعمال و باز در محل مجازات که بهشت و دوزخ است مقرر است و دلیلش آنکه [illegible]
إِنَّ رَبَّهُ كَانَ بِهِ بَصِيرًا یعنی به تحقیق پروردگار او بود بحال او بینا از ابتدای
پیدایش تا انتهای موت که روح او از کجا آمد و بدن او از کدام کدام جز مخلوق
شده باز چه اعتقاد و چه عمل کرد و در دل او چه چیز قرار گرفت و از زبان او چه برآمد
و از دست او چه شد و بعد از موت روح او کجا رفت و بدن او در کدام کدام مکان
پراگنده گشت و هر که بحال شخص اینقدر بینا باشد البته او را مهمل نمیگذارد و بپاداش
اعمال او برساند و روح را با اجزای بدن جمع می تواند کرد پس این گمان او محض
بیجاست و حاجت بتقسیم نیست در ابطال آن و اگر کسی را در شیوع این حالات عجیبه

بعد از موت و ورود این حوادث بعد از جدا شدن روح از بدن تردد و تنگی
باشد **فلا اقسم بالشفق** یعنی پس من سوگند میخورم بشفق و شفق نام
سرخی است که بعد از غروب آفتاب از بالای افق مغرب نمودار میناید و تا در آنوقت
وقت نماز مغرب باقی است چنانچه مذهب امام شافعی و صاحبین است و علیه الفتوی
و در بعضی روایات از حضرت امام اعظم رض منقول است که شفق نام سفیدی است
که بعد از رفتن سرخی پیدا میشود و تا دیر ماند لیکن اصح آنست که حضرت
امام اعظم ازین مذهب رجوع نموده اند و در استعمالات عرب که شفق را در اشعار
خود در مقام تشبیه رنگهای سرخ ذکر میکنند [illegible] صریح است برانکه مراد از شفق
سرخی است [illegible] اند که در ابتدا از در سرخی افق
شرقی در صبح و نان از روزه و نماز [illegible] نیست بلکه معتبر سفیدی است که آنرا
صبح صادق نامند پس می باید که وقت نماز بر عکس وقت نماز صبح باشد که ابتدای این
از غروب آفتاب و انتهای آن بزوال سفیدی مغرب شود چنانچه ابتدای وقت نماز
فجر از طلوع سفیدی است و انتهای طلوع آفتاب پس جوابش آنست که آنوقت
یعنی وقت فجر وقت ظهور نور است در ظلمت و ابتدای ظهور نور بطلوع صبح صادق
که سفیدیست محسوس خاص و عام میگردد که از سابق در ان بودند و بعد از رفتن
شفق احمر امتیازی در ظلمت در خاص نظر و عام نمی ماند و بقیه اثر آفتاب بالکلیه
زایل میگردد پس توقیت این وقت بشرقین سرخی مناسب تر است و توقیت آنوقت

یا این

بآمدن سفیدی و فرق در میان وقتین بتقدیم ظلمت بر نور و بالعکس است زیرا که
قاعده حکمت است که انفعال حاسه با حد الضدین موجب سرعت و قوت احساس
بضد دیگر میشود و اثر ضعف آن ضد محسوس میگردد والله اعلم **واللیل و ما
وسق** یعنی و سوگند میخورم بشب و آنچه جمع میکند شب از آدمیان و جانوران
زیرا که عادت مستمره جانداران است که در روز برای تلاش معاش از مکان خود می‌آید
و هر کس بطرفی میرود و پراکندگی در ایشان رو میدهد و چون شب می‌آید همه اقارب
و متعلقان در یکخانه جمع میشوند و باجتماع شب یکجا آرام میگیرند پس گویا شب جامع المتفرقین
است و بهذا امور نیک و بد که با شب تعلق دارند مثل [illegible] و جماعات
تراویح و مجلس رقص و شرب خمر همه در شب منعقد میشوند برای آنها اجتماع متحقق میگردد
والقمر اذا اتسق یعنی قسم میخورم بماه چون نور او تمام شود و از شام
تا صبح ظلمت شب را دور کند و حجاب نکرت را بردارد و این هر سه چیز یعنی شفق
و شب تاریک و ماه روشن نمونه حالت است که بر آدمی بعد از موت که گویا نمونه
غروب آفتاب زندگی است رو خواهد داد اول حالی یعنی که بمجرد جدا شدن روح از بدن
خواهد شد که فی الجمله اثر حیات سابقه و الفت تعلق بدن و دیگر معروفان از ابنای
جنس خود باقی است و آنوقت گویا برزخ است در میان زندگانی دنیا و استغراق
عالم قبر که چیزی ازینطرف و چیزی از آنطرف دارد و بعینه مثال وقت لقای شفق
است که هنوز تصرفات مخلوقات و آمد شد آنها منقطع گردیده و جانداران

همه بیدار و حساس و متحرک و در تقاضای اعمال روز مشغول و این حالت حالت
انکشاف جزای برخی از نیکیها و بدیها است مر زندگان بزرگان در اینحالت
زودتر میرسد و مردگان بنظر لطف مر دارزین طرف می باشند و چنان گمان
می برند که هنوز زنده ایم و لهذا در حدیث شریف در احوال قبر وارد است که مرد مسلمان
در آنجا میگوید که دعونی اصلی یعنی بگذارید مرا تا نماز خوانم و نیز وارد است
که مرده در آنحالت مانند غریقی است که انتظار فریادرسی می برد و صدقات و ادعیه
و فاتحه در اینوقت بسیار بکار او می آید و ازینجا است که طوایف بنی آدم تا یک سال
و علی الخصوص تا یک چله بعد موت درین نوع امداد کوشش تمام می نمایند و روح مرده نیز
در قرب موت در خواب باهل و قرابت زندگان میکند و ما فی الضمیر خود را اظهار
می نماید دوم حالتی است که بعد از انقضای مدت زندگانی دنیا بالکلیه رو میدهد و استغراق
عظیم در ساده کیفیات مکسوبه خود از نیکی و بدی ورا حاصل میگردد و قوی مدرکه و مبصره
او ازین عالم گسسته شده بآنطرف متوجه میگردند و حس و حرکت معنوی او ازینجهان
مطلقاً بیکار میشود و اینحالت مثال تاریکی شب است که بعد از زوال شفق هجوم میکند
و بر مردم رخوف و تعطل حواس و حرکات لاحق میگردد و از مالوفات و مکسوبات
روز مطلقاً غافل میشوند آری آن مالوفات و مکسوبات از ظاهر بدن انتقال
کرده در باطن بدن جمع میشوند و روح آنها را در صورتهای رنگارنگ مطالعه می نماید
و متلذذ و متالم میگردد و این حالت عوام مردگان است و بعضی از خواص اولیاء الله را

که الهم

که اله چاره جز تکمیل و ارشاد بنی نوع خود گردانیده اند در اینحالت تصرف در دنیا داده
و استغراق آنها بجهة کمال وسعت مدارک آنها مانع توجه باین سمت نمیگردد و اوا
در نسیان بتحصیل کمالات باطنی از آنها می نمایند و ارباب حاجات و مطالب حل مشکلات
خود از آنها می طلبند و می یابند و زبان حال آنها در آن وقت هم مترنم باین مقالاتست
من آنم بجان گر تو آئی بتن ۞ سیوم حالتی که بعد از حشر و نشر ظهور خواهد کرد
مانند ماهتاب ایام بیض که حجاب تاریکی را دور کرده نیک و بد اینها را بانواع اظهار جلوه
گر خواهد شود و هر کس در نافع و ضار و [illegible] و زهر و تریاق امتیاز خواهد کرد
و در همین حالت است زادن [illegible] ظهور عمل نیک و بد [illegible] گوناگون و وزن
اعمال و حساب نیکی و بدی [illegible] بسیار [illegible] این حالت زندگانی دیگر است
که اتم و اکمل از زندگانی این جهان [illegible] چون آن زندگانی تغیر و تبدیل ندارد و یکسان
مستمر و غیر منقطع است فنائی برای او نیست که در معرض فنا آورده شود بلکه آن زندگانی
از قبیل حالات متجدده متبدله هم نیست تا در مقام بیان آن حالات آورده شود
بنابران بر همین سه قسم اکتفا فرموده مضمونی را که اثبات آن منظور است ارشاد میفرمایند
که لترکبن طبقا عن طبق یعنی البته شما را سوار خواهید شد
بر حالی گذشته از حالی یعنی اول بعد ازین دنیا و حالی خواهند بود که آنرا رجوع الی الله
خواهند فهمید بعد از آن ازان حالت گذشته بحالتی دیگر خواهند رسید و خواهند دانست
که حالت رجوع همین است و حالت ماسبق تمهید این حالت بود و علی هذا القیاس تا آنکه در

ودر دوزخ مستقر شوند و سفر منقطع گردد و بعد از آن اقامت دایمی نمایند
و برای آنکه گذشتن در اینحالات مشابه قطع منازل و طی مراحل است لفظ رکوب را
که بمعنی سوار شدن است درینمقام استعمال فرموده‌اند و چون اینحرکت حرکت صعودی است
که ازین خاکدان نسبت برفعتگاه عالم میروند حالات و منازل آنرا طبقاً عن طبق
ارشاد فرموده‌اند زیرا که طبقاً عن طبق تو بر تو را گویند چنانچه هفت طبق آسمان
مشهور است و طبقات عمارات نیز در زبان عرف رایج و چون دلایل این انتقالات
در هر روز و شب و هر [illegible] و عام جلوه‌گر است از ایمان نیاوردن
کافران و انکار کردن [illegible] اینحالات را بعد از موت استبعاد فرموده ارشاد
میکند که فما لهم لا یؤمنون یعنی چیست کافران را که با وجود این
بیان واضح و تمثیلات جلیه ایمان نمی‌آرند و باور نمیکنند که ما را بعد از موت نیز رجوعی
و سفری در پیش است و غم آن سفر نمیخورند و توشه برای آن بر نمیدارند و از ضرر
و نفع آن عالم که منتهای این سفر است متنبه نمیشوند و بعضی از مفسران لترکبن
طبقاً عن طبق را بمعنی دیگر حمل کرده‌اند که با این مقام چندان مناسبت ندارد
هر چند امر واقعی است و آن اینست که خطاب با امت آنحضرت صلی الله علیه و سلم است
و مراد توبیخ و تشنیع است یعنی شما نیز مرتکب خواهید شد طبقه را از گناهان بعد از
طبقه یعنی برمثال امتان پیشین آنچه از مکروهات و صغایر و کبایر و انواع الحاد و بدعت
که پیشینیان کرده بودند شما هم خواهید کرد چنانچه در حدیث صحیح وارد است که آنحضرت

صلی الله علیه

صلی الله علیه وسلم امت خود را فرمودند که شما نیز تبعیت پیشینیان خود بالسبت
بالسبت وگز بگز یعنی اگر پیشینیان یک گز راه حق دور افتاده بودند از شما نیز
برخی بهمان قدر از حق دور خواهند افتاد اگر پیشینیان بقدر یک بالست دور افتاده
بودند از شما نیز طایفه بهمین مقدار دور خواهند افتاد تا آنکه اگر پیشینیان کسی
بوده است که با مادر خود آشکارا فعل بد کرده باشد از شما نیز بعضی اشخاص چنان کنند
و اگر کسی از پیشینیان در سوراخ سوسمار درآمده است از شما نیز دران سوراخ خواهند درآمد
و نیز در حدیث صحیح است که حال شما در کشتن [illegible] و در حق خلق و تکذیب
پیغمبر و کتاب و قیامت و غیر آن بعینه مطابق و موافق امتان سابق است
چنانچه یک کفش مطابق کفش دیگر میشود که هرگز تفاوتی در میان نمی باشد
و شما چند چیز را زیاده خواهند کرد که در امت های سابق آن چیزها نبود از آنجمله
است بیع الاحرار یعنی شخصی را که آزاد باشد و غلام و کنیز کسی نبود دیگر بحیله فروختن
و قیمت آن خوردن و از آنجمله است سحق یا زی یعنی صحبت زن با زن و از آنجمله
است کشتن فرزندان پیغمبر با وجود دعوی ایمان با آن پیغمبر که این معنی در امتی دیگر
نگذشته کافران دیگر هر چند پیغمبر خود را کشته اند و رنجانیده اند لیکن در حالت
کفر بودن نه آنکه دعوی ایمان نمایند و این کار کنند و بعضی قاریان لترکبن بفتح با
خوانده اند و مفسران در معنی آن چنین گفته اند که خطاب حضرت پیغمبر صلی الله
علیه وسلم است و مراد وعده معراج است که البته بر براق سوار شده بالای

هفت طبق آسمان یکی بعد از دیگری خواهی گذشت واین معنی هم با سباق وسیاق
آیات هرگز مناسبت ندارد بلکه در صورت فتح با خطاب هر کس از بنی آدم است خواه که
در صورت ضم با خطاب مجموع بنی آدم است با جمله معنی ظاهر همان است که مذکور شد
ومدعا توبیخ کافران است که نمونه های سفره آخرت را که دیده ودانسته انکار آن سفر
می نمایند وبحالات که آنجا ایمان نمی آرند واگر عقل ایشان بخودی خود دریافت
آنحالات نمیرسید بایستی که ببیان قران منتفع میشدند لیکن آنها را آنقدر دوری
از ایمان با آخرت است که از قران هم از مضامین را شنیده انقیاد نمی نمایند
وَإِذَا قُرِئَ عَلَيْهِمُ الْقُرْآنُ یعنی چون خوانده میشود بر ایشان قران
وعبارت معجز او را شنیده متاثر میشوند لیکن تذلل نمیکنند و چنانکه مسلمانان
برای اظهار عجز خود سجده می نمایند ایشان لَا يَسْجُدُونَ یعنی سجده نمیکنند
حالانکه سجده برای حضرت حق که منزل قران معجز است در هیچ آئین ومذهب ممنوع
نیست وبر عدم انقیاد وناکردن سجده اکتفا ندارد بَلِ الَّذِينَ كَفَرُوا يُكَذِّ
بُونَ یعنی بلکه کسانیکه کافر اند انکار قران می نمایند هر چند بزبان نگویند لیکن حق تعالی
آن انکاری را که در دل ایشان است میداند وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا يُوعُونَ
یعنی وخدا داناتر است بآنچه در آوند میکنند یعنی آنچه در ظرف باطن ایشان جواب تکذیب
وانکار از مخالفت اوامر الهی ونافرمان برداری حکم او وسرکشی ودلبستگی بزندگانی دنیا
وگمان آنکه سفر آخرت ما را در پیش نیست وحب معاصی وشهوات ومکر وحیله با پیغمبران

ادو کردن ا

او دشمن است بر خدای تعالی پوشیده نیست و در لفظ یوعون اشارت است
که این ناعاقبت اندیشان این چیزهای قبیح را بکمال احتیاط در ظرف باطن خود
نگاه میدارند حالانکه در وقت احتیاج چون از ینظرف این موذیات خواهند
برآمد خواهند دانست چه خطا کردیم و مار سیاه را در تاریکی شب حمایل گلو انگاشته
در گردن انداختیم و لنعم ما قیل — بوقت صبح شود همچو روز معلومت
که با که باخته عشق در شب دیجور — اما چون این جاهلان این قبایح را پیش
می انگارند و برای نفع آینده مانند [illegible] در آوندهای جان
و دل به آوندهای آب و گل نگاه میدارند پس [illegible] اعتقاد باطل
ایشان بطریق تهکم و استهزا [illegible] فبشرهم بعذاب الیم
یعنی بشارت ده ایشان را بعذاب الیم [illegible] خوشوقتی ایشان
در دنیا و لفظ بشارت در آن مقام استعاره تهکمیه است برای تخفیف و
ترسانیدن الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات یعنی
همه کس را از ایشان بعذاب الیم وعده کن مگر کسانی را که ایمان بیارند و عمل
صالح نمایند و کفر و گناهان خود را باین سبب محو سازند که برای ایشان اصلا عذاب
نیست نه الیم بلکه لهم اجر یعنی برای ایشان مزدی است برای ایمان و عمل نیک
و دور کردن کفر و گناه و آن مزد غیر ممنون یعنی منقطع نیست ابدی است
هرچند ایمان ایشان در وقت خواب و غفلت منقطع شده بود و عمل نیک ایشان

بسبب مرض و شغل و سفر و موت نیز انقطاع پذیرفته بود اما رحمت الهی آن ایمان

غیر دایمی را حکم ایمان دایمی داد و آن عمل منقطع را عمل مستمر گرفت و نعمت جاودانی

در عوض آن کرامت فرمود و این سوره از سوره های سجده است و بعد از آیت

لا یسجدون محل سجده است و حضرت امام اعظم رضی الله عنه برین مذمت و عتاب

که بر ترک سجده درینجا وارد است استدلال کرده اند برانکه سجده تلاوت واجب است

زیرا که بر ترک سنت مذمت و عتاب نمی آید و نزد شافعی رحمة الله علیه که سجده

تلاوت سنت است مراد ازین آیت که وارد شد سجده درینجا خضوع و انقیاد است

و عزم بر ادای سجده مامور بها که در نماز فرض است نه سجده تلاوت و درین جواب

خدشه است زیرا که اگر این مراد [illegible] درینجا چرا مسنون میشد حالانکه

در حدیث صحیح از آنحضرت صلی الله علیه و سلم مرویست که این سوره را در نماز عشا

خوانده اند و درین مقام سجده کرده اند و مقتدیان یا شنوندگان نیز همراه

آنحضرت صلی الله علیه و سلم سجده کرده اند چنانچه ابوهریره نیز دران جماعت

داخل بود و ظاهر است که چون کافرانی را که سجده نمیکنند درین آیت مذمت کردند

مومن را البته می باید که از جهت مخالفت کافران سجده کند و همه آیات سجده

که در قران است یا دران آیات که ذم کافران است ترک سجده یا مدح مومنان

و فرشتگان است بسجده کردن لیکن تلاوت ازانجانب است یعنی از سجده

که در قران است درین قسم انتهاست عکس زیرا که در قران بسیار جای ها است

که این قسم

که این قسم آیت آمده است و دران سجده نیست و لهذا گفته اند که آیات سجده
توقیفی است نه قیاسی بسم الله الرحمن الرحیم
سورة البروج مکی است بیست و دو آیت و صد و نه کلمه و چهارصد و سی حرف است
و در ربط این سوره با سوره مذکوره اقسام آسمان در هر دو یافت است و در هر دو قسم
متساوی که هر یک حکم جداگانه دارد و در انتهای آن سوره بل الذین کفروا
یکذبون والله اعلم بما یوعون واقع شده و در انتهای این سوره بل الذین کفروا
فی تکذیب والله من ورائهم محیط و این هر دو [illegible] میدارند چنانچه
پوشیده نیست و در وسط آن سوره حال بهشتیان [illegible] مذکور است
چنانچه در وسط این سوره نیز حال [illegible] مذکور است [illegible] سوره را بکمال تناسب
بهم رسید و سبب نزول این سوره آن بود که کافران مکه مسلمانان را بابت
اسلام انواع اذیت و رنج میرسانیدند و مسلمانان این شکایت را بحضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و سلم عرض می نمودند و آنجناب ارشاد میکردند که وقتی
خواهد آمد که شما را حقتعالی قدرت انتقام از اینها خواهد بخشید و آنچه اینها
با شما میکنند با اینها خواهند کرد کافران چون این خبر را شنیدند طعن و استهزا
آغاز نهادند و گفتند که این مردم ضعیف و ذلیل و بی مایه را چه امکان است که قدرت
انتقام از ما یابند اگر عزت ما و دولت اینها نزد حقتعالی ثابت نمیشود ما را
چرا بر ایشان غالب میکرد پس معلوم شد که انعام الهی در هر وقت نصیب ماست

ذلت و عجز و خواری نصیب اینها حقتعالی در جواب این سخن کافران این سوره را
نازل فرموده و در مطلع این سوره سوگند بآسمان که دوازده برج دارد و هر برجی
موجب انقلاب عالم و اهل عالم میشود بسا چیز عزیز که بحکم برجی کمال عزت داشت
در برج دیگر ذلیل و خوار و بیمقدار میگردد چنانچه جامهای شال و پوستین در تابستان
و آب سرد و شیرینیهای لطیف و یخ در زمستان ازینجا باید که بانقلاب حال ثانی برند
و بر عزت خود مغرور نشوند و بر ذلت مسلمانان طعن و استهزا ننمایند که در هر سال در موسم
های مختلف مثل این انقلاب از ایشان ... میکنند و ازینجا معلوم شد که این سوره را سوره البروج
از همین جهت ... اند که منظور درین سوره بیان تعاقب نیکی و بدی است در نشاء دل
سعادت و نحوست ... معلوم شود که برج ها ... را اوج میرساند و کمان غلبه
و قوت دارد میتوانند که در ابتدا هم ارقام نمود و مشهورترین اسباب لیاقت
سعادت و نحوست نزد عوام که در هر سال آنرا می‌بینند و میدانند برج های دوازده گانه
آسمانی است و لهذا ماه های قمری را درین باب اعتبار نفرموده اند زیرا که بسبب اختلاف
آنها انقلابی در عالم محسوس نمیگردد و ازین است که ماه های قمری در هر موسم می‌آیند
و حکم آن موسم میگیرند و خود نیز بسبب انقلاب احکام بروج انقلاب پذیر میشوند

بسم الله الرحمن الرحیم والسماء ذات البروج

یعنی قسم میخورم بآسمان که صاحب برجهاست و هر برج در نیکی و بدی و سعادت و نحوست
حکم جدا دارد و با وجود اختلاف احکام تعاقب و دوران می نمایند چنانچه حکم او

درعالم

در عالم جاری میشود و باز زوال می پذیرد و باز عود میکند پس اعتماد بر بودن یکی است
در حق شخصی و نبودن در حق شخص دیگر نباید کرد که شاید آن حالت موجوده معدوم گردد
و آن حالت معدومه باز آید در حقیقت برجها امریست که بسبب گردش آفتاب در آسمان
دایره پیدا میشود که آنرا دایرت البروج گویند و آفتاب آن دایره را در مدت
یکسال توان می کند چون آن دایره به دوازده قسم برابر منقسم سازند هر قسم را
برج نامند و دوازده پیدا میشود و وجه تقسیم این دایره به دوازده قسم بحیثیت
لا یزید و لا ینقص که از جناب الهی در افواه [illegible] القا شده و بر همه از
طوایف هنود و یونانیان و فارسیان و عربیان و فرنگیان و دیگر اقوام ایران متفق
آنست که چون مدت بودن آفتاب به هر برج [illegible] مقرر کرده اند
که هوا و خاصیت آن مخالف یکدیگر است مثلا هر برج [illegible] گرمی و زمستان
و هر فصل را ابتدایی و وسطی و انتهایی است که حکم آن شمس درین حالات بقوت
و ضعف مختلف میگردد لاجرم فلک را بنابرین به دوازده قسم تقسیم نموده شد
و هر قسم را برجی نام نهاده اند و نیز آفتاب را در مدت یکدور تمام خود دوازده
برج نوبت با قمر اتفاق اجتماع میشود که هر دو در یک مکان از فلک بهم می آیند
و از هر اجتماع قمر تا آخر ماه قمری است لاجرم فلک را بعدد اجتماعات شمس
و قمر دوازده قسم کرده اند و هر قسم را برجی مقرر ساخته اند و هر برج را موافق صورتیکه
بسبب اجتماع ستاره ها دران برج پیدا شده بنام آن برج مسمی کرده اند چون

حمل و ثور و جوزا و سرطان و اسد و سنبله و میزان و عقرب و قوس و جدی
و دلو و حوت و هر یکی را ازین برجها بمقدار ایام حرکت آفتاب سی قسم تقسیم کرده اند
و هر قسم را از آن برج درجه نام نهاده اند و هر درجه را شصت قسم کرده هر قسم را از آن
درجه دقیقه نامند که در لغت هندی مدت قطع آن مقدار را گهری گویند و هر دقیقه را
بشصت قسم تقسیم کرده ثانیه گفتند که در ابتدا از ازل نامند و هر ثانیه را بشصت قسم
تقسیم ثالثه نامیدند که آنرا بهندی چهن گویند و علی هذا القیاس این دوازده برج
باهم در صورت و در احکام [illegible] دارند پس حمل بصورت بره که بلغت
است که سر بجانب مغرب و دم بجانب مشرق [illegible] وی باز پس کرده چیزی را می بیند
و ستارها که [illegible] ستاره اند دیگر نیز بصورت او
تعلق دارند گو خارج از صورت واقع شده اند و ثور بصورت گاوی است که سر او
جانب مشرق و دم او جانب مغرب است صورت او از سی و دو ستاره ترکیب است
و ستاره های دیگر نیز مثل عین الثور و ثریا که بر شاخ خوشه انگور است و دبران
نیز با صورت او تعلقی دارند اگرچه خارج از صورت و جوزا بصورت دو آدمی است
با یکدیگر آمیخته و چسپان و متصل شده که سرهای ایشان بجانب شمال و مشرق است
و پای ایشان بجنوب و مغرب است و هژده ستاره در صورت این برج داخل اند
و هفت خارج که ذراع و شعره و غیرهما باشند و سرطان بر صورت جانور معروف است
که او را بهندی کیکراه گویند و از نه ستاره ترکیب یافته و اسد بصورت شیر است

که او را

که از بیست و هفت ستاره ترکیب یافته و ستاره های دیگر مثل قلب الاسد و زبره نیز باو
تعلق دارند و سنبله بر شکل زنی است که دو بال دارد و خوشه ایست سر آن زن بجانب
دنبال اسد و پاهای او بجانب میزان و از بیست و شش ستاره مرکب است و ستاره های
دیگر نیز متعلق باوست و متصل دست او که خوشه در آن دست دارد و ستاره ایست
که او را سماک اعزل گویند و میزان بصورت ترازوست مرکب از هشت ستاره عقرب
کژدم است مرکب از بیست و یک ستاره و قلب العقرب و اکلیل و دیگر ستاره های نیز
باو تعلق دارند و قوس بشکل مردی است که [illegible] دارد و از سی و یک ستاره
مرکب و جدی بصورت بزغاله است مرکب از بیست و هشت ستاره و [illegible] نیز باو
متعلق است و دلو نیز بر صورت مردی است که [illegible] در دست
گرفته آن دلو را واژگون ساخته آب از آن میریزد و صورت او از چهل و دو
ستاره مرکب است و حوت بر شکل دو ماهی است که با هم پشت و شکم را چسبانیده
افتاده اند یکی را از آنها سمک مقدم خوانند که بر جانب جنوب است و صورت این
هر دو ماهی مرکب از سی و چهار ستاره است اینست بیان اختلاف صورتهای برجها
بیان اختلاف احکام آنها پس حمل خانه مریخ است و وبال زهره و شرف آفتاب
در نوزدهم درجه است و هبوط زحل و حمل را برج مذکر و نهاری و حار یابس صفراوی
و برج منقلب و ربیعی و شمالی خوانند و ثور خانه زهره است و وبال مریخ و شرف قمر
در سیوم درجه اوست و او را مونث و لیلی و سرد و خشک و سوداوی و ثابت شمارند

و جوزا خانه عطارد است و وبال مشتری و شرف راس و هبوط ذنب و آن را
مذکر و نهاری و گرم و تر و دموی و ذو جسدین انگارند و سرطان خانه قمر است و وبال
زحل و شرف مشتری و هبوط مریخ و مونث و لیلی و برج منقلب و اسد خانه شمس است
و وبال زحل و دروی شرف و هبوط نیست و ثابت است و مذکر و نهاری و حار
یابس و صفراوی و سنبله خانه عطارد است و شرف عطارد و وبال مشتری
و هبوط زهره و ذو جسدین و مونث و لیلی و سرد و خشک و سوداوی و میزان خانه
زهره است و وبال مریخ و شرف زحل و هبوط آفتاب و برج منقلب و مذکر و نهاری
و گرم و تر و دموی و عقرب خانه مریخ است و وبال زهره و هبوط قمر و برج ثابت
و مونث و سرد و تر و بلغمی و قوس خانه مشتری است و وبال عطارد و شرف ذنب
و هبوط راس و ذو جسدین مذکر و نهاری و گرم و خشک و صفراوی و جدی خانه زحل
و وبال قمر و شرف مریخ و هبوط مشتری و برج منقلب و مونث و دلو خانه زحل است و وبال
آفتاب و هیچ کواکب را ازو شرف و هبوط نیست و برج ثابت است و دولایی
رم و تر و مذکر و نهاری و حوت خانه مشتری است و وبال عطارد و هبوط او و
شرف زهره و مونث و لیلی و سرد و تر و بلغمی و ذو جسدین و باجمله از خواص
و احکام ظاهره که این بروج که نسبت باذهان عوام خیلی روشن و پیداست اختلاف
فضول است که در ضمن آن عزلت و ذلت در تمام عالم تعاقب و تبادل میمانند
و در هر سال این انقلاب رو میدهد و باز در سال بهمان اوضاع گذشته و عودت

بعقوده

مفقوده و حالت معدومه باز عودی نماید پس دلیل صریح باشد بر تبدل حالات و انقلاب
عزت بذلت و بالعکس و چون باین قسم انقلابی را که همیشه در نظر عام و خاص مشهود
و محسوس است ثابت فرمودند حالا قسمی دیگر برای بیان انقلاب عظیمی که واقع شدنی
است و از نظر خاص و عام مشهور و مخفی است و عقل هیچ عاقل بخودی خود بی مدد نور نبوت
بدریافت آن نمی رسد یاد میفرمایند که **و الیوم الموعود** یعنی و قسم
میخورم بروزی که وعده کرده شده است برای جزا و دران انقلابی بس عظیم رو خواهد داد
که آسمان و برجهای آسمان و زمین همه در آن روز [illegible] خواهند شد و عالمی
دیگر از سر نو بنیاد نهاده خواهد شد و عزیزان این عالم را دران [illegible] ذلت
و ذلیلان این عالم را دران عالم [illegible] خواهد شد و چون آن روز برای جزا
موعود است و در ایصال جزا از سه چیز ناگزیر است اول مستحق جزا دوم حاکمی که
هر کس را بقدر استحقاق او جزا دهد سیوم [illegible] که موافق آن جزا داده
شود برای بیان این هر سه چیز که دران روز جمع خواهند شد دو قسم دیگر یاد فرموده اند
و شاهد یعنی قسم میخورم بهر حاضر شونده از جنس انسان و جن و ملک که در آن روز یکجا
حاضر خواهند شد و مجمعی عظیم که هرگز مثل آن در خیال نمیگنجد ترتیب خواهد یافت و سبب این
اجتماع مقدمه جزا درست خواهد شد که مدعی و مدعا علیه و گواهان همه در محکمه موجود اند
و مشهود یعنی و قسم میخورم بچیزی که نزد او حاضر خواهد شد و آن چیز نیز چند صورت
دارد اول عمل خیر و شر که به مجرد برخاستن از گور و زنده شدن نمودار خواهد گشت

وهمراه هر شخصی خواهد بود دوم فرشتگان بصورتهای مختلف از خوش منظری و بد
شکلی برای تنعیم و تعذیب ظهور خواهند نمود و فرشتگان هفت آسمان و حاملان
عرش و نویسندگان اعمال همه در نظر آدمی بی حجاب نمایان خواهند شد سیوم نامه های
اعمال بهر کس خواهند داد تا مطالعه نمایند چهارم وزن اعمال در وقت حضور میزان منکشف
خواهند شد پنجم تجلی الهی که حاکم آن روز است بی پرده نمایان خواهد شد ششم بهشت و دوزخ
که درین جهان مستور و مخفی است به پیرایه و آرایش و اهوال و شدائد جلوه خواهند نمود
و لب لباب انکشاف این امورست که مذکور شد و انقلابی در جان و بدن آدمی بلکه در تمام عالم رو خواهد
داد و در تفسیر شاهد و مشهود اختلاف بسیار است آنچه مذکور شد از معتبران صحابه کرام
منقول است مثل ابن عباس رضی الله عنهما و حضرت امام حسن رضی الله عنهم و ضحاک و مجاهد و ابن المسیب رضی الله
تعالی عنهم اجمعین اما در معالم التقوی و دیگر کتب معتبره حدیث بروایت ابو هریره از آنحضرت
صلی الله علیه و سلم مرویست که مراد از شاهد روز جمعه است که در هر شهر و هر مسجدی در آن
جمعه خوانده میشود و بتکرار برکات آنروز حاضر میشوند و مراد از مشهود روز عرفه است که حاجیان
از اطراف دور دست برای تحصیل انوار حج در آنروز در یک مکان خاص فراهم می آیند
پس گویا آنروز در همان مکان سکونت دارد که مردم مشتاق او شده نزد او میرسند
و وجه تنکیر شاهد و مشهود بر خلاف قسمهای سابق که معرف بلام اند همین است که روز جمعه
و روز عرفه منحصر در یک فرد نیستند مکرر وارد میشوند بخلاف روز قیامت و آسمان برجهای
آسمان که غیر مکرر اند و در حدیث شریف وارد است که خیر یوم طلعت فیه الشمس یوم

الجمعة

الجمعة فيه خلق آدم وفيه ادخل الجنة وفيه اهبط منها وفيه تقوم الساعة وفيه
تاب الله على آدم و نيز وارد است كه در روز جمعه ساعتي است كه اگر بنده مسلمان آن
ساعت را بدعا و التجا در جناب الهي براي حصول مطلب نيك بگذراند مطلب او حاصل
شود و نيز وارد است كه اكثروا الصلوة علي يوم الجمعة يعني بسيار فرستيد براي من
درود را در روز جمعه كه آن روز متبرك است و نيز در حديث شريف آمده است
كه حقتعالي روز عرفه فرشتگان را ميفرمايد كه ببينند بندگان را كه خاك آلوده و موي
ژوليده از دور دور براي حج خانه من آمده اند گواه باشيد كه من ايشان را آمرزيدم
و در آنروز شيطان بسبب ديدن عموم مغفرت الهي ذليل و خوار و غمگين و خاك بر سر
خود مي باشد و روزه آنروز كفارت گناهان دو سال است گذشته و آينده
و نيز در حديث است كه بهترين روزهاي هفته روز جمعه است و بهترين روزهاي
سال روز عرفه است يعني نهم ذي حجه و اگر عرفه و جمعه متفق شوند نور علي نور گردد و درين
دو روز نيز نوعي از انقلاب است زيرا كه روز جمعه در شريعت ما ابتداي شروع است
و روز عرفه انتهاي عبادات سال است باداي عبادات كبرى كه حج خانه كعبه است
و بعضي از مفسرين گفته اند كه هر روزي كه در وي اجتماع عظيم واقع شود و مردم بسيار
در آن براي سرانجام مهمي يا حصول بركتي حاضر شوند مشهود است و حاضران آن روز
شاهد و برين تفسير مشهود شامل روز جمعه و روز جمعه و عيدين و روز ترويه يعني
نهم ذي حجه و ديگر ايام اجتماعات است و طايفه از ارباب تفسير شاهد و مشهود را

زیرا که شهود که بمعنی حضور است نگرفته اند بلکه از شهادت که بمعنی گواهی است گرفته اند
و برین تقدیر شاهد و مشهود چند چیز است اول ذات حضرت حق سبحانه تعالی
چنانچه سالم ابن عبد الله گفته اند که شاهد خداست و مشهود خلق و کفی بالله شهیدا
و سعید بن جبیر گفته که شاهد خداست و مشهود توحید شهد الله انه لا اله الا هو
دوم آنکه شاهد پیغمبر اند و مشهود علیه امت قوله تعالی فکیف اذا جئنا من کل
امة بشهید سیوم آنکه شاهد نویسندگان اعمال اند و مشهود علیه مکلفین
قوله تعالی و جاءت کل نفس معها سائق و شهید چهارم آنکه شاهد اعضای
آدمی است و مشهود علیه آدمی قوله تعالی یوم تشهد علیهم السنتهم و ایدیهم و ارجلهم
پنجم آنکه شاهد روز و شب است و مشهود علیه اعمال بنی آدم چنانچه از حضرت
حسن بصری رضه منقول است که ما من یوم الا ینادی انی یوم جدید
و انی علی ما یعمل فی شهید ششم آنکه شاهد آسمان و زمین است که هر قطع
آسمان بر آنچه زیر او واقع شده است از طاعت و معصیت و همچنین هر قطع
زمین بر آنچه بالای او واقع شده است از نیکی و بدی روز قیامت گواهی
خواهند داد و مشهود به آن کارهای نیک و بد است که زیر آسمان و بالای زمین
واقع میشوند هفتم آنکه شاهد ذات آنحضرت صلی الله علیه و سلم است و ذات
ایشان مشهود علیه و دیگر امم لقوله تعالی و کذلک جعلناکم امة وسطا
لتکونوا شهداء علی الناس و یکون الرسول علیکم شهیدا هشتم آنکه

امام الانبیا

امام رازی گفته اند که شاهد جمیع ممکنات اند و مشهود له ذات پاک واجب الوجود
که هر ذره از ذرات عالم بر وجود ذات و صفات او تعالی گواه است و بتوافق
همین تفسیر است اصطلاح اهل کلام که قیاس غایب بر شاهد درست است و استدلال
شاهد بر غایب میتوان کرد نیز هم آنکه شاهد حجر اسود و مشهود له حاجیان زیرا که
در حدیث صحیح وارد است که الحجر الاسود یمین الله فی الارض یجیء
یوم القیامة له عینان ینظر بهما ولسان ینطق به و یشهد
علی من استلمه بحق و هم حضرت صوفیه فرموده اند که در مقام جلا شاهد حق است
و مشهود خلق و در مقام استجلا شاهد خلق است و مشهود حق و بنا بر تقدیر این خبرها
که مذکور شد بجهت شرافت و عظمتی که دارند بانها قسم خوردن و فی الجمله دلالت
بر انقلاب احوال نیز میکند و بحسب بعض معانی تمکین و ابهام نیز مناسب است و در تعیین
جواب این قسم مفسرین را اختلاف بسیار است بعضی گویند که جواب این قسم ما
قتل اصحاب الاخدود است بتقدیر لام و قد بعضی گویند که کلام مبنی بر تقدیم
و تاخیر است یعنی قتل اصحاب الاخدود و السماء ذات البروج و از ابن
مسعود و قتاده منقول است که جواب قسم ان بطش ربك لشدید است
و ما بین آنچه مذکور شد حکم جمله معترضه دارد و صاحب کشاف و برخی از متقدمین چنین
اختیار کرده اند که جواب قسم محذوف است یعنی لیعذبن من یوذی المؤمنین
لایمانهم کما لعن اصحاب الاخدود بطریق استشهاد بر این

مضمون بعد از قسم های چهارگانه درمیان آورده اند تا دلایل عقلیه با دلایل

نقلیه منضم گردیده بقوت تمام اثبات مطلب نمایند و نیز ازین قسمها مطلقاً

انقلاب عالم و انتقام از ظالم در دنیا وقت آمدن دایره نحوست و در یوم

موعود بعد از اقامت شهود و اظهار شهود به ثابت می شود و ازین قصه

بالخصوص در حق ایذا و بندگان مومنین بوضوح می انجامید پس آوردن

این قصه برای اتمام تقریب سخن و تنزیل عام بر خاص است که در تقریر

مطالب ازان ناگزیر است گویا چنین میفرمایند که انتقام از ظالمان مسلمانان

هم در دنیا و هم در آخرت بعد از آوردن گواهان و اثبات حق واقع شدنی

است چنانچه در دنیا هم بعضی را نیز واقع شده که قتل اصحاب الاخدود

بیان خندق

یعنی قتل عام کرده شد صاحبان خندق را که چهل چهل گز و عرض دوازده

دوازده گز کافته بودند تا مسلمانان را دران خندقها اندازند و عذاب کنند

و آن خندقها بحدی گرم و تفته شده بود که النار ذات الوقود

یعنی تمام آن خندق آتشی بود صاحب شعله بزرگ یا صاحب هیمه بسیار که

دران افروخته بغایت تفت کرده بودند و در حدیث شریف است

که چون آنحضرت صلعم در تلاوت این سوره باین آیت میرسیدند می فرمودند

که اعوذ بالله من جهد البلاء و این قتل عام که صاحبان خندق را واقع شده

انتقامی بود عاجل و سریع که بسبب اشتعال آتش و انتشار شرارهای او بعد از

برتافتن

برتافتن ایمانشان ودرآن فی الفور هلاک شدند و فرصت حرکت بجایی
خود نیافتند زیرا که این انتقام وقتی واقع شد که إِذْ هُمْ عَلَيْهَا قُعُودٌ
یعنی درآنوقت که اصحاب خندق برآن آتش نشسته بودند قبل ازآنکه از
کرسی ها برخیزند وبجای روند سوخته شدند ومهلت قلیل هم نیافتند واین قسم
انتقام عاجل سریع بیشتر در نظر عوام موجب عبرت می گردد و فی العوز الجامعه در ظل ظالم
مرتبه بیصر فکلی کردند که باین انتقام عاجل گرفتار شدند زیرا که ظالمان دیگر بحضور و بامور
خود کسی را ضرب و شلاق بکنانند بلکه به پیادگان وزیرانشان حکم می کنند که
گنه کاران را سیاست نمایند یا حواله عرفت و بعض مقتضای رحمت واقعه
نشود وَهُمْ عَلَى مَا يَفْعَلُونَ بِالْمُؤْمِنِينَ شُهُودٌ یعنی واین ظالمان
که صاحبان خندق بودند برانچه با اهل ایمان میکردند خود بذات خود حاضر شده
بودند ودراینجا باید دانست که قصه اصحاب خندق که برای دین وایمان مردم را
دران خندق پر از آتش انداخته اند وخود نیز بلا فاصله در انتقام عاجل گرفتار شده
گشته و رنج کردند در چهار ناحیه که قرب بدیار حجاز بودند واقع شده است محتمل
که ازین آیت هر چهار مراد باشند ومنظور تخویف اهل مکه است تا ازین قصه های
معلومه خود عبرت گیرند و در ایذاء مسلمانان بیصبر فکلی نه نمایند قصه اول که در ملک شام
واقع شده کیفیتش در حدیث صحیح مسلم ودیگر صحاح بروایت صهیب رومی رضه وارد شده چنین است
که در ملک پادشاهی بود صاحب ثروت ومکنت وساحری داشت که در فن سحر مهارت کلی پیدا کرده

بود و بار کار مملکت آن پادشاه بر سحر آن ساحر بود هر گاه عظیمی در ملک
روی می‌نمود آن ساحر او را بسحر هلاک می‌کرد و صاحب جنگ و قتال
نمی‌شد و هر گاه امرا و اعیان مملکت از پادشاه و حرکات او بد دل می‌شدند
آن ساحر نیز در سحر دلهای آنها را آرام می‌کرد و علی هذا القیاس در جمیع مهمات
سحر او کارگر می‌گشت بالکلیه آن ساحر پیر شد و از زندگی مأیوس گشت به پادشاه عرض نمود
که من پیر شدم و عنقریب ازین جهان می‌روم کودکی زیرک و هوشیار از غلامان
خود بمن بسپارید تا از [illegible] از من کار و بار مملکت شما را [illegible]
کودک سر[illegible] باشد پادشاه غلامی زیرک [illegible] از غلامان خود مقرر کرد که از صبح
تا شام نزد ساحر [illegible] بیاید [illegible] هر روز آمد و رفت بخانه ساحر
شروع نمود و فن سحر را آموختن [illegible] تا روزی در راه دید که مردم بسیار
از خانه بر می‌آیند پرسید که درین خانه کیست مردم گفتند که درین خانه راهبی است یعنی عابدی
که دنیا را ترک کرده بعبادت خدا مشغول است آن کودک نیز بخانه راهب درآمد
و بحضور او نشست و کلام او را شنید کلام راهب در دل کودک اثر کرد
و محبت آن کلام او را بر آن باعث شد که هر گاه از دولتخانه پادشاه بخانه ساحر
میرفت در راه نزد راهب می‌نشست و در بعضی روزها که تاخیر می‌شد ساحر او را زجر و تنبیه می‌کرد
که چرا دیر کردی کودک می‌گفت که مرا در خانه دیر شده بود و هر گاه ساحر اینجا چرا از حضور پادشاه عذر می‌کرد
پادشاه تفقد فرمود که این کودک بگاه نزد ساحر فرستاده شد [illegible] مردم عذر می‌کردند

که این کودک

که این کودک ازینجا دم صبح میرود واگر اورا تاخیری میشود درراه میشود وجادو
بادشاه وساحر هردو از شنیدن این سخن بران کودک آشفته خاطر شدند ودانستند
که درراه ببازی اطفال مشغول مینماید تا آنکه روزی این کودک از خانهٔ ساحر بدولتخانهٔ
بادشاهی مراجعت میکرد دید که دراثناء راه اژدهای بزرگ سرکوچه را فرا گرفته
نشسته است ومردم را راه گذر بند شده استاده اند کودک در دل خود گفت که امروز
امتحان میکنم که صحبت ساحر مرا بهتر است یا صحبت گوشه نشین سنگی برداشت وگفت
که الهی اگر دین ومذهب گوشه نشین بهتر از کار ساحر است این اژدها را بکش
تا مردان خلاص شوند وآن سنگ را بسمت اژدها انداخت بمجرد رسیدن آن سنگ
اژدها بیجان شد واز مردم غریو برخاست که این کودک در سحر بمرتبه کمال رسید
ورفته رفته آن خبر بآن گوشه نشین نیز مسموع شد او در خلوت با کودک گفت
که ای پسر ترا حق تعالی بزرگ ساخت وکار تو بجائی خواهد رسید که من میدانم لیکن
به بلا مبتلا خواهی شد خبردار بر من نشان نخواهی داد کودک با گوشه نشین مذکور
قول وقرار درمیان آورد که هرگز نام ترا نخواهم گفت وترا نشان نخواهم داد
خاطر جمع دار کودک را حق تعالی به برکت صحبت گوشه نشین وتلاوت انجیل مقدس
که ازو فرا گرفته بود واتباع دین عیسوی که دران وقت حقیقت منحصر درهمان دین
بود بمرتبه ولایت عظمی رسانید تا آنکه مبروص واکمه را به برکت دست او شفا میشد
ومریضان بسیار را که اطبا از معالجه آنها عاجز میشدند بدعا این کودک تندرستی

نصیب بشید میکشت اتفاقاً یکی را از مصاحبان پادشاه را چشم کور شده بود و بسبب
کوری مصاحبت پادشاه از دست او رفته تعریف و توصیف این کودک شنیده
پیش او آمد و نذر و هدایا آورد که گفت که بر من توجه فرما و شفا بده کودک گفت
که من چه باشم که شفا توانم داد شفا بدست خدا است اگر بخدا ایمان آری و دست پرستی را
ترک کنی و پادشاه را پروردگار خود ندانی من در جناب الهی دعا خواهم کرد تا ترا شفا
حاصل شود آن مرد کور در همان مجلس بشرف ایمان شد و بدعاء آن کودک فی الفور
بینا گشت و موافق معمول در مجلس پادشاه حاضر شد پادشاه خیلی تعجب کرد و گفت
که اطبای سرکار [illegible] از معالجه چشم تو عاجز [illegible] بودند چه قسم بینا شدی
گفت پروردگار من [illegible] مرا بینا کرد پادشاه فرمود اما غیر از من
پروردگاری داری مصاحب گفت که پروردگار من و پروردگار حضرت ذات علیه است
پادشاه برآشفت و او را زیر ضرب شلاق گرفت که باری این عقیده از که آموخته
چون عقوبت بسیار کشید ناچار شده نام آن کودک گرفت و کودک را پادشاه
بحضور خود طلبید و گفت که ترا به پرورش من و فیض ساحر من این مرتبه حاصل شده است
که نابینا را بینا می کنی و در مرض را شفا میدهی این چه کفران نعمت است که پرورش مرا
در گذاشته پروردگار خود دیگری را قرار داده کودک گفت که شفا نه بدست من است
و نه بدست شما و نه بدست ساحر شما محض بقدرت خدا است پادشاه فرمود
تا آن کودک را عذاب شدید کنند و فرمود که این کودک از ساحر غایب میشد معلوم نشد

که جای دیگر

که جای دیگر این عقیده را واگرفته است ساحر نیز شنیدن این ماجرا افتان و خیزان
بحضور بادشاه رسید و عرض کرد که این کودک از مدتی پیش من نمی آید معلوم نیست
که کجا میرود و مردم سرکار بادشاهی نیز عرض کردند که این طفل از صبح بر می آید و در خانه
نمی ماند بادشاه فرمود که بانواع عذاب او را معذب کرده پرسند که از کجا این
عقیده آموخته است آن طفل بشدت عذاب مضطر شده نام گوشه نشین
گرفت بادشاه آن گوشه نشین را طلبانیده اره نیز بحضور حاضر کرد که اگر از دین خود
برنگردی بر سر تو این اره بکشیم راهب گفت که مرا هرگز روی بازگشتن ازین
دین نیست هرچه مرضی بادشاه باشد بکنند بادشاه فرمود اره بر سر او نهادند
و او را دو حصه کرده انداختند یاران من چرا نیز تکلیف برگشتن از دین راهب
نمودند او نیز ابا کرد و بر سر او نیز اره نهاده چاک کردند باز آن کودک را آوردند
و بادشاه فرمود که سزای این هر دو را دیدی حالا اگر زندگی میخواهی ازین دین بیزار شو
و کودک نیز ابا کرد بادشاه بچندی از معتمدان خود فرمودند که او را بر فلان کوه بلند
ببرید و بر قله کوه استاده کنید اگر ازین دین برگردد او را بمرتبه امارت و مصاحبت
خود برسانم و اگر اصرار کند از آن قله بیندازند تا اجزای بدن او پاش پاش شوند
کودک را چون بر سر کوه بردند در جناب الهی عرض کرد که بارخدایا هرچه خواهی شر
ایشان را از من کفایت کن در کوه زلزله شدید پیدا شد معتمدان بادشاه همه
افتادند و جان دادند و آن کودک بحضور بادشاه صحیح و سالم رسید بادشاه پرسید

که یاران ترا چه شد غلام عرض کرد که همان خدا که دین او را قبول کرده ام مرا از شر
آنها کفایت کرد بادشاه زیاده تر خشمناک شد و دیگر معتمدان خود را فرمود
که کودک را در زورقی نشانیده درمیان دریا ببرید اگر از دین خود برگردد فبها و الا
او را در دریا اندازند چون در وسط دریا رسیدند و او را تکلیف ارتداد دادند
غلام در جناب الهی دعا کرد که بار خدایا مرا از شر این جماعه نگهدار ناگاه کشتی واژگون
شد و معتمدان بادشاه همه غرق شدند و غلام صحیح و سالم باز بحضور بادشاه رسید بادشاه
پرسید که حالا چه کردی که آمدی غلام تمام قصه بیان کرد بادشاه متحیر ماند غلام عرض کرد
که اگر منظور خاطر بادشاه قتل این است پس غیر از یک حیله نمیتواند شد بادشاه فرمود
که بگو گفت حیله اش آنست که تمام مردم این شهر را بیرون شهر در صحرای جمع فرمایید
و مرا بردار کشند و یک تیر از ترکش خود بگیرند و سوفار او را بر زه کمان نهاده این
افسون بخوانند بسم الله رب الغلام یعنی بنام خدای که پروردگار این
کودک است باز آن تیر را بسوی من رها کنند من کشته خواهم شد بادشاه همچنین کرد
و آن بر صدغ غلام رسید غلام دست خود بر آنجا نهاد و گفت که من بمطلب خود
یافتم که بنام پروردگار خود مذبوح شدم و غریو از مردمان برخاست که امنا برب
الغلام امنا برب الغلام یعنی ایمان آوردیم به پروردگار غلام ایمان آوردیم به پروردگار
غلام بادشاه را مصاحبان او عرض کردند که در مقدمه خیلی قباحت واقع شد و از چه
از وقتی ترسیدیم از و بوقوع آمد زیرا که مردمان شهر همه پروردگار غلام را قوی تر و توانا تر

ازیشان

از شما واستند و عجز شما را مشاهده نمودند که با نام پروردگار او بگرفتند بر کشتن او
قادر نشدند پادشاه را خشم و خجالت بیشتر افزود و فرمود تا بر سر کوچه‌های شهر
خندق‌های بکاوند و در آن آتش افروزند هر که از دین غلام برنگردد او را در آن
خندق اندازند و پادشاه و جمیع اعیان او بر سر خندق حاضر شده کرسی‌ها
نهاده تماشای این عذاب می‌کردند تا آنکه زنی را گرفته آوردند که در کنارش بچه
شیرخواره بود آن زن را نیز خواستند که در آتش بیندازند آن زن از دهشت آن
آتش بترسید و پای خود را باز پس داد پادشاه گفت که این زن را مهلت دهند
باشد که از دین خود برگردد و طفل شیرخوار آن که در کنار او بود بآواز بلند که مسموع خاص
و عام شد فریاد برآورد که ای مادر مادران چه می‌بینی چه می‌ترسی که [illegible] و همین
که چشم پوشیدی و در آتش درآمدی این آتش بر تو گل و گلزار خواهد شد
آن زن بی‌محابا با بچه خود در آتش رفت و آتش یکبارگی آنچنان اشتعال
پذیرفت و شراره برآورد که پادشاه و اعیان و ارکان او که بالای
کرسی‌ها نشسته تماشای کردند و فرصت برخاستن نیافتند و سوختند و در هر
خندق همین قسم اشتعال عظیم در آتش پیدا شد و اکثر مردم شهر را که به تبعیت
پادشاه در ایذای مؤمنان و سوزانیدن آنها مشغول بودند سوخت و هلاک کرد
در ربیع این آتش گفته است که حق تعالی جان مؤمنان را که در آن آتش می‌انداختند
قبل از آنکه گرمی آتش به بدن ایشان رسد قبض می‌فرمود و در بهشت داخل

می کرد و درین قصه نکته ایست باریک که حضرت شیخ اکبر و اتباع ایشان بیان
می برده اند و آن آنست که قتل غلام از دست پادشاه بنابر مکافات دنیوی
بود که با راهب قول و قرار کرده از آن برگشته بود و الا پادشاه بر آن غلام دستیاب
نمی شد و مکافات دنیوی را کارخانه ایست غیر از خانه مجازات اخروی زیرا که
در مکافات درین قسم صورت ها عتابی و نارضامندی از حضور خداوندی
نمی باشد بلکه باعث ترقی اهل کمال میشود بخلاف مجازات اخروی
چنانچه حضرت سید الشهدا حمزه را بابت کشتن ماده شتران حضرت
امیر المؤمنین مرتضی علی کرم الله وجهه و شکافتن شکم آنها و کباب کرده خوردن
جگر بند آنها روداده که خود هم شهید شدند فراز سینه ایشان را چاک
کرده جگر بند را بر آورده خائیدند و انداختند و تفصیل این مقام بر اسرار
در فتوحات موجود است [illegible] دیدیم که در زمین نجران که شهریست در یمن
واقع شد کیفیتش آنست که شخصی از مسلمانان که در آن وقت تابعان
انجیل بودند در خانه شخصی آمده نوکر شد و بر دروازه او می نشست تا هر کار
و باری که بفرماید بجا آرد درین اثناء انجیل مقدس را می خواندند دختر آن
شخص را که این مسلمان نوکر او بود چنان نمودند که در وقت خواندن انجیل
نوری عظیم از شبیه آدمی بر آید و در عالم منتشر شود دخترش پیش پدر ذکر
این عجوبه کرد پدرش نیز او را در وقت خواندن انجیل از سوراخ در نظر

دید

دید که فی الواقع نور عظیم ظاهر شد ازان لوکر استفسار نمود که این چه کلام
وچه اثر است که از تو می شنویم و می بینیم آن مرد مسلمان نظر بقوت و شوکت
بادشاه و رئیسان آنجا در اخفای کوشید و آن شخص دنبال او
او گرفته او را تنگ می کرد تا آنکه ناچار شده از احوال دین و اسلام
و انجیل مقدس باو در بیان [illegible] شخص و دختر او فی الفور
مسلمان شدند و انجیل را آموخته [illegible] مشغول گشتند و رفته رفته
دران شهر این سخن شایع شد هشتاد و هفت کس دیگر از مرد و زن بشرف
اسلام مشرف شدند تا آنکه یوسف [illegible] ذی نواس [illegible] که بادشاه آن شهر
بود و در بت پرستی مستغرق این اخبار شنیده آن همه مسلمانان را که [illegible] بودند
بحضور خود طلبید و خندقی درست کرد پر از آتش و گفت که اگر از دین
عیسی علیه السلام بر نگردند شما را درین آتش اندازم درین جماعه نیز زنی
با بچه شیرخواره همراه بود بچه شیرخواره بآواز بلند گفت که هان بسم الله درین
آتش درآئید که ثمره این آتش بهشت جاودانی است بعد ازانکه مسلمانان
در آتش درآمدند بادشاه و چند رئیس دیگر که بر سر سپاه بر کنار خندق
نشسته بودند ازان آتش هلاک شدند و این قصه بعد از رفع حضرت عم بر آسمان بود
و ازان باز مردم نجران دین نصرانیت را حق دانسته قبول نمودند
چنانچه تا عهد آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر همان دین بودند و سرداران آنها

گذشتند و عاقب اخا و غیرهما ناشنید برای زیارت آنحضرت
صلعم در مدینه منوره آمده در حال حضرت عیسی عم تعصب و تفتیش
نموده اند و آیت مباهله در جواب آن ها نازل شده قصه سیوم
که در زمین فارس واقع کیفیتش از حضرت امیر المومنین مرتضی علی
کرم الله وجهه منقول هست که ایشان فرموده اند که مجوسیان نیز در اصل
کتابی آسمانی داشتند و تابع دین پیغمبری بودند و شراب در دین اینها
بقدری که بیهوش نکند برای منافع بدنی حلال بود روزی بادشاه مجوس
شراب بسیار خورده و در حالت مستی با خواهر خود صحبت کرد چون بهوش
آمد خیلی نادم گشت و از خواهر خود تدبیر این عار که با او
لاحق شده بود پرسید خواهر گفت که تدبیرش اینست که تو دعوی حلال بودن
خواهر بکن و بگو که در اولاد حضرت آدم برادر را با خواهر نکاح میکردند
ما نیز بر همان وضع قائم ایم بادشاه مردمان را جمع کرده این مذهب و این مسئله
بیان کردن آغاز نهاد و مردمان هرگز قبول نکردند خواهر بادشاه گفت
که اینها را زیر تازیانه بگیر همچنان کرد باز هم قبول نکردند باز گفت برای اینها
تیغ رانی کن همچنان کرد باز هم قبول نکردند باز گفت که بفرما تا خندقها
پر از آتش بکاوند و آنها را آتش پر کنند و کسی را که این مسئله قبول نکند
در آن آتش اندازند همچنان کرد در اثنای آن چندین مردم در آتش خود

همه سوخته

در مذهب

هم سوخته شد ازان باز جواهر را حلال دانستن آن مجوس رایج گشته و آتش
پرستی نیز در آنها شایع شده قصه جب رم در تفسیر زاهدی منقولست
که در بنی اسرائیل شهری از مسلمانان بود دران شهر قحط افتاد مسلمانان
ازان شهر جوق جوق بسمت حبشه می گریختند حبشیان که کافر بودند
بادشاه آن شهر را گفتند که اگر این مسلمانان قحط زده درین شهر
بیایند غله بر ما تنک خواهد شد و در آنجا نیز قحط خواهد افتاد بادشاه
فرمود تا بر در شهر خندقی ساختند و آنرا پر آتش کردند بادشاه خود
نیز نزدیک آن خندق تخته خود نهاده بنشست و بتی عظیم برابر فیل
در حبشه در آنجا نصب فرمود و ندا در داد که هر که از غریبان درین شهر
باشد که اگر این بت را سجده نکند او را در آتش اندازند زنی را
از غریبان گرفته آوردند که بچه را در کنار داشته آن را گفتند که بت را
سجده کن گفت معاذ الله بادشاه فرمود که این بچه او را در آتش
اندازند بچه او را در آتش انداختند مادر مضطرب شد و بچه از میان
آتش آواز کرد که ای مادر مترس و تو هم در آتش بیا که این آتش نیست
گل و گلزار است زن دست بدعا بر داشت و گفت الهی ای من می بینی
و میدانی پیش تو بیان کردن حاجت نیست آتش ازان خندق بر جست
و چهل گز در هوا بلند شد و گرداگرد کفار مثل شراره محیط گشت

وهمه را بسوخت و چون از اشاره اجمالیه باین قصه های جبارکانه
فارغ شدند و بیان فرمودند که ازین ظالمان در دنیا انتقام عاجل
بلامهلت واقع شد و کار ایشان منقلب گشت آتشیکه برای سوختن
مسلمانان آورده بودند هم ایشانرا سوخت حالا وجه این انتقام
عاجل بلامهلت که خلاف عادت است بیان میفرمایند و ما نقموا
منهم یعنی و ناپسند نکردند این کافران ظالم از مومنان را
إِلَّا أَن يُؤْمِنُوا بِاللَّهِ مگر آنکه ایمان می آوردند
بخدا و صیغه مستقبل ازان جهت آورده اند که مطلب کافران از مومنان
ترک ایمان در زمان مستقبل بود نه بر ثبات و صبر ایشان
بر ایمان ایشانرا عذاب میکردند ترک ایمان در زمان ماضی
و ازین عبارت معلوم شد که هیچ وجه ازین ظالمان را با مومنان
عداوت نبود مگر بجهت ایمان پس عداوت مومنان باین جهت
عداوت ایمان باشد بخلاف کافران دیگر که مهلت دراز در رنج
و ایذاء مسلمانان یافته اند و می یابند زیرا که عداوت آنها محض
بجهت ایمان نبود بلکه منسوب و ممزوج بحب ریاست و دیگر اغراض
دنیوی و اینها را عداوت خالص ایمان بهم رسیده بود و ایمانی را
که دشمن میداشتند ایمان صحیح بود زیرا که متعلق بود موصوف باین صفات

که العزیز

كه العزيز الحميد الذي له ملك السموات والا
رض يعني خدائيكه غالب است محمود است وآن ذات است كه براي
اوست پادشاهت آسمانها و زمين و هر صفت ازين صفات كانه
مقتضي ايمان باوست زيراكه چون او بر ماسواي خود غالب است
و عزت هيچ چيز بعزت او نميرسد ايمان بوي البته موجب عزت
و افتخار باشد و چون او محمود است شكر او بدل و زبان و اعضا واجب
گردد و اظهار ايمان فرض و لازم شود و چون براي او پادشاهت
آسمانها و زمين باشد ترس از مخالفان او جايز و هر صفت مذكوره
چنانچه موجب اظهار ايمان اند همچنان باعث بر انتقام عدو نيز زيراكه
مقتضاء عزت انتقام از دشمنان است والا ذلت لاحق ميشود
و مقتضاي محموديت نيز انتقام از دشمنان است زيراكه مجرم منتقم را
از مخالفان خود كسي مدح نميكند مگر در صورت عفو و عفو از كفر جايز نيست
و پادشاهت نيز موجب انتقام دشمنان است والا دشمنان دلير شوند و كار
پادشاهت اختلال پذيرد و اگر با وجود اين صفات كسي ترك انتقام
نمايد لابد بيخبر از حال رعايا خواهد بود كه دشمني دشمنان را و دوستي دوستان را
نمي داند يا از ايذاء دشمنان كه بدوستان بجهت دوستي ميرسد مطلع
نميشود محمول بر اسباب ديگر ميكنند و خدا تعالى ازين بيخبري پاك است

بعث والله على كل شيء شهيد يعني وخدا بر هر چيز مطلع
و هر گاه کافران در عداوت مومنان بجهت ایمان کوشیدند و از انتقام
او تعالی غافل شدند گویا که عزت و پادشاهت و خبرداري و سستون بودن
آنجناب را انکار می کنند پس حکمت الهي در صورت اجتماع این بواعث
تقاضای تعجیل انتقام می فرماید چنانچه در قصه صاحبان خندق وارد شده
و چون دلیل در جزئی خاص صحیح شد قیاس کلي بران درست آمد
چنانچه میفرمایند ان الذین فتنوا المومنین به تحقیق کسانیکه
ایذا دادند مردان با ایمان را بسبب عداوت ایمان والمومنات
یعني و نیز ایذا دادند زنان با ایمان را اگرچه ایمان آنها بجهت
نقصان عقل و غلبه هوا ضعیف و ناقص است اما آن ضعیف بسبب
بیکسی و عجزی که دارند از مقابله و مدافعت بجبر می گردد ثم لم یتوبوا
یعني با وجود مهلت و فرصت دراز ازین ظلم توبه نه کردند و در همین شغل
مردند چه اگر توبه میکردند هر چند بجهت حق عباد از ایشان پرسش میشد
و معذرت میکشیدند اما این شدت بر ایشان نمیشد مسلمانی را عمداً
بکشد و باز توبه نماید توبه او مقبول است اما درین استدلال
بحث است زیرا که قتل عمد مسلمان اگر در حالت کفر واقع شود
بالاجماع توبه از ان مقبول است جای اختلاف نیست و درین آیت

راد کافرانند

مراد کافرانند که بابت ایمان مسلمانان را میکشتند و می رنجانیدند
فلهم عذاب جهنم یعنی پس برای ایشان است عذاب دوزخ
که انواع بسیار دارد و شداید بیشمار و همه انواع و شداید در کار
ایشان مصروف خواهند شد ولهم عذاب الحریق
یعنی و برای ایشان است علاوه بر ظالمان دیگر عذاب سوزش که جان و تن
اینها دران گرفتار خواهد بود چنانچه دلهای اهل ایمان را به ظلم و تعدی
در دنیا سوخته بودند و بعضی از مفسرین گفته اند که عذاب سوزش در قبر
خواهد بود و قبل از عذاب دوزخ و بعضی بر سوختن صاحبان خندق که با اشتعال
شراره های آتش سوخته شده جان داده اند و چون استماع حال
ظالمان که اهل ایمان را بنا بر ایمان ایذا میدادند سامعه را انتظاری
لاحق شد که آن اهل ایمان که بیلای ظلم گرفتار شده اند و جان
ایشان بر باد رفت درآن روز در بدل آن چه خواهند یافت برای
دفع آن انتظار بطریق استیناف حال مومنان بیان کردن ضرور
افتاد و حرف عطف را بنا بر آنکه این بیان استیناف است برای
تسکین انتظار سامع مقصود اصلی در اینجا نبود حرف عطف را
ترک فرموده ارشاد میکند ان الذین آمنوا یعنی به تحقیق
کسانیکه ایمان آوردند و بر ایمان ثابت ماندند با وجود گرفتاری

در دست ظالمان وتحمل ایذای ایشان وعملوا الصالحات یعنی وعمل کردند نیکی ها را که درین قسم حالات نقد وقت است مانند صبر بر بلا و رضا بقضا وایثار رضای خدا بر ماسوی لهم جنات برای ایشان است آماده بهشت ها که در مقابله تحمل بلای دنیوی خواهند یافت پس عذاب دنیوی ایشان مانند ایذای کسی است که او را بحضور محبوب روبرو محبت آن محبوب ایذا دهد که عین راحت می گردد تجری من تحتها الانهار یعنی روان است از زیر درختان آن بهشت ها نهرهای گوناگون از شیر و شهد و شراب و آب در مقابله آنچه از خون و عرق ایشان بسبب ظلم کافران روان شد ذالک الفوز الکبیر اینست مطلب ثانی بزرگ زیرا که مراد است دنیا خالی ظفر یافتن فنا دارد و این مرادها باقی است اصلا فنا پذیر نیست و نیز در حصول مطالب دنیوی رضامندی محبوب حقیقی مشکوک و نامعلوم است و درین لذتهای اخروی متیقن و مقطوع به باقی ماند و از اینجا سوالی جواب طلب است و آن آنست که در میان جزای کافران حرف فاء جزائیه آورده اند ولهم عذاب جهنم ارشاد فرمودند و در بیان جزای مومنان این حرف را ترک داده لهم جنات ارشاد کردند

نکته

نکته در تغییر این اسلوب حیثیت جوابش آنکه ثواب آخرت محض فضل
خداوند است موقوف بر عمل نیست چنانچه طفل نابالغ و کسیکه از وقت
بلوغ مجنون شد یا کسیکه بر سر کوهی بالغ شد و با مسلمانی اختلاط نکرد و توفیق
عبادت و طاعت نیافت در آخرت بدون عمل و طاعت ثواب خواهند یافت
بخلاف عذاب دوزخ که بغیر کفر یا فسق نخواهد شد زیرا که عذاب مقتضی عدل است
و عدل بی سبب متصور نیست برای فرق درین دو چیز که فضل و عدل است درینجا
تصریح سبب و تعقیب منظور فرموده حرف فا آورده بودند و اینجا حذف کردند
و چون معامله حقتعالی با ظالمانی که بجهت ایمان در پی ایذای مسلمانان
می باشند و با مظلومانی که بجهت ایمان تحمل جفای کفار می شدند در دنیا و آخرت
بیان فرمودند این مطلب ثابت شد که ان بطش ربک لشدید
یعنی به تحقیق دست برد پروردگار تو بسیار سخت است زیرا که از دست
برد دیگران خلاص شدن بمقابله درازی و صبر و شفاعت ممکن است
و از عذاب او تعالی به هیچوجه خلاصی امکان ندارد و نیز دست برد دیگران
نهایتش آنست که منجر بموت و هلاکت شود و بعد از موت و هلاک
نمی توانند که ایذای رسانند زیرا که قدرت بر اعاده معدوم ندارند
پس عذاب ابدی نمی توانند کرد بخلاف او تعالی که بمردن و خاک شدن
نیز از دست او خلاص ممکن نیست میتواند که زنده گرداند و باز عذاب

کند تا ابد الآباد زیرا که انه هو یبدئ و یعید یعنی
همه اوست که اول در آغاز می آفریند و بعد فنا باز پیدا کند وهو الغفور
الودود یعنی و او تعالی با وصف شدت گرفت و گیری که دارد
بر بندگان مومن خود آمرزنده و بخشاینده است دوست دارنده است
که بسبب شدت دوستی گناهان دوستان خود را می پوشد و عیبهای
ایشان را مستور میدارد با دشمنان و دوستان معامله او چرا باین صفت
نباشد حالانکه او تعالی ذو العرش المجید صاحب پادشاهیست که آن
و بزرگی او قدیم است مجید در لغت عرب بزرگی و روشنی خاندانی را گویند و چون
قدم و دوام الله تعالی بزرگی مورد شده است در اینجا مراد بزرگی قدیم داشته اند
و عادت پادشاهان قدیم السلطنت اینست که با دشمنان و دوستان همین قسم
معامله خشنودی و ناخشنودی میفرمایند والا در قدم سلطنت آنها خلل واقع
شود و معهذا از پادشاهان دیگر بچیزی ممتاز است که در هیچ پادشاه متصور نیست
و آن چیز آنست که فعال لما یرید یعنی کننده است هر چیز را که میخواهد
چون اراده او بچیزی متعلق شود دیگر امکان تخلف مراد نمی ماند بخلاف پادشاهان
دیگر که چیزها میخواهند و نمی توانند کرد و ازین قسم پادشاه پادشاهان خائف باید
و هم بر رحمت او واثق باید بود باقی ماند سوالی که جواب طلب است و آن اینست
که در صفات سابقه مثل الغفور الودود ذو العرش المجید لام تعریف یا اضافت

موف

معرف بالام واقع است و درین صفت که فعال لما یرید است تنکیر اختیار
فرموده اند نکته اش چیست جواب آنست که فعال لما یرید شبه به مضاف
از قبیل طالعاً جبلاً و شبه به مضاف حکم مضاف دارد حاجت بر تعریف نیست
و صیغه مبالغه را بر صیغه فاعل لما یرید ازان جهت اختیار فرموده اند که اشاره باشد
بکثرت مرادات و کثرت مقولات او تعالی چنانچه واقع است بالجمله ازین سوق
این صفات متضاد متخالفة الآثار منظور آنست که از و تعالی بعید نیست که با کسی
معامله لطف و مغفرت و دوستی با بندگان فرماید که [illegible] دست بر و نخت نماید
بلکه از و تعالی بعید نیست که انعام و انتقام را در حق یک فرقه بیک کس بحسب
اوقات مختلفه جمع کند پس بانعام او تعالی که در وقتی معروف خود باشد
غره نباید شد و از انتقام او تعالی در وقت دیگر مامون و بیخطره نباید بود
چنانچه میفرماید هل اتیک حدیث الجنود یعنی آیا رسیده است بتو قصه
لشکرها که تا مدتی بر آنها باب انعام مفتوح بود و از هر جهت نعمتهای الوان
برای ایشان میرسید با نچه قسم از آنها انتقام کشیدند و آله جارحه انتقام
همین اشخاص ذلیل و قلیل گشتند که بروز انعام الهی آن اشخاص را در کمال
خواری و ذلت میداشتند و آن لشکرها فرعون فرعون و ثمود
یعنی اتباع فرعون و فرقه ثمود بود پس فرعونیان را تا مدتی بانواع نعمت مسرور داشته
به بنی اسرائیل بکمال تسلط داده بودند که در اعمال خسیسه و کارهای ذلیل ایشان را

بیکار میکر دستند باز تمام ملک و مال آنهارا حواله بنی اسرائیل فرمودند و آنهارا
بحضور ایشان در کمال ذلت و خواری در دریای قلزم غرق کردند و فرقه ثمود را
که اولا قدرت بسیار داده بودند تا یکهزار و هفتصد شهر را بعمارت سنگ تراشیده معمور
ساخته بودند و حضرت صالح عم و مسلمانان ضعیف را بابت ماده شتر انواع تذلیل
و تحقیر میکردند آن همه را بیک آواز تند هلاک فرمودند و ستورسیان آنهارا
بدعای حضرت صالح عم کور کردند پس این قصه های برای عبرت عاقلان را کفایت
می کند تا بر انعام او تعالی مغرور نشوند و از انتقام او ترسان لیکن کافران
ازین قصه ها عبرتی نمی گیرند و در غرور و امن گرفتار اند بَلِ الَّذِينَ
كَفَرُوا فِي تَكْذِيبٍ یعنی بلکه آنکه کافر اند در بلای انکار این قصه ها اند
و میگویند که این قصه ها از ان قبیل است که اهل تاریخ برای متعجب ساختن مردم
ساخته و پرداخته نوشته اند و نمیدانند که قطع نظر ازین قصه ها قدرت
او تعالی بر هر کس در هر وقت بی پرده نمایان است اگر در حال خود تامل کنند
نفسی که زندگانی انسان بان مربوط است و بدست اوست وَاللَّهُ
مِن وَرَائِهِم مُّحِيطٌ یعنی و او تعالی از پیش و پس ایشان محیط است
یعنی قبل از زمان ایشان نیز جباران بسیار را هلاک کرده است و بعد از
زمان ایشان نیز بسیاری را هلاک خواهند کرد انکار این قصه ها که مانند آنها
در هر وقت نمودار است بیجاست و لفظ وراء در اصل لغت بمعنی حیزیست

که مختفی

که شخص آن را به بوسد یا آن چیز را به بو شد و لنذا ربیش و پس استعجال میکنند و درین
آیت بطریق اشتراک معنوی یا عموم مجاز شامل هر دو معنی است و معهذا این قصه ها
از ان قبیل نیست که اهل تاریخ فقط آنرا ذکر کرده باشند بل هو قرآن مجید بلکه
این قصه قرآن قدیم است که پیش از وقوع این قصه ها مکتوب شده بود فی لوح محفوظ
در تختهٔ که از دخل شیاطین و جن و انس محفوظ است تصرف کسی بآن نمیرسد تا زیادت
و نقصان و تحریف و الحاق نماید پس احتمال کذب و دروغ درین قبیل خلاف مقتضای عقل
است و بغوی درین عالم از ابن عباس آورده اند که لوح محفوظ از مروارید سفید است
طول او مسافت ما بین آسمان و زمین است و عرض او بقدر ما بین المشرق والمغرب
و بر کنارهای او یاقوت نصب فرموده و دفتین او یاقوت سرخ است قلم او نور کلام
قدیم دران نوشته شده سر آن لوح با عرش ملحق است و پایین او در کنار فرشته
مکرم نهاده که جانب راست عرش ایستاده است و در اول لوح این عبارت واقع لا اله
الا الله وحده و دینه الاسلام و محمد عبده و رسوله فمن آمن بالله عز و جل و صدق بوعده
و اتبع رسوله ادخله الجنة اللهم اجعلنا منهم

بسم الله الرحمن الرحیم سوره طارق مکیست نوزده آیت و شصت و یک کلمه و دو صد
و سی و نه حرف است و ربط این سوره با سوره بروج از جهت نسق کلام که در ابتدای او
هر دو قسم با آسمان و بروج و ستاره هاست و در انتهای هر دو بیان حفظ الهی امور غیبیه را
که لوح محفوظ در آسمان و جان آدمی است بر ظاهر است حاجت بیان ندارد و درین سوره را

باسورهٔ طارق ازان جهت نامیده اند که طارق در لغت عرب مهمانی را گویند که وقت شب
بیاید باز هر حادثه را که وقت شب رو داده شود نیز طارق گویند و لهذا در حدیث شریف
وارد است که نعوذ بالله من طوارق اللیل یعنی پناه گیرید بخدا از شر حوادثی که ناگهان
وقت شب رو داده شود زیرا که تدارک آن حوادث بتدبیر و علاج و استغاثه و استعانت
دشوار می شود و در اشعار عرب خیال معشوق را که در دل عاشق بار بار می آید نیز طارق
گفته اند زیرا که آمدن خیال معشوق بیشتر در اوقات خلوت و فراغت می باشد
که غالبا شب است و در حدیث شریف ازان منع فرموده اند که طروق نماید یعنی
ناگاه وقت شب در خانه در آید تا مردم خانه اش مستعد و آماده ملاقات نشوند
و او را بر حالات مکروهی نظر نیفتد و مراد از طارق درین سوره ستاره آسمان است
همه ستارگان درین معنی برابر اند زیرا که شب می نمایند و در روز ناپیدا می شوند و بعضی
از علما خاص زحل را مراد داشته اند زیرا که بسبب اجتماع انوار کواکب چند در درخشندگی
زاید بهم رسیده و اکثر علما برهمین اند که مراد جنس ستاره است و هر ستاره در آن قابل است
زیرا که هر ستاره سه وصف دارد اول آنکه تاریکی را بشعاع خود دفع می کند دوم آنکه
علامت مقصد راه و تعیین جهت سیر از مشرق و مغرب مسافران بر و بحر را ازان حاصل
می شود سیوم آنکه حفظ آسمان از شر شیطان می گردد و درین سه وجه است اول آنکه
شیاطین از ماده دخان مخلوق شده اند و بالطبع ظلمت و تیرگی را دوست میدارند
و از روشنی می گریزند چنانچه مجربست که بیشتر غلبه ایشان در وقت تاریکی و مکان تاریک

می باشد

مي باشد و بسبب بودن شمع و چراغ در مكان كنبد دخل ميكنند پس آسمان را باين
قناديل نوراني منور ساخته اند كه بسبب انتشار نور در اجزاي آسمان كه شفاف محض اند
شياطين خيره شده بگريزند دوم آنكه از شعاع ستاره فرشتگان مثل گوي در دست كرده
در پي شياطين مي دوانند مثل غلوله توپ كه براي دفع دشمن انداخته ميشود و مي فطنت
آسمان به ستاره مانند مي فطنت قلعه توپخانه كه بالاي برج و باره آن مي چيده مرعي
و منظور است فرق اينست كه ستاره هاي آسماني و صورت گوي كه از تفسيح يعني اثر
شعاع آنها پيدا ميشود و پر دود در لغت ستاره و نجم و كوكب و بندي ستاره ميگويند
و در توپخانه غلوله را بنام توپ مي پيچيدكنند و در قرآن مجيد اين فايده ستاره ها را
جابجا مذكور فرموده اند و اين همه كه در آسمان موجود است بعض قسم مصطورات است
زيرا كه مضموني را كه باين قسم تاكيد فرموده اند آنست كه جان آدمي هر چند در شدايد
و مصايب گرفتار شود بحفظ الهي محفوظ است شكسته شدن و فنا پذير شدن محالات است
و لهذا در حديث وارد است كه انما خلقتم للابد يعني جان آدمي كه در حقيقت آدمي عبارت
از آن است ابدي است هرگز فنا پذير نيست و آنچه در عرف مشهور است كه موت را
هلاك جان ميگويند محض مجاز است نهايت كار موت آن است كه جان از بدن جدا شود
و بدن بسبب نايافت منزلي و محافظ از هم پاشيد و الا جان را فنا متصور نيست و اثبات
عالم برزخ و امكان حشر و نشر مبني بر همين مسئله است و در ين سوره نيز از همين راه معلوم است
فرموده اند تفصيل اين اجمال آنكه آدمي مركب از دو چيز است جان و بدن جزء اعظم

او جان است که تبدل و تغییر دران راه می یابد و بدن بمنزله لباس است که در وقت
بودن در شکم مادر رنگی دیگر داشت و بعد از برآمدن از شکم تا آخر طفولیت رنگی دیگر
دارد و در جوانی و پیری اختلاف بسیار در وی راه می یابد پس جز اعظم او که جان است
و شعور و ادراک و تلذذ و تالم خاصه اوست چون فنا قبول نکرد و درست محافظانی که از
جناب کبریا بآن کماشته شده اند مفوض مانند در جمیع اجزای و اعاده تالیف و ترکیب
آنها بهمان شکل و صورت چه استبعاد ماند که مانند آن از ابتدای تکوین تا انتهای
عمر بارها مشاهده کرده می شود و چون دلیل حفظ جان بتعیین محافظان حفظ آسمان
بطفیل ستارگان بود در ابتدا در اثبات این مطلب قسم بآسمان و ستارها ذکر نمودند
و این سوره را بنام سوره ستاره هم گفته شد که بیشتر ثبوت مطلب از ملاحظه
حفظ اوست درینجا باید دانست که سبب نزول این سوره دلالت میکند بر آنکه
مراد از طارق ستاره ایست که آنرا شهاب نامند و در حقیقت آسمان را
از گذر شیاطین محافظ هم اوست که راه شیاطین را میبندد و آنها را
می سوزاند اگرچه مثل غلوله توپ از شعاع ستاره های مذکوره
بیدا شده باشد پس اولی آنست که طارق بر شهاب حمل کرده شود
و سبب نزول این سوره آن بود که شبی ابو طالب عم آن حضرت
صلی الله علیه وسلم در خانه آنجناب برای دیدن تشریف آوردند آنجناب
برای ایشان طعامی حاضر فرمودند که نان و شیر بود و در وقت تناول کردن

اغاز ایشان

آغاز نهادند در اینوقت ستاره از آسمان فرود آمد و آنقدر
نزدیک بر زمین شد که بسبب شعاع او تمام خانه پر از نور گشت
و چشم ابوطالب خیره شد و باضطراب تمام از خوردن طعام دست
باز کشیده برخاست و گفت که این چیست آنحضرت صلی الله علیه وسلم
فرمودند که این ستاره آن است که برای محافظت آسمان از شیاطین
فرشتگان می اندازند و این علامتی است از علامات قدرت
الهی ابوطالب تعجب بسیار نمودن خاموش نشستند حضرت جبرائیل
این سوره آوردند و درین سوره اشعار تاین باشد که از دیدن
این چنین ها استدلال بر عقاید متعددین در اسلام باید کرد و در آنها
نباید داشت زیرا که این معامله بر ما نسبت قوی بر صحت حشر و نشر
و معاد آدمی زیرا که چون آسمان با وجود عظمت و بزرگی خود
و بلندی بحدی که دست هیچکس بآن نمیتواند رسید محتاج
به محافظت الهی است و صورت حفظ او باین وضع نمود از شعله
که هم از شعاع ستارگان مذکوره در آسمان ستاره دوان
پیدا می شود و شیاطین را سد راه می گردد دیگر ز انند جان آدمی
که خیلی ناتوان است چه قسم بی محافظت الهی درین کشمکش مصائب
و حوادث باقی تواند ماند و چون حافظان از طرف او تعالی برای حفظ

او کماشته شده اند پس جان آدمی در قبض و تصرف خداست خواه در زندگی
و خواه بعد از موت و از همین جا توان فهمید که بعد از موت تنعیم و ایلام آن جان
در دست قدرت اوست باقی ماند حال بدن که آنرا نیز ساعل العاده توان رسانید

بسم الله الرحمن الرحیم والسماء والطارق

یعنی قسم میخورم باسمان و ستاره که وقت شب نمودار میشود و چون درین
ستاره که وقت شب دوان بنظر می آید مردم را تردد بسیار است بعضی چنین
گویند که دود از روی زمین برخاسته بسمت آسمان می رود و بر کاه متصل کره
نار میرسد بسبب اجزائی که در وی باقی است اشتعال می پذیرد اگر لطیف است
زود منطفی میگردد و اگر غلیظ است چندی بصورت تیره یا ستاره دمدار
یا دیگر اشکال پدید می آید و بعضی چنین گویند که زیر آسمان قمر کره نار است
و از ان کره گاهی بسبب حرکت اشتعالی که بسبب قوت شعاع
اجتماع کواکب گرم مزاج در درجه از درجات فلک بهم میرسد
چیزی منفصل شده بپائین می آید و در طبقه دخانی که فیما بین کره نار و هوای
صرف است نمود میکند و مانند ستاره دوان بنظر می آید و چون بطبقه زمهریری
میرسد جامد میگردد و از نظر غایب میشود و درین هر دو سخن بحث هاست
زیرا که نوری که درین ستاره های دوان دیده میشود هرگز مشابهت
با شعله آتش که در دود و دخان مشتعل شده باشد دیده نمیشود بلکه نور آن

نور آن

بلکه نور آن ستاره کمال مشابهت با نور آسمانی دارد چنانچه محسوس است و نیز جهة
حرکت این ستاره‌ها منحصر در فوق و تحت است تا بر اشتعال دخان صاعد یا انشار بخار
که هبوط کرده باشد محمول تواند شد بیشتر اوقات از چپ و راست بجنب میدوند و صریح
معلوم میشود که حرکات اینها طبعی نیست بلکه قاصری از ذوات الارادت والاختیار
اینها را القصری دوانند بنا بر ازاله این ترددات بطریق سوال و جواب ارشاد میفرمایند
وما ادریك ما الطارق یعنی و چه میدانی تو که چیست آن ستاره
شب آینده النجم الثاقب یعنی ستاره ایست که بشعاع خود خیره میکند
شیاطین را و گاهی بشهابی که از شرر [illegible] میشود آنها را [illegible] اند و شیاطین را
بسبب قوت شعاع او حالتی بهم رسد که [illegible] آتش [illegible] شهاب
است و چون از بیان حقیقت طارق فارغ شدند مقولی را که بران قسم خورده اند
میفرمایند ان كل نفس لما عليها حافظ یعنی نیست هیچ جان
خواه نیک باشد و خواه بد مگر که بروی نگهبانی است از جانب خدا که او را در صدمات
مصائب و حوادث فانی شدن نمیدهد در اینجا باید دانست که داروغه حفظ جان آدمی
از آنکه منعدم شود و فنا پذیرد یک فرشته از جنود حضرت اسرافیل که آخرها آن
جان را در قدرت ما بین النفختین در صور خواهد رسانید و محافظان دیگر امور متعلقه آدمی بسیار
اند که نوبت نوبت بطریق چوکی روزانه و شبانه محافظت بدن او میکنند اما تا وقتیکه تقدیر الهی
بقبض ربانی او متعلق نشده است و هرگاه وقت مقدر ضرر میرسد آنها دست باز میدارند

و تبقدیر حواله میکنند در حدیث شریف وارد است که وکل بالمؤمن مائة وستون ملکا
یذبون عنه کما یذب عن قصعة العسل الذباب ولو وکل العبد الی نفسه طرفة عین لاختطفته
الشیاطین یعنی گماشته شده است بر هر مومن صد و شصت فرشته که میرانند از وی شیاطین را
چنانچه از کاسه شهد مگس را رانده می شود و اگر بنده را بطریق محافظت او گذاشته شود شیاطین
عضو عضو او را بربایند و ازین حدیث معلوم شد که مومن را زیاده بر آدمیان دیگر محافظت
و نگهبانی است زیرا که بسبب ایمان دشمنان بسیار پیدا کرده است که آن دشمنان
کافران ندارند و مذکور محافظان عام که مسلم و کافر را از آفات بدنی نگاه میدارند
در سوره رعد آمده است که له معقبات من بین یدیه ومن خلفه یحفظونه من امر الله
و بیان محافظان جان هر کس در سوره انعام آمده است که هو القاهر فوق عباده
ویرسل علیکم حفظة حتی اذا جاء احدکم الموت توفته رسلنا وهم
لا یفرطون و فرشتگان دیگر که برای نوشتن اعمال نیک و بد آدمیان مقرر اند
مذکور آنها در سوره اذا السماء انفطرت است و فرشته که بر لفظ و حرف
آدمی مقرر است و آنرا میشمارد و می نویسد مذکور آن در سوره ق است
بالجمله در اینجا مقصود بیان محافظت جان است که هر همه را واقع میشود
و گاهی درین محافظت قصور نمی افتد و چون آدمی را از صحبت معاد لقای
نفس خود در محفوظ ماندن جان خود قبل از موت و بعد از موت معلوم شد
و دانست که جان من که در حقیقت ذات من همان است و بدن بمنزله

لباس آنست

لباس است در قبضه تصرف مالک حقیقی است او را در اعتقاد وقوع معاد
و صحت حشر و نشر تردد نماید الا از جهت استبعاد اعاده بدن که اجزای آن
بعد از موت کمال تفرق و پراکندگی پیدا میکنند پاره بخاک زمین آمیخته نیست و نابود
میگردند و پاره طعمه حیوانات میشوند باز آن حیوانات در امکنه متفرق میمیرند
و بخاک برابر میشوند و پاره در هوا پریشان از ملکی بملکی و از صحرائی بصحرائی آواره میگردند
پس این همه اجزای پراکنده را جمع کردن و امتیاز دادن که این جزء بدن فلانی است
و این جزء بدن فلانی کاری است که در عقل ظاهر بین جاهلی دشوار می نماید و نمیداند
گوینده گفته است که [illegible] است [illegible] یکی را
رنگی بجهتی [illegible] دیگر
با دمی نشان میدهند که فلینظر الانسان مم خلق یعنی پس
باید که نظر کند آدمی که از چه چیز پیدا کرده شده است و ماده خلقت او را از کجا
کجا جمع کرده آورده اند تفصیلش آنکه نطفه آدمی خلاصه خونیست که از غذا حاصل
میشود و غذا یا نباتی است یا حیوانی اما نباتی پس اقسام بسیار دارد از حبوب و غلات
و بقولات و فواکه و مصالح گرم و سرد و اما حیوانی پس گوشت و حیوانات و شیر و روغن
و پنیر و بیضه و غیر ذلک است و در علم طب مقرر است که بعد از خوردن غذای صالح
چون هفتاد و دو ساعت میگذرد خونی بوجود می آید پس هر آدمی را در غذای هر روزه
خود که میخورد نظر باید کرد که برنج از کجا آورده اند و در کدام قطع زمین کدام ده

از کدام برگزیده در کدام سرکار متعلق کدام صوبه واقع در کدام مملکت این برنج را
کاشته بوده و جلابان را بکدام داعیه ببرین جای آورده اند که از ان ملک دور و دراز
برکاوان و شتران بار کرده بازار بدست من هیچمدان نای فروختند و مرا از ان
خورانیدند و بر همین قیاس حال جمیع ارکان و ضروریات غذای خود بفهمید بداند
که پدر و مادر من را نیز همین طریق اغذیه متفرقه از بلدان دور دست جمع کرده خورانیده
اند تا نطفه من در بدن ایشان پیدا شد و من از ان نطفه متولد شدم و هر که هر روز
در هر غذا این قدر اجزای متفرقه را جمع میکند و فراهم می آرد که اگر این همه را یکی
انباشته شود از قرار [illegible] بدن آدمی [illegible] در حجم افزون باشد از وی
چه بعید است که [illegible] که [illegible] همه اجزای بدن مرا که [illegible]
ازین مقدار کم است از اماکن متفرقه دور و دراز فراهم آورده صورت گوشت
و پوست بپوشاند [illegible] از کجا بکجا می آرند و در [illegible]
آن نطفه کدام کدام استخوان صلب و سخت که مشابه کوهستان بدن آدمی است
حایل است و با وصف این آن نطفه را چه تدبیر از دماغ کشیده با حلیل میرسانند
و از ان راه بقعر رحم چه طور میرسانند چنانچه میفرماید خلق من ماء دافق
یعنی پیدا کرده شده است آدمی از آب جهنده و آن آب نطفه مرد و زن است که در رحم
با هم مخلوط شده یکسان میگردد و هر چند دفق منی حیثیت خاصه منی مرد است اما چون
بعد از امتزاج ما بین یک چیز شد صفت منی مرد را بنا بر تغلب بران مجموع مرکب اطلاق

فرمودند

فرمودند و بعضی از اطبا بران قایل اند که منی زن را نیز اندرون رحم جهندگی هست از سبب
اختفار قعر رحم محسوس نمیشود چنانچه اثر عاجی و حرکتی که زن را وقت انزال میشود بران
گواه است پس این همه اغذیه را بعد از طی مراتب هضوم صورت آب بخشیدن دلیل صریح است
که تبدیل صور در قدرت الهی سهلترین کاری است یخرج من بین الصلب
والترائب یعنی بر می آید آن آب جهنده از ما بین پشت و استخوانهای سینه
زیرا که ماده منی اول از دماغ میریزد و در رگهای که پس دو گوش است جاری گشته
به نخاع میرسد و محل نخاع ما بین پشت و سینه است پس مرد را آن ماده از راه فقرات
ظهر گذشته بکلیتین و از انجا بانثیین و از انثیین در مجرای احلیل قضیب میرسد و در رحم
می افتد و زن را از جانب سینه بعض گذشته بانثیین که بتحقیق رحم موضوع اند
میرسد و بسبب حرکت جماعی و دغدغه فم رحم میریزد و درون رحم هر دو آب مختلط
میشوند و ازینجا معلوم شد که منظور درین آیت گذرانیدن آب است که چه قسم
درین راه دشوار سنگلاخ که از هر دو جانب استخوانها واقع اند آنرا روان میسازند
و منتهای شعور رسانند نه آنکه ماده منی در ما بین پشت و استخوانهای سینه متولد
میگردد تا مخالف قواعد طب باشد زیرا که نزد ایشان منی از جمیع اعضا گرفته میشود
و لهذا در پسر شباهت والدین در عضوی پیدا گردد و آن ماده در دماغ جمع شده
از انجا براه عروق خلف الاذنین میریزد و هرگاه آدمی را لقای جان خود در قبضه
و تصرف حضرت حق تعالی معلوم شد و کیفیت جمیع اجزای متفرقه غذای خود ماده

بکون خود در ابتدای خلقت و تبدیل حال او از صورتی بصورتی و گذرانیدن او از
جائی بجائی نیز ظاهر گشت و مبدء معاش خود را کما ینبغی دانست پس مقدمهٔ معاد را
نیز برهمین دو حالت قیاس خواهد کرد و نزد او بیقین ثابت خواهد شد که انه
علی رجعه لقادر یعنی به تحقیق او تعالی که خالق آدمی است باین طریقه
البته بر باز گردانیدن او قادر و توانا است و در حدیث شریف وارد است
که چون حقتعالی زنده کردن مرده‌ها را اراده خواهد کرد بارانی را از زیر عرش
نازل خواهد ساخت که آب آن باران خاصیت منی مرد دارد و قوت
عاقده درو ودیعت نهاده اند تا اجزای بدن مرده را مستعد قبول حیات
سازد و تنقیح این روایت بانیا صحیح نشود لیکن این باز گردانیدن موقت
است بوقتی که بیان آن وقت درین آیت است یوم تبلی
السرائر یعنی روزی که ظاهر کرده می شود پوشیده‌ها و تحقیق
این مقام آنست که آدمی را در دنیا احکام بدن غالب است و احکام
روح مغلوب لهذا او صفات روح خود را بتصنع و تکلف اخفا و کتمان
می تواند کرد بحدیکه اصلا آثار آن بر بدن ظاهر شدن نمیدهد چنانچه
مردم جبن و بخل و دیگر صفات ذمیمه خود را بتکلف و تصنع مستور
و مخفی میدارند و آثار فزع و اضطراب را بر ظاهر بدن خود پیدا شدن
نمیدهند و روز قیامت حکم روح بر حکم بدن غالب خواهد شد و ظلمتی که

در دل

که در جوهر روح متحقق بود سیاهی چهره بر در خواهد کرد و ارواحی که در اعضا مستتر اند
بکردارهای آن اعضای گواهی خواهند داد و جمیع صفات باطنیه را ظهور و انکشاف
خواهد شد چون بازگردانیدن آدمی برای ایصال جزا است لاجرم موقت
بآنوقت باشد و پیش ازان بازگردانیدن آنهم خلاف مقتضای حکمت است
و سرائر در لغت چیزهای پوشیده را گویند و در اینجا شامل است عقاید باطنیه
و نیات فاسده و آثار اعمال نیک و بد را که در روح آدمی استقرار و رسوخ پیدا
میکنند و بمنزله رنگ خوب و زشت بر روی روح می نشینند و بعضی از مفسرین
گفته اند که مراد از سرائر گناهان پنهان و مکرها و حیله هاست که در دنیا باخفاء آن
کوشیده اند و بعضی گفته اند مراد از آن فرایض است که ادا کردن و نکردن آنها محض باظهار
آدمی وابسته است اطلاع بر آنها دیگری را ممکن نیست مثل نماز و روزه و وضو و غسل جنابت
و ادای زکوة و دیگر واجباتی که فیما بین الانسان و بین الله واقع است و دیگر آدمیان را
مطالبه آن نمیرسد و ادای آنها متعلق بدیگران نیست مثلا اگر در پی روزه گوید که من روزه
دارم یا جنب اظهار کند که من غسل کرده ام یا مردی وضو بگوید که من وضو دارم یا کسیکه
زکوة تقدیم نمیدهد اظهار میکند که من داده ام محض بگفته او او را باید گذاشت و در تعرض
نباید کرد و تحقیق اینست که لفظ سرائر ازین چیزها عام تر و شامل تر است **فما له**
من قوة یعنی نباشد آدمی را در آن روز هیچ قوتی بر دفع اظهار و حفظ اسرار
چنانچه در دنیا قوت تحفظ و تماسک داشت و در وقت اضطراب خود را مستقل می نمود

و با وصف ضرب سلاق او ار نداری و دیگر خیالات میکرد فما له من قوة ولا ناصر
یعنی و نباشد او را هیچ یاری دهنده که با وجود اظهار جزای آنرا از و دفع سازد چنانچه
در دنیا یاری دهندگان و رفیقان با وجود ثبوت حقوق از ایصال جزا مانع می آیند
و خلاص میکنند و چون در دنیا سبیل نجات از خیانت و گناه منحصر در همین دو طریق است
یا بکمال قوت در اخفا و کتمان آن گناه کوشیده او را ثابت شدن ندهد
با وجود اظهار باستعانت رفیقان و حامیان از جزای آن محفوظ ماند این هر دو طریق را
در آن روز مطلق منفی و معدوم ساخته اند تا در وصول جزا به مستحق آن اختلاف
و قصور راه نیابد و الا آن روز مثل روز دنیا مختلط و در هم بر هم گردد و در و فرق نماند
و هرگاه در این آیت دو مضمون مذکور شد اول آنکه باز گردانیدن آدمی
با عاده ترکیب روح و جسد مقدور او تعالی است دوم آنکه روز قیامت روز ظهور
سرایر و پوشیدگی ها است که امانت کائنه در نفس در آن روز ظهور میکنند و هیچ حیله
و تدبیر کتمان و دفع آن ممکن نمی باشد برای اثبات این هر دو مضمون دو دلیل دیگر
بصورت قسم مذکور فرموده اند که والسماء ذات الرجع
یعنی قسم میخورم بآسمان که صاحب گردش است و در ایجاد حرکت دوری بر وضع
متروک خود را بار طلب میکند و در هر روز و شب هر جزء او بوضع متروک
رجوع مینماید و بعضی کواکب در سال و در ماده و بعضی در قدرت زاید از این باوضاع
متروکه خود رجوع می نمایند پس رجوع روح انسان بجابات متروکه خود و تدبیر بدن

قدیم خود چه استبعاد دارد که مثل آن در هر روز و شب در حرکت دوریه فلک مشاهده
می افتد **والارض ذات الصدع** یعنی و قسم میخورم بزمین که صاحب
شکافتن و اظهار کردن است اقسام نباتات از باطن او بظاهر می آیند و چشمه های
جاری میگردند و زر و جواهر از کانهای آن مستخرج میشود پس در روز قیامت ظهور اسرار
مودعه بنفس انسانی مستبعد نماید زیرا که زمین را چون در ایام خزان دیده شود همه نباتات
در وی کامن و مخفی است و چون موسم بهار رسید و آب باران در اجزای زمین مختلط شده
انرا پاشیده کرد این همه مخفیات او بر منصه ظهور جلوه گر شد و همین است حالت نفس بسبب
فیضان اثر روح بر و در عالم آخرت و بعضی از مفسرین رجع را بمعنی باران حمل کرده اند
گویند که بخارات زمین و دریا متصاعد شده چون متصل طبقه زمهریریه میرسند آب شده
میریزند و برین تفسیر نیز باده بخارات را رجوع بحیز اصلی خود ثابت شد و آن دلیل
رجوع انسان بعالم روحانیت که مقر اصلی او بود دارد زین سخن مضمون اول ثابت میشود
انه یعنی بتحقیق این سخن که حق تعالی بر باز گردانیدن انسان قادر است و باز
گردانیدن او موقت بوقت ظهور اسرار است که روز قیامت است **لقول**
فصل هر آینه سخن است واضح کرده که هیچ شبهه در ان نمانده **وما هو**
بالهزل یعنی و نیست این سخن بیهوده که دلیلی قوی نداشته باشد
و بطریق تخیل بخاطر گذشته و مثل مبالغه شعرا حقیقی ندارد چنانچه کافران میگویند
که وعده و وعید پیغمبران بروز بعث و غیر از ان قبیل است که طفلان را

باشیای موهومه میترسانند تا سوختی کنند همچنین عمیزان برای آنکه رسم عالم فاسد شود
و رسوم بد و اعمال قبیحه را رایج نکردند از راه عقل بوعد و وعید ترغیب و ترهیب می‌نمایند
و در حقیقت این چیزها از قبیل محالات است و برای اثبات محال بر دن آنها شبهات
استبعادی ذکر میکنند چنانچه میفرماید إنهم یعنی به تحقیق این کافران که قرآن را
کلام فصل نمیدانند بلکه هزل می‌انگارند یکیدون کیدا یعنی حیله ها
میکنند از راه مکر در دفع مضامین قرآن و شبهات استبعادی می‌آرند تا نزد عوام
هزل بودنش ثابت شود و أکید کیدا یعنی و من نیز در مقابله آنها حیله میکنم
بطریق مکر تا کلام فصل بودن او و دفع هزل بودنش نزد عوام و خاص ظاهر گردد زیرا که هرگاه
کافران شبهه استبعاد وقوع حشر و نشر [illegible] بکار می‌آورند در جواب آن
به تمثیل و دلیل مقدمات حشر را در وقوع حشر و نشر روشن‌تر و واضح‌تر میشد تا آنکه
اجمال به تفصیل انجامید و هیچ شبهه و شک در آن نماند پس شبهات ایشان موجب مزید
اثبات مطلب و وضوح مقصد گردید کافران از بی‌فهمی بیخبر و غافل ماندند و همین است
حقیقت کید که بیخبر حریف را ملزم نمایند و نقیض مطلوب او بر روی کار آرند در هر چند
حقتعالی قادر است که اثبات مطلب در صورتها بی‌چیزی ایشان نیز بر روی کار آرد
لیکن در انصرام بیخبری کمال خجالت و ذلت بایشان دادن منظور شد زیرا که
ایشان نیز ذلت و خجالت رسولان او قصد میکردند و چون ثابت شد که بودن
کافران در آنوقت که وقت نزول وحی بود در اوایل اسلام و آوردن شبهات

گوناگون

گوناگون در ابطال عقاید اسلام نظر بانکه موجب ترقی دلایل اسلام از وضوح عقاید
است و تا وقتیکه زنده اند و شبهات می آرند گویا در ترقی دلایل اسلام مشغول شدند
ازانجهت که بیخبر اند عین حکمت و سراسر منفعت است پس دعا بر هلاک کردن اینها
درآنوقت مناسب نبود اگرچه آنحضرت صلی الله علیه وسلم از تنگ دلی میخواستند
که زود هلاک شوند لهذا ارشاد شد که فمهل الکافرین یعنی پس
مهلت ده کافران را و عجلت در دعای بد ایشان مکن تا بسبب شبهات ایشان
نزول وحی در جواب آن شبهات پی در پی رسد و حقایق شریعت و دین و احوال حشر
و نشر کما ینبغی تحقیق و تفصیل یابد بعد از انکه ظاهر در دین اسلام متحقق شد والزام حجت و دفع
شبهه بنهایت خود انجامد آنوقت ترا بجهاد و قتال ایشان مامور سازیم و از دست تو ایشان
را هلاک کنیم چنانچه میفرمایند امهلهم رویدا یعنی فرصت ده ایشان را
زمانی اندک از ابتدا بعث و قریب [illegible] سال بود و درین اثنا هر شبهه که بخاطر
ایشان محظور شد وارد کردند و جواب آن یافتند بعد ازان هیچ شبهه در ذهن ایشان
نماند و عناد و لعنت ایشان ظاهر گشت و قابل سیاست و تنبیه شدند و درین
قدر قدرت مهلت دادن نکته اینست اینقدر سن تا بلوغ آدمی است که چون
باین سن میرسد عقل و بدن او کامل میشود و قابل سیاست و جزا میگردد و پس در
ابتدای بعث کافران مکه و عرب حکم طفل داشتند که بتدریج فهم شرایع و تامل در
دلایل و دانستن حسن و قبیح قواعد دین ایشان را تربیت و افهام و تعلیم منظور

بود و نمودن معجزات و آیات درین باب کفایت میکرد و هرگاه تا دیر
مدت بعضی از ایشان صلاح پذیر شدند با وجود پرورش کامل محتاج بتادیب
و تعذیر گشتند حکم بجهاد و قتال نازل شد
بسم الله الرحمن الرحیم سوره اعلی مکی است نوزده آیت و هفتاد و دو کلمه و دو صد
و هفتاد و یک حرف است وجه ربط این سوره با سوره طارق است که در آن سوره
بیان فرموده اند که بر هر نفس انسانی حافظی است از جانب خدا و درین سوره مذکور است
که نفس پیغمبر را صلی الله علیه و سلم خدای تعالی خود حافظ است از آنکه وحی و علوم غیبی را
فراموش کند و نیز در آن سوره ابتدای خلقت انسان است که نطفه اش
از کجا می آید و بچه چیز پیدا میکند و درین سوره بیان کیفیت انتهای او که بعد از کمال
تربیت چه صورت گرفته است و نیز در آن سوره اوصاف قرآن مذکور است
که فی نفسه آن کلام اعجاز نشان چه مرتبه دارد و درین سوره نیز مذکور است اوصاف قرآن
بنسبت آدمیان که عمل بآن موجب نجات و اعراض از آن مورث هلاک و این مضامین را
باهم ارتباط جلی که هست پوشیده نیست و این سوره را سوره اعلی از آن جهت نامیده
اند که در روش این نام از جمله نامهای مذکور است و حقیقت این نام دلالت میکند
بر آنکه او تعالی بر جمیع مراتب کمال است هم در بدایت آن کمال و هم در نهایت آن کمال
زیرا که علو مرتبه در عالم منحصر است در دو قسم قسمی علو بدایت است که کمال از آنجا
شروع میشود و قسمی علو نهایت که کمال بآن منتهی میگردد و هر چه جامع قسمین است اعلی است

دون

و چون حق تعالی باین نام مذکور فرمودند معلوم شد که کمالات متفاضله او هرگز در نقصان
نمی ماند و الا در علو مرتبه او در بدایت یا در نهایت قصور لازم آمدی پس آنحضرت را
صلی الله علیه و سلم بمجرد ذکر این نام تسلی خاطر حاصل شود و دغدغه که بخاطر مبارک میرسید
بالکلیه زایل گردد و سبب نزول این سوره چنین گفته اند که آنحضرت را صلی الله علیه و سلم
چون سورهای طویله وحی شدن گرفت و علوم بحد و بی حساب از جانب غیب بواسطه
حضرت جبرائیل عزم نزول فرمودن آغاز نهاد در خاطر مبارک ایشان این دغدغه
خلجان میکرد که من امی محض یاد داشتن این الفاظ و این معانی بدون نوشتن و مراجعت
بکتاب نمودن از من چه قسم خواهد شد مبادا چیزی بسیار از آن فراموش شود و تقدیم
رسالت در نقصان ماند حقتعالی برای تسکین خاطر مبارک ایشان این سوره را نازل
فرمودند و درین سوره بشارت داد که جناب خدای تعالی خود استادی تو خواهد کرد
ترا از فراموش شدن سبق اصلا خطر نباید کرد و اندر حدیث وارد است
که آنحضرت صلی الله علیه و سلم این سوره را بسیار دوست میداشتند و در رکعت اول در وتر و رکعت
اول جمعه اکثر اوقات تلاوت میفرمودند و اکثر سلف در ابتدا این سوره را میخواندند و برکت
آنرا امیدوار بودند و از عقبه بن عامر رضی مرویست که چون آیت فسبح باسم ربک العظیم
نازل شد آنحضرت صلی الله علیه و سلم ما را فرمودند که این تسبیح را در رکوع خود کنید
یعنی در رکوع سبحان ربی العظیم گویید و چون آیت سبح اسم ربک الاعلی نازل شد
فرمودند که این تسبیح را در سجود خود بجا آرید یعنی در سجده سبحان ربی الاعلی

خداوندی

گویند و نیز از ابن عباس رض منقولست که هر که سبح اسم ربک الاعلی بخواند باید
که عقب آن سبحان ربی الاعلی گوید تا امتثال امر الهی کرده باشد بِسْمِ اللّٰهِ
الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ سبح اسم ربك الاعلي
یعنی پاک دان نام پروردگار خود را که بلندتر از هر بلندست در اینجا باید دانست که پاک
دانستن نام کنایت از پاک دانستن ذات است نزد اکثر مفسرین زیرا که قاعده
عرب است که در مقام تعظیم و ادب از ذات بنام تعبیر میکنند چنانچه در عرب
مشهورست که به پادشاهان و امیران خطاب کرده میگویند که بنام حضرت
اینکار شد و این فرمان صادر آمد و اگر صریح [illegible] بگفتند رعایت تعظیم و ادب
حاصل نمیگشت و نیز ذات بزرگ حقتعالی را کسی بغیر او تعالی نمیداند پس پاک
دانستن ذات همین است که نامهای نامناسب یا اسما بر آن ذات اطلاق نکند و معنی
پاک دانستن ذات حق تعالی [illegible] در شریعت وارد است آنست که بطریق اجمال
باید دانست که ذات او تعالی از ادراک عقول و اوهام ما برترست و هیچ وصف
ناسزا و نقصان و عیب پیرامون سراپرده صفات جلال او نمیگردد و به تفصیل باید فهمید
که آن ذات اقدس جوهر نیست و جسم نیست و عرض نیست و کل و بعض را گنجایش
ندارد و صورت و جهت و حد و نهایت و مکان و محل او را مطلق لاحق نمیگردد
و هیچ چیز با او مشابه نیست و نه او به هیچ چیز مشابهت دارد پس از مثل و شریک
و از زن و فرزند و خوردن و آشامیدن و همه آنچه مستلزم حدوث یا موجب

زوال و فنا است آن ذات پاک منزه و مبرا است و طایفه از مفسرین گفته‌اند
که چنانچه ذات او تعالی را پاک دانستن فرض است همچنان نامهای بزرگ او تعالی را
نیز تعظیم و احترام واجب پس مراد درین آیت چرا پاک داشتن نام او تعالی را
نباشد و پاک داشتن نامهای او تعالی آنست که نام او را از آنچه دلالت بر نقصان
و عیب کند نگیرند و نامهای او را بر غیر او جاری نسازند و ذکر نام او تعالی بوجه التعظیم
و شرط طهارت و حضور قلب و کمال توجه بجا آرند تا تصفیه قلب از آن حاصل گردد
و مثمر نتایج نیک شود و ظاهر آنست که لفظ اعلی صفت رب است زیرا که صفات
آینده که الذی خلق فسوی و غیره صفات رب اند نه صفات اسم
و بعضی از صوفیان فرموده اند که اعلی صفت اسم است و آن اشارت بمسئله ایست
از مسایل تصوف زیرا که نزد اهل تصوف مر مخلوق را از مخلوقات ربی است
از اسمای الهیه که مبدا تعین آن مخلوق و مربی و نهایت کمال آن مخلوق و منتهی
و منتهی سفر اوست و روح محمدی علیه الصلوة والسلام که اکمل مخلوقات است رب او
اسم اعلی است و آن عبارت است از ذات مع جمیع الصفات و معنی تسبیح این
اسم آنست که از ماسوای حق تجرد کند و از نظر تغیر خود را نگهدارد تا بر ذات تو
کمالات حقانیه بتمامها تجلی فرمایند که استعداد تمام برای قبول جمیع کمالات الهیه
غیر از ذات محمدی هیچ مخلوق را حاصل نیست و تسبیح هر چیز که خاص با آن چیز است همان
تسبیح اسمیت از اسمای الهی که مربی آن چیز و مرجع کمال آن چیز است بالجمله آورد آن

این رسم درین مقام برای افاده نیست که از نقصان کمال که در تو متجلی شده است
خوف مکن زیرا که پروردگار تو همان آنست اعلی که مبدء و مرجع هر کمال است و هر چیز را
بحد کمال لایق خودش میرساند و افعال او در تکمیل و ترتیب با تمام نمی ماند چنانچه
استشهاد این مطلب و اثبات آنکه او تعالی مبدء و مرجع هر کمال است صفت دیگر
آورده میفرماید که الذی خلق فسوی یعنی پروردگار تو آن ذات است
که پیدا کرد هر چیز را پس تمام فرموده معتدل ساخت حاصل آنکه پیدایش هر چیز را نظر
بخواص و منافع و فوایدی که از آن چیز منظور است بحد کمال رسانید و برابع خاص
که قبول آن کمال نماید و آن منافع و فواید بهر چیز بدان بخشیده چنانچه هر که
اقسام حیوانات از انسان و غیر آن تا به پشه و مگس ملاحظه نماید و همچنین اقسام
نباتات و معادن را تتبع کند میداند که هر چیز را اسباب حصول فواید و منافع
آن چیز عنایت فرموده اند والذی قدر فهدی یعنی و پروردگار تو
آن ذات است که تقدیر فرموده است برای هر کس کمالی را پس راه نموده است
آن چیز را بتحصیل کمالات خود تا آنکه بچه را در شکم مادر کیفیت بر آمدن از شکم
الهام میفرماید و بمجرد بر آمدن از شکم او را مکیدن شیر از پستان و اظهار
شکایت بگریه الهام میشود و هر نر را جستن بر ماده و شنا کردن در آب
و شناختن چاه و دیگر مصالح معاش از غیب تلقین میشود و مگس شهد را
مهندس هر کار ساخته اند که خانهای عجیب ترتیب میدهد و از آن شهد

بیرون می آرد گویند که افعی در زمستان بسبب برودت هوا کور میشود و چون بهار رسد
وقصد درختها دیان می نماید و چشم خود را بر برگ آن درخت میخارد تا بینا شود و الهامی
که طیور و وحوش و بهایم و حشرات را در تحصیل اسباب معاش و توالد و تناسل و دیگر امور
ضروریه میشود در کتب عجائب مخلوقات بشرح و مبسوط است و حکما گفته اند که
هر مزاج مستعد قوت خاص است و هر قوت قابل کاری معین پس تقدیر عبارت از آنست
که اجزای جسم را بر وجهی ترکیب کنند که مستعد قبول قوتی شود و هدایت عبارت است
از افاضه آن قوت تا مصدر کار معین گردد و از این هر دو تصرف مصالح عالم
منتظم گردند والذی اخرج المرعی یعنی و پروردگاری که آن ذات است
که بر آورد بقدرت خود چیزی را که چارپایان میچرند از اقسام گیاها که بهایم و وحوش
آنرا میخورند و از الوان گلها و ریاحین که بعضی از آنها را شهد و شکر خورده و دیگر طیوریان
غذا میکنند و انواع زراعات و فواکه و ثمار که آدمیان یعنی جانوران از آن بخورند
منتفع میشوند فجعله غثاء احوی یعنی پس گردانید آن چراگاه را خشک
سیاه شده که بسبب یبوست و برودت زمستان رطوبت و طراوت او زایل
میگردد و خشک سیاه شده به کار ذخیره می آید تا در وقت نایابی مصروف
شود در اینجا باید دانست که برای اثبات آنکه پروردگار عالم بلند تر از هر بلندی است
و مرجع هدایت و نهایت کمال است این سه صفت را اختیار فرموده اند که از آن
است که کمال در عالم از سه قسم بیرون نیست زیرا که کمال هر شئی یا در ذات

یا برای نفع غیر خود و کمال ذاتی یا باعتبار جسم و ظاهر است یا باعتبار روح و باطن
پس برای اثبات کمال ذاتی که تعلق بجسم ظاهر دارد و الذی خلق فسوی آورده شد
زیرا که در پیدایش جسم بر ضرورت رعایت اعتدال و تناسب اعضا و برابر کردن
دست با دست و گوش با گوش و چشم با چشم و پا با پا کمال و جمال شاهد و محسوس
است و برای اثبات کمالی که تعلق بنفع غیر دارد و الذی اخرج المرعی فجعله
غثاء احوی آورده شده زیرا که پیدا کردن علف ستوران و غذای آدمیان
و انواع مشمومات و ملبوسات و ادویه و سمیات و تا وقتی آنرا بطراوت
و رطوبت پاینده ساخته و بعد از ان بخلط یبوست و برودت رطوبات
فضله را از انها دور کرده البته تا اکثر در دیرماندگی تعفن پیدا نکنند
و ذخیره توانند شد دلیل قوی بر ابتدای و انتهای این کمال است و چون معلوم شد
که حق تعالی رب اعلی است که مرجع همه کمالاتست هم در بدایت و هم در نهایت
و ترا در تسبیح نام او مناسبتی عظیم با آنجناب حاصل گشت پس از نقصان کمال خود
اندیشه مند مباش زیرا که سنقرئك یعنی ما خود ترا خواهیم خوانانید
و آن علوم بی پایان که از آن بر می آید تصفیه قلب خود بدین تسبیح بجا آر تا زنگ
نگیرد فلا تنسی یعنی پس فراموش نخواهی کرد زیرا که استعداد تو بسبب تصفیه
قلب تمام خواهد شد و زنگ حجاب فیض غیب نخواهد گشت الا ما شا
ء الله یعنی هیچ چیز را از علوم غیب که در خور استعداد تست و در داشتن باقی

که دست

که وقت تعمیم استعدادات بود در حصه تو رسیده فراموش نخواهی کرد مگر آنچه خدا
است خدای تعالی و حکمت او تقاضا میفرماید که از خاطر تو درین جهان فراموش شود
تا روز قیامت برای حصول مقام محمود ذخیره شد چنانچه در حدیث شریف وارد است
که در مقام محمود مرا نوعی از محامد الهی تعلیم خواهند فرمود که این وقت مرا حاضر نیست و
آن محامد در استعداد آنحضرت صلی الله علیه و سلم مندرج بودند و در عالم روحانی التفات
اجمالی بآن محامد داشتند گویا درین دنیا بر حکمتی ازان ذهول کنانیده بودند و بعضی
آیات قرآنی که فراموش گردانیدن از لوح سینه آنحضرت صلی الله علیه و سلم محو شد
نیز داخل ما شاء الله است زیرا که فراموش گردانیدن نیز نوعی از نسخ است چنانچه
در سوره بقره فرموده اند که ما ننسخ من آیة او ننسها نأت بخیر منها او مثلها
اما باید دانست که فراموش گردانیدن وقتی علامت نسخ می شود که از سینه آنحضرت
صلی الله علیه و سلم و جمیع قاریان است محو گردد و الا در حدیث صحیح وارد است که آنحضرت
صلی الله علیه و سلم یکبار در قرائت نماز آیتی گذاشته رفتند بعد از نماز از ابی بن
کعب پرسیدند که من درین سوره آیتی گذاشته رفته ام ابی بن کعب عرض کرد
که آری فلان آیت متروک ماند فرمودند چرا یاد ندادی ابی بن کعب گفت که
گمان کردم که این آیت منسوخ شد فرمودند نه فراموش کرده بودم و اگر منسوخ می شد
شما خبری دادم اِنَّهُ یَعۡلَمُ الۡجَهۡرَ وَمَا یَخۡفٰی یعنی بتحقیق او تعالی
میداند آنچه آشکار است از کمالاتیکه در تو جلوه است و هرکس فنا کس او را نمی بیند

وی میداند و آنچه پنهان است یعنی هنوز در مکمن استعداد تو است که بروفق
خود علی وفق المصالح از قوه بفعل ظهور خواهد کرد و چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم
را با دستاری خود تسلی بخشیدند تا از حفظ قران دل ایشان فارغ شود و بدانند
که این نهال بالقطع والیقین بارور شدنی است ازان قبیل نیست که اوستادان
بشر در تعلیم کسی می شوند و آنکس بسبب عوایق و موانع بکمال نمیرسد و ناقص میماند
حالا از حفظ علوم دیگر نیز خاطر ایشان راجع می فرماید **وَنُيَسِّرُكَ لِلْيُسْرَىٰ**
یعنی و تسهیل خواهیم کرد ترا برای یافتن راه آسانی که اقرب طرق الی الله است
هم در معرفت و هم در عبادت و هم در سیاست ملک و ملت پس علومی که متعلق
باین سه چیز است از دل تو فراموش نخواهد شد و مشقتی در تحصیل آن علوم
نخواهی کشید و محتاج بکتابت و دستور العملی و مرشدی و اوستادی نخواهد شد و چون
مقدمه چنین است پس ترا در یاد کردن قران و دیگر علوم مبالغه و کوشش ضرورت نیست
ترا می باید که دیگران را علوم فراموش شده آنها یاد دهی و از کمال تکمیل
گرانی که ترا الحقن برای محنت در رنج تکمیل فرستاده ایم تکمیل تو بذمه ماست چنانچه
میفرماید **فَذَكِّرْ إِن نَّفَعَتِ الذِّكْرَىٰ** یعنی پس یاد دهی مردم را
اگر نفع دهد یاد دادن و پند کردن تا کمال تو متعدی شود و هزاران کس برنگ تو
رنگین کردند و درینجا سوالی جواب طلب که اکثر مفسرین ازان در پیچ و تاب اند
و آن آنست که صفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بذکر و وعظ و پند دادن است

خواه کسی

خواه کسی قبول کند یا نکند پس این شرط را برای چه افزوده اند تا آنکه بعضی مفسرین
گفته اند که مراد الهی آنست که ان نفعت الذکری لم تنفع فکم تنبه را المحذوف داشته
اند چنانچه در رب المشارق و سرابیل تقیکم الحر و بعضی جوابهای دیگر از همین قیاس
ذکر کرده اند و تحقیق آنست که تذکیر و موعظه و پند دادن همه شروط لطن قبول است
و منصب آنحضرت صلی الله علیه و سلم تذکیر و وعظ هر کس هست آری تبلیغ حکم الهی
و انذار از عقاب او تعالی تا الزام حجت بشود و عذر جهل و نادانی مرتفع گردد نسبت
بهر کس ضرورست اما آنرا تذکیر و موعظه نمی گویند و در سوره غاشیه بر قول صحیح
که الا من تولی و کفر استثنا از مذکر است صراحة این شرط مفهوم می شود و می
توان گفت که این شرط برای تاکید امر تذکیر است یعنی اگر کسی را انگیزه نفع کند
پس ترا تذکیر باید کرد و یقین است که در عالم تذکیر کسی را البته نفع می کند و هر کس را
نکند پس از قبیل تعلیق شیء بشرط قطعی الوقوع شد که موجب تاکید است چنانچه در حدیث
صحیح که قد کان فیما قبلکم من الامم محدثون فان یک فی امتی احد فانه عمر گفته اند
در اینجا دو سوال دیگر نیز در تفاسیر مذکور می کنند مع جواب نوشته می آید اول آنست
که تعلیق بشرط در حق کسی جایز است که او را از انجام کار خبر نباشد و حق تعالی که علام الغیوب
است در کلام او تعلیق بشرط چه معنی دارد جوابش آنست که دعوت انبیا و بعثت انبیا
همه مبنی بر ظواهر است نه بر حقیقیات و لهذا حضرت موسی بر حضرت خضر علیهما السلام در حرکات
ایشان که بظاهر مستقبح و بباطن مستحسن بودند گرفت و کبر فرمودند و نیز حضرت موسی را

در باب مخاطبه فرعون ارشاد شد که فقولا له قولا لینا لعله یتذکر او یخشی یعنی با فرعون
سخن نرم گویید تا باشد که او پند پذیرد از خدا یا از خدا بترسد حالانکه در عالم الهی مقرر بود
که او پند نخواهد گرفت و از خدای تعالی نخواهد ترسید دوم آنکه وعظ را تذکیر چرا نام نهاده اند
حالانکه در لغت تذکیر یعنی یاد دهانیدن است و یاد دهانیدن در آن صورت متصور است
که از سابق معلوم باشد و فی الحال فراموش شده جوابش آنست که چون دین و عبادت
خدا و توحید او تعالی در عنوان بنی آدم بحسب اصل جبلت مرکوز است چنانچه فرموده اند فطرة الله
التی فطر الناس علیها [illegible] در نفس هر کس حاصل بود و بسبب عوائق و موانع
فراموش شده است علما و وعظا و نصیحت پیغمبران [illegible] یاد دهانیدن آن علم فراموش شده
و لهذا [illegible] که ارواح بنی آدم قبل از تعلق به بدن به آنچه در نشئه الست
ضرور است عالم بودند چون درین دنیا بتدبیر بدن مشغول شدند آن همه فراموش شد
چنانچه در حالت کمال پیری که به تدبیر بدن هم می افتند معلومات سابقه فراموش میشوند
پس آنها را همان معلومات فراموش شده انبیا و واعظان یاد میدهند چنانچه
از حدیث الارواح جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف وما تناکر منها اختلف
بوی ازین سخن شمیده می شود و از افلاطون نیز منقول است که شاگردان خود میگفت
انی الست اعلمکم ما کنتم تجهلون و لکنی اذکرکم ما کنتم تعلمون و چون بیان فرمودند
که برای نفع خلق الله تذکیر باید کرد حالا بیان کسی که به تذکیر ثمر منتفع خواهد شد
میفرمایند سیذکر من یخشی یعنی نزدیک است که پند پذیرد

هر که از خدا

بر دارد از خدا میترسد یعنی هر چند که تذکیر علی سبیل العموم تذکیر فرض است اما هر کس بآن منتفع
نخواهد شد مگر که نفع آن مشروط بشرط استعداد است و لهذا گفته اند که اصل استعداد
شرط صحت است مرد چون کور است عینک بعبث است و علامت ترس خداوندی
دل و سلامت فطرت از مزخرفات باطله مصاحبان معنوی است تا نوریت و صفای
روح مبدل بظلمت و کدورت نشود و از شعاع نبوت انعکاس پذیرد و بعضی از مفسرین
معنی این آیت چنین گفته اند که بار بار پند ده اگر نفع کرده باشد یکبار پند دادن
زیرا که زود پند کامل خواهد گرفت کسی در یکبار پند دادن میترسد از خدا و درین صورت
اشکال هم بالکلیه زایل گشت و علامت کسیکه او را تذکیر نفع کند نیز در میان
و باب تفعیل که دلالت بتکرر میکند بما یناسب المعنی اشاره والله اعلم و چون از بیان
منتفعان تذکیر فارغ شدند حالا بیان غیر منتفعین میفرماید و یتجنبها الا
شقی یعنی و کناره خواهد گرفت ازین پند کسی که بسیار بدبخت است و در حقیقت
آنکس همان است که هیچ ترس خدا ندارد و کفری ورزد پس حقیقت کلام چنین بود که
یتجنبها من لا یخشی لیکن برای اشعار بآنکه هر که ترس خدا ندارد نهایت بدبخت است
اشقی را بجای من لا یخشی آورده اند درینجا باید دانست که شقاوت آدمی آنست
که اعتقاد و عمل او درست نباشد و هر که عملش نادرست است و اعتقاد او درست
نیز شقی است اما کسیکه اعتقاد هم فاسد دارد از وی بدبخت تر است باز اگر قصوری
در اعتقاد او بسبب جهل بسیط یا بسبب مالوف شدن و تقلید کردن مذهبی است

از مذاهب باطله او را ممکن است که بتک نصیحت و فهمانیدن مرشد رو براه آورد
ولیکن اعتقاد او بسبب عناد نادرست است و دین و دانسته مشغول انکار حق
نمودن حجابی کثیف بر آئینه استعداد او پیدا شده که هرگز تعلیم معلم و ارشاد مرشد
اصلاح او ممکن نماند به نهایت بدبختی رسیده لا ینفع الآیات والنذر در شان
روست و درین آیت مراد از اشقی هم اوست و مآل کار او این است که
الذی یصلی النار الکبری یعنی این شخص آنکس است که داخل
خواهد شد در آتش بزرگ که وصف آن در سورة واللیل است جائی که فرموده اند
که فانذرتکم نارا تلظی و آن آتشی است در طبقه سفلی دوزخ که درکه هفتم است
که جای آل فرعون و منافقان این امت و منکران مائده عیسی علیه السلام است
و از آتش درکات دیگر تیزتر و سوزنده تر است و هر چند در حدیث صحیح وارد
نارکم هذه جزء من سبعین جزء من نار جهنم مثل حرها یعنی آتش دنیا هفتادم
حصه است از آتش دوزخ در گرمی پس اصل آتش دوزخ نسبت بآتش دنیا
بسیار است بزرگ کلان و لهذا حسن بصری رض فرموده اند که نار کبری جهنم است
و نار صغری نار دنیا است لیکن آتشی که دران درکه است نسبت بآتش درکات
دیگر حکم آتش جهنم بآتش دنیا دارد پس آتش کبری در حقیقت همان است و سبب
تضاعف گرمی آن آتش را نسبت بآتش های دیگر تمثیلی خاطر نشان باید ساخت
که آتش دنیا در ولایت سردسیر در وقت بارش برف و کمال زمستان مشغول شدن

بیکار رود

بکار برودت مثل ملاحی و سقائی علی الخصوص در سن بارد و مزاج بارد مثل بلغمی
مزاج آن قدر سوزش دارد که تحمل آن بر بدن نمی تواند شد باز همان آتش را در ولایت
گرم سیر در عین تمازت آفتاب تابستان او مشغول بودن بکار گرم مثل باورچیگری
و خبازی علی الخصوص جوان صفراوی مزاج که روزه دارد محموم هم باشد قیاس باید
کرد که چه تفاوت دارد همبرین تفاوت گرمی آتش را نسبت بگرمی آتش های دیگر
باید فهمید والعیاذ بالله من کل اصناف النار و چون در دنیا هر مصیبتی که آدمی را
پیش می آید نهایت کارش آن است که زیست او بسر آید بموت موجب راحت
و خلاص از آن مصیبت می گردد این بدبخت را ازین راحت هم محروم ساخته اند که
با وصف این قدر شدت گرمی هلاک نمی شود چنانچه می فرمایند ثم لا یموت
فیها یعنی باز با وصف این قدر شدت و عذاب بنهایت دراز نخواهد گردید
در آن آتش که بسبب مردن به بدنش منحل و منفک گردد و روح او ازین الم
نجات یابد زیرا که ابدان آن عالم ممتنع الانفکاک والانحلال است و سر درین
آنست که احکام روح در آن نشأه بر بدن غالب می آید دیگر بدان حکم ارواح ابدان را
می کنند و روح را انعدام محال است و لهذا هر چند در دنیا مصایب شدید و محنت
های ما لا یطاق پیش می آیند روح منعدم نمی شوند بلکه بنهایت اضطراب
از عالم بدن را گذاشته میرود و چون ابدان آنجا حکم ارواح پیدا خواهند کرد انفکاک
ترکیب آنها نیز ممتنع خواهد شد ولا یحیی و نه زنده خواهد ماند

زیرا که روح او در بقا در الم و عذاب است بحدیکه آرزوی موت کند و موت نمی
و این قسم زندگانی در حقیقت زندگی نیست عمر چون خوش گذرد زندگی
حضر کم است در بنا خوش گذرد نیم نفس بسیار است آری پوست بدنش بسبب
تاثیر آتش سوخته خواهد شد باز بغلبه روح آناً فآناً پوست دیگر تازه که قوت
احساس الم در ان قوی تر باشد بر بدن خواهد روئید چنانچه از انگور بستن قرحه در رحم
در دنیا شاعقه می شود و چون در آیت سیذکر من یخشی بیان کسی که تذکیر
پیغمبر از منتفع و متاثر گردد شده الشقی باید که وجود خوف الهی در دل آدمی بسبب
شنیدن تذکیر و نصیحت بزرگان از رتبه اعمال است نهایت کمال چیز دیگر است
اعتماد محض بر وجود خوف نباید کرد که آن خوف مشابه به حدیث النفس آید در وقت
هیچ بکار نمی آید تا وقتیکه در دل استقرار نپذیرد و قوی و جوارح را از افعال ناشایسته
بند کند و بر افعال شایسته مقید سازد و آن زمان قابل اعتبار است و موجب رستگاری
قد افلح من تزکی یعنی به تحقیق رستگار شد هر که پاکی حاصل گردد
و پاکی را چند نوع است اول پاکی نفس از کفر و شرک و عقاید باطله و نیات فاسده
و اخلاق ذمیمه مثل غل یعنی بد باطن و حقد یعنی کینه و دغا بازی و حسد و تکبر و غیر
ذلک دوم پاکی بدن و جامه از نجاسات مثل خون و ریم و غایط و بول و منی
و مذی و غیر ذلک سیوم پاکی بدن از حدث و جنابت لوضو
و غسل چهارم پاکی بدن از فضلات رستنی مثل موی زهار و موی بغل

وناخن وجز آن وغیر ذلک واگر کسی ریش دراز یا موی دراز دارد واورا
در هر هفته روز جمعه شستن آن وموشانه کردن وعطر مالیدن سنت مؤکده است
پنجم پاکی مال بدادن زکوة وصدقات واحتراز از آمیزش مال ربوا ودیگر وجوه
حرام مثل قمار بازی واجرت زنا واجرت حجامت یعنی شاخ کشیدن وانچه از
تجارات چیزهای نجس مثل چرم غیر مدبوغ پیدا شود واجرت ذبح ودیگر صناعات
که دران تلطخ به نجاست ضرور افتد وذکر اسم ربه یعنی بعد از کمال طهارات
یاد کرد نام پروردگار خود را به تکبیر تحریمه در ابتدای نماز وبقرائت وتسبیح وتشهید
وحضور دلی در اثنای نماز بزبان ودل در غیر اوقات نماز زیرا که موجب تصفیه استعداد
وافاضه کمالات است وهر قدر که ذکر نام پروردگار بیشتر واقع شود درخت
معرفت بالیده تر گردد فصلی پس نماز گزارد وذکری که بدل وزبان میکند انرا
بانضمام افعال جوارح صورتی محسوسه بپوشاند وبسبب رفعت دل وزبان وجوارح
وکمال مرتبه شکر نعمتهای منعم حقیقی حاصل نماید حضرت مولانای یعقوب چرخی فرموده
اند که درین آیت اشاره بمبادی سلوک است که اول توبه بعد ازان تزکیه
وتصفیه نفس است بازاله صفات ذمیمه واکتساب صفات حمیده بعد ازان
دوام ذکر لسانی وقلبی وروحی وسری است بعد ازان رسیدن بمشاهدات است
پس قد افلح من تزکی اشارت بمرتبه اوایل است وذکر اسم ربه اشارت
بدوام ذکر قلبی وفصلی اشارت بوصول مرتبه مشاهده که الصلوة معراج المؤمن

و حضرت امیر المومنین مرتضی علی کرم الله وجهه فرموده اند که تزکی صدقة الفطر
ادا نماید و تکبیرات عید در راه مصلی و بعد از رسیدن بمصلی بگوید و نماز عید بگزارد
امیدوارم که در اشارت این آیت داخل شود پس لفظ تزکی درین سوره از زکوة
ماخوذ است و صدقة الفطر باشد و ذکر اسم ربه اشارت به تکبیرات عید و صلی
اشارت بنماز عید بالجمله مقصود حضرت امیر المومنین ازین تفسیر آنست
که در هر جا ذکر زکوة بعد از زکوة در قرآن آمده در اینجا که مقدم بر نماز بلکه بر ذکر
نیز کرده اند لابد صورتی را ملحوظ داشته اند که در آن این هر سه فعل
بترتیب واقع شود و آن صورت در شرع غیر ازین صورت نیست و اکثر فقها
هر سه مضمون را بر شرایط نماز و ارکان آن فرض و جز آورده اند گویند که تزکی
اشارت بطهارت است خواه وضو باشد خواه غسل خواه تیمم و ذکر اسم ربه
اشارت بتکبیر تحریمه است و صلی اشارت باداء نماز و حضرت امام اعظم
رحمة الله علیه بحسب این تفسیر دو مسئله از مسائل فقه ازین آیت برآورده اند
از الجمله آنکه در وقت تحریمه بستن لفظ الله اکبر بخصوصیت لازم نیست هر چه
ذکر خداوند بود کفایت میکند مثل الرحمن اعظم یا لا اله الا الله یا سبحان الله
آری ذکری که مخلوط بعرض حاجت باشد شروع در نماز بآن جایز نیست مثل
اللهم اغفر لی زیرا که ذکر خالص نیست و از الجمله آنست که تکبیر تحریمه نزد ایشان
شرط نماز است داخل نماز نیست زیرا که مصلی را بر ذکر اسم ربه بحرف فا عطف کرده

اند دلالت

اند که دلالت بر مغایرت معطوف و معطوف علیه میکنند و متفرع برین مذهب انست
که اگر شرایط نماز مثل طهارت و ستر عورت و استقبال قبله در وقت تکبیر تحریمه کرا
حاصل نبودن باشد و بلا فصل بعد از انکه حاصل شود نماز او درست است و امام شافعی
میگوید که تکبیر تحریمه نیز داخل نماز است از انجهت که تکبیر مذکور در حالت قیام آمده است
و قیام رکن نماز است و انچه در ارکان نماز بطریق فرضیت تقرر شده نیز از
ارکان نماز است پس شرایط بر مذهب ایشان در حالت تکبیر تحریمه ضروری الحصول
اند و چون درین آیت بیان فرمودند که رستگاری از عذاب مربوط
بتطهیر و ذکر و نماز است که ثمره ... ... جای آن بود که کافران ربطی
شبه ذکر کنند ما را با وجود عقل و ... ... این اعمال و افعال معلوم
نمی شود و سبب این اسباب برای حصول فلاح ... و دستور است
در جواب میفرمایند که شما بسبب شقاوت ازلی این چیزها کمال نمی دانند بل
تؤثرون الحیوة الدنیا یعنی بلکه اختیار میکنند شما زندگانی
دنیا را هرگاهی پیش است و آخرش چون گیاه خشک شدنی است برای خ
و در لذات محسوس دنیا و تحصیل نام و جاه کمال را منحصر میدانند حالانکه زندگانی
دنیا هرگز قابل آن نیست که بر زندگانی آخرت ترجیح داده شود چه والا
خرة خیر یعنی و آخرت همه نیکی است بدی را در ان محل گنجایش نیست
بخلاف زندگانی دنیا که هرچند به نعمت و دولت و جاه و حشمت گذرانده شود

اما در رنج و فکر و غم لازم دارد است ترجیح نعمت دنیا و دین نمی شود و لازمی
وضعفی و اضمحلالی در پهلو یا در دنباله دارد و اگر بالفرض دنیا نیز نیک باشد
و هیچ وجه شر و بدی در آن گنجایش نکند اگر چه این فرض محال است باز هم دنیا
قابل آن نیست که او را بر آخرت ترجیح داده شود زیرا که دنیا آخر فانی است
و آخرت باقی است چنانچه میفرماید **والبقی** یعنی و آخرت باقی تر است از
دنیا زیرا که بقای دنیا هر چند دراز و طویل باشد لیکن فنا در دنبال دارد و بقای
آخرت بی دغدغه فنا است و لنعم ما قیل بیت حاصل دنیا ز کهن تا بنو
چون گذرنده است نیرزد بجو مطلوب دنیا همین است که او را وسیله آخرت
سازند که الدنیا مزرعة الآخرة و نیز گفته اند که دنیا همچو خانه آتش گرفته بود و از
هر چه توانی از آن بیرون آری بیت دنیا گر عزیز است غنیمت دانش
گویی خیری که توانی ببر از میدانش ارباب سخن سخنی گفته اند که درین
کلام اعجاز نظام با وجود کمال اختصار دو دلیل قوی بر بطلان ترجیح دنیا
بر آخرت مذکور است یعنی خیر بودن و باقی بودن زیرا که عاقل هرگز ادنی را
بدل اعلی نمیکند و نیز فانی را در عوض باقی اختیار نمیکند پس ترجیح دنیا بر آخرت
خلاف مقتضای عقل تجار است که از عقل ملوک و امرا و علما و حکما بسیار کمتر است
و چون این مضمون را که ترجیح دنیا بر آخرت نباید کرد و دل را بر دنیا نباید بست
خلاف مقتضای نفوس بنی آدم دیدند که در جبلت ایشان محبت دنیا و اعراض

از آخرت

از آخرت ودیعت است وهرگز ترجیح جانب آخرت را در هم ایشان باور نمی کنند
ناچار برای اثبات این مطلب سندی که از کتابهای پیشین که نزد طوایف عالم
علی الخصوص سکان دیار عرب مسلم الثبوت بودند آوردن میفرمایند که **ان**
هذا یعنی تحقیق این مضمون که از قد افلح من تزکی تا اینجا مذکور شد **لفی**
الصحف الاولی مذکور است در کتابهای پیشین و هیچ گاه این
مضمون منسوخ نشده و متغیر نگردیده **صحف ابراهیم و موسی**
یعنی صحیفه هایی که حضرت ابراهیم و حضرت موسی را از آسمان داده بودند پس
این مضمون از آن قواعد کلیه دین و شریعت است که در زمان هیچ پیغمبری منسوخ
نشده و انکار آن گویا انکار جمیع شرایع است که کار سوفسطاییان است در
کشاف مذکور است و در بعضی کتب حدیث نیز بسند ضعیف دیده شده
که ابوذر غفاری رض از آنحضرت صلی الله علیه وسلم پرسید که از طرف باری تعالی
چند کتاب نازل شده است فرمودند صد و چهار کتاب بر حضرت آدم ده صحیفه
و بر حضرت شیث پنجاه صحیفه و بر حضرت ادریس سی صحیفه و بر حضرت ابراهیم
ده صحیفه و توریت و انجیل و زبور و فرقان و طیبی در حاشیه کشاف صد و چهار
آورده است ده صحیفه از آن جمله بر حضرت موسی سوای توریت زیاده کرده
والله اعلم لیکن از صحف حضرت موسی ورای توریت نزد یهود شنیده نشد
و صحف حضرت ابراهیم موجود است و در آن ربکار زنک مواعظ و نصیحت

است ازانجمله آنست که ینبغی للعاقل ان یکون حافظاً للسانه عارفاً بزمانه
مقبلاً علی شانه یعنی می باید عاقل را که زبان خود را نگهدارد و زمان خود را بشناسد
و بر کار کلی مصروف شود بسم الله الرحمن الرحیم

سورة الغاشیة

مکی است شانزده آیت و نود و دو کلمه و سیصد و نود و یک حرف است
و در حدیث صحیح بتکرار وارد شده که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در اکثر نمازها
خصوصاً نماز جمعه و نماز عشا این سوره را با سوره سبح اسم ربک الاعلی در یک
رکعتین جمع میفرمود [illegible] این سوره را با سوره سبح اسم از اشارة
نبوی ثابت شد [illegible] اصحابه کرام در [illegible] قرآن این سوره را عقب
سوره سبح اسم نوشته اند و [illegible] بسیاری برای این ربط ظاهر
میگردد از انجمله آنست که درین سوره فذکر انما انت مذکر واقع است
در آن سوره فذکر ان نفعت الذکری و از انجمله آنست که درین سوره
تصلی ناراً حامیة واقع است و در آن سوره یصلی النار الکبری و از انجمله
آنست که ختم آن سوره بر مذمت ایثار زندگانی دنیا و بیان خیریت آخرت است
و درین سوره تفصیل حال کسانی است که در دنیا بلذات مشغول شده اند و آخرت را
فراموش کرده اند و حال کسانی است که در دنیا برای زندگی آخرت مشقتها
کشیده اند و نیز تفصیل خیریت آخرت است که نعمتهای گوناگون دارد و هم باقی
غیر فانی پس گویا در معنی این سوره تتمه آن سوره بود در نسق و نظم کلام شاهد

آنست

مشابهت کم باشد و این سوره را سوره غاشیه از آن جهت نامیده اند که غاشیه
نام قیامت است و در اول این سوره از هول قیامت ترسانیدن است و انذار
از حالات قیامت اعظم مقاصد قرآن است بسم الله الرحمن الرحیم
هل اتیک حدیث الغاشیه یعنی آیا رسیده بتو
خبر قیامت که با مردم چه خواهد کرد و غاشیه در لغت عرب چیزی را گویند که بپوشد
و لهذا ازین پوشش را غاشیه نامند و حادثه قیامت چند چیز را خواهد پوشید
اول هوش که بسبب شدت هول پوشیده خواهد شد دوم ابدان را از فوق و تحت
و پیش و پس و چپ و راست عذاب آن روز خواهد پوشید چنانچه جای دیگر
فرموده اند یوم یغشیهم العذاب من فوقهم و من تحت ارجلهم و تغشی وجوههم النار
سیوم آنکه کارهای نیک کافران را خواهد پوشید و کارهای بد مسلمانان را نیز خواهد
پوشید اول را باحباط و ثانی را بالعفو و مغفرت و غرض ازین پرسیدن که آیا
خبر قیامت رسیده است آنست که سامع بکمال توجه ملتفت شود و سخن آینده را
بحضور دل شنود چنانچه بعد ازین الفاظ متنبه بیان معامله آن روز با مردم می فرمایند
وجوه یومئذ خاشعه یعنی چهره های گروهی
در آن روز ذلیل و خوار باشند و هر چند ذلت و خواری صفت صاحبان این
چهره هاست لیکن چون آثار ذلت و خواری بیشتر بر چهره ها ظاهر می شود
گویا ذلت و خواری صفت چهره هاست و قاعده عرب است که از ذات

که از ذات شخص به رومی و گردن و سر تعبیر میکنند زیرا که این اعضا مدار بقای
ذات شخص می باشد پس گویا قایم مقام ذات اند و آنچه چهره های کسانی خواهند بود
که در دنیا اصلا خشوع و فروتنی و ذلت و خواری در مقدمات دین بر خود نمی پسندیدند
و از رنج و مشقت دینی استراحت می جستند و در تن آسانی و بدن پروری مشعوف
و حریص بودند و لهذا خوردن طعام لذیذ و آشامیدن شیرینهای لطیف
و استعمال عطریات بیشتر مقصود ایشان از دنیا بود در آن روز در بدل این
همه تکاسل و تن پروری آنها [illegible] و خواری گرفتار خواهند شد اگر آن
خشوع در دنیا در مقدمات دین و عبادت پروردگار ایشان را نصیب می شد
بزرگترین نعمتها می یافتند [illegible] از جهالت ایشان قدر برای تن پروری خود [illegible]
دیدند چنانچه در بدل آن در آن روز [illegible] اعمال ایشان به ایشان رسند و رنج بیجا
و بی ثواب ایشان لاحق شود چنانچه میفرمایند **عاملة** یعنی آن چهره های
در آن روز کارها کنند که از آن جمله است برآمدن بمشقت تمام بر کوه های
آتشین که در دوزخ است و از آن جمله است طوقهای و زنجیرهای آتشین را در گردن
و در پا کشیدن و از آن جمله است در آتش دوزخ فرو رفتن مثل شتر که در وحل
غوطه ها میخورد و تفصیل این اعمال ایشان در آن روز در قرآن مجید در سوره های دیگر
مذکور است مثل سارهقه صعودا و خذوه فغلوه ثم الجحیم صلوه ثم فی سلسلة
ذرعها سبعون ذراعا فاسلکوه یوم یدعون الی نار جهنم دعا و یطوفون

بینها

و بینیها و بین جمیع آن و در حدیث شریف وارد است که مانع زکوة را بجنه
های زر و نقره که در آتش گرم کرده باشند داغ خواهند نهاد بر جبین و جبهها و پهلو
و پشت و کسانی را که مواشی میداشتند و حق الله از آن مواشی نمیدادند در میدان
قیامت بر پشت انداخته آن مواشی را الغر مانید که آنها را در پس کنند و تصویر سازان
را تکلیف میکنند که در تصویرات مصنوعه خود جان بدمند و کسانی را که خواب دروغ
می بینند تکلیف میکنند که در میان دو جو گره زنند و کسانی که از سخن حق خاموش شدند
لگام آتشین در دهن اندازند و علی هذا القیاس عاملة ناصبة [illegible] آن چهره ها
دران روز بسبب این اعمال رنج کشیده باشند [illegible] کارشان بجز رنج [illegible]
و بخششی نباشد محض رنج است و بعضی از مفسران گفته اند که عمل و رنج هر دو در دنیا است
و مراد ازین چهره ها چهره های ترسایان [illegible] و جهودان و دیگر ادیان باطله
اند که در دنیا عملهای شاق برای خدا میکنند و محض رنج میکشند زیرا که ریاضات
آنها بسبب گرویده نشدن به پیغمبر وقت همه رایگان و بیفایده است و بعضی از
مفسران گفته اند که عمل در دنیا و رنج در آخرت مراد است و آن چهرهای
اصحاب تعیش و تنعم و طالبان مال و جاه است که برای تحصیل این مطالب دنیوی در دنیا
مشقتهای شدید و محنتهای مالا یطاق کشیده اند و در آخرت ثمره آن همه مشقت
های رنج بیهوده ایشان را حاصل خواهد شد بلکه ثمره آن محض رنج است [illegible]

و در وبال و ارد که بیابانش در این آیت است تصلی نارا حامیة
خواهد در آمد در آتشی که نهایت گرم است در عوض آنکه غافل از خدا در مکانات با فضا
و هوای سرد و زیر رخت بادهای خوش و خنک می‌نشستند و بیان گرمی آن آتش در حدیث
شریف چنین وارد است که یکهزار سال آنرا افروخته اند تا سفید گردید و باز یکهزار سال
دیگر افروختند تا سرخ و باز یک هزار سال دیگر افروخته تا سیاه شد و حالا نیز همان
سیاهی است و چون گرمی هوای دوزخ در باطن ایشان تشنگی پیدا خواهد کرد بی اختیار
العطش العطش خواهند برآورد و بخواهند آب تسکین آن گرمی بقصد خواهند کرد
در آن وقت تسقی من عین آنیة آب خورانیده خواهند شد
از چشمه که نهایت گرم است و بخوردن آن آب لب های دوزخیان کباب
خواهد شد روده های ایشان ریزه ریزه شده بیرون خواهند افتاد و باز درست
گرده گرفتار عذاب خواهند شد سخت و این مهمانی ایشان در عوض شربتها
و آب شورهای لذیذ است که در یخ سرد کرده می خوردند و هرگاه حرارت هوای
دوزخ و گرمی این آب در درون ایشان مجتمع شود آتش جوع را خواهد افروخت
تا یکهزار سال بر ایشان عذاب جوع مسلط خواهد شد و در حدیث شریف وارد است
که این عذاب تنها در نظر دوزخیان برابر همه عذابهای دوزخ است بعد از داد و
بیداد بسیار موکلان دوزخ را پروانگی خواهد شد که ایشان را چیزی بخورانند تسکین

لیس

لیس لهم طعام یعنی نیست برای ایشان در آنجا هیچ طعام که عوض طعامهای
خوب لذیذ که در دنیا برای لذت و فربهی بدن تناول میکردند و از صبح تا شام در روزها
الوان اطعمه به بکاولان و باورچیان میگذرانیدند الا من ضریع مگر
از جنس ضریع و ضریع نام گیاهی است که بیشتر بر ساحل دریاها و کناره رودها
میروید و تا وقتیکه تر میباشد آن را شبرق مینامند و بکار علف شتران می آید و چون
خشک می شود او را ضریع میگویند و سم قاتل میگردد و هیچ جانور آن را نمیخورد
و در حدیث شریف وارد است که ضریع آنجا را به ضریع اینجا قیاس نکنید بلکه چیزیست
در آتش که در خلیدن مشابه خار است و در تلخی زیاده از صبر و در بدبوئی بیشتر از مردار
و در گرمی سخت از آتش و وجهش آنست که نباتات در دوزخ موافق طبایع
نباتات و حیوانات آنجا غالب است لیکن نباتات و حیوانات آنجا در صورت
با نباتات و حیوانات اینجا مشابهت دارند و لهذا نام یکی را بر دیگری گفته
می آید لیکن در معنی مادهٔ آنها جوهر آتش است در هر چیز آنها ناریت و سوزش
موجود است و چون مقصود از طعام خالی از سه شی نباشد یا لذت یا فربه کردن
یا دفع گرسنگی و بذکر کردن ضریع و اوصاف آن که در حدیث شریف وارد است
لذت خود نیز مفقود می باشد لهذا نفی میفرماید که لا یسمن و لا یغنی
من جوع یعنی نه فربه میکند بدن را و نه بکار می آید از گرسنگی فواید
طعام همین سه چیز است و چون از این هر سه چیز خالی است گویا طعام نیست اگر

[illegible]

فربه میکرد بدنرا نیز دوزخیان را فایده می شد که قوتی بآن حاصل میکردند و چشیدن
عذاب بسبب آن قوت برایشان سهل میگشت و اگر گرسنگی را دفع میکرد نیز نوعی
از عذاب که بسبب غلبه جوع داشتند کم میشد باقیماند در اینجا دو سوال که جواب طلب است
اول آنکه وجود نباتات در آتش ممکن نیست زیراکه گرمی تابستان اکثر اشجار را احراق
میکند چه جای گرمی آتش و علی الخصوص آن آتش جوابش آنست که وجود بدن ایشان
و وجود مار و گزدم چون در آن آتش مسلم باشد پس در وجود نباتات چه استبعاد است علاوه
آنکه بعضی نباتات را در عین تمازت و احراق آفتاب سرسبزی و بالیدگی محسوس
و مشاهد است مثل [illegible] خار خشک دیگر [illegible] تابستانی پس چه بعید است که در
آتش آنجا [illegible] که بعض نباتات سرسبز و بالیده
سازد علی الخصوص که جزء آتشین در اصل طبیعت آن نباتات غالب باشد و بحکم
تماثل از گرمی آتش مدد گیرند [illegible] در آتش دنیا دوم آنکه در این آیت
طعام اهل دوزخ را ضریع حصر فرموده اند که غیر از این ایشان را در آنجا طعامی نخواهد
بود حالانکه در آیت دیگر طعام نیز برای دوزخیان مذکور است از انجمله است زقوم
که ان شجرة الزقوم طعام الاثیم و از انجمله است غسلین که ولا طعام الا من غسلین
جوابش آنست که دوزخ را درکات یعنی طبقات مختلف است در بعضی درکات
همین طعام باشد نه غیر آن و مراد از **وجوه یومئذ خا**
شعة اهل آن درکه باشند پس اشکالی نیست و بعضی از مفسرین گفته اند

که مراد

ومراد من ضریع خصوصیت ضریع نیست بلکه هرچه از جنس ضریع است در بی‌لذتی و تلخی
و بدبوی و عدم فربهی و عدم دفع گرسنگی همه داخل ضریع است تا آنکه بعضی از مفسرین ضریع را
فعیل بمعنی مفعل مثل علیم و بدیع ساخته اند و معنی آن چنین گفته اند که هر طعامی که موجب
ضراعت و خواری و بدمزگی الطبع شود ضریع است و در این صورت نیز اشکال نمی‌ماند
چون از حال مسکن و خورش و آشامیدن دوزخیان فراغ حاصل شد حالا بیان مساکن
و مشارب و خورش و اوربدهای بهشت آبان میفرمایند و چون بیان حال بهشتیان نیز
تفصیل اجمالی است که در حدیث الغاشیه مذکور شده است حرف عطف در اینجا
نفرمودند بخلاف سوره قیامت که در آنجا عطف مذکور است زیرا که در آنجا تفصیل
مجمل نیست و سابق اجمالی نرفته است وجوه یومئذ ناعمة
یعنی چهره‌های گروهی در آن روز نازک اندام و خوش منظر باشند زیرا که اسباب ذلت
و خواری از ترس هول و مشقت و رنج در چهره‌های ایشان‌ها تأثیر نکرده بلکه اصحاب
آن چهره‌ها در دنیا شداید بسیار را برای نجات از شداید این روز کشیده و چشیده
بودند و محنت‌ها و مشقت‌ها برای خوشنودی پروردگار خود بر جان و تن خود گوارا ساخته
چنانچه میفرمایند که لسعیها راضیة یعنی از کوشش خود در آن روز خوشوقت
شوند که آن همه کوشش بانیجا واقع شد و ثمر نیک داد فی جنة
عالیة یعنی آن چهره‌ها در باغی باشند که بلند است بسبب بلندی آن
هول قیامت و دیگر موذیات نمیرسد و هوای گرم آتش تا مکان بلند راه نمی‌یابد

بلکه لا تسمع فیها لاغیة نمی‌شنوند [illegible]
[illegible]
بدانجا نمی‌رسد تا عیش ایشان مکدر نشود و این صفت بهشتیان را در مقابله تصلی نارا
حامیة داده‌اند و در مقابله چشمه کرم لهو ایشان را فیها عین جاریة دران باغ
چشمه باشد که آب آورنده است خنک‌تر از یخ و شیرین‌تر از شهد و در مقابله
ذلت و خواری دوزخیان ایشان را فیها سرر مرفوعة دران باغ
تخت‌های بلند باشد تا بعزت تمام بران بنشینند و در مقابله محنت دریغ دوزخیان
و خوردنی و نوشیدنی انها ایشان را و اکواب موضوعة و کوزه‌های باشند
بترتیب چیده شده بر کنار تخت‌ها هرگاه رغبت طعامی یا آشامیدن از جنس
شراب و آب و شیر و شهد ایشان بهم رسد بی طلب بردارند بخورند حاجت آن
نباشد که از تخت فرود آیند مشقت کشند و برای فرش ایشان را دران بهشت
و نمارق مصفوفة مسندها و توشک‌ها باشد که بطریق صفت مستوی
فرش کرده‌اند تا هر که بر مسند و توشک که خواهد آسایش نماید و تکیه زند
و در مکانات ایشان و زرابی مبثوثة قالین‌های باشند متفرق افکنده
باشند تا در هر مکان که هرچه خواهند بفرمایند که گستر آنیده شود و چون حال دوزخیان
و بهشتیان به تفصیل تمام درین سوره مذکور شد کافران در مقام طعن و استهزا افکنده
که زین پیغمبر کلام متناقض می‌گوید سکن و خوردن و آشامیدن دوزخیان را

باین نوع بیان میکند و نیز میگوید که دوزخیان بسبب این عذاب شدید نخواهند مرد
تا ابد الآباد و زنده خواهند ماند حالانکه آدمی و جانور را در این نوع عذاب یک لحظه زندگی
بسر بردن محال است و نیز در صفت بهشتیان میگوید که بر تخت های بلند نشسته باشند و مشقت
و رنج نکشند حالانکه بر آمدن و از تخت های بلند بار بار مشقتی است که موجب رنج است و نیز
میگوید که در آنجا کوزه های پر از آب و شراب نهاده اند و مسندها و قالین ها فرش کرده
حالانکه تختی که برای نشستن باشد اینقدر را گنجایش نمیکند و نیز اگر آن کوزه ها واژگون
گردد فرشها تر شوند و صحبت مکدر شود حق تعالی در رد [illegible] این استهزا و طعن ایشان
این آیات فرستاد و حاصل جواب آنست که نمونهٔ بهشتیان و دوزخیان در عالم
موجود است و صورت بهشت و دوزخ نیز نمودار است پس چرا احوال بهشتیان دوزخیان
در عالم موجود است و صورت بهشت و دوزخ نیز نمودار است پس چرا احوال بهشتیان
و دوزخیان و صفات بهشت و دوزخ را انکار میکنید و در آنچه در حضور هریک از
ایشان موجود است تأمل نمی نمایند و آن چهار چیز است اول از جانوران که شتر است
دوم از بسائط علویه که آسمان است سوم از معادن که کوهستان است و چهارم
از بسائط سفلیه که زمین است پس اول ذکر شتر میفرماید که افلا ینظر
ون الی الابل کیف خلقت یعنی پس آیا نظر نمیکنند سوی شتر
که چه قسم پیدا کرده شده اند و در پیدایش اونها نمونهٔ دوزخیان و بهشتیان هر دو
معاً موجود است در ذات و معاش خود مشابهت بدوزخیان دارند و در فوائد

منافع خود مشابهت به بهشتیان اما شباهت آنها در ذات و منش خود
بدوزخیان پس از آن جهت است که بمرتبه ذلیل و خوارند که با این درازی و بلندی
و بزرگی جثه بچه های آدمیان بلکه موشی میتوانند که مهار او را کشیده بهر سمت ببرد
و او را بنشانند و هرچه خواهد بار کند باز بایستانند و روان کند و این بسبب خشوع
جهت اوست که بینی او را شکافته مهار در وی اندازند و بسبب آن ذلیل و رام
میگردد و مکان بود باش این جانور بیشتر ولایت گرمسیر و ریگستان است
که بسبب ورزیدن با شهر هم و التهاب حکم آتش میگیرد و مدتها این جانور
بی آب میماند و اگر [illegible] شود [illegible] که حرارت سموم حکم جوشانیدن [illegible]
پیدا کرده است و خوراک او در [illegible] خارها [illegible] بینی مثل خار شتر و ضریع و با این
همه حیات و قوت و طاقت بارکشی و [illegible] شاقه و بر آمدن بر کوهها و فرود آمدن
از آنها و در آمدن در آب و گل که او دارد هیچ جانور ندارد و در همه اوقات گرفتار
این رنج و بلا است و اما شباهت او از جهت فواید و منافع با بهشتیان پس از آن جهت
است که اگر بر پشت او نظر کنند تختی است بلند نهاده و با وصف آن بلندی
که دست آدم به پشت او نتواند رسید هرگاه خواهد بنشانند و سوار شوند پس مثل تخت
های بهشت چنانچه در معالم التنزیل آورده است که تختهای بهشت از دور بلند نمایند
و چون بهشتی خواهد که بران بنشیند پست شوند باز بلند شوند و چهار پستان شتر
گونه های است پر از شیر که مهیا کرده نگاه داشته اند و چشمه شیر از آن روان است

و از پشم او

و از پشم او نمد و قالین سازند و سندهای محمل درست کنند گوشت او ماکول
و شیر او مشروب و موی او ملبوس و پشت او مرکوب چون بار کرده روان کنند
کشتی است که بپای خود روان است و چون باز فرستند یکی اسب دونده و چون
خود با اهل و عیال بر آن سوار شوند و اسباب و حوایج خود را بر آن نهند خانه‌ایست
بپای خود روان پس در جانوران دنیا این جانوری است در غایت عجیب لیکن
بسبب کثرت مخالطت تعجب از او نمی‌آید گویند که هیچ جانوری را این صفت نیست که اگر
او را بار کنند متاع تمام خانه را بردارد اگر جائی بفرستند بمسافت بعیده رود و اگر
شیر او را بدوشند تمام خانه را سیر کند و اگر گوشت او [illegible] کنند یک محله را کفایت
کند و لهذا در حدیث شریف وارد است که الابل عز لاهلها والغنم برکة
والخیل معقود بنواصیها الخیر الی یوم القیامة و با وصف این بزرگی
جثه قطار صد شتر را یک طفل میبرد و اند که [illegible] از فیل و دیگر حیوانات
قوی که این انقیاد و تذلل ندارند و با وصف این همه صبر مفرط دارد تا ده روز
تشنگی میکشد و در عمل و مشقت کوتاهی نمیکند و از عجایب خواص او اینست که پشم شتر
اوقات رو بقبیله میرود و پشم او را اگر بسوزند و بر خون جاری خشک سائیده
بفشانند خون بند شود و در سر و کمیز یعنی بول او منافعی که برای مستسقیان
و لو سیریان ودیعت است بر ارباب طلب ظاهر است و کینه شتر را اگر
بر آن نشین عاشق بیند بند عشق او زایل گردد و شتر از جمله حیوانات لغرت

موصوف است که بر مادر و خواهر دانسته جست نمیکند و در وقت مستی آثار عشق و وله
جنون که در رو پیدا میشود و نمونه عاشقان صادق می باشد و در آنوقت سه چند از
عادت خود بار بر میدارد و خوردن و نوشیدنش کمتر میشود و در خلقت طول گردنش
از عجایب است منقول است که پیش بعضی اهل فراست مذکور کرده بودند که از جانوران
جانوری است که او را شتر نامند و از خواص او آنست که او را نشسته خاطر خواه
بار میکنند باز بقوت خود ایستاده میشود و این خاصه در هیچ جانور نیست که بعد از
بار کردن تواند ایستاد آن اهل فراست گفت که می باید که آن جانور دراز گردن باشد
تا بزور تواند ایستاد و نیز خوراک شتر بیشتر اوقات برگهای درختان
بلند است اگر گردن دراز نداشت از خوردن برگ درختان بلند محروم می ماند
و از همین جا معلوم شد که در این مقام فیل را هم مذکور نمودند زیرا که در فیل نمونه
دوزخ و بهشت موجود نیست مکان بهشت پر از سبز و آبداری می باید و چراگاه
او برگ و دیگر زراعات است و در اعمال مشقت و رنج نمی تواند کشید
و ذلیل و مقهور نیست بلکه نخوت و تکبر زاید از قیافه اش مفهوم است در بیشتر
بعزت تمام در فیلخانه های ملوک و امرا می باشد که او را بجای علف شکر میخورانند
و ملیده نانهای روغنی باو می دهند او در هیچگونه مناسبت با خشک معاشان
دوزخ نیست و همچنین جانور بی منفعت است که نه شیر دارد و نه پشم نه گوشت
او خوردنی است و نه سواری او در هر وقت هر کس را میسر و نه اطاعت و انقیاد

او را در

اورا در سر لیس نمونه بهشت هم نمی تواند شد و اگر جثه او بزرگتر است از آن کار
که منظور در اینجا مقصد دیگر است **والی السماء کیف رفعت**
یعنی آیا نمی بینند بسوی آسمان که چه قسم بلند کرده شده است تا بلندی بهشت و بلندی
تخت های آنجا را استبعاد نکنند و آسمان با وجود این بلندی بسبب حرکت دوری
هر جزء بدار اجزای او در دوره روز و شب پست هم میشود بحدیکه از سمت الراس
بسمت درم می آید و پست شدن تخت های بلند بهشت زیر قدم بهشتی از این بلندی
و پستی توان فهمید و نیز در آسمان ستاره های بمنزله کوزه های نهاده شده اند که هر
بسبب حرکت دوری هر جزء بدار اجزای او در دوره روز و شب پست هم میشود
و بحدیکه از سمت الراس بسمت [illegible] کون نمیگردند
چنانچه کوزه های بهشت پر از انواع مشروبات است از گرم و سرد همچنان کوزه های
آسمان پر از شعاعات رنگارنگ است مثلا زهره را شعاع مروارید است
و مریخ را شعاع سرخ و مشتری را بیاض صرف و زحل را تیرگی و کمودت و کف
الخضیب را شعاع عباسی و در گرمی و سردی نیز اشعه ستاره ها مختلف
و گوناگون است برودتیکه در از قمر است محسوس است همچنین حرارت آفتاب
و خشکی زحل و رطوبت زهره و علی هذا القیاس و نیز چشمه خورشید و چشمه ماهتاب
در آسمان نمونه عین جاریه بهشت است که از یکی شراب گلگون تیز و تند فواره
صفت میجوشد و از دیگری شیر سرد و ترمی براید و نیز صور کواکب که در بروج و منازل

ودیگر اشکال مشاهد محسوس میشود مانند مسندهای مخمل و قالین های رنگارنگ است
بعضی را باتصال بصورت صف گسترده اند و بعضی را مثل ریاحین فشور متفرق
و پراکنده افشانده پس آسمان در دنیا نمونه بهشت است و ساکنان آنجا که فرشتگان اند
با چهره های نورانی و مساعی مشکور خوش وقت و شادان و در آنجا غیر از تسبیح و ذکر کلمه
الهی کلمه لغو نامسموع اگر همین آسمان را نسبت بشیاطین و ارواح بدکاران را از اینجا طرد
و لعن و رجم بسبب علی الاتصال جاری و اینها را در آنجا کمال ذلت و خواری
و در رفتن برای استراق [illegible] از قبیل ملک الموت و باز آمدن بکمال خفت
و خسران [illegible] و رنج بیهوده انتشار [illegible] آتش قهر دربانان آسمان
برای اینها [illegible] مانند چشمه گرم برایشان
ریزان طعامی و غذائی غیر از تازیانه های موکلان ایشان را در آنجا نیست و
الی الجبال کیف [illegible] یعنی [illegible] نمی بینند بسوی کوه ها که چه قسم ایستاده
کرده شده است که اصلا بهبوب ریاح و نزول امطار و آمدن زلزله ها از
پا نمی افتند و وارگون نمی شوند همچنین حالت کوه های بهشت را باید فهمید
تا آنکه اگر تامل کرده شود کوهستان در بلندی و خوشی هوای مانند بهشت است
که عفونات و موذیات زمین و بخارات ردیه بدانجا نمیرسد و لغویات ارباب
دنیا و خصومات صاحبان جدال و نزاع هرگز در آنجا مسموع نمیشود و چشمه های
آب شیرین جاری و سنگها مصفا مثل تخت های بلند بر جای ایستاده و میوه های پاکیزه

بر درختان

که بر درختان خود رو معلق است مانند تون های بهشت مهیا نهاده سبزه های
بوقلمون چون سندس ها و قالین ها گسترده و اگر کسی همین کوهستان را نسبت به تخت نشینان
در شقیا که گرفتار مصیبت و تباهی شده در آنجا افتاده باشند ملاحظه نماید نمونه
دوزخ نمودار است که برآمدن و فرود آمدن از راه‌های سراسر مشقت و رنج و آب
و هوای ناموافق آنجا خصوصا پای دامن کوه که آنرا در لغت اون ماند مانند حسته
گرم دوزخ دوزخیان سمی و ذخار دار سمر نک ضریع و ذقوم و الی الارض
کیف سطحت یعنی و آیا نمی بینند زمین را [illegible] که گسترده شده است
جای قطعات مرتب مصفا مانند سند های موصوف واقع [illegible] جای قطعات
متفرقه برای کار و یا همین [illegible] را [illegible] شده بلکه
همین زمین است که نسبت به متنعمان و اغنیا [illegible] بهشت [illegible] تمام در باغات
و سیرگاه بر فرش مکلف می نشینند [illegible] انواع نهر و باب صبا
دارند و چشمه های زر و جواهر از کانها و نهرهای جاری و تخت های بلند مرصع
و مرتب برای نشستن و سوار شدن موجود و اگر همین زمین را نسبت به مفلوکان
و مفلسان ملاحظه نماید علی الخصوص کسانیکه در ولایت گرم سیر در عین موسم
گرما بی اسباب سواری و بی توقع منفعتی به سفر دراز و بی کسی گرفتار شده باشند
حکم دوزخ دارد که همه اسباب کلفت و رنج بوفور و لذت و راحت به مراحل دور
پس ملاحظه این چهار چیز در فهمیدن احوال بهشت و دوزخ غافلان را کفایت میکند

و این چهار چیز را برای تمثیل ازانجهت اختیار فرموده که مخاطبین باین کلام
اعجاز نظام اعراب بادیه نشین و صحرانوردان آن بلاد بودند که از جانوران بیشتر
شتر را پرورش میکردند و گوشت آن میخوردند و شیر آن را می نوشیدند و از صوف
و پشم او جامه ها و فروش برای خود میساختند و در سفرهای بر آنها سوار میشدند
و بار میکردند و لهذا اهل تجربه گفته اند که نیاز کار و بار عرب بر شتر است چنانکه
نیاز کار و بار اهل ایران بر اشتر و نیاز کار و بار اهل توران بر اسب و نیاز کار و بار
مردم هند بر گاو و چون بیشتر [illegible] اصحاب مواشی میباشد آب و کاه
احتیاج ایشان بیشتر شدید میشود و لهذا التفات نظر ایشان بر آسمان
دوخته میباشد که از کدام [illegible] باد و باران از آن می آرد و مقر و مامن
ایشان کوه های بزرگ [illegible] بهنگام قحط آب و کاه بر روی زمین
قرار کرده بکوهستان میرفتند و در آنجا بفراغ میگذرانیدند چنانچه گوینده
ایشان در مقام مفخر میگوید لنا جبل یحتله من نجیره منیع یرد الطرف
وهو کلیل باز احتیاج این قسم مردم بلکه جمیع اصناف بنی آدم از بادشاه
تا گدا بر زمین که هم منبت گاو علف است و هم محل زراعت و میوه و هم
مقام سکونت و هم عمارت و هم کانهای زر و جواهر دارد پوشیده نیست پس این
چهار چیز غالبا در خیال هر کس از سکان آنجا زودتر جمع میشوند مبنای تمثیل
بر استحضار صور خیالیه محسوسات است که ازان صورتها معنی معقوله برده شود و ترجمه

زود تر در خیال بگذرد و تمثیل آن مفید تر است و گمان بلاغت ورزد که همان
تمثیل است و محققین گفته اند که در قرآن مجید در مقام یاد نمایدن نعمت های خود
و ذکر دلایل وحدت ذات و کمال صفات خود را این اسلوب فرموده اند
که باعث وقوع در شهوت و حرص و درازی نظر بر زینت های دنیا نگردد و الا
غرضی که از تمثیل است منقض شود و مردم بسبب ذکر مرغوبات و مشتهیات تعمق در آنها
نموده از مطلب بعد المشرقین دور افتند و همچنین چیزهای عجیب و غریب که بسبب مرحل
صنایع بنی آدم صورت گرفته و بر روی کار آمده [illegible] در مقام استدلال است
که مدار آن همه عجایب را باراده و [illegible] بنی آدم و حکمت و [illegible] ایشان
حواله نمایند و از وصول مقصود [illegible] است و موجب
طمع و حرص نمیگردد و حسن و جمال طبیعی دارد در این کلام برای تمثیل جا بجا برده
شده و لهذا جایی نه فرموده اند که در بساتین ملوک و [illegible] اعاجم
تفکر نمایند یا در صور حسیه آمار درون ثی دنیا نظر تعمق کنند و از رای کمال
حکمت صانع تعالی پی برند و بعضی از علما باین لفظ سطحت که در حق زمین ارشاد شده
استدلال نهایت ضعیف است زیرا که زمین هر چند در حقیقت کروه است اما بسبب
بزرگی و کلانی آن در نظر کروی نمی آید و بسبب نه دریافتن ارتفاع و انخفاض
اجزای متلاصقه آن سطح می نماید و کلام باور باب وهم و خیال است
که رویت اینقدر جسم بزرگ را نمیتواند دریافت و چون از جواب طعن

واستبعاد کافران که در باب بهشت و دوزخ و احوال بهشتیان و دوزخیان
میکردند فارغ شدند گویا مقام آن شد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم نظر
بکمال تمرد و عناد کافران مذکورین در پند دادن و نصیحت فرمودن اغماض نمایند
واین همه تذکیر و موعظت ها بغایت انکار رند بنابران تاکید برین امر مضمون فنا
وتسلی خاطر ایشان ضرور شد لهذا ارشاد فرمودند که فذکر انما
انت مذکر یعنی پس پند ده نیستی مگر پند دهنده یعنی چون هر چهار
چیز را که نزد هر کس و ناکس [illegible] موجود است مثل امور آخرت و اثبات
و دلیل قوی بر احوال بهشت و دوزخ [illegible] از طعن و استبعاد ایشان که مقابله
بیش نیست [illegible] بکار خود شو که [illegible] کرده فلست
علیهم بمصیطر یعنی نیستی تو بر ایشان اتالیق و داروغه که ایشان
را از جاده حق بی راه شدن ندهی و در دلهای ایشان بجبر و کره سخن حق را
بنشانی زیرا که این کار کار مقلب القلوب و مالک دلها است مقدور بشر
نیست الا من تولی وکفر یعنی همه کس را بار بار پند و نصیحت
کن مگر کسی را که روگردان شد از پند و نصیحت تو و کفر ورزید و انکار رسالت تو
کرد که او را بار بار پند و نصیحت کردن فرض نیست یکبار بتبلیغ احکام الهی و انذار
از عذاب سرمدی ضرور بود و از آن فارغ شدی حالا معامله او با خداست
فیعذبه الله العذاب الاکبر یعنی پس عذاب

خواهد کرد او را حق تعالی عذابی که بزرگ‌تر است از عذاب گناهکاران دیگر که کفر
ورزیده اند و روگردان نشده اند و آن عذاب جاودانی است که مرد با ایمان هر چند
مرتکب گناهان کبیره گردد ولی طوبه بمیرد از آن عذاب محفوظ است و اگر این کافران
معاند در عذاب کردن خدا که از دریافت حواس ایشان غایب است و غیر از ضرب
و شلاق بنی آدم عذابی نمیدانند تردد نمایند بیجا است زیرا که إِنَّ إِلَيْنَا
إِيَابَهُمْ یعنی بتحقیق بسوی ما است بازگشت ایشان که پس از مرگ روح هر کس
از دریافت حواس غایب میشود و عالم غیب میرسد پس بر همه راه ناچار بعالمی
که مالک آن عالم غیر از و تعالی نیست [illegible] است ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنَا حِسَا
بَهُمْ یعنی باز بتحقیق بر ما است [illegible] گناهان خرد و بزرگ و انواع
کفر و عناد را لاجرم آن خبر اسید هم پس هر که روگردانی و کفر او شدید تر عذاب
و عقوبت او بزرگتر و العیاذ بالله پس در آیت إِنَّ إِلَيْنَا إِيَابَهُمْ اشاره
باحوال برزخ است که بعد از موت بلا فاصله پیش آمدنی است و در آیت
ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنَا حِسَابَهُمْ اشاره بمعامله روز قیامت است
که بعد از مدت دراز روی خواهد داد و لهذا کلمه ثم که دلالت بر تراخی و مهلت
دراز می کند در صدر این آیت دارد فرموده اند سورة الفجر
مکی است سی آیت و صد و سی و هفت کلمه و پانصد و نود و هفت حرف است
و وجه ربط او با سوره هل اتیک آنست که در آن نیز ذکر قیامت و بهشت

و دوزخ و ثواب و عقاب است و انقسام مردم بسوی فریق بهشتی و
دوزخی و ظهور آثار صلاح و فجور بر چهره ها و درین سوره نیز همین مضمون
مذکور است و نیز در آن سوره سیماها راضیه مرضیه در وصف اهل صلاح
فرموده اند و درین صورت به الله العذاب الاکبر در حق کافران ارشاد
شد و درین سوره فیومئذ لا یعذب عذابه احد ارشاد شد و
هر دو مضمون قریب یکدیگر دارند و نزول این سوره برای دفع شبهه است
که بخاطر اکثر اهل الحاد و زنادقه میرسید و بآن شبهه مقابله انبیا و
واعظان [illegible] حاصلش آنکه حق تعالی را پروای طاعت و معصیت
ایشان [illegible] نیست پس آنچه گروه پیغمبران و واعظان میفرمایند که
بعد از نشأت دنیا نشأه دیگر هست که حشر و نشر و سوال و حساب
و جزا در آن خواهد شد بی اصل محض است زیرا که او تعالی بر همه چیز
از اعمال خیر و شر بنی آدم مطلع است و بر رسانیدن هر کس سزای
خود قادر اگر از طاعات خوش میشد و از گناهان ناخوش چرا مطیعان
را به نعمت های بیشمار نمی نواخت و چرا گناهکاران را بعقوبات گرفتار
نمی ساخت تا خبر جزا و انتقام رسید از [illegible] یا از آن است که
درینصورت او را بر احوال آدمیان و نیکی و بدی کردارهای ایشان
اطلاعی نیست یا از آن است که این وقت قدرت انتقام ندارد و هر دو

امر در حق

در حق او تعالی متصور نیست پس معلوم شد که مجازات نیک و بد
منظور ندارد و هر چه میکند در همین نشأهٔ دنیا میکند بی پروا یا نه یکی را
به نعمت های از دو عزت میدهد و یکی را با انواع آلام و احتیاج گرفتار
ساز و ذلیل میکند و جواب این شبهه آنست که حق تعالی با وجود
کمال علم و قدرت خود حکیم مطلق است و حکمت او تقاضای
میفرمایند که در رسانیدن جزای هر کس باو انتظار روز قیامت کشیده
شود و تفصیل این اجمال آنکه آدمی را سه حال است اول احوال دنیا که بانواع
احتیاج دران گرفتار است و عادت [illegible] گردن [illegible] و صدقات
و همسایگی با اصناف خلق [illegible] و [illegible] تحصیل
زاد آخرت و در سعی و کوشش [illegible] الحال [illegible] از باج
نتایج او است و دوم حال برزخ [illegible] از فراغ
میسر آمده اما آنچه برادران و خویش و فرزندان و شاگردان و دوستان او برای
او بگفته فرموده او در دنیا میکنند منسوب بآدمی شود پس گویا هنوز او خود نیز
در دار العمل است و نیز در برزخ اجتماع اهل حقوق که آنجا معاملات گوناگون
از احسان و بدی کرده بود متصور نیست زیرا که موت هر کس در وقت مقدر است
پس انفصال معاملات او بدون حضور ارباب حقوق منافی عدالت است سیوم
حال آخرت که اصلا عملی و شغلی دران ندارد و بنی نوع و اتباع و اعوان او همه حاضر

وانچه او خود کرده بود یا دیگران برای او گفته و فرموده او کرده بودند همه بنزد
او رسیده و فراهم شده و آینده توقع رسیدن چیزی دیگر بسبب انقطاع نوع
انسانی اصلا نمانده پس حکمت هرگز تقاضا نمیکند که او را در حال و بال سزا رسانیده
شود زیراکه هنوز او مشغول کار است و مدت العمر که بمنزله سرمایه او است هنوز تمامه
بدست او نیامده و جمع و خرج اوقات را برابر نکرده پس اگر او را درین حالت
بجزا گرفتار سازند او در جواب میتواند گفت که مرا تا بستی فرصت داد تا عمر
خود را تمام کنم و تقصیراتی که در ابتدای جوانی و ناتجربگی از من بوقوع آمده تدارک
آن در آخر عمر نمایم [illegible] رسم تجار همین است [illegible] گماشته را برای تجارت بسمتی
میفرستند او [illegible] میشود که تا مدت [illegible] ار وصوابدید خود در گردش
مال تصرف نماید اگر در یک معامله از وی [illegible] نقصان مشاهده میکنند او را
بآن مواخذه نمی نمایند که شاید [illegible] تدارک این غبن و نقصان از وی
بظهور رسد و همچنین در برزخ نیز رسانیدن جزا خلاف حکمت است زیراکه
هنوز ارباح و نتایج اعمال هر مکلف بسبب بقای برین نوع او در وصول و حصول
اند پس گویا هنوز جمع و خرج او برابر نشده و نیز ارباب حقوق مجتمع نگردیده
تا معلوم شود که حق این بر که می براید و بر وی حق که می براید و از اهل حقوق کدام
یک حق خود را میخواهد و کدام یک معاف میکند و در میگذرد پس ناچار برای مجازات
نشأه آخرت متعین باشد و تا آنوقت حضرت حقتعالی اعمال خیر و شر بندگان را

می بیند

پی ببیند و منسوب به اصلا غفلت نیست و همین است معنی ان ربک لبالمرصاد
همین مضمون را درین سوره بجهت قسم تاکید فرمودن ارشاد کرده اند و این سوره را سوره
فجر از آن نامیده اند که اولش قسم بالفجر واقع شده و فجر کما ینبغی شباهت دارد
بروز قیامت که تمام شب مردم انتظار آمدن فجر میکشند و چون فجر گویا بعد از موت
مبعوث شدند و بازارها و دربارها و راه ها همه محل اجتماع گردید و کارهائی که تمام
شب در انتظار آنها گذشته صورت سرانجام پذیرفت و چون درین قسم ها
منظور بیان انتظار است از سرانجام کارهائی که عادت هر فرقه از فرق بنی آدم
است و فجر در اثبات این معنی اول نمبر است لاجرم این سوره را باین نام مسمی فرموده اند

بسم الله الرحمن الرحیم سورة الفجر

یعنی و سوگند میخورم بوقت فجر که اکثر مخلوقات در سرانجام کارهای خود انتظار آن
میکشند و با وجود بواعث کارها آمدن فجر تاخیر میکنند جانوران پرنده در برآمدن
از آشیانه های خود برای تلاش رزق گرسنه و شکم خالی منتظر آن می باشند
و جانوران چرنده برای رفتن بچراگاه و آب حوض ها نیز منتظر آن میباشند
و مردم درکار برای انجاح مطالب خود و اهل محکمه برای رفع خصومات و منازعات
و اهل حرفه و بازار برای مشغولی بکار و بار خود و اهل زراعت برای قلبه رانی و دیگر
اشغال خود و مسافران برای قطع مسافت منتظر آن میشوند و هر کاره که وابسته
باظهار و اعلان و موقوف بر حصول ضیا و روشنی است برآمدن فجر متعلق است

وبعضی فجرها را خصوصیات زاید است که در انتظار آن بیشتر خلایق اوقات
میگذرانند مثل فجر روز عرفه و روز نحر برای حاجیان که تمام سال در آرزوی آن
روز میگذرانند و از مسافتهای بعیده با دراک آن روز در آن مکان متبرک میشوند
و نماز صبح نیز در آن وقت است و فرشتگان که برای محافظت بندگان موکل اند
و نوبت بنوبت در روز و شب می آیند و میروند در این وقتها هر دو جوقی یکجا
و برخاست جمع شده انتظار نماز این وقت میکشند لهذا در حدیث شریف
وارد است که من صلی صلوة الفجر فهو فی ذمة الله و در سوره اسری واقع شده ان
قرآن الفجر کان مشهودا یعنی قرائت نماز فجر مشهود است و در حدیث شریف تفسیر
فرموده اند که ملائکه روز و ملائکه شب در آن وقت حاضر میباشند و بسبب حضور ایشان
تضاعف انوار و برکات حاصل میگردد و بالجمله انتظاری که اکثر مخلوقات را
در کار و بار خود بر آمدن فجر میباشد پوشیده نیست دردمندان تمام شب بدرد
میگذرانند بامید آنکه چون فجر شود پیش طبیب روند و چاره کار از وی پرسند
و گدایان و بینوایان تمام شب بگرسنگی و خلو شکم بهمین امید قطع میکنند
که صباح بر دروازهای اغنیا رفته سوال کنند و بلب نان رسند و علی هذا القیاس
سایر فرق بنی آدم حوائج خود را بر آمدن صبح موقوف میدارند پس تأخیر کارها
با وجود ضرورت و قدرت بنا بر انتظار وقتیکه حکمت آن وقت را برای آن کار
متعین کرده است جبلی نوع انسان است بر همین قیاس تأخیر مقدمه فجر را با انتظار

آمدن روز قیامت باید فهمید **ولیال عشر** یعنی و قسم
میخورم بده شبی که بسا بزرگ و متبرک اند و مردم تمام سال در انتظار آمدن
آن ده شب میگذرانند و کار و بار خود را موقوف بر آمدن آنها میدارند و این
ده شب سه قسم است اول ده شب از اول ماه حجه که حاجیان از اکناف و اطراف
عالم دران ده شب در شهر مکه معظمه و نواح آن برای گذاردن حج و ادای طواف
مجتمع می شوند و ابتدای اجتماع از شب اول واقع میشود و انتهای آن در شب دهم
رو میدهد و در حدیث شریف وارد است که از روزها هیچ روز با آن مرتبه
نیست که عمل صالح دران بهتر و افضل از ده شب اول ذی حجه باشد روزه هر روز
ازان ده برابر روزه یک سال است و عبادت هر شب ازان ده برابر
عبادت شب قدر است دوم ده آخر رمضان که بندگان برای ادای سنت
اعتکاف و دریافتن برکات لیلة القدر هر سال در انتظار آن میباشند
و در حدیث شریف است که چون این ده داخل میشد آنحضرت صلی الله علیه
وسلم خانه را گذاشته در مسجد باعتکاف می نشستند و کمر را چست می بستند
و اهل عیال خود را در شب بیداری با خود رفیق میساختند و کوشش در اجتهاد
بنهایت میرسانیدند سیوم ده اول محرم است که ایام کربت و غربت
شهدا است و ثواب بحساب صبر و رنجی که در راه خدا کشیده اند
بارواح آنهان دران ده نازل میشود و ارباب محبت از راه محبت

تمام سال انتظار آن ده برای اقامت رسم شیون و سینه زنی و کتاب
خوانی و مرثیه خوانی و تصویرسازی و نوبت نوازی میکنند و بعضی از مفسرین
درین ده شب را از تمام سال متفرق گرفته اند گویند که پنج شب طاق از ده آخر
رمضان که مظنه برکات لیلة القدر است و یک شب عید الفطر و یک شب عرفه
و یک شب عید النحر و یک شب معراج یعنی شب نهم رجب و یک شب برات مراد
است والله اعلم و درینجا باید دانست که هر قسم را در اینجا معرف بلام آورده اند
ولیال عشر منکر فرموده و حکمتش افاده تعظیم آن ده شب است زیرا که شب تعظیم
آنها مخفی و مستور است بخلاف [illegible] که وجه عظمت آنها ظاهر و باهر است
و نیز لیال عشر [illegible] است چنانکه مذکور شد پس برای افاده ابهام
و شیوع آنها را [illegible] باشد والشفع
والوتر یعنی و قسم میخورم بعدد جفت و طاق که شامل و محیط همه مراتب
اعداد است زیرا که هیچ عدد بیرون ازین دو قسم نمیتواند شد و شامل جمیع
معدودات بلکه جمیع موجودات است و بنی آدم را چنانچه انتظار اوقات معینه برای
سرانجام مهمات خود جبلی و فطری است همچنان انتظار مراتب عدد از جفت و طاق
نیز در معاملات و مداینات خود جبلی و فطری است حامله را در وضع حمل انتظار
نه ماه باید کشید که عدد طاق است و در باز داشتن طفل از شیر انتظار
دو سال باید کشید که عدد جفت است و در نشاندن طفل بمکتب انتظار چهار سال

و در تعلیم اطفال

و در تعلیم نماز انتظار هفت سال و در آموختن روزه انتظار ده سال و در بلوغ
و شادی نکاح انتظار پانزده سال و علی هذا القیاس در تواریخ ماه های برای هر مهمی
و کاری انتظار عدد طاق و جفت میکنند و در تمام کردن هفته انتظار هفت روز
و در تمام کردن ماه انتظار سی روز یا بیست و نه روز باید کشید و در نمازهای
دوگانی چهارگانی از ابتدای تکبیر تا سلام دادن انتظار دو رکعت یا چهار رکعت
باید کشید و در نمازهای سه گانی انتظار سه رکعت و علی هذا القیاس در جمیع امور
شرعیه و عرفیه انتظار عدد طاق و جفت معمول و رایج است و بعضی از مفسرین
گفته اند که مراد از جفت خلق است زیرا که هر چیز را با چیزی [illegible] [مخلوق]ات در ذکر
مقرون میسازند مثل آسمان و زمین و روز و شب و نور و ظلمت [illegible] و ماده و مراد
از طاق ذات پاک حضرت حق است که هیچ چیز برابر آن نیست و بعضی گفته اند
مراد از شفع صفات خلق است که با [illegible] مختلط است مثل
علم و جهل و قدرت و عجز و حیات و موت و عزت و ذلت و قوت و ضعف
و مراد از وتر صفات حق است که وجود است بی عدم و قدرت است بی عجز
و علم است بی جهل و حیات است بی موت و عزت است بی ذلت و قوت است
بی ضعف و بعضی گفته اند مراد از شفع نمازهای دوگانی و چهارگانی است
و مراد از وتر نمازهای سه گانی و این تفسیر بروایت عمران بن حصین از آنحضرت
صلی الله علیه و سلم ثابت شده و بعضی گفته اند مراد از جفت درجات جنت

و دروازهای بهشت که هشت است و مراد از طاق طبقات
دوزخ و دروازهای او که هفت اند و بعضی گفته که جفت دوازده برج است
و طاق هفت ستاره سیاره که بسبب گردش ایشان در آن برجها اوضاع
گوناگون و تغیرات گوناگون در عالم نمودار میشود و بعضی گفته اند که مراد
از جفت ماهی است که سی تمام بیاید و مراد از طاق ماهی است که بیست و نه
بیاید و بعضی گفته اند مراد از جفت دو سجده است در هر رکعت
و مراد از طاق یک رکوع و بعضی گفته اند مراد از جفت دوازده
چشمه است که از زدن حضرت موسی علیه السلام بر دن عصا از
یک سنگ جاری شده بود و مراد از طاق آن نه معجزه حضرت موسی
که در مقابله فرعون اظهار نموده بود در قرآن مجید نیز بدان اشاره
است که و لقد آتینا موسی تسع آیات بینات و در روایت
ابو سعید خدری از آنحضرت صلی الله علیه و سلم به ثبوت پیوسته که مراد
از جفت روز عید قربان است که دهم ذی حجه است و مراد از
طاق روز عرفه که نهم ذی حجه است و این تفسیر با لیال عشر
کمال مناسبت دارد والیل اذا یسر یعنی و قسم میخورم بشب وقتیکه
سر اندر کشید تاریکی او در عالم که آن نیز وقت انتظار مردمی است
که کار و بار آنها وابسته بیشتر در اختفاست خواه آن نیک باشد یا بد

مثل جلاد

مثل عبادت شب زنده داران و شادی نکاح و دزدی دزدان و رقاصی
رقاصان و عیاشی عیاشان و سحر جادوگران و طلسم شعبده بازان و تماشای
چهره بازان پس ازین پنج قسم ثابت شد که انتظار وقت و عدد یا وجود بواعث
و دواعی کار و جمیع اسباب موافق حکمت جبلی انسان است که در هر کار نیک و بد
رعایت آن میکند و صاحب عقل را تامل درین چیزها لبریز حکمت تا خبر روز
قیامت میرساند و لهذا میفرماید که هل فی ذلک قسم
لذی حجر یعنی آیا هست درین قسمها که گفتیم قسمی که کفایت کند صاحب
عقل را گویا هر قسم ازین قسمهای پنجگانه صاحب عقل را در اثبات آنکه حق تعالی
مترصد وقت قیامت است در رسانیدن جزای هر نیک و بد کافی است بلکه
عقل بدون ملاحظه این قسمهای در ایجاب جزا و انتظار وقت عمل و حکم
عمل کافی است و اگر صاحبان عقل ناقص را استبعادی می آید ازین روی آید
که دران روز مجمع اولین و آخرین باشد جزای هر کس را باو رسانیدن کاری است
بغایت دشوار علی الخصوص که جماعه کثیر برای مقابله جمع شوند و بر سر مدافعته آیند
که دران هنگام رسانیدن جزا ممکن نماند و لهذا پادشاهان ذوی الاقتدار از
انبوه کثیر و صاحبان قوت بنابر حکمت کناره کرده اند و تدبیرات و حیلها
اول جمعیت آنها را متفرق ساخته و ازاله قوت نموده باز به انتقام پرداخته اند
پس اگر مجازات هر کس از گناهکاران جدا جدا بعمل می آید ازین دشواری

دور تر می بود حق تعالی فیما بین این قسمها که مذکور شد و مضمونی که بران قسم خورده اند
یعنی آن ربک لبالمرصاد بطریق جمله معترضه قصه مجازات خود در دنیا که در آن
جمع کثیر را که خیلی ارباب قوت و شوکت بودند بسهل ترین اسباب هلاک مطلق
و نیست و نابود ساخته پس نسبت بقدرت او مجازات جمع کثیر اقویا را هرگز دشوار
و مستبعد نباید دانست و قدرت او تعالی را بر قدرت پادشاهان ذوی الاقتدار
قیاس نباید کرد که این با آن هیچ نسبت ندارد و وجه اختیار این قصه آنست که اگر
امراو یکبار از کسی صادر میشود که از افراد عادت باشد محمول بر اتفاق دارند چون
مکرر واقع شود یقین حاصل میگردد که این کار نسبت با آن کس بسیار سهل و سبک
است و [illegible] یسر را دلیل بر آن گذاشته اند
گویند شخصی اخفش نحوی را از وجه سقوط کردن این یا پرسید اخفش گفت تا یکسال خدمت
من نکنی ترا وجه اسقاط این یا نگویم منجم بعد از خدمت یکسال چنین بیان کرد
که یسری مشتق از سری است که بمعنی شب روی است و شب روی صفت روندگان
شب است نه صفت شب اما بطریق مجاز صفت شب گردانیده اند زیرا که وقت شب
روی است و در اصطلاح عرب اسناد فعل بزمان و مکان بطریق مجاز بسیار رایج
است گویند لیله قائم و نهاره صائم پس چون در معنی یسری تغییری واقع شد خواستند
که در لفظ نیز تغییری دهند تا لفظ بر طبق معنی آید این است آنچه از اخفش درین باب
منقول است اما این سخن موقوف است بر دو مقدمه یکی آنکه یسری از سری مستفاد است
واین

واین لازم نیست بلکه ظاهر آنست که مشتق از سرایت است تا مطابق واللیل
اذا یسری و واللیل اذا یغشی گردد دویم آنکه سری صفت روندگان
شب باشد نه صفت شب واین هم لازم نیست بلکه ظاهر آنست که
شب روی مطلق رفتن مراد داشته اند از قبیل واللیل اذا دبر پس
صفت باشد تا استعاره باشد شب رو برای رفتن شب زیرا که رفتن شب
و رفتن در شب مناسب همدیگر اند بلکه اگر نظر تحقیق بکار بریم حقیقت شب روی نیز
صفت شب میتواند شد بجهت آنکه شب حقیقتاً نام مخروط ظل ارضی زمین است
که بر مقابله آفتاب حرکت میکند بسبب انطباق قاعده آن مخروط بر افقی از
آفاق شب آن افق می آید و آن مخروط دایم در حرکت است اما بسبب افق
حرکت او در شب آن افق می باشد پس اولی همین است که وجه اسقاط این
یا رعایت مشاکلت فواصل آیات سابقه است لا غیر الم تر کیف
فعل ربك آیا ندیدی که چه کرد پروردگار تو و دیدن اینجا بمعنی دانستن است
زیرا که این قصه در تواتر و شهرت بمرتبه بود که دانستن آن گویا دیدن است
و لفظ ربك درینجا بلکه در تمام این سوره و سوره های دیگر بجای اسم ذات کبریا
مستعمل می شود و وجه اختیار این لفظ درین مقام و امثال آن آنست که ربوبیتی
که مضاف بسوی پیغمبر عظیم القدر است ربوبیتی است جامع و ربوبیت جامع بلا شبهه
مقتضی اقامت عدل و انصاف است و عدل و انصاف مقتضی اهلاک منکران

[illegible] بعاد ارم ذات العماد یا فرقه عاد که ساکنان
ارم بودند و آن ارم صاحب ستونهای بلند مکلف بود و عماد جمع عمد است مثل جبال
و جبل و در اینجا باید دانست که عاد نام دو فرقه است عاد اولی که آنها را عاد قدیمه
نیز گویند و آنها اولاد عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح علیه السلام اند
و آنها را عاد ارم نیز گویند زیرا که ارم جد آنها بود و شهر ارم را نیز بنام جد
خود مسمی کرده بودند و مساکن ایشان متصل عدن بود و عاد دوم که اینها اولاد
شخصی دیگر اند که نام او نیز عاد بود و از بقیه عاد اولی بود که در زمین احقاف
متصل بحضرموت سکونت گرفت و فرزندان او در ان ملک منتشر بودند و قصه عاد
دوم با پیغمبر ایشان که حضرت هود علیه السلام بودند در قران مجید مکرر وارد است
چنانچه در مقام خود مذکور شود و قصه عاد اولی در قران مجید بیش از دو جا نیامده
و آنهم بطریق اجمال یکی در اینجا و دوم در سوره نجم که اهلک عادن الاولی بآن
اشاره است بالجمله قصه آنها بقدری که در تفسیر این آیت کفایت کند نوشته
می آید که حقتعالی این فرقه را جثه های بزرگ و قدهای دراز و قوت های بیجا
عنایت فرموده بود و از [illegible] زمان خود باین صفات ممتاز بودند کوتاه ترین
آنها دوازده گز قد داشت و هر مرد از آنها سنگهای بزرگ را که جماعه کثیر آنرا
بر نمی توانند برداشت بیک دست برداشته می پرتافت و بر تمام ملک یمن
بزور و قوت خود متصرف بودند تا آنکه دو پادشاه عظیم القدر در آنها

پیدا شدند

پیدا شدند اول شدید دوم شداد و این هر دو پادشاه از مشرق تا مغرب زمین را
متصرف شدند و لشکرهای فراوان و خزاین بیشمار فراهم آوردند علی الخصوص شداد
را بعد از فوت برادر کلانش که شدید بود ثروت و مکنت زاید از حد بهم رسید چهار صد
و چند پادشاه ربقهٔ طاعتش در گردن پوشیدند هیچکس را از پادشاهان دنیا تاب
مقاومت او نماند بسبب این تجبر دعوی خدائی کرد واعظان و دانایان آن زمان
که علم باقی از میراث انبیا داشتند بآن لعین در مقام پند و نصیحت شده او را از خدا
ترسانیدند و بعبادت او تعالی دعوت کردند او گفت که زیاده ازین سلطنت و دولت
و نعمت و جاه و ثروت مرا در عبادت او تعالی چه [illegible] خواهند داد هر که خدمت کسی
بجا آرد بنابر طمع ترقی منصب [illegible] بجا آرد و از همه چیز حاصل است
حاجت خدمت کسی ندارم [illegible] گفتند که این همه ملک و دولت دنیا زایل و فانی
است و حقتعالی در ثواب عبادت خود [illegible] دنیا [illegible] جائی می بخشد که نام آن
بهشت است و پیغمبران پیشین وصف آن بیان کرده رفته اند او پرسید که صفت
آن بهشت چیست واعظان تمام اوصاف بهشت بحضور او مطابق آنچه از انبیا
منقول است بحضور او مذکور کردند او گفت که مرا حاجت باین بهشت هم نیست زیرا که
من در دنیا مانند آن میتوانم ساخت صد کس را از سرداران معتبر خود معین کرد و
هزار هزار کس را همراه هر یک از آنها مقرر نمود تا در اشغال و اعمال عمارت مددگار آن
سرداران شوند و سرداران را برکارها متفرق ساخت و در جمیع ممالک ربع مسکون

حکمها فرستاد که از کانهای زر و نقره بصورت خشتها درست ساخته بفرستند و
گنجهای مدفون زمین را کنده برآورند و متصل کوه عدن شهری را مربع بجوانب
که دور او چهل کروه بود از هر جانب ده کروه بنیاد نهاد و اول فرمود تا اساس
را کنده تا آب متصل ساختند و سنگ سلیمانی انبار کردند و چون اساس بروی زمین
نمودار شد بخشتهای زر و نقره چهار دیوار انرا تیار کردند و بلندی دیوار را بقدر
پانصد ذراع متعارف آن وقت ساختند در وقت طلوع آفتاب و اشراق
شعاع او چشمها از دیدن آن دیوار خیره میشد و درون چهار دیوار شهر یکهزار
کوشک بنیاد نهاد و هر کوشکی [illegible] ستونها را با انواع زمرد و یاقوت
مرصع نمود [illegible] دراز از آن نهر جویچه های خورد
بکوشکها و سراها روان کرد و قعر آن نهرها را بسنگ ریزه های یمنی
و یاقوت و دیگر جواهر پر کرده و بر کنارهای نهر و جداول درختها نصب کرد
که تنه آنها از زر و برگ و شاخ از زمرد و بجای شکوفه یاقوت و مروارید
نصب کردن فرمود و دیوارهای مکانات و دکاکین را از درون آنها
بمشک و عنبر که با گلاب گل کرده بودند مطلا ساخت و صورت جانوران خوش آواز
خوش منظر بر درختان از زر و یاقوت و جواهر تعبیه کرد و گرداگرد شهر هزار
مناره از زر و جواهر بلند ساخت و چوکیداران را در آن مناره ها مقرر ساخت
تا نوبت بنوبت پاسبانی نمایند و چون این شهر با منازل و قصور تیار شد حکم

فرمود

فرمود که برای تمام شهر قالین‌ها و فرشهای ریشمی زرتار لباز زنند و آوندهای زر
و نقره در مکانات آن شهر بترتیب بچینند و در بعضی نهرها آب شیرین و در بعضی
شراب و در بعضی شیر و در بعضی شهد و شربت جاری ساخت و بازار و دکاکین را
نیز به پرده‌های زرتار منقش آراسته اهل حرفت و صنعت را فرمود تا مشغول بکار خود
شوند و انواع اطعمه و حلویات در مطابخ مهیا ساخته فرمود که برسم آتش از سرکار
بادشاهی بتمام اهل شهر رسیده باشند در عرصه دوازده سال این شهر باین کیفیت
تیار شد بعد از آن حکم فرمود که جمیع امرایان عظام باکمال تجمل و تزیین در آن شهر
داخل شوند و سکونت ورزند و خود نیز با اتباع و حشم خود برای دیدن آن
شهر در کمال تبختر و رعونت کوچ نمود و در راه از استهزا و تمسخر با اعیان
و بندگویان میگفت که شما برای حصول همین بهشت مرا تکلیف میدادید که سر خود را
پیش کسی خم کنم و تذلل نمایم اینک قدرت و ثروت من بدیدند و استغنا و بی
نیازی من مشاهده کردید گویند چون متصل آن شهر رسید مردم آن شهر جوق جوق
برای استقبال برآمده نثار زر و جواهر میکردند و تحایف میگذرانیدند
هنوز یک قدمش بیرون دروازه شهر بود و یک قدم درون که آوازی تند از طرف
آسمان پیدا شد و همه خلایق را هلاک کرد و بادشاه بر دروازه افتاد و جان داد
و حسرت دیدن آن شهر که باین مشقت و تلاش آنرا درست ساخته بود در دل
برد و در بعضی از کتابهای دیده شده است که ملک الموت را حقتعالی پرسید

که ترا در قبض روح هیچ آفریده رقت بهم رسیده است یا نه ملک الموت عرض کرد
که بار خدایا در قبض روح دو کس مرا نهایت رقت دامنگیر شده است اگر حکم تو نمی بود
من هرگز اقدام بر جان گرفتن آنها نمیکردم یکی از آن دو کس طفلی بود نو تولد که همراه
مادرش بر تخته از کشتی در دریای شور مانده بود حکم شد که جان مادر او را قبض کنم
آنوقت مرا بجانب آن طفل رقتی دامنگیر شد که خبرگیر این طفل غیر از مادرش نبود
دوم پادشاهی بود که شهری را بکمال آرزو تیار ساخته و هیچ شهری مانند آن در دنیا
ساخته نشده است چون برای دیدن آن شهر قدم در دروازه نهاد حکم شد
که جان او را بگیرم در آنوقت نیز نظر بحرمان آن پادشاه در دل بر من رقت
شد از حضور خداوندی ارشاد شد که این پادشاه همان طفل بود که او را بیواسطه
پرورش مادر و پدر باین قوت و ثروت رسانیدم و چون باین مرتبه رسید
گردن از فرمان ما پیچید و تکبر ورزید سزای خود یافت چنین گویند که آن تخته
کشتی که این طفل بروی مانده بود بتحریک باد بر کنار دریا رسید گازران
جامه شوئی میکردند چون دیدند که طفلی بر تخته همراه مرده افتاده است در دریا
آمدند و تخته را کشیده آوردند مرده را مدفون ساختند و بچه را پیش مهتر گازران
بردند مهتر گازران بچه را خوش رو و خوش قیافه دیده فریفته شد فرزندی
نداشت او را بفرزندی گرفت و پرورش شروع نمود تا آنکه هفت ساله شد و آثار
بزرگی و فطانت در روی از کودکی نمودار بود روزی بیرون ده بهمراه طفلان باز

میکرد

میکرد که ناکاه شور افتاد که سواری بادشاه میکذرد لشکر آمدن کرفت طفلان
دیکر از ترس هیبت جوزده کریخته رفتند و این طفل بر لب سته ایستاده نظاره
کذشتن سواری بادشاه و لشکر میکرد تا آنکه همه لشکریان کذشتند و بیادکان
بادشاهی که عقب لشکر برای محافظت افتاده و پس مانده متعین بودند کذشتن
شروع کردند پیاده ازان پیاده ها دید که کاغذ پیچیده بر سر راه افتاده است
آن کاغذ را برداشت و وا کرد سرمه دید که دران کاغذ پیچیده اند با یاران خود
نشان داد که این سرمه یافته ام و ضعف بصارت دارم اکر بفرمایند در چشم بکشم
شاید بهتر بردارم آنها کفتند که چیزی افتاده را [illegible] برداشت و اکر بر دارنی
امتحان در چشم کشیدن [illegible] باید که اول در چشم دیکری این سرمه را
استعمال کنی تا اکر مضر نباید تو هم استعمال نمائی آن پیاده چپ و راست نکاه
هیچکس را ندید مکر این طفل بر [illegible] ایستاده نظاره میکرد و کفت ای طفل اینجا بیا
در چشم تو سرمه بکشم که بسبب آن چشم ترا زیب و زینت حاصل کردد طفل دویده
رفت و کاغذ سرمه را از دست پیاده کرفته یک انکشت با سرمه در چشم خود
کشید بمجرد کشیدن خزاین زمین در نظر او ظاهر شدن کرفت بمثابه چیزی
که از ته آب نمودار میشود طفل از راه عیارکی و زیرکی فریاد برداشت که ای
ظالمان بالانصاف چشمان مرا کور کردید من پیش بادشاه بفریاد میروم
و شما را بسزا میرسانم پیادکان از شنیدن این قصه لرزان و حیران و [illegible]

وحیران گرگینه رفتند این طفل کاغذ سر مهر را با خود همراه گرفته بخانه آمد
و با مهتران در خلوت این اسرار بیان کرد مهتر کاذران گفتند که خران
و ستوران من جا خورانند وقت شب چون مردم بخواب روند کلندها و بیلها همراه گرفته
در جاییکه خزاین ترا نمودار میشوند این خران و ستوران ببر و نزد دوران معتمد را
که از سالها رفیق من اند همراه گیر در هر چه توانی بر داشته بیار این طفل همین شروع
کرد و مالهای فراوان آوردن گرفت و تمام اهل دیه را با خود متفق ساخته و رئیس
آن دیه را کشت و بجای او خود متصرف شد و رفته رفته این خبر بحاکمان
و فوجداران رسید در پی انتقام شدند این طفل نیز فوجها نگاه داشت و
مقابلها کرد و غالب آمد تا آنکه آن بادشاه مرد و این طفل خروج کرده بادشاه
شد و رفته رفته بر اقالیم دور و دراز نیز دست یاب گشت و همه بادشاهان
روی زمین زیر فرمان او در آمدند تا آنکه شهر مذکور را چه کردند در تفاسیر
معتبره مسطور است که بعد از هلاک شدن آن بادشاه و لشکریانش آن شهر را
از نظر پوشیدند مگر آنکه در بعضی شبهای تاریک مردم نواح شهر عدن را
تابشی و درخشندگی در آنجا بنظر می آید و میگویند که این تابش تابش دیوارهای همان
شهر است و عبد الله بن قلابه که یکی از اصحاب پیغمبر است صلی الله علیه وسلم
روزی دران نواح وارد بود شتری از شتران او رم کرد در طلب آن شتر دوید
و متصل آن شهر رسید بمجرد دیدن منارها و دیوارهای آن شهر مدهوش و

بیهوش

و مبهوت گشت و در دل خود اندیشید که صورت این شهر یقینا صورت
بهشتی است که ما را پیغمبر صلی الله علیه و سلم وعده فرموده است شاید در عالم معامله
مرا آن بهشت نموده باشند چون بر دروازه شهر رسید و در آمد که کوشکها
و نهرها و درختان همه مشابه بهشت موجود است و در شهر هیچکس نیست پاره از جواهر
و یواقیت که در صحن کوشکها مفروش بودند در جامه خود برداشت و لبب ترس
تنهائی بیرون آمد و راه دمشق گرفت و نزد معاویه بن ابی سفیان که خلیفه
زمان بود این ماجرا اظهار نمود معاویه از وی پرسید که این شهر را در خواب
دیده یا در بیداری گفت در بیداری دیده ام و علامات آن شهر در خاطر
مقرر کرده ام که از کوه عدن بآن سمت اینقدر فاصله دارد و از جهت دیگر
علامت او فلان درخت است و از جهت دیگر فلان چاه و اینک جواهر و یاقوت
که از انجا برداشته ام با من موجود است معاویه بشنیدن این ماجرا خیلی متعجب شد
و پیش علما آن وقت مردم فرستاد که آیا در دنیا شهری هست که از زر و نقره
ساخته باشند و چنین و چنان وصف او باشد علما آن وقت گفت که آری
در قرآن شریف ذکر آن شهر آمده که ارم ذات العماد است و آن شهر را
حقتعالی از نظر مردم پوشیده داشته است و آنحضرت صلی الله علیه و سلم
فرموده اند که یک مرد از امت من در ان شهر در آید سرخ رنگ کوتاه قد ابرو
و گردن او خالها باشد و در طلب شتر گم شده خود بآن شهر رسد و عجایب آن را

مشاهده کنند چون معاویه این اوصاف را در عبدالله بن فلانه مشاهده کرد
مطابق آمد گفت والله مرد همین است بالجمله در اوصاف آن شهر زیاده
ازینقدر مذکور نتوان کرد که خود حضرت رب العزت با وجود احاطه علم و جمیع
معلومات در حق او ارشاد میفرمایند التي لم يخلق مثلها في
البلاد یعنی آن شهر که هرگز پیدا کرده نشده است مانند آن در شهرها
یعنی در شهرهای روی زمین وثمود الذين جابوا الصخر بالواد
یعنی وچه کرد پروردگار تو با فرقه ثمود آن فرقه که می تراشیدند سنگهای بزرگ را
در وادی القری و فرقه ثمود بنای اتمام ثمودیان بودند که بعد از هلاک عادیان
مابین الحجاز والشام المقدس ساکن گشتند و از حجر تا وادی القری
یکهزار و هفتصد معموره در تصرف داشتند و در هر معموره کوشکهای بلند با رواقها
و طاقها از سنگ تراشیده و اقوی کل ما بين در آنها درست ساخته داد
تنعم و عیش میدادند و بت پرستی میکردند تا آنکه حضرت صالح را حقتعالی برای
نزد ایشان فرستاد و قصه ایشان در تفسیر سوره والشمس مذکور است و وادی
القری نام شهریست که طول و عرض عرفی پنجچند مکه معظمه است و در بساتین
ها و چشمه ها بسیار دارد و آنحضرت صلی الله علیه وسلم آن شهر را با جمیع متعلقاتش
بعد از فتح خیبر متصرف شدند و هر چند بیشتر عمارات و باغات بنیاد نهادن
ثمودیان در حجر و نواح آن بود لیکن به تخصیص ذکر وادی القری از الجهة

واقع شد

فرعون علیه اللعنه

واقع شد که این مکان منتهای معمورهای ایشان بود تا سر حد حجاز متصل و معمور
آباد بخلاف حجر که اتصال آن بطرف شام بیشتر است و از حجاز دورتر است مردم حجاز
بر احوال آن کما ینبغی مطلع نبودند و نیز ویران و لق و دق افتاده بود طول نجومی
هفتاد درجه و سی دقیقه است و طول وادی القری هفتاد و دو درجه و عرض نجومی
هر دو برابر و **فرعون ذی الاوتاد** وجه کرد با فرعون که صاحب میخها
بود یعنی مردم را چهار میخ کرده تعذیب میکرد چنانچه چند کس را از مسلمانان که بر حضرت
موسی علیه السلام ایمان آورده بودند بهمین عذاب هلاک ساخت از انجمله حزبیل نام
که داروغه خزانه ریش بود و پنهان با حضرت موسی علیه السلام گرویده بود
فرعون برین حال او مطلع شده او را با چهار میخ در زمین دوخته هلاک کرد از انجمله
زن حزبیل که مشاطه دختر فرعون بود نیز بر حضرت موسی ع‌م ایمان آورده بود دختر
فرعون برین ماجرا مطلع شده فرعون را آگاه کرد فرعون آن زن را طلبیده گفت
که از اسلام برگردان زن برنگشت فرمود تا دست و پای او را با چهار میخ در
زمین دوختند و هلاک کردند و از انجمله حضرت آسیه زن فرعون نیز بر حضرت
موسی ع‌م ایمان آورده بودند و فرعون را در وقتی که ایذای حضرت موسی را
قصد میکرد به پند و نصیحت باز میداشتند تا آنکه فرعون در غضب آمده فرمود
که ایشان را با چهار میخ بر بستند و سنگ آسیا در وقت شدت گرمی آفتاب
بر سینه ایشان گذاشتند در آن وقت حضرت آسیه با پروردگار خود مناجات

آغاز نهادند که بار خدایا برای ما خانه در بهشت بساز و از دست این ظالمان نجات
ده حضرت جبرئیل علیه السلام در رسیدند و روح ایشان را در بهشت رسانیدند و در خانه
که از مروارید برای ایشان ساخته بود داخل کردند و فرعون چون بر حالت وی دید
معلوم شد که زن بیجان ایشان افتاده است مایوس شد و برگشت و بعضی از
مفسرین گفته اند که مراد از میخها لشکرهاست زیرا که کار و بار لشکریان همه
مبنی بر میخ است خانه های ایشان که خیمه و خرگاه است همه بر میخها استوار میمانند
و جانوران ایشان از اسب و شتر و گاو همه بمیخها بسته میشوند و لهذا لشکریان
در زدن میخ آنقدر تعجیل میورزند که شهریان در دادن زر آنقدر تعجیل ندارند
و فرعون را لشکرهای بسیار بود خارج از حد شمار گویند که در لشکر او رسم آن
بود که امتیاز یک رساله از رساله دیگر و یک مثل از مثل دیگر برنگ اسبان میشد
مثلا کمیت سواران از یک غول می برآمدند و مشکین سواران غول دیگر و همچنین
سواران اسبان ابلق که کمتر از رنگهای دیگر میباشند بیش پیش لشکر بطریق
هراول میرفتند آنها شصت هزار بود از همین جا کمیت لشکرهای او را قیاس
باید کرد و چون از بیان سه قصه که دلالت بر وقوع مجازات جمع کثیر از اقویا در ایشان
و اضرار دار الابتلا که محل جزا نیست میکند فارغ شدند حالا بیان میفرمایند
که تدارک کردن این سه گروه اقویا و سرکش نه بنا بر طمع ملک و مال ایشان
بود چنانچه پادشاهان را در هلاک اعدای خود منظور میباشد بلکه بنا بر دفع

طغیان

طغیان و سرکشی ایشان بود زیرا که حال ایشان اینست الَّذِينَ طَغَوْا فِي الْبِلَادِ
یعنی کسانی بودند که سرکشی کرده بودند در شهرها و تخصیص شهرها برای آنست که غالبا
محل امن و آمان و مقام سکونت هر فرقه از فرق انام می باشند و هر چند مالکان
ملک ظالم و ستمکار باشند در شهرهای خود در راه امن و عدل سلوک میدارند و اگر ظلم
و تعدی میکنند در صحرا و کوهستان و شهرهای که خارج از قلمرو خود باشد میکنند و این
هر جماعه بی باک در شهرهای خود طغیان و سرکشی می ورزیدند فَأَكْثَرُوا فِيهَا
الْفَسَادَ یعنی پس بسیار میکردند در این شهرها فساد را و بسیار کردن فساد آنست
که هم عقاید اهل شهر را فاسد میکردند و هم رسم بد ظلم و تعدی و نهب اموال
رایج میساختند و هم قتل و دست بستم اهالی آورده بسبب اینها دین مردم برباد
میرفت و هم آبرو و هم جان و مال بخلاف ستمکاران دیگر که بیشتر در اتلاف
جان و مال ضرر ایشان میرسد فَصَبَّ عَلَيْهِمْ رَبُّكَ یعنی پس مانند
باران ریخت بر ایشان پروردگار تو که ربوبیت او عام و جامع است چنانچه
رب معتدین است رب مظلومین نیز است و ربوبیت او تعالی مظلومین را تقاضا
میفرماید که انتقام واجبی از ظالمان آنها گرفته شود سَوْطَ عَذَابٍ
یک تازیانه عذاب را و در لفظ تازیانه اشعار باآنست که اینهمه عذابهای
شدید که مانند باران برینها سرگرم نزول کرده نسبت بانچه در آخرت مستحق
آن شده اند و برای ایشان مهیا است حکم تازیانه دارد و نسبت بشمشیر دار مجموع لفظ

صب وسوط معلوم شد که برای عذاب دو استعاره فرموده اند اول باران
که لفظ صب ترشح آن است دوم تازیانه که لفظ سوط تصریح بآن و در عبارت واحد
دو استعاره را جمع فرمودن آیین کلام الله است در کلام بشر یافته نمیشود چنانچه
در آیه فاذاقهم الله لباس الجوع والخوف مذکور است و نکته در تخصیص آوردن
این سه قصه آنست که استبعاد انتقام و مجازات جمع کثیر در اذهان عوام یا بجهت
آن می باشد که آن جمع کثیر در نهایت مرتبه قوت و جلادت اند که هیچکس تاب
مقاومت آنها ندارد و برای دفع این استبعاد قصه شداد و عاد مذکور فرمودند
یا بجهت حصانت مکان و استواری قلعه است و برای دفع این استبعاد قصه ثمود
ارشاد شد یا بجهت کثرت انبوه و ازدحام لشکرها و برای دفع این استبعاد قصه
فرعون یاد دهانیدند و در هر قصه بطریق اجمال بیک دو لفظ که مشعر بوجه استبعاد
بود اشاره نمودند حالا مضمونی را که برای آن مضمون قسمهای پنجگانه و قصه های
سه گانه تمهید شده بود ارشاد میفرمایند که اِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمِرْصَادِ
یعنی به تحقیق ثابت شد که پروردگار تو البته در کمینگاه است مانند کسیکه بر سر راه
پنهان نشسته احوال گذرندگان را می بیند و میداند که فلانی چه قسم گذشت و چه کرد
و فلانی چه آورد و چه برد تا بر وقت مکافات بر طبق آن عمل آرد پس حضرت
حقتعالی که در دنیا انتقام نمیفرمایند محض برای استیفاء اعمال خیر و شر بنی آدم است
که تا انقضای نوع انسانی آن استیفا متصور نیست نه آنکه از اعمال نیک و بد اینها

غافل است

غافل است یا از راه بی پروای انتقام مقصود ندارد پس اینهمه اهمال است و اهمال نیست
و بیشتر این کمین گاه و انتظار رجوع بندگان از جهة دادن و ندادن مال و عزت
و جاه و نعمت است تا به بیند که در صورت دادن مال و جاه و نعمت شکر میکند و از اندازه
حد خود قدم بیرون نمی نهد یا راه تکبر و فخر می سپرد و طغیان می ورزد و در صورت ندادن
مال و جاه و نعمت نیز می بیند که آیا کفران نعمتها میکند و جزع و فزع می نماید یا صبر
پیش میگیرد و رضا بالقضا شعار خود میسازد لیکن این کمین گاهی و این انتظار را
غیر از حقتعالی و پیغمبران و صدیقان و اولیاء الله عالمان ربانی هیچکس نمیداند و بنی آدم
که از کیفیت معامله غیب غافل اند بر ظاهر این سرائی شناسند و بنعمت و مال
فریفته می شوند و از ظاهر فقر و بیچارگی جزع و شکایت میکنند و نا امید میگردند
چنانچه میفرماید فَاَمَّا الاِنسان یعنی پس اما آدمی که پس از این معامله
پنهانی غافل است و دلیل غفلتش آنکه اِذا ما ابتَلٰاهُ رَبُّه یعنی چون
امتحان میکند او را پروردگار که در کمین گاه است بدادن مال فَاَکرَمَهُ
یعنی پس عزت میدهد او را بسبب جاهی که در دادن مال حاصل شد وَنَعَّمَهُ یعنی
و در نعمت دارد او را زیرا که مال سبب حصول بر نعمت است فَیَقُولُ رَبِّی
اَکرَمَنِ یعنی پس میگوید که پروردگار من مرا عزت دادی آنکه بی بحقیقت
کار برد و بداند که اینهمه امتحان است از مکر الهی مامون نتوان بود و دست نتوان
خورد که چون در اول حال عزت و مال داده اند در آخر حال نیز مناسب این تعلق

خواهند آورد بلکه مقدمه هنوز در پرده احتجاب و اختفا است وَاَمَّا اِذَا مَا

ابْتَلَاهُ رَبُّهُ یعنی اما آدمی چون امتحان میکند او را پروردگار او بفقر و بیماری

فَقَدَرَ عَلَيْهِ رِزْقَهُ یعنی پس تنگ کند بروی رزق او را

اگرچه بقدر حاجت ضروری که بقا بآن مربوط است میسر آید فَيَقُولُ رَبِّي

اَهَانَنِ یعنی پس میگوید که پروردگار من ذلیل ساخت مرا بی آنکه پی بحقیقت

کار برد و بداند که اینهمه برای امتحان صبر و سکون من است و هنوز مقدمه عزت

و ذلت در پرده اختفا است ای بسا فقر که موجب عزت آخرت گردیده

و بسا دولت [illegible] حسرت و [illegible] در آخرت شده پس بر ابتدای

حاصل دنیا [illegible] در صورت نعمت و بلا معامله غیب را که امتحان

و آزمایش است [illegible] غلط عظیم است از مضمون ان ربک لبالمرصاد

و باقیماند درینجا چند [illegible] جواب آن [illegible] است اول آنکه لفظ فا برای

تفریع می آید و کلمه اما در لغت عرب برای تفصیل مجملی است که در کلام سابق گذشته

باشد و درین کلام آن مجملی کجا است و تفریع تفصیل با چه چیز تعلق دارد جوابش آنکه

آن کلام مجمل مضمون ان ربک لبالمرصاد است زیرا که از آن مضمون معلوم شد

که پروردگار عالم در صدد آزمایش و امتحان است و از احوال بندگان غافل

نیست و این تقاضا میکند که بندگان نیز خبردار و برحذر باشند و غافل نشوند

لیکن آدمی در غفلت گرفتار است و بیان غفلتش در پرده صورت عزت و ذلت

دفعه

و فقر تفصیل آن مضمون شد و این تفصیل را بران اجمال بلفظ فا تفریع فرمودند
دوم آنکه در جانب ابتلا بدولت فاکرمه فرمودند از زبان بنده نیز فاکرمه نقل کردند
و در جانب ابتلا بفقر فاهانه نفرمودند و از زبان بنده فاهانن نقل فرمودند و در تغییر
این اسلوب چه نکته است جوابش آنکه تنگی رزق در حقیقت سبب اهانت نیست پس فقر را
اهانت گفتن کار بنده میشود بلکه سبب عزت و جاه میگردد چنانچه در جماعه از اولیا که در
فقر و بینوایی گذرانیده اند مشاهده و محسوس است و دولت و مال در حقیقت سبب
عزت نیست ظاهری است در غالب احوال که سبب عزت آخرت نباشد و بعد صورت
بسط رزق در دنیا بهتر از حسن این دنیا و عاقبت است معنی برای این نکته لفظ فا
کرمه در اینجا افزودند سیوم آنکه [illegible] چنین معلوم می شود که فاما الانسان اذا ما
فیقول ربی اکرمن اذا ما ابتلیه فاکرمه و اما هو فیقول ربی اهانن اذا ما ابتلیه
فیقول ربی اکرمن اذا ما ابتلیه فاکرمه و اما هو فیقول ربی اهانن اذا ما ابتلیه
فقدر علیه رزقه پس لفظ فیقول خبر مبتدا است در هر دو جا و اذا ما ابتلیه
ظرف یقول است و در کلام مجید اول اما را بر انسان داخل کردند باز اما را بر اذا
ما ابتلیه که ظرف یقول است آوردند درین تغییر چه نکته است جوابش آنکه در حقیقت
اما بر ظرف داخل است زیرا که از آوردن لفظ اما تفصیل انسان منظور است
بلکه تفصیل ابتلا او بدولت و فقر و در قرینه اولی که لفظ انسان متصل اما وارد است
برای تعیین مرجع ضمایر است که سابق مذکور نشده پس نظر بمعنی اصل کلام را

چنین باید فهمید که ان ربک لبالمرصاد و الانسان غافل عن ذلک فی کلتا الحالتین

فاما الانسان اذا ما ابتلیه ربه فاکرمه و نعمه فیقول ربی اکرمن و اما اذا ما ابتلیه فقدر علیه رزقه

فیقول ربی اهانن بلکه اگر تامل عمیق کرده شود درینجا دو تفصیل منظورست اول آنکه

اما الانسان فهو غافل عن کون ربه لبالمرصاد فی کلتا الحالتین دوم آنکه

اما فی حالة الابتلاء بالنعمة والمال فلا یتلقی النعمة بالشکر واما فی حالة الابتلاء

بالفقر والضیق فلا یتلقاه بالصبر ولا یدری ان ربه مترقب للمجازاة علی معاملة

وچون تفصیل اول مقصود بالذات نبود لفظ الانسان را از آن تفصیل در صدد این

تفصیل افزود [illegible] اشارة باشد بآن و تفصیل دوم را باشباع وارد ساخته

اند زیراکه مقصود بالذات [illegible] تا که انکار و مذمت انسان

بر گفتن اکرمن و اهانن که ازین کلام الهی با نظام مستفاد میشود برچه چیز بود چرا

حالانکه انسان بیچاره درین گفتن صادق است چنانچه در جانب اکرام مطابق

آن خود هم اشاره فرموده اند و چون بنده نیز موافق آن گفتهای انکار جهت

و در جانب اهانت هرچند خود نفرموده اند لیکن مطابق واقع است زیراکه فقر

و تنگی معاش بیشتر اوقات موجب ذلت و اهانت در نظر ظاهربینان میگردد

چنانچه گفته اند که عزت الدنیا بالمال و عزت الآخرة بالاعمال جوابش آنکه

انکار و مذمت بر گفتن اکرمن و اهانن نه از آن جهت است که مطابق واقع نیست

بلکه از آن جهت است که بنده در بند اکرام و اهانت دنیاوی گرفتار شده

از امتحان

از امتحان و آزمایش که در پرده آن اکرام و اهانت مستور و مخفی است غافل میگذ
و حقیقت اکرام و اهانت که روز حشر ظهور خواهد گرفت نمیدانند و سوای اکرام و اهانت
دنیاوی اکرامی و اهانتی تصور نمیکنند پس بنده مشابه طفل ناقص العقل است که زهر شکر
اندوده را شکر میدانند و دوائی بدمزه را که سراسر در حق او نافع است زهری می پندارد
انکار و توبیخ بر قصور فهم اوست که اکتفا از حقیقت بصورت مینماید و از باطن بظاهر
پنجم آنکه معنی ابتلا موافق عرف در فقر ظاهر است و در دولت و اکرام ابتلا چه معنی دارد
جوابش آنکه ابتلا در لغت بمعنی امتحان و آزمایش است و چنانچه در فقر آزمایشی است
که صبر خواهد کرد یا نه و در دولت نیز آزمایشی است که شکر خواهد کرد یا نه
باده نوشیدن و هشیار نشستن سهل است گر بدولت برسی مست نگردی مردی
پس ابتلا در اینجا بمعنی لغوی است نه بمعنی عرفی و رد آن از بیان تعمیم حال آدمی
در دو صورت دولت و فقر فارغ شده حالا در اینجا انکار بر حقوق مال
و لوازم شکر زجر و توبیخ میفرمایند که کلا یعنی چنین نیست که بدادن مال و جاه
فریفته شده استحقاق بزرگی خود نزد خدا تعالی نفهمند و نعمتهای او را در رضای
او صرف نمایند چنانچه بنی آدم میکنند بل لا تکرمون الیتیم یعنی
بلکه شما عزت نمیکنند یتیم را حالانکه خدا تعالی شما را جاه و عزت برای آن داده است
که مردم بی عزت را عزت دهند خصوصاً یتیم که اسباب بیعزتی از هر طرف
جمع دارد و چنانچه مال زاید را برای آن داده است که به گدایان و بانوایان بذل

نمایند و شکم آنها را سیر کنند و شما چنین نمیکنند ولا تحاضون علی
طعام المسکین یعنی و همدیگر را تقید و تاکید نمیکنید بر خورانیدن گدا
بلکه از مال خود دادن چه حرف است مال غیر را نیز بی محابا تصرف میکنند زیرا که
وتاکلون التراث اکلا لما یعنی و میخورید میراث پدران خود را
خوردن بی امتیاز بی صرفه و فرق نمیکنید در میان حق خود که حلال است و حق
شرکاء خود که حرام است پس رتبه فهم شما از رتبه فهم جانوران است که علف
خور را اول بو میکنند آنچه در روی منفعت و مصلحت خود می بینند میخورند و الا میگذارند
و اگر کسی گوید که در ایام ... است که زنان و یتیم و مسکین را ابدهم و نه مالی از
پدر خود یافته ام که ... خود را ... در جواب گفته میشود
ویحبون المال حبا جما یعنی و دوست میدارید مال را دوست داشتن
بسیار هر چند ... لیکن دلهای شما گرفتار دام مال است
اگر بدست شما افتد همان کنید که دیگران میکنند و از لفظ جما معلوم میشود که
فی الجمله حب مال و تعلق دل بقدر یکه رفع حاجات ضروری تواند کرد مذموم نیست
زیرا که بقای نظام عالم بآن مربوط است آنچه مذموم است همان قدر است که زاید
از حاجت است کلا یعنی چنین نباید فهمید که خدا تعالی از اعمال نیک و بد
بندگان غافل است یا مجازات بندگان بر اعمال ایشان مقصود ندارد بلکه
او تعالی در کمین گاه است و منتظر وقتی است که حکمت او تعالی مجازات را

پاین

بآن وقت مربوط ساخته است و بیان آن وقت اینست إِذَا دُكَّتِ الْأَرْ
ضُ دَكًّا دَكًّا یعنی وقتیکه کوفته شود زمین کوفتن بسیار تا آنکه ریزه ریزه شود
کوه ها و بلندی و پستی زمین هموار گردد و این حالت بسبب شدت زلزله خواهد بود و در وقت
قیامت پیدا خواهد شد و بسبب آن زلزله مردگان از قبرها خواهند برآمد و بسبب نفخ صور
ارواح با ابدان متصل خواهد گشت وَجَاءَ رَبُّكَ یعنی و بیاید یعنی بصفت جلالت
و قهر تجلی فرماید و متوجه مجازات بندگان شود وَالْمَلَكُ صَفًّا صَفًّا یعنی و بیایند
فرشتگان صف صف فرشتگان هفت آسمان هفت صف باشند و حاملان عرش صفی
دیگر علی هذا القیاس وَجِيءَ يَوْمَئِذٍ بِجَهَنَّمَ [illegible] آورده شود آن روز
جهنم را و مراد از آوردن جهنم ظاهر کردن [illegible] انچه در آیت دیگر فرموده اند
که وَبُرِّزَتِ الْجَحِيمُ لِمَنْ يَرَىٰ و در بعضی روایات وارد است که هفتاد هزار فرشته دوزخ را
از مقام خود به هفتاد هزار مهار کشیده [illegible] بیارند و چون [illegible] ساله
راه از موقف حساب در ماند شراره ها بیرون اندازد و آواز غریدن آواز آن
ساقت بگوش اهل محشر برسد در آنوقت ترسی عظیم بر همه حاضران آن مجمع مستولی شود
و پیغمبران از منابر و کراسی فرود آیند و خلایق همه بر زانوها نشسته نفسی نفسی گویند
يَوْمَئِذٍ يَتَذَكَّرُ الْإِنسَانُ یعنی در آن روز پند خواهد گرفت
و یاد خواهد کرد آدمی که آنچه پیغمبران و نصیحت کنندگان میگفتند که جزای کردار نیک
و بد حق است و قیامت آمدنی است راست و درست بود زیرا که اسباب مجازات

همه جمع شود زندانخانه مثل دوزخ بکمال سهمناکی حاضر و بیاورکان برای گرفت و گیر
و بند و کش و مثل فرشتگان در کثرت و بیشماری موجود حاکم قاهر مثل حضرت
رب العزت بکمال سطوت و جلال متجلی و زمین که مسکن و مقر جبابره و ارواح بود همه
برهم و درهم شده نه جای گریز در رو مانده و نه قلعه محکم و مکان حصین درین نظر آید
لیکن یاد کردن در آنوقت هیچ سود ندهد چنانچه میفرمایند و انی له الذکری
یعنی و چه فایده میکند اورا در آنوقت پند گرفتن و یاد کردن زیرا که آنروز روز
عمل نیست روز جزا است امروز پند باید گرفت تا در آنروز بکار آید والا غیر
از حسرت و ندامت [illegible] است هیچ سود نخواهد آمد چنانچه میفرمایند
يقول يا ليتني قدمت لحياتي یعنی خواهد گفت آدمی که ای کاشکی
من پیش فرستادمی برای این زندگانی آخرت چیزی که ذخیره میشود از مال
و اعمال نیک مثل ایمان و طاعت [illegible] است اورا سخت تر از عذاب خواهد بود
فيومئذ لا يعذب عذابه احد پس در آن روز
هیچکس عذاب نخواهد کرد مانند عذاب خدا نه موکلان آتش و نه مارها و کژدمها
که در آتش خواهد بود زیرا که عذابی که ازینها می آید عذاب جسمانی است و عذابی
که حقتعالی روح این تقصیر دار را بحسرت و ندامت خواهد فرمود عذاب روحانی است
و عذاب جسمانی را با عذاب روحانی هیچ نسبت نیست ولا یوثق وثاقه احد
و مقید نخواهد کرد مانند مقید کردن خدا هیچکس زیرا که موکلان دوزخ هرچند بطوق و زنجیر

وبند کردن دروازه ها و پوشیدن سرپوش ها گناهکاران را مقید کنند لیکن
عقل و خیال اینها را مقید نمیتوانند کرد و عادت عقل و خیال است که التفات بامور
کشیده میشود و بعض آن امور از بعض دیگر حجاب میشود پس در عین قید شخص را وسعت
التفات عقلی و خیالی حاصل میباشد برخلاف کسی که حقتعالی عقل و خیال او را از التفات
بامور کثیر باز داشته باشد و بسمت یکچیز مولم تنها متوجه گردانده آن تقید بیرون از آنچه
از قیود بدنی سخت تر میباشد و لهذا مجانین و سودائیان را در عین سیر باغ و
صحرا از وهم و خیال بسر رسد که آن همه عرصه فراخ در نظر آنها تنگ از حلقه خاتم می نماید
و نعم ما قیل اذا کان [illegible] فما ضیق من تسعین
رحب السیاحات و بعضی [illegible] معتبر [illegible] و لا یوثق [illegible] مجهول خوانده اند
و در این صورت معنی ظاهرست یعنی عذاب کرده نشود مانند عذاب این غافل
هیچکس و بند کرده نشود مانند بند کرده شدن این غافل هیچکس زیرا که گناهکاران
دیگر هر چند مرتکب گناهان بودند اما از آن روز غفلت نداشتند احیانا ترس آن روز
در خیال ایشان میگذشت چون آن روز را ببینند چندان متاثر و مدهوش نشوند
که از سابق بیم آن داشتند در حق آنها بلای ناگهانی نباشد و در عذاب و بند این
منکران جز اندکی تفاوتی حاصل شود و در آن روز پر هول که اول وهله بر همه از نیکان
و بدان اضطراب و فزع لاحق گردد مطمئنان و نیکان را تسلی بخشند و ندا در رسد که
یا اَیَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ یعنی ای جان آرمیده بحق که التفات بغیر

نداشتی تر ا کوفته شدن زمین و دیدن صفهای فرشتگان و شنیدن آواز

پر هول دوزخ چه پروا است ارجعی الی ربك یعنی باز گرد بسوی پروردگار

خود که دائما در شهود او مستغرق بودی و با سوای او التفاتی نداشتی راضیة

مرضیة در آنحالت که خوشوقت شونده بتجلی جمال شهودی و پسندیده کرده شد

بظهور آثار جمال جمیل مطلق در تو فادخلی فی عبادی یعنی داخل شو در

زمره بندگان مقرب من که در مقام دیدار متلذذ و مبتهج اند و این اعلای مراتب

سعادت روحانی است وادخلی جنتی یعنی و داخل شو در بهشت من که

مقام استیفای لذتهای جسمانی است از ماکولات و مشروبات و منکوحات و ملبوسات

و مساکن طیبه و این اعلی مراتب سعادت جسمانی است رزقنا الله الفوز با

لسعادتین و دیگر باید دانست که نفوس انسانی در قران مجید به سه صفت موصوف

فرموده اند اماره و لوامه و مطمئنه اماره صفت نفوس کافران و گناهکاران است

که از کفر و گناه باز نمی آیند و نفس ایشان هر وقت بکارهای بد میفرماید و لوامگی

صفت نفوس گناهکاران است که بر بدی خود ندامت میکشند و بعد از ارتکاب

خود را خود ملامت میکنند که چرا کردیم و چه کردیم و مطمئنگی صفت نفوس انبیا

و اولیا و صالحان است که در ایمان و طاعت و ذکر و فکر حق اطمینان دارند

و کشاکش دواعی و خطرات معاصی ایشان را مزاحم حال و مکدر اوقات نمیگردد

و بعضی گویند که امارگی صفت ذاتی هر نفس است که در وقت غلبه شهوت و غضب بر حکم

محقق دیگر

عقل و شرع ظهور میکند و لوامگی صفت هر نفس است و وقتیکه بعقل و شرع رجوع مینماید
خیر و شر را می فهمند و اطمینان نیز صفت هر نفس است و وقتیکه بعقل و شرع رجوع نمیمایند
خیر و شر را می فهمند و اطمینان نیز صفت هر نفس است چون نور ذکر بر جمیع قوی
مستولی میگردد و حضرت امام حسن بصری رضی فرموده اند که همه نفسها در قیامت
لوامه باشند خود را ملامت کنند که اگر طاعت کرده اند چرا بیشتر نکردند و اگر معصیت
کرده اند چرا کردند و هر چند در اصل وقت این ندا و بشارت هنگام فزع اکبر است که روز
قیامت خواهد شد اما نمونه آن در وقت مرگ هر مومن ظهور مینماید چنانچه از عبد الله
بن عمر مرویست که از آنحضرت صلی الله علیه و سلم شنیده ام که چون مرد با ایمان را
اجل میرسد بر سر بالین او فرشتهای نیک منظر خوش [illegible] معطر می آیند
و میگویند که ای جان آرمیده بیا برحمت و آسایش بیرون آی که از تو خدا تعالی
خوشنود است جان مومن [illegible] از بوی خوش او معطر
میگردد و فرشتگان او را در جامه های حریر معطر میگیرند و دروازه های آسمان
گشاده میشوند و دربانان آنجا مرحبا گویان استقبال میکنند و برای او [illegible]
و او را بر عرش میبرند تا حق سبحانه تعالی را سجده کند و حضرت میکائیل را فرمان میشود
که آن جان را در مقر جانهای مومنان و نیکوکاران برده داخل نماید و گور او را فراخ
گردانند تا رحمت و آسایش باو رسد و او را گویند که آرام بخسپ مانند نو عروس
که او را کسی بد خواب نمیکند و بر عکس این معامله با جان کافران واقع میشود بسم الله الرحمن

الرحیم [illegible] مکی است بیست ودو آیه هشتاد ودو کلمه و

سیصد وسی ویک حرف واین سوره را سوره البلد از آنجهت نامیده اند که در

اولش قسم بشهر مکه معظمه خورده اند وبلد در لغت عرب بمعنی شهر است وگویند

وملاحظه حال آن شهر دران وقت قسم خوردن بود ودلیل ظاهر وبرهان باهر

بر آنکه آدمی را از تحمل مشقت ورنج در دنیا یا در آخرت چاره نیست زیراکه

چون این قسم بشهرها با عظمت مجمع چنین مشقتها باشد شهرهای دیگر

بالاولی از مشقتهای شدیده خالی نباشد والانسان چون مدنی بالطبع

است بد [illegible] گروهی شهر محل راحت نیست

هیچ کنجی [illegible] وغیرت شهر مکه بوجوه بسیار است از انجمله

آنکه محل حرم الهی است ومقام امن ومرجع خلق که در هر سال هزاران هزار

کس از دنیا [illegible] قصد آن میکنند وجای ادای دو نسک

عمده است که حج وعمره اند واول بنای وبنیا است وقبله عالم است و

مقام حضرت خلیل علیه السلام در آنجاست وبالاتر از همه آنکه مولد حضرت

محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم است ومهبط وحی بر آنجناب از جانب خداو

وجه ربط این سوره با سوره والفجر آنست که دران سوره تاکید عزت

وحرمت داشتن یتیم وخورانیدن طعام مسکین ومذمت محبت مال مذکور

است ودرین سوره نیز همین مضامین منظور ونیز دران سوره بلاکس

گردان

گردن کشان را قوی پایشان است گناهان مذکور است مثل عاد و ثمود و فرعونان
و درین سوره نیز توبیخ بر کافری است که بقوت خود نازش میکرد
و هیچکس را نخاطر نمی آورد و سبب نزول این سوره آنست که کافری
بود در قریش نام او کلده ابن اسید پهلوانی قوی هیکل زورآور و او را
را ابو الاسد کنیت داده بودند قوت او باین مرتبه بود که پوست گاو عکاظی
را زیر قدم خود میداشت و جماعه کثیر را میگفت که این پوست را از زیر قدم من بیرون کشید
آنجماعه کثیر قوت خود صرف میکردند و آن پوست پاره پاره میشد و از زیر قدم او
جنبش نمیکرد و چون آنحضرت صلی الله علیه [illegible] میکردند ایمان نیاورد
و سخنان درشت گفت [illegible] ساکنی که [illegible] دارد آنها بکید است
بجهة کفایت توانم کرد کیست که بر من غالب آید و نیز در باغهای قریشی و من در دنیا
و مروت حالهای تو بر تو فرح کرده ام اگر آن [illegible] آن باغ موعود تو بار دیگر
و پیرایه و اشجار و انهارش در برابر آن هیچ نماید در جواب این سخنانش حضرت
حقتعالی این سوره فرستاد و مضمون این سوره آنست که آدمی را بر قوت بدن
و زور بازو و کثرت مال و علو نام و جاه عزت نباید شد و ابتدای خلقت خود را
تا غایت موت در نظر باید داشت که چه قسم شدائد در پیش است که طاقت تحمل
آن بی اعانت الهی میسر نیست و الا نام و جاه دنیا چون آب سراب و نقش بر آب
است بسم الله الرحمن الرحیم لا اقسم

بهذا البلد یعنی سوگند میخورم باین شهر ولا در اصل بمعنی نفی است
و در اینجا برای تاکید قسم آورده اند چنانچه در لغت عرب بسیار مستعمل است که در
مقام تاکید قسم این لفظ را می آرند و وجه فهمانیدن تاکید ازین لفظ آنست
که قسم بیشتر بر آن سخن میخورند که آن سخن را کسی منکر باشد پس اول بکلمه لا کلام
منکر را نفی می نمایند بعد ازان بقسم اثبات مطلب خود میکنند پس گویا مطلب بدو وجه
ثابت میشود با بطال نقیض و اثبات عین و اگر فقط قسم ذکر کنند اثبات مطلب ب
یکوجه خواهد شد لهذا آوردن کلمه نفی زیادت کلمه نفی زیادت تاکید شد و بعضی
از علما میگویند [illegible] قسم برین مطلب نیست که بر ظاهر است
و بعضی [illegible] میکنند یعنی اکنون با لاتر ازان است
که برین مطلب [illegible] آن قسم [illegible] در هر دو صورت کنایه از ثبوت
مطلب است [illegible] تاکید ثابت شد و چون مطلب
قسم آنست که خلقت آدمی از ابتدا تا انتها در مشقت و رنج است باین شهر
که شهر مکه است قسم خوردن نهایت مناسب این مطلب واقع شد زیرا که
شهر مکه اصل تمام زمین است که اول بر روی آب همین نقطه پیدا شده بود بعد
ازان ازان نقطه تمام زمین را پهن کرده گسترانیده اند و زمین اصل ماده
انسان است پس اصل الاصل او چون محل مشقت و رنج باشد او را از کجا توقع
باید داشت که از مشقت و رنج خلاصی یابد آورده ایم بر آنکه این شهر اصلا قابل زراعت

نیست

نیست و آب‌ها شور و دور از سطح زمین و لهذا بسبب تنگی کندن چاه‌ها دران دشوار است

قحط آب بر غایه مدام ساکنان آنجا را لاحق است و بوضعی واقع است که آفتاب در تمام

گرما که دو ماه جوزا و سرطان است متصل سمت الراس آنها می‌باشد و چنانچه وراست می‌باشد و موجب

احراق عظیم میگردد و بسبب انعکاس شعاع آفتاب از کوهستان شبها نیز شدت

گرمی میشود و سموم مهلک میوزد و باین جهات بی برگی و بی نوائی مسکن عیاشان جهان

و خوش طبعان روزگار نمیتواند شد و لهذا از قدیم الایام بادشاهان ذوی الاقتدار

پیرامون آن مملکت نگشته اند و از افاریج از فلم وجود ساخته و هر که قصد آن مکان میکند

به نیت خالص زیارت میکند چه از ... ... فرح ... ... چیزی ندارد و در سفر

زیارت آن مقام معظم مشقت ... که ... ... و ... ... هایت ... دانیم

که مذکور شد اسباب مشقت و رنج دنیاوی در آن مکان ... قبل از وجود با جود

حضرت پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم متحقق بود ... ... زندگی دیگر شکفت و

دینی بسبب عظیم روداد که جماعه از اهل آن شهر بایشان گرویدند و مذهب باطل آباو اجداد

خود را ترک دادند و عبادت بتان را گذاشتند در هر خانه مخالفت و شقاق و

منازعت و جدال پیدا شد و کافران بقتل و ایذای آن جماعه و حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم

کمر بستند و اوقات سکنه آن شهر بسبب این واقعه خیلی برنج و مشقت گذشتن گرفت

هر روز و هر شام جانبین را در دار و گیر دو برو دمات مشغولی بود اشاره باین مشقت

و رنج تازه درین عبادت میفرماید که وَأَنتَ حِلٌّ بِهَٰذَا الْبَلَدِ

یعنی سوگند میخورم باین شهر در وقتی است که تو فرود آمدی درین شهر چه بسبب نزول روح
تو درین شهر چه بسبب نزول روح تو درین شهر هم این شهر را شرف و بزرگی افزود
که شرف المکان بالمکین و هم اسباب شفقت و رنج و محنت زیاده گشت و مردم آن شهر
در اکثر کبار بر که قتل و ایذاء به بهترین خلق الله بدبخت گرفتار شدند و حرمت حرم را که بسبب
آن بها بود آن موذی را نکشتند و درختان خار را نیز نبریدند بلکه تعلیم جواب صاف داده
مخالف آن عقیده شدند و در آن وقت ظلمی که از سکنه آن شهر بود بوقوع آمد
از ابتدای وجود آدم تا این دم از هیچکس بوقوع نیامده بود پس سبب افزودن این
قید یعنی وانت حلّ بهذا البلد این قسم را کمال بستگی با مطلب هم رسید
وچون درین [illegible] اسرار لوی [illegible] و خفا بود که غیر از ذکیا کسی آن را
نمی توانند دریافت [illegible] نمودند که ووالد وما
ولد یعنی قسم [illegible] زیرا که هر دو را در کمال شفقت و رنج
گرفتار اند زیرا که زاینده اول ثقل حمل و بیمزگی و خام و درد زه می باید کشید و بعد
از آن در پرورش طفل سختی ها و رنجها باید دید و بچه می زاید اول او را در تاریکی رحم
بکمال عجز و ضعف باید گذرانید بعد از آن درین محنت سرای فانی با انواع آلام جسمانی
و روحانی مبتلا باید بود و لهذا گفته اند که گریه طفل در ساعت تولد اشاره بهمین است
که درین جهان خواهد گذرانید و نعم ما قیل لما تؤذن الدنیا به من صروفها
یکون بکاء الطفل ساعة یولد و [illegible] الا فما یبکیه منها وانها لاوسع مما کان فیه

دار رغد و

وارغدو یعنی بعضی گفته اند که مراد از والد حضرت آدم علیه السلام که بجهه
شقت از بهشت برآورده شد و نعمت دید و حشیه را از و سلب کردند و مراد
از ما ولد ذریت اوست که در عمر خود غیر ازین دار المحنت را ندیدند و او صاف
وطن اصلی خود را بکمال حسرت و افسوس شنیدند و ازین هر دو جنس قسم ثابت شد
که اصل پدر آبای آدمی نیز محل مشقت و رنج است و اصل آبای آدمی نیز مورد مشقت و رنج
حالا برین دلیل مدلول را تفریع ساخته میفرمایند لقد خلقنا الانسان
فی کبد یعنی هر آئینه ما پیدا کردیم آدمی را در مشقت و رنج چه اصل آدمی در عالم
خاک زمین نکته است در اصل او [illegible] السلام در دو
در مشقت گرفتار و کبد در اینجا [illegible] باید [illegible] معنی مشقت [illegible] کبد بکسر با
که بمعنی جگر است نیز مشتق از همین [illegible] زیرا که در [illegible] آدمی با در جگر [illegible]
در آوردن غذا و پختن آن و تقسیم آن مشقت [illegible] و دیگر اعضا بر لقمه
بی دود متصرف میشوند و اگر مشقت و رنج آدمی را تفصیل بیان کرده آید دفترهای
طویل می باید اما اجمالا اینقدر باید دانست که اول خلقت آدمی از اضداد چهارگانه
حرارت و برودت و رطوبت و یبوست است و این هر چهار در مزاج او در استیلا
خود میخواهند و در پی برهم زدنی اعتدال آدمی باشند پیوسته در کشاکش این چار
اژدها است باز چندگاه محبوس زندان رحم است و چندگاه دیگر بکمال عجز
و ناتوانی در گهواره مرده وار افتاده نه زبانی که ما فی الضمیر خود را بیان نماید

ونه دست و پای که خورش خود را بان طلب کند باز بدرد بر آمدن دندان
و رنج گذاشتن پستان مبتلا میگردد و باز در مکتب رنج تادیب بادب میکشد و چون
در عقال عقل گرفتار شد در کشاکش مکن افتاد و در انواع رنج و ملال کشیده شد
طبع او را گاهی بزور قوت شهوانی بهیمه وار ذلیل میسازد و گرفتار حرص میکند از برای
درمی بر سرش بازی می نهند و تمام روز برای فرد حقیری او را آتش و دود دکی سیاه رو
و محنت چند فلس محبوس دوکان می نماید و بهوای چند دانه او را دنبال جفت گاوی
دواند و گاهی از فوران قوت غضب در شمار سباع و درنده می اندازد و نفرین خلق
و بدگوئی جهان [illegible] مثل رگ [illegible] و خلق را آزار میدهد و طرفه تر
ازین همه دشواری [illegible] طبع [illegible] شرع راه مخالفت
طبع می نماید و طبع موافقت نفس [illegible] بانواع عبادت با عبادت مامورات
و با دواعی گناه از [illegible] بالاتر از جمع اضداد و در راه رضی
ساختن مخالفان همراه و این همه مشقت ها و رنجها تعلق بذات هر شخص دارد اما مشقت
های که بغیر تعلق دارند پس ازین همه شدیدتر اند رعیت همیشه در اطاعت پادشاه
و پادشاه در رعایت عدل و احسان بر همگنان ناگزیر فرزند در رنج خدمت پدر و مادر
و مادر و پدر در تفقد دختر و پسر و همچنین حال زن با شوهر و شوهر با زن و بنده
با خداوند و خداوند با بنده همسایه بهمسایه دیگر پس هیچکس ازین نوع مشقت هم خالی
نیست و بعد ازین مشقت های دنیا مشقت سکرات موت و رنج مفارقت مال و اولاد

دقت دنیا

و قوت و تنگی قبر و ظلمت لحد و تنهائی در آن مقام و سوال منکر و نکیر و هول قیامت
و روز نشور و هیبت نفخ صور و خوف فضیحت در حضور اولین و آخرین و لحوق
شرمندگی در وقت حساب و وزن اعمال و داستان و در مواجهه حضرت رب العزت و اگر
معاذالله با اینهمه در قسمت دوزخ افتاد و حسرت و خسران ابدی نصیب او شد مشقت
و رنج او خارج از وصف گردید و چون کسی درین قسم مشقتها از ابتدای عمر
تا انتهای آن گرفتار باشد او را فخر کردن بزور بازو و خرج کردن مال بسیار بنهایت
نارسا است چنانچه میفرمایند **ایحسب ان لن یقدر علیه احد**
یعنی آیا گمان میکند این مخلوق از مشقتها و رنجها که قدرت [illegible] بر وی کسی
تا جزای او بدهد و از اعمال نیک و بد باز پرس کند [illegible] مقدور قدرت
نامتناهی اوست بلکه از جهت ضعف مخلوقات او که [illegible] است نمی تواند بر آید
و چون بیشتر فخر او بخرج کردن مال بسیار بود [illegible] بر من کسی قدرت نخواهد یافت
بیشتر اعتماد او بر عزت و جاه خودش بود که از اتفاق مال بسیار کسب کرده بود
چه هر که مال بسیار را خرج میکند در دلها عزیز و در نظرها رفیع القدر می نماید و بحکس بر قهر
و تذلیل او بسبب توقع نفعی که ازو عاید میتواند شد اقدام نمیکند در ازاله این غرور او
و ابطال این اعتماد او میفرمایند **یقول اهلکت مالا لبدا**
یعنی در مقام فخر و در اثبات آنکه بر من کسی قدرت نخواهد یافت بگوید که نیست و نابود
کرده ام مال بسیار لو تبرلو و در هر مقدمه عمده صرف مبالغ خطیره نموده ام و باین

سبب جاه و عزت من در دلها مردم جا گرفته بحیثی که قوام بر مقابله من نمیتوانند کرد
ایحسب ان لم یره احد یعنی آیا گمان میکند که ندیده است
او را هیچکس در وقتیکه از شکم مادر گرسنه و برهنه آمده بود و یک چیز در ملک خود نداشت
باز چون کسب مال شروع کرد از کدام وجه کرد از حلال یا حرام باز چون مال را خرج کرد
در کدام مصرف کرد بجا یا بیجا و بکدام نیت کرد برای خدا یا برای ریا پس او را اخرج
کردن مالی که در دست او عاریت محض است و چیز از وجه حرام حاصل کرده
و در جای حرام صرف شده [illegible] میدید کشته فخر و ابتهاج سزاوار
نبود و اگر این فخر و ابتهاج بسیس کسی میکرد [illegible] ابتدای حال او و از وجه کسب مال او
و از سبب باطنی [illegible] دست که در مقابله رب الارباب
و عالم السر و الخفیات [illegible] زبان به فخر گشوده و اگر او از راه کفر
و جهل انکار دیدن او تعالی کند و ربوبیت [illegible] تعالی چنین میفرماید **الم نجعل
له عینین** آیا نگردانیده ایم برای او دو چشم تا چیزها را به بیند و هر که غیر خود را
بینائی به بخشد و اسباب بینائی سرانجام دهد خود چه قسم در بینائی قصور داشته باشد
و اگر دیدن خدا را مسلم دارد و گوید آنچه در دل من است از نیات او را کسی نمیتواند
دانست در جواب او می فرماید **و لسانا و شفتین** یعنی آیا نگردانیده ایم
برای او یک زبان و دو لب هر که قدرت اظهار ما فی الضمیر دیگری را بخشیده باشد او چه
بر ما فی الضمیر مطلع نشود و فایده زبان در آدمی ظاهر و باهر است که آلت سخن گفتن

و اظهار ما

و اظهار ما فی الضمیر نمودن همان است و فایده دو لب چند چیز است اول بکیدن آب شیر
و مانند آن از میوه ها مثل انبه و غیره دوم پوشیدن دهن از انکه جانوری یا خس و خاشاکی
دران نرود سیوم پوشیدن دندان که وا ماندن آنها نهایت بدزیب است چهارم
امداد نمودن بر سخن گفتن چه حروف شفوی مثل با و دال و واو بدون شگفتن نمیتواند بر آید
و دو حرف دیگر نیز مدد آنها ضرورست پنجم در طعام خوردن و آب نوشیدن همراه استعانت
در خائیدن و فرو بردن و بر تافتن فضا بآنها ضروری افتد ششم دمیدن در نای
و دیگر آلات نفخ کردن منفعت اینها ظاهر است علمای دقیقه شناس چنین گفته اند
که حق تعالی آدمی را دو چشم و یک زبان داد [illegible] تا آنکه گفتن او کمتر از دیدن
می باید زیرا که دیدن [illegible] او گفتن [illegible] از خیر را لمحمود نیست و برای
همین برای یک زبان دو نگهبان [illegible] لب [illegible] شند تا بداند که زبان
خود را در کام باید داشت [illegible] ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب
عتید یعنی تلفظ نمیکند آدمی هیچ کلمه را مگر آنکه نزدیک وی گماشته است دیدبان
مستعد برای همین کار و در حدیث صحیح است که هر که بخدا و روز آخرت ایمان دارد پس باید
که خیر نیک بگوید یا سکوت ورزد و در ترمذی از عقبة بن عامر روایت کرده است
که من از ان حضرت صلی الله علیه و سلم پرسیدم که نجات در چه چیز است فرمودند
که زبان خود را بند کن و در خانه خود بنشین و بر گناهان خود گریه کن و سلف
گفته اند که زبان آدمی اژدهای است مهلک که سوراخ او دهان است

ونعم ما قيل — احفظ لسانك ايها الانسان — لا يلدغنك انه ثعبان

واز امام شافعي رحمة الله عليه منقول است كه چون آدمي خواهد كه سخن گويد اول مي بايد
كه تفكر كند واز دل خود مشوره طلب نمايد اگر بداند كه در سخن گفتن سراسر مصلحت است
واز راه دين ودنيا مضرتي غايت نيست اقدام بر سخن گفتن نمايد واگر در وجود
مصلحت يا لحوق مضرت شك دارد هرگز او را سخن گفتن روا نيست چه جاي آنكه
مصلحتي دران نباشد ومضرتي مظنون يا متيقن بود ونيز در حديث است كه چون آدمي
صبح ميكند تمام اعضا وجوارح او نزد زبان تضرع وزاري مي نمايند وميگويند اي ظالم
الله [illegible] همه وابسته بتوايم اگر تو بر راه راست مستقيم باشي ما نيز نجات يابيم
و الا [illegible] تخصيص اين سه نعمت را كه چشم وزبان و
دست [illegible] كه چون آدمي از شكم مادر پيدا مي شود در سن طفلي
واول [illegible] قوت خود مكيدن شير است از پستان و در
مكيدن شير از اين سه عضو ناگزير است تا شير ده را به بيند و پستانرا بزور لب مكد و شير را
باستعانت زبان وچشيدن مزه در گلو فرو برد پس هر كه بر اول مكسوبات خود قادر نباشد
كه بقا وزندگي موقوف بران است بر مكسوبات ديگر كجو دي خود چه قسم او را نازش
روا بود واگر جانب مقابل كه همان كار فرمذكور است بگويد هرچند خدا تعالي همه چيز را از ظاهر
وباطن مي بيند وميداند ليكن من در جائيكه فرح بال كردم به بيني كه كردم مغرور بودم
زيرا كه مرا همان محل وهمان نيت سخن ومرغوب افتاد محل ديگر ونيت ديگر را نمي شناختم

تا دران محل

تا در آن محل و آن بان نیست صرف مال نمایم در جواب آن میفرماید که وهدیناه
النجدین یعنی و دلالت کردیم او را و نشان دادیم او را راه خیر و شر پس دو راه
ناشناخت و بی تمیزی در وقع نمیگوید زیرا که اول او را عقل دادیم باز برسالهٔ انبیاء
و رسولان و واعظان بگوش او علامات راه نیک و راه بد بر سانیدیم در دو
در نظر او جدا جدا آوردیم او راه بد اختیار نمود و از راه سلامت کج افتاد و بر آن مال
خود را محل محمود صرف نکرد چنانچه میفرماید فلا اقتحم العقبة پس نشد
ازین کافر که بگذشت بر گشته سخت و دشوار و سختی و دشواری نیز از عمده علامات
راه نیک است زیرا که [illegible] نفقت خواهش آن سهل
و سبک می نماید [illegible] آسان می شود و دشواری
در بذل مال جایی است [illegible] باشد و محض ابتغاء المرضات
الله واقع شود چنانچه میفرماید [illegible] العقبة و چه میدانی
تو ای آدمی که چیست آن گشته سخت و دشوار که بذل مال و آن بر طبع قلیل شاق و
گران می آید فك رقبة یعنی آن گشته سخت و دشوار خلاص کردن گردن است
و این بچند نوع باشد آزاد کردن برده از قید ملک دوم خلاص کردن جان است
از قصاص و خون که در عوض او خون بها داده او را جان بخشی نمایند سیوم خلاص
کردن قرضدار است که او را قرض خواهان او در مطالبه حق خود گرفته مقید سازند
و باداء آن قرض او را از دست قرض خواهانش بر بانند چهارم خلاص کردن اسیر

ست که کافری یا مخالفین او را بکرو برده باشد و بدون دادن مال خلاص نشود و در حدیث
صحیح وارد است که شخصی پیش آنحضرت صلی الله علیه و سلم آمد و عرض کرد که یا رسول الله مرا
دلالت فرمایید بر عملی که بسبب آن در بهشت در آیم فرمودند آزاد کن برده را و خلاص
کن گردن را او عرض کرد یا رسول الله این هر دو یک چیز هستند فرمودند آزاد کردن
برده آنست که تنها او را از بند رق خلاص دهی و خلاص کردن گردن آنست که مدد کنی
در نجات او از تاوانی یا از خونی و حضرت امام اعظم رحمة الله علیه از تقدیم فک رقبة
بر اطعام مسکین که در این آیت واقع شده استدلال کرده اند بر آنکه این از قربات بهتر
از صدقه است و علمای دیگر عکس این [illegible] اند گویند که در صدقه خلاص کردن جان است
از هلاک [illegible] و آزاد کردن برده خلاص کردن از قید است
و قید جان [illegible] باشد **او اطعام فی یوم ذی**
مسغبة یعنی [illegible] است در روزی که دران گرسنگی و احتیاج بسیار
باشد مثل ایام قحط و نایابی غله که در آن وقت خورانیدن طعام از بخشیدن زر و جواهر
عزیزتر میگردد **یتیما ذا مقربة** یعنی یتیمی را که قرابت هم داشته باشند
مثل برادرزاده و عم زاده و خانه زاده و غیر ذلک و این قید برای آن آورده اند
که طعام خورانیدن در هر وقت عبادت است زیرا که خورنده بغیر گرسنگی نمی
تواند خورد پس هر شخصی از غنی و فقیر در وقت خوردن طعام محتاج میگردد و بخوردن
طعام روح او تازه میشود لهذا آنحضرت صلی الله علیه و سلم پرسیدند که بهترین کارهای

اسلام

اسلام هم حث فرموده‌اند که اطعام است و سلام علیک گزن بار کسی که در خورده شود
و نماز کنند ازون در شب وقتیکه مردم خوابیده باشند و چون خورانیدن طعام در وقت قحط
و نایابی غله واقع شود اجر او چندمرتبه افزون گردد زیرا که در غیر آن اوقات اگر شخص
در ابتدای گرسنگی اذیت خواهد کشید بعد یکساعت یا دو ساعت بلب نان خواهد رسید
و خوف هلاک جان نخواهد بود بخلاف ایام قحط و نایابی غله که خوف هلاک است و در آن
اوقات هم کسانیکه قادر بر سعی و تلاش کسب معاش اند یا والی و وارثی دارند بعد یک
دو روز بلب نان میرسند و مرداران همه‌شان آنها تعلیل و کثیر خبرگیران میشوند
و یتیم که ازین بابت با هیچ [illegible] که هلاک او بعد [illegible] و احتیاج او به نهایت
میرسد علی الخصوص یتیمی [illegible] خورانیدن او هم قربت
و هم صله رحم که عبادت مستقله است و نیز در خورانیدن یتیم علی الخصوص که صاحب قرابت
هم باشد هیچ نفعی عاجل متوقع نیست [illegible] زیرا که بسبب صغر سن کاری از دست او
نمی برآید و مدح و ثنای او را کسی اعتبار نمیکند و اگر در وقت خورانیدن طعام او کسی
حاضر هم باشد محمول بر پاس علاقه قرابت خواهد کرد پس باب ریا و افتخار بکلی مسدود
خواهد گشت و خلوص نیت بوجه اتم متحقق خواهد شد **او مسکینا ذا متربه**
یعنی طعام خورانیدن گدای است که صاحب جانسپاری باشد و بر خاک افتاده ماند
و این قید برای آن افزوده اند که مسکین گاهی محتاجی نیز میگویند که خرج او از دخل او
افزون باشد چنانچه در سوره کهف واقع است که **اما السفینة فکانت**

در خوف آن

لمساكين يعملون في البحر ليكن آن مسكين بمرتبه خاك ربي واقتادگي

نميرسد تا خوف هلاك جان او را دم بدم لاحق باشد و چون نوبت گدا باين حد ميرسد

نيز محل توقع نفعي در عاجل و آجل نمي نمايد و صرف مال براي رضامندي خدا متحقق ميگردد

و چون بذل مال درين وجه سه گانه مذكور شد گاهي از دست كفره و بد اعتقادان نيز

بنا بر رقت جبلت و رحم جبلي واقع ميشود و در حساب آخرت رايگان برباد

ميگردد ناچار براي احتراز ازين بذل مال قيدي ديگر نيز افزوده ميفرمايند ثم

كان من الذين آمنوا يعني باز با اين همه باشد از زمره كسانيكه

ايمان آورده اند و تصديق دين [illegible] بهمين وقت نموده تا اين عمل خير الحس

در آخرت [illegible] رايگان نشود و برباد نگردد لفظ ثم

هر چند دلالت بر تراخي و تاخير ايمان [illegible] اشتمال ميكند حالانكه ايمان شرط قبول جميع

عبادات و طاعات است و الشرط مقدم على المشروط ليكن مراد تاخير و تراخي

در بيان است نه در وقوع چنانچه گويند نماز وقتي مقبول ميشود كه از ابتداي

تكبير تا سلام آنرا بترتيب ادا نمايد باز وضو هم كرده باشد حالانكه وضو شرط

نماز است پيش از نماز بايد كرد ليكن در بيان مرتبه شرط پس تر از مرتبه مشروط است

براي اشعار اين تاخير لفظ ثم را در اينجا استعمال فرموده اند و اگر از اول ايمان

مذكور ميفرمودند چنان توهم ميشد كه ايمان نيز داخل در اركان عقبه مالي است و در واقع

چنين نيست و بعضي از علما گفته اند كه مراد تاخير در وقوع است زيرا كه اعمال خير

كاران

کافران در توقف می‌مانند اگر در آخر عمر ایمان آوردند آن همه اعمال سابق ببرکت ایمان
لاحق مقبول میگردند و ثواب بران می‌یابند چنانچه در حدیث صحیح است که حکیم بن حزام
برادرزاده حضرت خدیجه علیها السلام از آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از اسلام سوال
کرد که یا رسول الله من در کفر اعمال خیر بسیار کرده ام فرمودند که اسلام تو آن همه
اعمال را نیک ساخت و مقبول شدند پس معنی آیت برین تقدیر چنین است که اول ازل
در وجه مذکور کرد بعد از ان توفیق ایمان هم یافت ازینجا بحثی دشوار در
گذشت و علماء عربیت را در ترکیب این آیت اشکالی است مشهور حاصلش آنکه
در کلام عرب نفی فعل ماضی بلا [illegible] مگر در دعا [illegible] بارک الله فی سهیل یا
تکرار چنانچه در فلا صدق [illegible] و ازین هر دو
نوع خارج است جوابش آنکه چون [illegible] بسبب معنی ماضی مکرر
پیدا شد پس گویا چنین فرمودند [illegible] فی یوم ذی مسغبة ولا کان
من الذین آمنوا و در کلام بیشتر اعتبار معنی میکنند نه لفظ و معهذا لغت قرآن
محض کافیه است حاجت استشهاد نیست و چون در بیان عقبه باین حد رسیدند مرتبه
کمال در بذل مال تمام شد حالا مرتبه تکمیل درین باب ارشاد میشود زیرا که کمال بدون
تکمیل چندان اعتبار ندارد وتواصوا بالصبر یعنی و با هم وصیت میکنند
بصبر که مجموع مکارم اخلاق است و در کتاب الله در سی و چند آیت تاکید بران
واقع است و حق تعالی پیغمبر خود را بان فرموده که فاصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل

وازاینجا به بزرگی صبرپی توان برد که در قران ذکر او بر نماز نیز مقدم داشته اند

جاییکه فرموده اند یا ایها الذین آمنوا استعینوا بالصبر والصلوة

ونیز رفاقت خود را مخصوص بارباب صبر گردانیده اند که ان الله مع الصابرین در

هیچ جا ان الله مع الصلحین ومع المتصدقین مذکور نشده ونیز هر عمل را اجری مقرر

فرموده اند وصبر را اجری حساب بعد نموده قال الله تعالی انما یوفی

الصابرون اجرهم بغیر حساب وپیشوایی دین را بصبر وابسته ساخته

اند وجعلنا منهم ائمة یهدون بامرنا لما صبروا

وبنی اسرائیل را ببرکت صبر عزت [illegible] نصیب ساخته اند وتمت کلمة ربک الحسنی

علی بنی اسرائیل بما صبروا [illegible] تنبیه تا معلوم شود که وصیت بصبر

کردن گویا [illegible] است حقیقت صبر آنست که شخصی بر مقتضای

دین خود در [illegible] ثابت ماند واستقلال کند واین استقلال

وثبات گاهی بچشم می باشد وآن دو نوع است از عبادات شاقه تکاسل نکردن

ودل ننهادن واز مصائب متاثر نشدن ووجع خود را در دامن نگذاشتن

وگاهی نفس می باشد پس اگر از شهوتین که شهوت بطن وشهوت فرج است

نفس او متاثر نشود وخلاف دین حرکتی وخواهشی از وی صادر نگردد این عفت

نامند ومقابل آن مجانیت وفجور است واگر در پرهیز کردن از مکروهات ومستلذات

وتحمل ناخوشیهای طبع استقبال کند این را صبر مطلق نامند وضد او اضطراب

وبلی باکی

وبی باکی است واگر در حالت مالداری و دولتمندی نفس را در تحت حکم شرع ضبط نماید
و تکبر و نخوت بهم نرساند و ابتهاج و تفاخر نکند این را وسعت حوصله نامند و ضد آن
تنگی حوصله است واگر در جنگ از فرار و تکاسل احتراز نماید آنرا شجاعت نامند و ضد آن جبن
است و در وقت فرو بردن خشم اگر استقلال کند این را حلم نامند و ضد آن طیش است
واگر در سرانجام مهمات تنگدل نشود این را فراخی سینه نامند و ضد آن تنگدلی است
واگر در رازداری و پوشیدن اسرار بیتاب نشود این را کتمان نامند و ضد آن
اظهار است واگر در حفظ حقوق [illegible] احتیاط نماید آنرا امانت
نامند و ضد آن خیانت است واگر در لذات دنیا [illegible] ورزد و بقدر ضرور
اکتفا نماید این را زهد و قناعت [illegible] است بالجمله اکثر
اخلاق ایمان در صبر مندرج [illegible] وارد است که الصبر
نصف الایمان و صبر از حرام [illegible] و در دین خیری بهتر
از صبر نیست زیرا که بنای عبادت بر صبر است چه دخول در عبادت مخالف مرضی
نفس است و تمام کردن عبادت زیاده بر مخالفت نفس می افتد اگر صبر نباشد محنتهای
دنیا همیشه شخص را در جزع و فزع گرفتار دارند و هیچگاه فراغی برای عبادت میسر نشود و از اینجا
وجه تقدیم صبر بر نماز واضح شد و صبر را رنگهای مختلف و شعبه های گوناگون است و در شرع
هر رنگ مطلوب پس صبری که نسبت بلذات در زخارف دنیوی می باید آنست که میل و التفات
بآنجانب نکند و رعایت حق تعالی منظور دارد و صبری که در طاعات می باید اول محافظت

فی المثنوی
صد هزاران کیمیا حق آفرید
کیمیایی همچو صبر آدم ندید

نیت است از شوب ریا و دیگر منافیات اخلاص باز محافظت ادای آن عبارت است
از ابطال و افساد باز محافظت ثواب او است از آنکه حبط شود و نیز محافظت عبادت
است از تکاسل و عدم رعایت اوقات و شروط و صبر یکه در معاصی می باید آنست
که ریاضت نفس را از رغبت در آنها باز دارد و بورع که عبارت از پرهیز کردن
از اسباب و وسایل معصیت نیز دو قسم است اول مصیبتی که انتقام و مجازات
بر آن در قدرت بنده می تواند بود صبر بر این قسم معصیت آنست که تحمل کند و مکافات
ننماید لا قولا و لا عملا و [illegible] بعض صالح از دعای بد بر ظالم نیز احتراز کرده اند
و آن را موجب [illegible] حبط [illegible] حدیث صحیح وارد است که حضرت عایشه
صدیقه رضی الله عنها [illegible] دزدیده بود دعای بد میفرمودند
و آنحضرت صلی الله علیه و سلم [illegible] ارشاد کردند که میخواهی عذاب آن دزد
سبک گردد و وزر و وبال [illegible] اجر تو نیز کم گردد بر وی دعای بد مکن
تا وبال او سخت تر و اجر تو بزرگتر شود دوم مصیبتی که تدارک آن در دست بنده
نباشد و صبر درین قسم مصیبت آنست که جزع نکند و شکایت اصلا قولا و فعلا ننماید
وتواصوا بالمرحمة یعنی و وصیت میکنند همدیگر را بمهربانی و شفقت بر خلق الله
زیرا که این خلق از اخلاق حضرت الوهیت است که الرحمن الرحیم و از عمده صفات
حضرت نبوت آنست که بالمومنین رئوف رحیم و منبع اخلاق محموده بسیار است عفو
و کرم و لطف و حلم از همین خلق پیدا میشود لهذا در حدیث صحیح وارد شده که الراحمون

یرحمهم

يرحمهم الرحمن ارحموا من في الارض يرحمكم من في السماء و ابو علي طبراني روايت كرده اند
از انس ابن مالك كه روزي آنحضرت صلى الله عليه وسلم ميفرمودند كه حقتعالى رحمت خود را
نازل نميكند مگر بر رحيمان صحابه عرض كردند كه يا رسول الله هر كس از ما رحمت دارد فرمودند
كه رحيم آن نيست كه بر جان و كس كوي خود رحمت كند رحيم آنست كه بر جميع مسلمين مهربان
باشد كلانرا مثل پدر و برابر را مثل برادر و خورد را مثل پسر دانند و ابن عدي در كامل از حضرت
امير المومنين ابو بكر صديق رضي الله تعالى عنه روايت ميكند آنحضرت صلى الله عليه وسلم
فرمود كه حضرت حقتعالى ميفرمايد كه اگر شما رحمت [illegible] ميخواهيد بر خلق من رحمت كنيد و طبراني
روايت كرده است كه آنحضرت صلى [illegible] فرموده اند [illegible] را بايد كه در شفقت
و دوستي و حسن سلوك با هم مانند [illegible] اگر [illegible] درد كند تمام تن
برفاقت او بيخواب ماند و تب [illegible] اين حديث گفته است
كه من روزي آنحضرت صلى الله عليه [illegible] اين حديث پرسيدم بدست
مبارك اشاره كرده فرمودند كه صحيح صحيح صحيح روزي عالمي از عاملان حضرت امير المومنين
عمر بن خطاب رضي الله تعالى عنه براي ملاقات ايشان آمد ديد كه ايشان بر پشت دراز
كشيده اند و اطفال غربا بر شكم ايشان سوار شده بازي ميكنند عرض كرد كه اين حركت
مناسب شوكت و جلالت نيست فرمودند كه مگر تو با رعاياي خود اين سلوك نميكني او عرض
كرد كه من چون در دربار مي نشينم گردن كشان و نمردان آنجا به هيبت من دم نمي توانند
زد چه جاي آنكه اطفال فقيران و غريبان بر شكم من بازي كنند فرمودند كه تو بكار ما

نمی آید مغرور باشد مار ارفیق باشد پیغمبر خود منظور است نه اظهار شوکت و هیبت ریاست

و نیز در بعضی احادیث مذکور است که ابدال است مراین منصب نه بزور اعمال حاصل میشود

بلکه بسخاوت نفس و صفائی سینه و مهربانی بر مخلوقات خدا باین مرتبه میرسند حالا باید دانست

که حقتعالی در باب تکمیل عبادت مالی این دو وصف را که صبر و مرحمت است چرا ذکر

تخصیص فرمود وجهش آنکه انفاق مال در وجوه خیرات و مبرات بدون این دو صفت

متصور نیست اول می باید که از مال حرام صبر کند و از تلذذ نفسانی بحلال نیز نفس خود را باز دارد

بعد از آن بسبب مرحمت و شفقت آن مال را بر محتاجان و مسکینان و یتیمان صرف کند پس صبر

بمنزله رفع مانع است چه حرص که مانع از [illegible] مال است بسبب صبر زائل میگردد

و مرحمت و شفقت [illegible] از اخلاق حضرت ربوبیت است

و ربوبیت [illegible] و چون رفع مانع مقدم بر وجود مقتضی است

در ذکر نیز صبر را بر مرحمت [illegible] اینجا باید دانست که در اذهان جاهلان

اکثر اوقات قسوت قلب و سختی دل با صبر مشتبه میگردد و میدانند که در مصیبت و سختی خلق الله

بیتاب شدن و قلق نمودن منافی صبر است و بهمین خیال فاسد از اعانت اقارب خود و دیگر

مخلوقات الهی محروم میمانند حقتعالی بنا بر دفع این وهم وصیت بمرحمت را با وصیت صبر مقرون

ساخت تا اشاره باشد بآنکه استقلال و ثبات در جای خود محمود است که لحوق ضرری به بنده

از بندگان خدا مظنون نشود والا   اگر بینم که نابینا و چاه است   اگر خاموش

بنشینم گناه است   و لهذا از رکان عرب در امثال خود رفته اند که صبرک فی مصیبتک مصیبتک

خیر من

خیر من جزعک و جزعک فی مصیبة اخیک خیر من صبرک اولئك اصحاب

المیمنة یعنی آن گروه که با هم این وصیت ها میکنند و بر طبق آن بعمل می آرند ایشانند

صاحبان یمن و برکت آنست که از چیزی نفع بسیار علی سبیل می نمایند چنانچه از فقرا

و مساکین بی شمار و یتیمان فدک را تا قیام قیامت رایج و مرسوم گشته و نفعی کثیر

دایم بخلق الله رسیده و خود ایشان را ثواب آن همه احسانات در جریده اعمال ثبت

گرده و بعضی از مفسرین میمنه را بر جانب راست حمل نموده اند زیرا که در عرف عرب

جانب راست میمون و مبارک میدانستند و اهل اسلام نیز تبرک میدانستند و جانب چپ

مشئوم و منحوس می انگاشتند [illegible] و اهل نجات را

روز میثاق از جانب راست [illegible] اندور قیامت

ایشان را نامه های اعمال بدست راست [illegible] بهشت که بجانب راست عرش عظیم است

خواهد بود ایشان را داخل خواهند کرد [illegible] اصحاب المیمنه همین بزرگواران

اند والذین کفروا بایاتنا یعنی و کسانیکه انکار کردند احکام ما را هر چند بنا بر

نیات فاسد و اغراض نفسانی خود با خوشنودی بتان و معبودان خود گردن ما را

اخلاص کرده باشند و یتیمان و مسکینان را طعام خورانیده و با هم بصبر و مرحمت وصیت

نموده لیکن بسبب شوم کفر هیچ بکار ایشان نخواهد آمد هم اصحاب المشأمه

ایشانند صاحبان شامت و نکبت که ضرر عظیم دایم بیک کلمه کفر نصیب ایشان شد

و همه خیرات و مبرات ایشان برباد فنا رفت پس از مقابله کفر با همه عبادات

الدوام حاصل گردد و از ایشان
بسبب وصیت های که خلق بران
تا قیام قیامت عمل
می نمایند

بالی معلوم شد که آنهمه چون مقرون بکفر باشند محض رایگان و بیهوده اند نه جای
فخر و ابتهاج و کافران چنانچه صاحبان شامت و نکبت اند همچنان روز میثاق از جانب
چپ پشت حضرت آدم علیه السلام برآمده اند و در روز قیامت نامه های اعمال بدست چپ ایشان دهند
و بر سمت چپ عرش که راه دوزخ است روان شوند پس اگر شامه را بمعنی چپ گرفته
شود نیز رواست و چون اینقدر بیان فرمودند که کافر را هیچ عمل فخر نیست زیرا که
در اهانت و تذلیل او کفر او کافی است حالا بیان میفرمایند که در حق ایشان برین تذلیل
و اهانت اکتفا نخواهد شد [illegible] عليهم نار مؤصدة یعنی بر ایشان مسلط
شود آتشی [illegible] سرپوش کرده شده دروازه [illegible] مسدود ساخته تا از گرمی آن دم
گرم بیرون [illegible] نرسد تا فی الجمله تخفیفی حاصل شود و درد را الوقت
مشقت و رنج ایشان [illegible] بدین حال اهل النار
مکی است [illegible] پانزده آیه [illegible] صد و چهل و شش حرف است و ربط این سوره
با سوره لا اقسم از آنجهت است که دران سوره نیز مذکور هدایت خیر و شر است
که و هدیناه النجدین چنانچه سوره الهام فجور و تقوی است و نیز دران سوره بیان
حال اصحاب میمنه و اصحاب مشأمه است چنانچه درین سوره بیان اصحاب تزکیه نفس
و اصحاب تذلیل نفس و هر دو مضمون قریب یکدیگر اند و این سوره را سوره و الشمس از انجهت
نامیده اند که عمده انچه سالک طریق الهی را در کار است شعاع آفتاب نبوت است
که بسبب آن شعاع بصیر بصیرت او در میان راه نجات و راه هلاک تمیز میکند و دوست را

از دشمن

از دشمن جدا می‌شناسند و در مخالف و موافق تفرقه می‌نماید و آفتاب نیز در عالم
حسیه کمال مناسبت و مشابهتها با آفتاب است که در لغت عرب آنرا شمس گویند
و توضیح این ابهام آنکه نفس انسانی در دار دنیا که مزرعه آخرت است بمنزله زارعی
است که او را تخم معرفت الهی داده و آلات زراعت این تخم که قوی و جوارح اند عنایت
فرموده درین مزرعه فرستاده اند و هر مزارعه را آتش چیز لابدی است که بدون
آنچیزها عمل زراعت ممکن نیست اول همه آفتاب است که بشعاع آن زمین اصلاح
می‌پذیرد و در باطن زمین گرمی پیدا میشود ولیکن اگر گرمی قوت نامیه ثوران نماید
و اگر تامل بکار برده شود آفتاب نسبت بزراعت بمقام حرارت غریزی است
در حق حیوانات زیرا که چون [illegible] زمین [illegible] آفتاب [illegible] از آب برسد
متشنج شده استعداد حیات نباتی [illegible] اما برای [illegible] دفع عفونت حرارتها
در کار است و اگر حرارت را از عنصر آتش [illegible] گرم و خفه شود ناچار حکمت
الهی تقاضا فرموده که حرارت آفتاب را بران مسلط فرماید تا منفعت آتش حاصل
شود و مضرت آن مرتفع گردد و نیز تبدیل فصول و آمدن ربیع و خریف بسبب حرکت
آفتاب است و آمدن فصل از ضروریات عمل زراعت یا جمله منافع آفتاب
از ابتدای زراعت تا انتهای آن بر صاحب علم بلاغت پوشیده نیست دوم ماهتاب
که در وقت انعقاد دانه و میوه و بلندی آن از زمین رطوبت آب کافی نمیشود
پس رطوبتی دیگر فوقانی می‌باید تا میوه و دانه پرمغز و گنده پیدا شود ازین جهت در وقت

العقد و دانه و میوه از نور قمر گزیر نیست چنانچه ایمنی هم بر صاحبان علم بلاغت ظاهر
و هویدا است سیوم روز که وقت تلاش و محنت و قلبه رانی و آب کشی و دیگر اعمال
و اشغال است چهارم شب که اگر شب نیاید آدمیان و گاوان راحت نیابند دوام
تاثیر شعاع شمس نوبت با حراق زراعت و اشجار میوه دار رساند و شبنم که باعث
تازگی و سرسبزی است بهم نرسد پنجم آسمان که نزول مطر و هبوب ریاح بحسب
هر وقت از سماوات جهت است ششم زمین واسع فراخ نه شوره زار و نه سنگلاخ
و صالح زراعت باید [illegible] اظهر من الشمس است و چون نفس انسانی را در مزرع دنیا
مزارع گردید [illegible] چیزها از نیست آفتاب که یکبار او
آید آفتاب [illegible] بدور و نزدیک میرسد و ماهتابی
که یکبار را [illegible] درست و چنانچه ماهتاب حسی خلیفه
آفتاب حسی است [illegible] مقام نور نبوت است بلکه در حقیقت
همان نور است که کیفیتی دیگر پیدا کرده و اگر فرق در میان کیفیتین مرغوب باشد
باید شنید که نور نبوت ممزوج بقهر و سیاست است و لهذا انبیا را است حکم ملوک
دارند بر رعایا و طاعت آنها بر کافه مرسل الیهم واجب و فرض است و مخالفت آنها
موجب هلاک و خسران ابدی و نمودن معجزات قاهره و جهاد لسانی یا سیفی و سنانی
از ایشان لازم و متحتم و نور ولایت نور جمال است و بالطف و استمالت و جذب
و الفت و لهذا این چیزها در آن ضرور نیست و نعم ما قیل : آن بادهٔ شعله گون

که دارد

نه دارد خورشید در کاسه ماه چون رسد شبیر شود و نیز فرق در میان
هر دو نور باصالت و ظلمت است که نور شمس ذاتی اوست و نور ماه بسبب مقابلت
جرم و اتساع شعاع شمس در وی است و بنابر این در حالت مقابله و مقارنه و تربیع
مختلف و متبدل می نماید همچنین نور نبوت اصلی است و نور ولایت ظلی و ذره نبی
او در حق سالک طریقت و مزارع آخرت زمان کسب اوست و وقت رضاخت آنست
که نور نبوت و نور ولایت دران سعی و تلاش و کد و کاوش بکار می برد و شبی
که در کار اوست که دران اوقات [illegible] و در راحت [illegible] اشتغال بحوائج النفس خود و ادای
حقوق اهل و عیال و دیگر [illegible] و اگر درین شب [illegible] دوام اشراق
نور نبوت و نور ولایت [illegible] کند و لوازم
انسانیه از وی مسلح گردد و آسمان [illegible] آسمان شریعت است که محیطات
بجمیع اعمال و اخلاق و احوال و [illegible] و از بجای فیض
رحمت الهی در زمین باران برامی بارد و ریاح جذب و کشش می وزد و او را
بحالات مختلفه لیشعب و قرار میدهد تا بحد کمال خود رسد و زمین او زمین استعداد
اوست که بقدر فراخی و صفائی آن نشو و نمای احوال و مقامات میسر میگردد
و چون عمده این امور و اساس احتمال این مستعد نور نبوت است این سوره را
که در بیان لوازم سلوک طریقت و زراعت کمال معرفت است مصدر بذکر
آفتاب که مثال اوست فرموده و این سوره را مسمی باین اسم ساخته

بسم الله الرحمن الرحیم

والشمس یعنی وقت میخورم بآفتاب که مثال تمیز زمان است وضحیها
یعنی وقت میخورم بشعاع آن که مثال اشراق نور نبوت است بر کل مخلوقات
والقمر یعنی قسم میخورم بماهتاب که مثال مرشد صاحب طریقه است وخلیفه پیمبر است
و در حالت غیب پیمبر یا بعد مکانی اذا تلیها یعنی چو پیروی آن آفتاب کند
و این شرط برای آورده اند که حرمت مرشد مشروط است باتباع نور نبوت
و بسبب کمال اتباع او را منصب خلافت نصیب شده و پیروی کردن ماهتاب آفتاب را
بچند وجه [illegible] در استفاده [illegible] دی او در غروب و آن در اول ماه
میباشد [illegible] طلوع [illegible] وسط ماه میباشد چهارم در بزرگی
جثه بحکم حس [illegible] بآفتاب در حسن برابری نمیکند که
موافق دلایل [illegible] باشد پنجم در ارتباط مصالح این عالم
بحرکت او چه ظاهر است که تبدل فصول سال و حساب متعلق بماه مرتبط بحرکت
ماهتاب است و بحار این امراض حاده و زیادتی رطوبات در ادمغه حیوانات
و مغز استخوانها و سر جانوران شیردار و غلیان خون در بدن و جزر و مد دریا
همه وابسته بازدیاد نور قمر است والنهار اذا جلیها یعنی و قسم میخورم بروز
وقتیکه روشن کند آن را آفتاب زیرا که مثال وقت ریاضت سالک است
و درینجا نیز شرطی افزوده اند تا اشعار باشد بآنکه وقت ریاضت همان وقت

حرمت و بزرگی پیدا میکند که بسبب آن ریاضت نور نبوت
بر دل سالک منجلی میشود و حجاب مرتفع گردد والا ریاضت باطله
چو کیشان و دیگر ارباب مذاهب باطله که نور نبوت را منجلی نمیکند
و حجاب را از میان بر نمیدارد و هیچ حرمت و بزرگی بهم نمیرساند و در اینجا اکثر ارباب تفسیر تشبیه
وارد میکنند که روشن کردن روز کار آفتاب است نه روشن کردن آفتاب کار روز
پس این ترکیب مقلوب را چرا آوردند تا آنکه بعضی بعضی از مفسران نظر بقوت این شبهه
ضمیر را از آفتاب مصروف داشته بزمین و دنیا عاید کرده اند و از لزوم اضمار قبل الذکر
بذکر قرآن و اله بر مرجع بعض [illegible] تفریق [illegible] چه ضمیر صحیها
و ملسها بلا شبهه راجع بآفتاب [illegible] عدول نتوان
کرد لیکن وجه این ترکیب را که [illegible] عادت و هم این است
که چون چیزی را در وقت مقرری [illegible] آن وقت را بسبب
آن چیز می شناسد و موافق قاعده عقلی نیز وجود اثر دلیل وجود موثر است چنانچه
در مبحث برهان الی مقرر است پس چون زمان روز مظهر و وجه عقلی و وهمی تجلیه
آفتاب میکند نسبت بآن کرده شد و این مجاز را که در اینجا بکار بردند نظر بحقیقت
متمثل که وقت ریاضت است و موجب تجلیه نور نبوت بهتر از استعمال حقیقت شد
و محتمل است که معنی اذا جلها آن باشد که در آن روز ابری و غباری حائل نباشد
و درین صورت نسبت تجلیه بروز بلا تکلف درست میگردد و اللیل اذا یغشیها

یعنی و قسم میخورم بشب وقتیکه می پوشد آفتاب را که مثال وقت راحت و توجه باداء حقوق
اهل و عیال و زمان غفلت و محجوبیت است از نور نبوت و آن نیز مزارع آخرت
و سالک طریقت را لابدی است و الا لشهٔ دنیا برهم شود و از عباداتیکه تعلق بحقوق
خلق اند مثل عیادت مریضان و زیارت اقارب و کسب معاش برای اهل و عیال
و غیر ذالک محروم ماند و موجب نقصان زراعت آخرت گردد در حدیث صحیح
وارد است که حضرت امیرالمؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه روزی از مجلس مقدس
نبوی برخاسته بخانه خود میرفتند که ناگاه شخصی از صحابه کرام حنظله نام در راه در حجر
بآواز بلند که نافق حنظله نافق شد حضرت [illegible] پرسیدند که چه حال است گفت وقتی
که بحضور [illegible] آنحضرت صلی [illegible] میباشیم ما را عالم غیب چنان منکشف میگردد
که گویا بچشم [illegible] از آنجا [illegible] بخانه های خود میرسیم و با زنان و اطفال
اختلاط میکنیم آن [illegible] ابوبکر فرمودند که این حال همه کس را لاحق است
بیا تا بحضور حضرت عرض کنیم هر دو بحضور آنحضرت صلی الله علیه و سلم رسیدند تمام
ماجرا بیان کرد فرمودند که اگر شما را بر سبیل دوام همان حالت باشد که بحضور من در مجلس با
غیر ذکر روی دهد هر آئینه شما از زنان تلذذ نگیرید و بصحرا برآمده نعره زنان
بروید و فرشتگان با شما مصافحه کنند و لیکن این حالت همه کس را دایم نمی ماند بلکه
ساعتی درین حالت میگذرد و ساعتی در غفلت تا توجه بحق و توجه بخلق هر دو منتظم
باشند ازینجا معلوم شد که اوقات غفلت و راحت نیز حرمتی دارند که ممد و معاون

در ریاضت

در ریاضات آینده میشوند و هم باعث حصول ثواب عباداتی که متعلق بحقوق خلق است
چنانچه معاذ بن جبل رض فرموده است انی احتسب نومتی کما احتسب قومتی یعنی من در خواب خود
نیز متوقع اجر و ثواب می باشم چنانچه در تهجد خود چه اگر تهجد ادای حق خالق است خواب
ادای حق نفس است در هر دو حق وایجاب خدا تعالی واجب گردید غفلتی که مدار عبادت نباشد بحکم
شرع و سنت امتثال فرمان الهی نبود آن غفلت هیچ حرمت ندارد بلکه حرام مطلق است
و ازینجا معلوم شد که این هر چهار قسم در حقیقت متعلق بآفتاب اند و لهذا این سوره را بنام آفتاب
مسمی کرده اند والسماء وما بنیها یعنی و قسم میخورم بآسمان و آنکه حکمت الهی
که بنا کرده است آن آسمان را مجموعه [illegible] شریعت است که مانند
آسمان محیط است بر جمیع [illegible] مانند آسمان دوازده
برج دارد و در ضمن چهار مثلثه [illegible] است بر سه برج برج ذات
و صفات و برج انبیا و ملایکه و [illegible] مثلثه عبادات است
مشتمل بر سه برج عبادات بدنی مثل نماز و روزه و تلاوت قران مجید و اذکار و دعوات و درود
و عبادات مالی مثل زکوة و صدقات و وقف بنای مساجد و رباطات و خانقاهات
و مدارس و چاه و پل و مهمان سرای و عبادات مرکبه از بدنی و مالی مثل حج و عمره و جهاد و اقامت
اعیاد و مثلثه سیوم که مثلثه معاملات است نیز مشتمل بر سه برج است معاملاتیکه وجهی از عبادات
نیز دارند مثل نکاح و خدمت والدین و پرورش اولاد و رعایت حق ممالیک و حق همسایه
و حق همنشین و مهمان و دیگر اقارب و معاملاتیکه وجهی از عبادات ندارند مثل بیع و شرا و

واجاره ورهن وشرکت ووکالت وکفالت وغیر ذلک ومعاملاتیکه وجه تبرع ورجحان
نیز دران ممزوج است مثل هبه وقرض ورهن ومضاربه مثلثه چهارم که مثلثه سیاسات
است نیز مشتمل بر سه برج است کفارات که همراه سیاسات وجهی از عبادات نیز دارند مثل
کفارت سوکند وکفارت قتل نفس وکفارت روزه شکستن وظهار کردن وجماع
کردن در حالت حیض وغیر ذلک وحدود وتعزیرات وقصاص که محض سیاسات اند
مثل حد زنا وحد شراب خوردن وحد دزدی وحد قطاع الطریق وحد دشنام دادن وغیره
ودیات وضمان متلفات که همراه سیاست وجهی از معامله نیز دارند ونیز نشانها
دارد که دلایل احکام اند ازانجمله نقوش [illegible] سیارند که در فنون احکام بسیر ودور میکنند
وکتاب [illegible] دار [illegible] قتل واباحت اصلیه وباقی ستاره
سیار اند که در [illegible] مثال صالح خزینه که در هر فرد یافته میشود
وبنای این آسمان [illegible] بنوعیکه واقع شده که هرگاه مکلفین مقید
بمقتضای آن شوند اعمال خیر ایشان محل قبول صعود نمایند واز انطرف آن قبول صورت
رحمت وهدایت گرفته برشان باران سیل سیل بارد مانند بخارات که از زمین برمیخیزد
وبر آسمان رفته صورت آب گرفته منعکس میشوند موجب سرسبزی وشادابی زراعت
میگردند والارض وما طحها یعنی وقسم بر زمین وآن حکمت الهی که او را پهن
وفراخ گسترده است وآن مثال استعداد نفس انسانی است که بسبب فراخی قابل زراعت
تخم معرفت است وچون نفس انسانی را در عالم حس شاهی ونظری که قابل تعظیم وقسم [illegible]

یافته میشود

بافته نمیشود و نخود آن نفس قسم خورده میشود باید و نفس یعنی و قسم میخورم بنفسی که دو چیز
دارد اول قابلیت کسب کمال که بالفعل که بسبب این دو چیز زراعت تخم معرفت او را
میسر شود و آن نفس انسانی است زیرا که نفوس ملایکه کمالات خود را بالفعل حاصل دارند حاجت
باستکمال نیست و نفوس حیوانی قابلیت کسب کمال ندارند پس زراعت تخم معرفت از آنها
ممکن نیست و برای همین نکته نفس را نکره آورده اند تا دلالت کند بر نوعی از انواع نفوس
بخلاف قسم های دیگر که معرفه آورده اند زیرا که آنهمه چیزها یک رنگ دارد و تعدد و نوعی در آنها
متصور نیست چه آفتاب و ماهتاب و آسمان و زمین [illegible] بایات متحیر در فرود آمدند در روز و شب
هر چند بحسب نظر عقلی متعددی [illegible] یعنی باعات و کذا [illegible] میکنند و تعداد در آنها
نمیدارد و ما سویها [illegible] آن نفس را اعتدال
مزاج و حواس ظاهره و باطنه و قوای [illegible] داده تا قابل تعلیم
و تفهیم گردد و متحمل اعمال شاقه و صبر و [illegible] تخم معرفت باین آلات تواند کرد
و بعضی از مفسرین در وجه تخصیص این شش قسم سوای نفس انسانی چنین ذکر کرده اند که حق تعالی را
درین سوره منظور بیان حال نفس انسانی است و اختلاف آن در قبول الهام فجور و تقوی مذکور
کردن وسعت و فراخی آن بحسب قوی علمیه نمونه تمام جهان گردد و همه عالم بوجود ظلی خود
در وی بگنجد و بحسب قوت علمیه خلیفه حضرت ربوبیت باشد که هر چیز را از مخلوقات بکاری
مصروف نماید و اشکال صناعات و استیفاد منافع و مصالح مودع در ذرات عالم قصد کند
پس برای ابتدای کلام شش چیز را بطریق قسم یاد فرمودند که آن شش چیز در عموم اطلاق

و وسعت نمونه حضرت الوهیت اند تفصیل این اجمال آنکه حق تعالی دو چیز را در عالم وسعتی
و اطلاقی بخشیده که هیچ چیز را حصل نیست اول زمان دوم مکان اما وسعت مکان رنگی دیگر
دارد و وسعت زمان رنگی دیگر مکان از عرش تا بفرش در یک آن واحد مخلوقات بیشمار
را فرو گرفته و همه را در خود جا داده و خود در یک طور ثابت است و مظروفات او در گذر
یکی میرود و دیگر آید بجا[illegible] و عموم زمان باین نوع است که خود در گذر است و مظروفات او
در مقام خود ثابت هر ساعت و هر لحظه از آن مستقر و راسخ نیست و باین بی ثباتی
محیط و فرو گیرنده مظروفات [illegible] خارج از حد احصار است برای یاد دهانیدن این دو نوع
عموم آسمان و زمین را که محل مکانات [illegible] فرموده اند و روز و شب را که از اجزای
زمان [illegible] تبدل و تحول دارند آورده اند
و در اینجا تسمی [illegible] و درکه بی تفرقه در میان وضیع و شریف
و غنی و فقیر [illegible] واقع است و کمال مشابهه با فاضه وجود
و لوازم صور نوعیه از حضرت الوهیت دارد و بیاد کردن آفتاب و ماهتاب بجای ازین
قسم تشام اذکیا رسانیده اند یا تنبیه نمایند آنکه با وصف افاده عموم اختلاف کمال و نقصان
و نورانیت و ظلمانیت و اصلیت و تبعیت نیز منظور است تا اشعاری باختلاف
نفوس انسانی با وصف عموم تصرف درین صفات نموده اند برای این معنی ضرور افتاد
که در هر قسم دو چیز یاد کرده شود آفتاب در عالم انوار اصل است و ماهتاب ظل
و در نور در اجزای زمان نورانی است و شب ظلمانی و که آسمان بلند و محیط و زمین

لب

بسبب محاط وچون عموم نفس انسانی را بر عموم این چیزها قیاس کنند دورنگی آن نیز ظاهر
گردد چنانچه میفرمایند **فألهمها فجورها** یعنی پس الهام کرد آن نفس را بدکاری
او والهام در لغت انداختن طعام است در گلوی شخص بی آنکه حرکت دندان وغیره
از طرف آن شخص واقع شود من قولهم لهم الشیء وألهمه اذا ابتلعه وألهمه اياه اذا
ابلعه ودر عرف قرآن عبارت است از انداختن داعیه کار در دل بواسطه تفکر سابق
وچون اعمال بنی آدم از خیر وشر همه تابع داعیه واراده اند پس رشته نیک وبد وابسته
بهمان داعیه واراده است وآن سر رشته را بکف اقتدار خود داشته اند وبدیگری
از نفس وشیطان وشیران ومرجیان نگذاشته آری این [illegible] سبب فیضان داعیه
نیک وبد از عالم غیب میکرد [illegible] حدیث صحیح وارد است
که ان قلوب بنی آدم بین اصبعین من اصابع الرحمن یقلبها کیف یشاء یعنی دلهای
بنی آدم در میان دو انگشت اند از انگشتان خدا میگرداند آن دلها را بهر سمت که میخواهد
واگر کسی را درینجا شبه بخاطر رسد که چون القای داعیه بدی ونیکی از ان جانب است
پس جبر لازم آمد وبی اختیاری بهم رسید وکارخانه جزا دادن وپند کردن وترسانیدن
ورغبت دادن همه برهم شد وفایده فرستادن پیغمبران ونازل کردن کتابها
وبرپا کردن قیامت وحشر ونشر وسوال وحساب همه منتفی وزایل گشت جوابش آنست
که جبر در صورتی لازم می آید که اراده واختیار در میان نباشد وهرگاه هرچه میکنند
باراده واختیار این کس میکنند پس جبر لازم آید وهر کس را در اعمال نیک وبد

خود که باراده واختیار خود میکنند و در حرکات جمادات مثل سیلان آب و افتادن
سنگ فرق ظاهر است جبر اینست نه آن ومجازات و دیگر امور فذلکه کونه را وجود
اختیار کافی است نه آنکه اختیار هم بدست خود باشد و چون ذات بنده از جای دیگر
قوام و وجود پیدا کرده است اختیار او چرا از خودش خواهد بود که مرتبه صفت از موصوف
ادون است ومعنی فجور آنست که آدمی را قوت داده اند قوت عقلی که بآن نیک و بد را
می شناسد و قوت غضبی که بآن دفع مخالف و مزاحم میکند چون این هر دو قوت
یعنی شهوی و غضبی [illegible] عقل شوند و از صوابدید او بیرون نروند و آنچه
بفرماید از [illegible] بجا آرند [illegible] جنگ کنند و مزاحمت نمایند چون آن
قوت عقلیه [illegible] گردد نیک را نیک و بد را بد
دانسته این هر دو قوت را [illegible] دارد مرتبه تقوی حاصل آید و اگر معاذ الله
قوت عقلیه [illegible] بد را نیک انگاشت یا با وجود تنویر شرع
حکم او برین هر دو قوت جاری نشد و این هر دو قوت بر صوابدید او عمل نکردند بلکه
او را نیز تابع خود گرفته بهر چه خواستند رغبت کردند و بهر که خواستند نزاع نمودند
مرتبه فجور حاصل شد پس حقیقت فجور غالب کردن قوت شهویه و غضبیه است بر قوت
عقلیه وتقویها والهام کردن نفس را تقوی او بود و حقیقت تقوی غالب کردن
قوت عقلیه است بر قوت شهویه و غضبیه و چون از دیاد کردن قسمها فارغ شدند مضمونی
را که بران این قسمها خورده اند میفرمایند قد افلح من زکیها یعنی به تحقیق

رستگار شد

رستگار شد کسیکه پاک ساخت آن نفس را و پاک کردن بهمین طریق است که قوت
شهویه و غضبیه را تابع عقل گرداند و عقل را تابع شرع با ردع و قلب منور بنور تجلی
الهی کردند مرتبه اینکس بلندتر از مرتبه ملائکه است زیرا که ملائکه محض قوت عقلیه دارند
نه قوت شهویه و نه غضبیه و اینکس که قوت شهویه و غضبیه را اثبات کرده خادم عقل
منور بنور شرع گردانید مرتبه از مجاهده فاصل کرده که فرشتگان را میسر نیست و نیز
شهوت و جسم این کس تابع شرع شده احوال عجیب از ذوق و شوق و عزت
الهی و مخاصمه با دشمنان این بر روی کار [illegible] آورند و فرشتگان را از آن نصیبی نیست
و در باب تزکیه نفس اصحاب طریقت رسالها و کتابها [illegible] مبلغه اند مثل
قوت القلوب و احیاء العلوم [illegible] فن لیکن آنچه
از قران مجید معلوم میشود آنست که [illegible] آینه [illegible] از اعمال خیر لفظ فلاح
ذکر کرده اند و درین آیت فلاح را [illegible] به تزکیه [illegible] لیس آن اعمال را
بجا آوردن بموجب این اشاره در تزکیه نفس کافی می باشد و در تحقیق رسائل
و کتب اهل طریقت شرح و بسط این بیت آیت است عمده آن آیات
اول سوره بقره و اول سوره مومنون است و در سوره روم و در سوره توبه و دیگر
سوره و ران آیات متفرق اند و قد خاب من دسها و به تحقیق
که زیان کار شد و محروم ماند هر که گم نام کرد آن نفس را و گمنام کردن نفس آنست که بروی
شروق نور تجلی واقع نشود و این معنی بسبب ترجیح مقتضیات شهوت و غضب بر مقتضیات

عقل منور بنور شرع حاصل میگردد و چون ازین نور محروم ماند مرتبهٔ او از مرتبهٔ حیوانات
پست تر شد زیراکه حیوانات را اسباب تحصیل آن سوی نبود و این کس را همه اسباب
موجود بود با وجود اسباب تحصیل آن نکرد بلکه حجابی بهم رسانید که برداشتن آن دشوار است
و چون غالب کردن شهوت و غضب بر مقتضیات عقل و شرع نزد عوام الناس موجب
حیثیت و فرمان بریست بلکه جرأت را درین قسم مواضع سبب فوز بلذات میشمارند
و در تحصیل نام و جاه باعث قوی می انگارند و بهذا گفته اند من راقب الناس مات غما
وفاز باللذات الجسور [illegible] گفته اند الرزق یخطی باب عاقل قوم و یثبت بوا
بالباب الاحمق [illegible] ضرور افتاد که [illegible] قد خاب من دسها لیطلون تمثیل
داشتش [illegible] گردد که غالب کردن حکم شهوت
و غضب بر عقل و شرع [illegible] سبب انکار دین میگردد و موجب هلاک
ابدی میشود ملک [illegible] یعنی احیان هلاک [illegible] نیز ثمرهٔ آن میگردد حالا اشاره بآن قصه
میفرمایند کذبت ثمود بطغویها یعنی انکار پیغمبر و حکم الهی کردند فرقه
ثمود بسبب سرکشی خود که عبارت از ترجیح جانب شهوت و غضب است بر حکم شرع
و عقل و این ترجیح سبب انکار و تکذیب شد در حق آنها و در لفظ طغوی اشکالی است
مشهور زیراکه مشتق از طغیان است پس میباید که طغیا باشد یا را بواو چرا
بدل کردند علما صرف در جواب این اشکال نوشته اند که فعلی گاهی اسم می باشد
و گاهی صفت برای فرق درمیان اسم و صفت در اسم یا را بواو بدل میکنند و در صفت

براصل

براصل خود میدانند چنانچه گویند امرأة صدیا و ضربا لبینی زنی است کشته در سواد
ثمود نام شخصی است از اولاد حضرت نوح ع م که پسر عابر بن ارم بن سام بن نوح
است و بچهارم پشت بحضرت نوح میرسد اولاد آن شخص در بلاد عرب بعد از هلاک فرقه
عاد منتشر شدند و متفرق گشتند و وطن ایشان در میان شام و حجاز بود شهری
که بنای ایشان طرف شام بود نامش حجر است و شهری که بنای ایشان طرف حجاز بود
نامش وادی القری است در میان این هر دو شهر یکهزار و هفتصد معمور از قریات
و قصبات در تصرف ایشان بود و هر جا کوه‌ها [illegible] سنگین ساخته بودند و
زراعات میکردند و چشمه‌ها [illegible] آب [illegible] ایشان کم بود و بسبب
سنگلاخی چاه و چشمه بدشواری [illegible] اوقات ایشان خود را صرف
بنای عمارات و نشاندن باغات و کندن [illegible] و چاه‌ها در کوهستان‌ها
مصروف می‌نمودند تا آنکه سنگتراشان [illegible] از آنها بر کوه‌ها عمارات
منقش می‌تراشیدند و رفته رفته از سنگها صورت‌های عجیب و غریب تراشیده
پرستیدن آن صورت‌ها در ایشان رایج گشت و بت‌پرستی شایع شد و از
حضرت حقتعالی مطلق غافل و بیخبر شدند هدایت الهی حضرت صالح بن عبید را
که هم از روی صورت و جمال در ایشان ممتاز و مستثنی بودند و هم از راه حسب و نسب
برگزیده و از صغر سن و آوان طفولیت آثار رشد و صلاح از ایشان ظاهر شدن
گرفت تا آنکه وحی الهی در رسید و حکم شد که قوم خود را از عبادت بتان منع کنند

و بعبادت خدا مشغول سازید و احکام الهی را با ایشان برسانید و بفهمانید که این
نعمتهایی که شما را حاصل است از جانب خداست شکر این نعمت ادا نمائید و سرکشی
و تکبر نورزید حضرت صالح بحکم الهی ایشانرا دعوت بدین آغاز نهادند و آنها هرگز
قبول نکردند و از حضرت صالح معجزه طلبیدند حضرت صالح فرمودند که اگر من شما را معجزه
نمایم و با من گرویده نشوید و ایمان نیارید همه بعذاب خدایتعالی گرفتار شوید آنها این
سخن را باور نکردند و گفتند که فلان روز در تمام سال ببیرون شهر می برایم و بتان
خود را نیز به پوشاک مکلل و زیور مرصع آراسته جلوه میدهیم تو هم همراه ما بیا ما همه
از بتان خود [illegible] های تمام سال آنروز [illegible] آنها بجا میدهند تو هم از خدای خود
حاجتی بخواه تا [illegible] حضرت صالح قبول فرمودند و همراه ایشان
برآمدند و جمعی کثیر که [illegible] بردند تابع ایشان شدند چون بعبادتگاه
رسیدند دیدند که بتان را [illegible] زرین بر تخت ها نشانده مقابل داشته اند
و بخضوع و با ادب تمام روبروی آنها استاده عرض مطلب می نمایند حضرت صالح
فرمودند که شما از بتان خود چیزی غیر معتاد بخواهید تا به بینیم که ایشان چه قدرت
دارند آنها چیزهای غیر معتاد از بتان خود درخواستن شروع کردند و ناله و فغان
از حد گذرانیدند غیر از گلوی سوزی ثمره نیافتند چون عاجز شدند حضرت صالح فرمودند
که هرچه بگوئید من از خدای خود میخواهیم قدرت او را تماشا کنید سردار بزرگ آنها
که جندع بن عمرو بود بدیگران گفت که او را خبری باید گفت که در نظر عقل محال نماید و از او در آن

آن عاجز باشد

تحقیق

ان عاجز باشد تا عزت و آبروی تبان ما برقرار ماند والا تحقیق که بلزمه خواهیم شد همه
گفتند که تو سردار مایی و در عقل و دانش فوقیت داری تلاش کرده چیزی بفرما
که عاجز شود و نتواند آورد و جوع بحضرت صالح گفت که ازین پشته کوه که برابر خیمه ایست
و آنرا در عرف آنها کاتبه میگفتند برای ما ماده شتری برآر که پیشانی او سیاه و باقی
بدن او سفید باشد و بال و موی او دراز باشد و بریشم و ده ماه حمل داشته باشد
و جثه بزرگ بود که بمقدار این پشته کوه در نظر مردم آید و بعد از برآمدن بحضور ما
بچه برارد برابر خود در شکل و قد بزرگی جثه حضرت صالح فرمودند که اگر من این قسم
ماده شتر را ازین پشته کوه برآرم شما ایمان خواهید آورد [illegible] دین خدا
خواهید کرد همه گفتند آری حضرت صالح [illegible] ایشان را از استوار
گرفته مسلمانان را همراه خود [illegible] آن پشته کوه تشریف بردند دو رکعت
نماز گذارده در جناب الهی مشغول [illegible] آنکه تند که عقب [illegible]
الستیان آمین آمین گویند و سرداران فرقه ثمود با فواج و حشم خود گرداگرد ایشان
دوزرده بودند و میدیدند که چه میشود ناگاه بقدرت الهی ازان پشته کوه آواز
نالیدن جانور که در حالت درد زه باشد مسموع شدن گرفت تا آنکه آن پشته بیکبار شکافت
و ماده شتری موصوف بصفات مذکور برآمده در صحرا چریدن گرفت تا آنکه بعد یکساعت
او را نیز درد زه پیدا شد و بچه آورد برابر خود در قد و صورت بدیدن اینحالت
غریو از خلایق برخاست و همه با قایل شدند که خدای صالح قدرت عجیب دارد و با او ایمان

بایدآورد و جوع بن عمرو با شش هزار کس از اتباع خود دران وقت مشرف باسلام
شد و بر قدم حضرت صالح افتاد و عفو جرایم خود درخواست سرداران دیگر از شامت
نفس بر انکار اصرار کردند و تابعان خود را اغوا شروع نمودند که شما باین سحر فریفته
نشوید و بر دین و مذهب خود استوار باشید که وقت امتحان است آن اشقیا باغوای
رئیسان خود باز کلمات کفر گفتن شروع کردند و حضرت صالح را جادوگر قرار دادند
حضرت صالح فرمودند حالا شما خلاف عهد کردید و بمن ایمان نیاوردید لیکن این ناقه را شتر
و بچه او را بکمال التعظیم در ملک خود وا بدارید و او را بهیچ وجه نرنجانید که باعث امن و امان شما است
تا وقتیکه این ماده شتر و بچه اش در امان [illegible] خواهند ماند عذاب بشما نخواهد آمد درینجا
باید دانست که [illegible] برای [illegible] آن بود که آنها در سنگ تراشی دقایق
تصویر مراعات میکردند و [illegible] پس نمودن این معجزه با نها اشارت است
باریک با آنکه همه شما از [illegible] عجیب و غریب میسازید لیکن جان در آن
نمیتوانید دمید ما از سنگ جانداری را که کلان ترین جانوران آن دیار است از سنگ
می توانم بر آورد کافران از بت بیجان چه تمتع دارید باری آن بت
بپرستید که جانی دارد و نیز اشارت بآن شده که هدایت الهی دلهای سنگ را
نرم میکند و از ان اوصاف روح را ظاهر می نماید آمدیم به بقیه قصه آن ماده شتر
در جثه خود خیلی بزرگ و قوی هیکل بود چنانچه ابو موسی اشعری که از صحابه کرام است
میفرماید که من در شهر ثمود که حجر نام دارد رفته بودم جای نشست آن ماده شتر را

که درآن

اوران دیار معروف و مشهور است و او را زیارت میکنند بدست خود پیمود ده قامت
در ارتفاع و دور آن بود خاصیت آن ماده شتر آن بود که همه جانوران اهلی و وحشی از دیدن او
میگریختند و در صحرایی که او میچرید جانوری دیگر قدم نمیتوان نهاد و بر سر چشمه و جاهایی که او وارد
میشد آب را بتمامه مینوشید و چراگاه را نیز از علف خالی میساخت و وقت شام که در شهر می
آمد مردم شهر اوندهای خود را از شیر او پر میکردند و همه اهل شهر را شیر او کفایت میکرد
چون مدتی گذشت ارباب مواشی و جانوران از شیر و دوران ماده شتر عاجز
آمدند فریاد بحضرت صالح آوردند حضرت صالح چنین مقرر فرمودند که یکروز شما جانوران
خود را در چراگاه سر داده باشید و ماده شتر را در خانه نگاه داریم و دیگر روز مادین ماده شتر
را سر دهیم و شما جانوران خود را نگاه دارید همین قول و قرار نامه قبول کردند اما اکثر
اهل آن شهر که ذوق پرورش مواشی و جانوران داشتند این قسمت هم گران آمد و در دل
میخواستند که این ماده شتر را بحیله دور باید ساخت تا جانوران ما بفراغت آب خورند
و در چراگاه روند لیکن از نقض عهد و خلاف قول قرار کناره میکردند درین اثنا دو
نوجوانی از آنها که قدار بن سالف نام داشت و مرد شوم بخت بانکه عقص جاریشانه
مادر آزار پدر بیزار شوخ زبان و شوخ دست پیدا شد و او را با زنی فاحشه که نامش
عنیزه بود و در حسن و جمال و خوبی و محاوره و گفتگو و ظرافت طبع و نزاکت ضرب المثل
آنملک بود تعشق دست داد و در خانه بر او با بیست کس دیگر که از یاران او بودند و هم مشرب
و هم وضع یکی از آنها مصدع بن دهر نام داشت که برادر عمزاده او میشد و در خانه

آن فاحشه میرفت و حظ النفس بر میداشت و دیگر یاران او نیز شرابها خورده با
کنیزکان آن فاحشه گرفتار میشدند روزی نوجوان یعنی قندار بآن فاحشه گفت که
تا کی این صحبتها دزدانه بعمل آریم چرا خود را در حباله نکاح من نمی آری که بفراغ خاطر عمری
دراز بسر برده شود او گفت اگر سر اینکار داری یک فرمایش مرا سرانجام کن که من
با جمیع اموال خود و کنیزکان خود از آن تو باشم و آن آنست که این ماده شتر را که مار آدم
شهر را از وجود او رنج و ملال است و جانوران بی زبان در عذاب گرسنگی و تشنگی
گرفتار بکش و بی سر کن و آن فاحشه مواشی بسیار داشت با نخهبته اور از این ماده شتر
رنج و ملال زیاده بهم رسیده بود و قندار این مهم را بنابر خبیث ترین شهوت بازی
خود قبول کرد [illegible] درین مهم رفیق خود ساخت تا آنکه روزی
در کوچه تنگی که رهگذر آن ماده شتر بود [illegible] گرفته کمین کرده نشست و یاران خود را نیز
در روزنهای آن کوچه [illegible] ماده شتر از چراگاه برگشت و در آن کوچه داخل
شد مصدع اول تیری بر پیشانی او زد و هفت کس دیگر شمشیرها علم کرده نعره کنان
بر ماده شتر هجوم آوردند ماده شتر با وصف برداشتن زخم سر بر آنها حمله میکرد و آنها
متفرق میشدند قندار از عقب رسیده آن ماده شتر را پی زد ماده شتر بر زمین افتاد
پس بعد همه یاران او ماده شتر را زیر شمشیرها گرفتند و پاره پاره کردند و اهل شهر
بکشته شدن ماده شتر راضی شدند و گوشت او را تقسیم کرده خانه بخانه بردند بچه اش
که از عقب بود چون دید که مادرش را میکشند گریخته بر همان پشته ایستاد چون این خبر

بحضرت صالح

بحضرت صالح رسید افسوس کنان برآمدند و بمردم شهر فرمودند که این چه کردید
عذاب خدا را بر خود نازل نمودند حالا تدبیر اینست که همراه من بیایید و بچه را در شهرها خود بیارید
تا بود که بوسیله این بچه از عذاب محفوظ مانید قدار و دیگر کافران این حرف را بخاطر
نیاوردند و سهل انگاشتند و مسلمانان همراه حضرت صالح برای آوردن بچه بصحرا
برآمدند چون بچه حضرت صالح را دید سه آواز کرد و آن سنگ بشکافت و بچه در آن کوه
فرو رفت حضرت صالح افسوس کنان بازگشتند و بمردم شهر فرمودند که تعبیر این سه آواز
آنست که شما را تا سه روز مهلت است روز اول رویهای شما زرد شوید و روز دوم
سرخ و روز سیوم سیاه و این روز چهارشنبه آخر روز زرد شده بود و روز پنجشنبه
که اهل شهر صبح برخاستند رویهای همه سرخ شده بود و یقین کردند که آنحضرت صالح
فرموده اند حق است لیکن در این وقت حرمت غضب ایشان بجوش آمده عقل را معزول
ساخت قدار با هشت کس دیگر باهم قسمیه شدند و گفتند که قبل از گذشتن سه روز
و آمدن عذاب کار صالح را تمام باید کرد شب هنگام این نه نفر بقصد کشتن حضرت صالح
آمدند و ایشان در مسجد خود بودند درختی در آن مسجد بود بآواز بلند حضرت صالح را خبر داد
که قدار با یاران خود باراده کشتن شما می آید شما بخانه خود تشریف ببرید و دروازه را
بند کنید ایشان در حرم سرای خود داخل شدند و دروازه را بند کردند چون قدار بمسجد
رسید حضرت صالح را در آنجا نمی یابد او و یاران او قصد میکنند که دروازه را بشکنند
در حرم سرای بیایند در این اثنای فرشتگان بحمایت حضرت صالح میرسند و بر بالای خود

بر روی قذار و یاران او میزنید بعضی بسر بدیوار رسید و شکست و بعضی در چاه فتاد
القصه همه آن نه کس هلاک شدند وارثان آنها که صبح برخاسته دیدند که رویهای
تمام اهل شهر سرخ اند در تلاش قذار و یاران او افتادند چون دریافتند که در جوار خانه
حضرت صالح سر شکسته ذلت خورده مرده افتاده اند این ماجرا را بر روسای اهل شهر که
کافران بودند رسانیدند همه اهل شهر بر خانه ایشان هجوم نمودند و گفتند که شما این
نه نفر را در بدل ناقه کشته اید شما را و تمام خانه شما بالقصاص میکشیم
حضرت صالح فرمودند که [illegible] ایشان نرفتم ایشان بر خانه من شب هنگام تاختند
از غیب [illegible] رسید آنچه رسید در همین [illegible] جوزع بن عمر که از روسای شهر
مشرف [illegible] بود این ماجرا را دریافته با فوج و حشم
خود برای حمایت حضرت صالح متوجه شد و با رئیسان دیگر مقابله نمود آخر مردم صلحی
درمیان آمدند و مقدمه بران قرار یافت که حضرت صالح ازین شهر بیرون روند
حضرت صالح این را غنیمت دانسته جوزع بن عمر و دیگر مسلمانان را همراه گرفته از شهر بدر رفتند
صباح آنروز که روز شنبه بود رویهای همه اهل شهر سیاه گشت و آنروز در شورش
افتادند و مکانات سنگین مضبوط را خالی کرده مستعد آن شدند که اگر عذاب الهی
از جانب آسمان یا از طرف زمین بیاید درین مکانات مختفی و پنهان خواهیم شد
که نه زلزله درین مکانات اثر میکند و نه باران و ژاله صبح یکشنبه حضرت جبرئیل علیه السلام
درمیان آسمان و زمین بصورت کلان و مهیب ظاهر شدند و آواز تند نمودند

که لبان

که بسبب آن کوه ها در جنبش آمدند و بادها وزیدن گرفت همه اهل شهر بمکانهای سنگین
در آمدند حضرت جبرائیل علیه السلام بار دیگر آوازی تندتر از آواز سابق کردند بسبب تندی آواز
همه مردم سرنگون بر زانوهای خود افتادند و دلهای آن شکافته شدند و جان دادند
و هیچکس از انها باقی نماند حضرت صالح با گروه مسلمانان بعد از شنیدن این خبر فرمودند
که شما این شهر را بگذارید که محل نزول غضب الهی است و احرام حرم مکه بر بندید و همانجا
مقیم شوید چنانچه همین قسم بعمل آمد و در حدیث صحیح وارد است که چون آنحضرت صلی الله
علیه وسلم بر شهر حجر در سفر تبوک گذر فرمودند بهمراهان خود ارشاد فرمودند که باید
که هیچکس از شما درین شهر نه در آید و آب این شهر نه خورد و بر این گروه عذاب رسیده بگذرد
مگر آنکه گریه کنان و عبرت گیران ... و بعذاب بمیرند و جای
تعذیب الهی ظاهر شود از ان مکان ... قریب است و نیز در حدیث شریف است
که از کافران فرقه ثمود هیچکس باقی نماند مگر شخصیکه ابو رغال نام داشت بتقریبی در حرم مکه
وارد بود تا وقتیکه در حرم بود از عذاب الهی محفوظ ماند چون از حرم برآمد بسمت طایف
روان شد در راه او را نیز همان رسید که قوم را رسیده بود چنانچه آنحضرت صلی الله علیه وسلم
در وقت توجه بمهم طایف چون بقبر او در رسیدند و عادت آن دیار آن بود که قبر او را
بر گذرنده سنگ رسیکردند به یاران فرمودند که هیچ میدانید که این قبر کیست یاران
عرض کردند که ما هیچ نمیدانیم و خدا و رسول خدا داناترست آنحضرت صلی الله علیه وسلم
قصه او را بیان کرده فرمودند که علامت صدق من آنست که همراه این شخص چوبدستی

از زر مدفون است مردم چون این ماجرا شنیدند و دیدند و قبر او را بشمشیرهای خود
کافتند آن جرید زرین برآمد برداشته آوردند و قبر او را باز بند کردند قصه
ثمود اینست که مذکور شد چنانچه بعضی ازین قصه در صورتهای دیگر بتفصیل مذکور است
دراینجا حقتعالی بطریق اشاره پاره ازان قصه را که مناسب مقام است یاد میدهد
و میفرماید که ثمود را بسبب سرکشی و غالب کردن شهوت و غضب بر مقتضای عقل
و شرع نوبت بانکار حکم الهی و دروغ داشتن خبر پیغمبر رسید **اذ انبعث**
اشقها یعنی وقتیکه [illegible] بخوبی و نشاط بدبخت ترین آن فرقه در خلاف
مقتضای عقل و شرع باتباع شهوت و غضب [illegible] در ماده شتر را پی سپر کرد و در پی
کشتن حضرت صالح [illegible] **فقال لهم رسول**
الله یعنی پس گفت ایشان را فرستاده خدا که حضرت صالح بودند و در اینجا لفظ
رسول الله برای آن آورده [illegible] حضرت صالح نبرده تا اشعار باشد بآنکه این
گفتن حضرت صالح گفتن خدا بود و ترسانیدن ایشان بعینه ترسانیدن خدا زیرا که
فرستاده کسی حکم آنکس دارد و هرچه او بگوید از زبان آنکس است و اگر نام حضرت
صالح می بردند این اشعار نمیشد **ناقة الله** این بگذارید ماده شتر خدا را تا چرا کند
خواهد بچرد و از هر آب که بخواهد بخورد و او را رنج نرسانید و در پی قتل او نشوید زیرا که
دهاقین و زمینداران نیز اینقدر بعقل ناقص خود می فهمند که مواشی زورآوران را
از آب و گیاه ممانعت نباید و تعرض بقتل و رنج رسانیدن نباید کرد پس جانور خدا

که اقوی الاقویا است وقادر بر انتقام عاجل است رنجانیدن وقتل نمودن
خلاف مقتضای عقل ظاهر بین است و بسبب مغلوبیت شهوت اینقدر را
که دهاقین و زمینداران و شبانان گوسفندان می فهمند نفهمیدن
کمال شقاوت است واین ماده شتر را از آن جهة اضافه بخدا کرده اند
که او در ملک کسی نبود جز خدا و نیز بی واسطه مادر و پدر از سنگ پیدا شده
بود و نیز مظهر قدرت الهی بود و حجتی بود بر قیام قیامت و زنده
کردن مردها پس در جانوران او را این مرتبه حاصل شده بود که در عمارات
و مکانات بیت الله را اضافه است وسقیاها یعنی و بگذارید
آب خوردن او را تا جانوران شما در آب خوردن او تصرف نکنند
زیرا که شما عهد بسته آید و قول و قرار کرده آید که یک روز این ماده شتر آب خورد و یک روز جانوران
شما و نقض عهد و خلاف قول و قرار کردن در جمیع شرایع حرام و ممنوع است و بسبب مغلوبیت
شهوت و غضب بر نقض عهد اقدام نمودن کمال بی دینی است فکذبوه یعنی
پس دروغ داشتند همه آن قوم حضرت صالح را در ترسانیدن و فهمانیدن و سخن او را
که مضمون لا تمسوها بسوء فیأخذکم عذاب الیم باور نکردند فعقروها
یعنی پس پی زدند آن ماده شتر را و هر چند پی زننده همان قدار بن سالف و مددکار او هشت کس
دیگر از یاران او بودند لیکن چون برضای همه این فعل شنیع واقع شد گویا همه در آن شریک
شدند ولهذا فعل یک کس را از فرقه چون بمشورت و موافق رضای همه باشد نسبت بالفرقه

سکنند و در سوره قمر فتعاطی فعقر واقع شده و اد نسبت فعل بمباشر ان پس
تعارض نیست فدمدم علیهم ربهم یعنی پس دراز کون ساخت
روزگار را بر ایشان پروردگار ایشان چنانچه ایشان حسن ترتیب او را و از کون ساخته
بودند چه او تعالی قوت شهویه و غضبیه ایشان برای آن داده بود که آن هر دو را تابع
عقل سازند و عقل را برای آن داده بود تا تابع شرع سازند و ایشان بالعکس شرع را تابع
عقل و عقل را تابع شهوت و غضب ساختند بذنبهم یعنی بسبب گناه ایشان
که ابطال حکمت ترتیب [illegible] بعمل آوردن مانند آنکه شخصی غلام خود را
شمشیر [illegible] دشمن را بکشد او رفته [illegible] شخص را بکشد فسویها یعنی پس
بخاک برابر [illegible] همه را در معنی شریک شدند در حدیث
شریف وارد است که [illegible] سرزد میشود پس هر که در مجلس گناه حاضر
شود و بدل [illegible] ازان گناه چنان است که بمسافت دور واقع است
هیچ بوی گناه باو نمیرسد و هر که ازان مجلس دور شد و بدل راضی و خوشنود شود
ازان گناه چنان است که دران مجلس حاضر است و دران گناه شریک ولا
یخاف عقباها یعنی و نمیترسد خدا تعالی از انجام هلاک آن فرقه زیرا که از انجام
کار ترسیدن شان کسی است که اول حسن و قبح آنرا بالیقین نمی شناسد و نادانسته قدم
دران می نهد یا شان کسی است که قدرت او بتدارک مفسده که بران کار مرتب شود
وفا نکند و او تعالی علام الغیوب و قادر بر کمال است و غنی مطلق است او را پروای آن نیست

که فرقه

که فرقه از آفرینش او کم شود و حسرت آن نیست که من قرنهای دراز فرقه را پرورش
بودم پرورش من ضایع شد و برای کاری که پرورش کرده بودم نیامد و درینجا باید دانست
که در حدیث صحیح که در مسند امام احمد و غیره از کتب معتبره واقع است وارد است
که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بکرات بحضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه ارشاد فرمودند که هیچ
میدانی بدبخت ترین انسان پیشین که بود و بدبخت ترین امت کیست ایشان عرض کردند
که من نمیدانم فرمودند که بدبخت ترین انسان پیشین آن مرد سرخ کبود از ثمود یعنی
قدار بن سالف که ناقه الله را پی سپر کرد و بدبخت ترین پسینیان کسیست که ترا شمشیری
بر سر بزند تا آنکه ریش تو از خون سر تو رنگین شود و از ان شمشیر شهید شوی پس درینجا
ضرورست که وجه بدبخت ترین پسینیان بودن و وجه بدبخت تر شدن
قاتل حضرت امیر المومنین مرتضی علی کرم الله وجهه ازین امت بیان کرده شود و بیان آن
موقوف بر تمهید چند مقدمه است اول آنکه شهوت فرج خسیس ترین شهوتهاست
که آدمی در آنوقت کمال دوری از عقل پیدا میکند و حرکات جانوران ازو صادر
میگردد و محل قضای این شهوت نیز ملوثه بنجاسات و مشحون با قذارست و کشف
عورت که ستر ان نزد جمیع طوایف بنی آدم لازم است در قضای شهوت ضرور
می افتد و لهذا جبلی بنی آدم است که قضای این شهوت را بکمال تستر و اختفا بعمل می آرند
و نام آنرا غیر بکنایه و تعریض در محافل و مجالس مذکور نمیسازند و هر دشنامیکه در عالم
شنیده می شود ماخوذ از افراط و تفریط همین شهوت است دوم آنکه شهوت

مطلقا خواه ازین جنس باشد وخواه از جنس دیگر از اکل وشرب ولبس
وسکن وسواری ومنظر یعنی باغ وبوستان وسماع وملاهی وعطریات
خوشبو وغیر ذلک جنس بتر از غضب او وغیر یاست ولهذا در عرف
کسانی را که مغلوب این شهوت می باشند مثل پادشاهان عیاش
بدتر از کسانی میدانند که مغلوب غضب وغیرت باشند مثل پادشاهان سفاک
وسر درین آنست که قوت غضبیه مصدر استیلا وقهر وسیاست وقوت
شهویه منبع تمام [illegible] است وقوت فاعله بهتر از قوت
منفعله است [illegible] ان مردم سیوم [illegible] وغضب چون مقتضی تلف
حقی از حقوق [illegible] معیوب ومطعون میگردند هر قدر
که ان حق بزرگ [illegible] عیب وطعن زیاده تر لاحق میگردد
پس بدبخت کسی است که شهوت وغضب را بر حق نفس خود مقدم دارد
وتلف ان حق نماید وازان بدبخت تر کسی است که برای این هر دو حق جماعه
کثیر را تلف کند باز حقوق نیز باهم اختلاف دارند تلف حق دنیوی سهل
است وتلف حق اخروی ازان سخت تر چهارم بر ذمه ادمی سه حق عمده
ثابت اند اول حق خدا که مالک ومنعم اوست وادمی در همه ان مشمول
احسان او تعالی است ودر هر کار محتاج باعانت او سبحانه ولهذا هیچ حق
برابری این حق نمیکند دوم حق فرقه خود که در زندگی ومردگی محتاج بان ایشانست

وهرگونه مدد را

وهرکونه مدور از ایشان متوقع سیوم حق النفس خود وعمده کی ان ظاهرا
حبیب بهان ندارد پس بدبخت بدبختان کسی است که این همه حق را
در بدل خسیس ترین شهوتها یک قلم تلف کرد واین وصف در امم سابقه
قدار بن سالف داشت که برای استیفا این اخس الشهوات هم حق خود را تلف کرد
که کافر مرد و کشته دوزخ شد و زندگی بر باد داد و هم حق قوم خود را تلف کرد که بعذاب
الهی مستاصل و نابود شدند بحدیکه نام نشان آنها باقی نماند و هم حق خدا را تلف کرد
که ناقه او را که صورت هدایت او تعالی بود و [illegible] آن جانور متجسم شده
حکم کعبه پیدا کرده بود بی سپر کرد و از این است قاتل حضرت امیر المومنین علی کرم الله
وجهه داشت توضیح این مقال [illegible] حضرت صالح
بود و شاهد صدق نبوت ایشان و [illegible] الهی که برای هدایت ثمود در بعثت
حضرت صالح از غیب متوجه شده بود بر حسب مراد ایشان صورت ناقه گرفته و خلعت
حیوانیت در بر کشیده در ایشان مستقر گردیده تا آنکه تعظیم آن ناقه وادی حق آن
ممشا به قبول شریعت حضرت صالح و قایم مقام تدین برین ایشان در دفع عذاب
شده بود گویا نور ولایت حضرت صالح از آن راه جلوه می نمود و قرب و منزلت
ایشان عند الله و استجابت دعای ایشان در آنجناب از آن روزن جهره می کشود
همچنان وجود جسمانی حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه که خاتم الخلفا است صورت
کمال ولایت جناب نبوت گشته و نور هدایت ایشان از آن جلوه میکرد و شعاع

قرب معنوی آنجناب ازین روزن نمودار بود و خلافت پیغمبر و جانشینی آنجناب را وقت
منحصر در ذات کامل الصفات آن شاه ولایت منحصر کردید ولهذا در حدیث شریف
چنانچه در حق کعبه فرموده اند که النظرة الی الکعبة عبادة و در حق مصحف فرموده اند
که النظر الی المصحف عبادة همچنان در حق آن شاه ولایت کرم الله وجهه ارشاد شد
که النظر الی الوجه علی عبادة گویا وجود شریف ایشان مثل وجود شریف حضرت
نبوت بود که تشنگان است ازان منبع سیراب میشدند و هر حاجت ظاهر و باطن را
از ذات ایشان [illegible] نبوی کفایت میشد آن بدبخت ترین بدبختان
که این [illegible] هلاک کرد هم حق [illegible] کرد و هم حق تمام امت را که مثل
جاروب [illegible] هیئت وجدانیه خود را گم کردند
و دیگری قایم مقام ایشان [illegible] که کنند دوزخ شد و زندگانی را
بر باد داد و اینهمه بنا بر اتباع زنی [illegible] بود زیرا که در روایات صحیحه وارد است
که قاتل آنجناب که عبدالرحمان بن ملجم مرادی است و خارجی مذهب بود در کوفه آمد
و نظر او بر زنی خوشرو که قطام نام داشت افتاد بدل و جان عاشق او شد آن زن
نیز خارجی مذهب بود و پدر و برادر او در جنگ نهروان از دست حضرت شاه ولایت
کرم الله وجهه بدار البوار رسیده بودند ابن ملجم را سودای خیال آن زن در سر افتاد
رسل و رسایل در میان آورد آن زن پیغام کرد که اگر یک فرمایش مرا سرانجام کنی
ترا قبول میکنم و خود را بتو میدهم و آن فرمایش اینست که بکشتن جناب شاه ولایت

روحی درا

روی خود سیاه و دین خود را تباه سازی آن لعین مغلوب شهوت شده سرانجام
این مهم را قبول کرد و شمشیری بهزار درم خرید و آن را بزهر آب داد و از یاران خود
تمشیت این مهم مشورت می‌خواست یارانش گفتند که چندان مشکل نیست زیرا که او درویست
که پاسبان ندارد و تنها در وقت تاریکی بمسجد میرود روزی در مسجد پنهان باش
و این کار بکن نوزدهم رمضان وقت صبح که هنوز زمین تاریک بود حضرت شاه
ولایت کرم الله وجهه آن بود که مردم خوابنده را آیا و از تکبیر بلند بیدار میساختند تا برخاسته
مشغول طهارت و وضو شوند در همین اثنا که از در مسجد در آمد از عقب ستون
آن لعین یکضرب شمشیر بر سر مبارک ایشان زد و بعد از زدن گریخت مردم از
هر جانب برای گرفتن او دویدند او را گرفتند هر چند زخم چندان نبود اما
زهر سرایت کرد و بعالم جاودان انتقال شاه ولایت کرم الله وجهه شد و شب بیست یکم
بدن مبارک ایشان را در نجف الحیره که موضعیست متصل کوفه بمسافت یکفرسخ
از مسجد جامع و بر راه حیرة النعمان واقعست مدفون ساختند و قبر مبارک را
بلند نکردند و بعلامت نداشتند تا خوارج که دران زمان در نواح کوفه منتشر بودند
بی ادبی نه نمایند و این قصه در سال چهلم از هجرة نبوی صلی الله علیه و سلم واقع شد
و خلافت نبوت منقطع گشت و مصیبتی عام بر جمیع امت رو داد که قایم مقام
نبوت را گم کردند و این معنی را صحابه کرام دانسته افسوسها نمودند چنانچه از حضرت
عایشه صدیقه رض مرویست که چون خبر وفات جناب ولایت مآب شنیدند فرمودند

که حالا عرب هرچه خواهند بکنند لیکن نه که آنها را از افعال ناشایسته منع نماید و در اینجا
باید دانست که علما و غلط بسیار بعد از وفات ایشان در صحابه موجود بود و مردم را از افعال
ناشایسته همچنان منع میکردند و پس چه کسی از ملوک بنی امیه و دیگر سرداران آن وقت
نداشتند لیکن امر و نهی آنها در رنگ امر و نهی علما و ارشاد اولیا و پند و نصیحت واعظان
بود نه در رنگ حکم پیغمبر از اینجهت حضرت عایشه صدیقه رضی الله تعالی عنها این کلمه را
ارشاد فرمودند و از همین جا معلوم میشود که وجه تخصیص قاتل حضرت امیر المومنین علی
کرم الله وجهه باشقی [illegible] که در آن وقت ذات ایشان منفرد
بکمالی یعنی قائم مقام پیغمبر شدن بسبب ایشان [illegible] چنانکه جانشین آنجناب را می باید
بخلاف خلفاء [illegible] آنها سعی در اطفای این نور
کردند سعی [illegible] زیرا که [illegible] بعد از ان خلافت کبری موجود بودند و پادشاه
ولایت چون خاتم الخلفاء بودند قتل ایشان موجب اطفای نور الهی گشت و مصیبتی روداد
که تدارک آن ممکن نماند و اگر کسی را شبه بخاطر رسد که بسبب حرکت بدبخت ترین ثمود
فرقه ثمود هلاک شد و بسبب حرکت بدبخت ترین این امت بقیه امت را آسیبی نرسید
فرق از کجا است جوابش آنکه فرق از دو وجه است اول آنکه تمام فرقه ثمود
بکشتن ناقه راضی شدند و از این امت اکثری اشخاص باین حرکت راضی نشدند بلکه
بران حرکت کننده نفرین و لعنت فرستادند دوم آنکه بعد از کشتن ناقه بچه اش
غایب شد و بعد از وفات جناب ولایت مآب کرم الله وجهه اولاد کرام ایشان

باقی ماند

باقی ماند وآن نور را که جناب ولایت مآب حامل آن بودند طبقه بطبقه حاملی پیدا شد
که امام وقت خودی بود ازین جهت این امت را حرمان ازان نور نصیب نشد و بار
هدایت مهتدی ماند که وحدت وجدانیه کمالات برهم خورد وآن کمالات متفرق
دیگر کنده بحسب استعداد در هر فرقه ازان فرق خیر منتشر گشت واز سوانح عجیبه بعد از
شهادت ایشان روداد آنست که در بیت المقدس روز وفات ایشان
هیچ سنگ نبود مگر که از زیر آن خون میجوشید [illegible] مکی است
بیست و یک آیت هفتاد و یک کلمه و [illegible] حرف است و ربط این سوره
با سوره والشمس آنست که هر دو [illegible] بقسم مناسبت دارند [illegible] درین سوره
مذکور اختلاف بنی آدم است [illegible] و [illegible] دادن بعضی را
سلوک راه آسانی و بعضی را مخذول [illegible] بلندن و در آن
سوره مذکور اختلاف نفوس انسانیست که بعضی از نور الهام میشود و بعضی بالتقوی
و بیان حال نیک که تزکیه نفس می پردازند و حال بد که نفس را ذلیل
و خوار میکنند باتباع شهوت و غضب و نیز در هر دو سوره ذکر اشقیا است
دران سوره بیان حال اشقی نموده است و درین سوره بیان اشقیائیکه در
صدد ایذا است بتعذیب همچو بلال شخصی در ورطه شقاوت افتاد و ازانجا که
بلال را سرفرازی بخدمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بهم رسید بهتی با ناقه
حضرت صالح بهم رسانید و این سوره را سوره واللیل از انجهت نامیده اند

که لیل در لغت عرب شب را گویند و منظور درین سوره اختلاف عملهای آدمیان است
در نیکی و بدی و شب عمده اوقات این اختلاف است شب عابدان و شب دزدان
و شب عیاشان و شب دردمندان در فراق و هجران و شب وصال محبان باهم
چه تفاوت دارند چنانچه گفته اند — شبی بنور گذشت و شبی بشور گذشت
و در روز هرچند همین قسم اختلاف اکثار زکی است لیکن چون زمان انکشاف
و وضوح اسرار است همه مردم بتصنع و تکلف خودها را متفق میسازند و هر یک
عابد بر نمی آید و فاسق [illegible] خود را نمودار میکنند بخلاف شب که بجهت پرده
ظلمت حجاب [illegible] و هر کس بحسب [illegible] و مکنون ضمیر خود بی تکلف و بی
حجاب بکار [illegible] زوال می پذیرد و سبب
نزول این سوره آنست که [illegible] دو کس از رئیسان مالدار بودند یکی حضرت
ابوبکر صدیق رضی الله تعالی عنه دوم امیه بن خلف هر دو را معامله در خرج کردن
مال مختلف بود امیه مال بسیار داشت و ده دوازده غلام را زیر دست خود نموده
هر یک را بکاری مامور ساخته بود ذخیره مال باین تدبیری نمود غلامی را بر زراعت
داروغه مقرر نموده و غلامی دیگر بر باغات میوه دار موکل ساخته و غلامی
تجارت جامهای بیش قیمت طرف یمن و شام میفرستاد و غلامی را بر مواشی
مقرر کرده از شیر و خبرات و نسل افزونی مال میکنانید و علی هذا القیاس و
با وصف این ثروت و مالداری یکدام بفقیر نمیداد و اگر غلامی از غلامان مال او

قدری قلیل

قدری قلیل بمحتاجان میداد او در سرزنش مینمود و از خدمت معزول میکرد و دائم الکی او را
میگفت که با وصف این مال چرا ذخیره برای آخرت نمی فرستی در جواب میگفت که اول
آخرت کجا است و اگر بالفرض آخرت باشد اینقدر مال و اولاد کسب کرده ام که مرا از جنات نعیم
بهشت اصلا نخواهد بود من ازین طمعها که محمد بمردم فقیر و محتاج میدهد و بخود گرویده میسازد
استغنا تمام دارم و منجمله غلامان او حضرت بلال نیز بود که خادم آنجناب است
صلی الله علیه وسلم و مرتبه او در بزرگی باین حد رسیده که آنجناب او را در عالم معامله
پیش خود در بهشت دیدند و فرمودند که بهشت مشتاق بلال است در آن وقت
که بلال مملوک او بودند و پنهان بشرف اسلام مشرف شدند و رفته رفته او را بر اسلام
ایشان اطلاع دست داد ایشان را اول از خدمت معزول کرد و دارو غگی خزانه و تبخانه
که تعلق بایشان داشت بغلامی دیگر تفویض نمود و باز ایشان را بحضور خود طلبید و پرسید
که کرا عبادت میکنی بلال گفت خدای محمد را آن لعین گفت که ازین دین بیزار شو الا ترا
بسخت ترین عذابی هلاک کنم بلال گفت مرا روی برگشتن نیست هرچه بخواهی بکن که مطلوب
توام آن کافر سفاک اول روز بلال را برهنه کردی و خار مغیلان در بدن او خلانیدی
تا آنکه خارها باستخوان میرسیدند و چون روز گرم میشد بلال را بدیگر غلامان خود می سپرد
که این را در آفتاب به پشت بیندازند و سنگهای گرم تفتند از سر تا بپای این
بچسبند و آذر گرد و نواح آتش برافروزند تا حقیقت کار خود معلوم کند و چون روز
آخر میشد و آفتاب غروب می نمود بلال مقید و مغلول کرده در حجره تاریک محبوس میداشت

ونوبت بنوبت غلامان خود را میفرمود که تمام شب او را زیر تازیانه بگیرند و آواز
تازیانه تا صبح منقطع نشود و بلال درین کلفت میگذرانید و بآواز بلند احد احد میگفت
یعنی خدای من یکی است یعنی خدای من یکی است روزی حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه را
هنگام شب گذر در کوچه او افتاد ناله وزاری از خانه آن لعین بگوش ایشان رسید
پرسیدند که در خانه او چه واقع در پیش است مردم گفتند که او غلام حضور را که بلال نام دارد
تعذیب میکند و آن غلام میگرید صبح پگاه حضرت ابوبکر صدیق بخانه او رفتند و او را نصیحت
آغاز کردند که از خدا بترس این غلام را ناحق مرنجان و ستم مکن که دین حق را قبول کرده است
تو دوستی خدا را حس کرده باید که این غ[illegible] دانی و بجای او احسان کنی که ترا در آخرت
بکار آید آن لعین گفت که آخرت کی است [illegible] این دین از کجا بحقیقت موصوف شد
و اگر بالفرض آخرت باشد مراد دنیا چه کم است که بنعم موهوم آخرت فریفته شوم بهشت نقد
نزد خود دارم چنانچه تو میدانی که هیچ کس مال نیست الا بر فور در خزانه و کارخانجات من است
حضرت ابوبکر صدیق او را بار نصیحت و پند نمودند او گفت که اگر دل تو بر این غلام میسوزد
تو هم فراوان مال داری و اعتقاد آخرت میکنی چرا برای تحصیل ثواب آخرت این غلام را
از من نمیخری حضرت ابوبکر صدیق رض فرمود که این عین آرزوی من است بهر چه خواهی او را
خریداری میکنم آن کافر بطریق تمسخر گفت که نمی توانی خرید و اگر ذوق اینکار داری نسطاس
رومی را که از بندگان ابوبکر خیلی لیاقت و قابلیت تجارت داشت و بقدر ده هزار دینار
سرمایه بهمرسانیده بود بمن ده و این غلام را بگیر حضرت ابوبکر صدیق رض بجان و دل قبول کردند

بلکه چند اوقیه دیگر نیز بران افزودند و نزد او رسانیدند و بلال را دست گرفته از زندان
برآوردند و همراه خود گرفتند آن کافر میخندید و باصحابان خود میگفت که این شخص با کمال
زیرکی و عقلی که داشت چه قدر درین معامله مغبون شد و اگر این غلام را بدست من میفروخت
او را بدانقی که ششم حصه درم است میخریدم این شخص با این قسم غلام که مالک دو هزار
دینار است معاوضه کرد حضرت ابوبکر صدیق این سخن او را شنیده فرمودند که مرتبهٔ این
غلام در چشم من بدان شابه است که اگر تمام بادشاهت یمن این را می فروختی میخریدم
بعد ازان بلال را پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم آوردند عرض کردند که یا رسول الله این غلام را
باین نوع خریده ام و گواه باشید که او را برای خدا آزاد کردم آنحضرت کمال انبساط فرمود
و بلال ازان روز فارغ البال گشته در خدمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم سعادت اندوز
گشت و حضرت ابوبکر صدیق مال خود را در ابتدای اسلام و کمال ضعف و غربت اهل اسلام
در راه خدا بر مصارف آنحضرت صلی الله علیه وسلم و خلاص کردن مسلمانان از دست کافران
و دیگر وجوه خیر خرج کرده ذخیره آخرت اندوختند چنانچه در قصه بلال آنچه بنیاد نمودند
معلوم شد و همین قسم هفت کس را از غلامان و کنیزکان قریش که در دین قدم راسخ داشتند
و مالکان آنها بر تعصب کفر هر یکی را بنوعی از عذاب گرفتار کرده بودند خریده آزاد
ساختند از جمله آنها عامر بن فهیره است که در وقت هجرت در رفاقت آنحضرت صلی الله
علیه وسلم بود و او را از مالکان او که بنی جدعان بودند بیک رطل که قریب نیم سیر رایج
شاهجهان آباد است از زر خالص خریده آزاد کردند او روز بئر معونه شهید شد

وازکبار اولیا الله بود واز جمله آنها زنیره است که کنیزکی بود در نهایت رتبهٔ ایمان
وصلاح وچون اورا گرفته آزاد کردند چشم او درد کرد و نابینا شد بالکان قدیم او در مقام
طعن وتشنیع روزی باو گفتند که اینک کرشمهٔ لات وعزی دیدی که چه قسم بینائی ترا
سلب کردند او گفت دروغ میگوئید لات وعزی را این قدرت نیست که بکسی
ضرری ونفعی رسانند بدون حکم خدا تعالی برین سخن او مهربان شد وهمانوقت
چشم او درست شد وبینائی یافت واز جمله آنها هدیه ودختر اوست که هردو مملوک
زنی بودند از بنی عبد الدار وآن زن آنها را بکمال تعذیب ایذا میداد وحضرت ابوبکر
برین ماجرا مطلع شده بخانهٔ آن زن رفته واورا نصیحت کردند که ازایشان دست بردار
شوید چه قیمت ایشان خواهی از من بگیر آن زن قیمت گران درخواست کرد ایشان همانوقت
اداکردند وآن هردو را که مشغول آسیا نمودن آرد آن زن بودند بشارت دادند که شمارا
خریده آزاد کردم حالا برخیزید همراه من بیائید آن هردو گفتند که یا ابابکر صدیق رض
حق صحبت چندین سال این است که ما ازین خدمت فارغ شده آرد را بآن زن سپرده
یا هم بیائیم حضرت ابوبکر گفت زهی صبر شما بهتر است همین کار بکنید واز انجمله است کنیزکی
که مملوک بنی مؤمل بود که فریقه ایست از بنی عدی وحضرت عمر در آنوقت بشرف اسلام
مشرف نبودند آن کنیزک را بابت اسلام تعذیر شدید میکردند تا آنکه حضرت ابوبکر صدیق رض
اورا خریده نیز آزاد کردند وعلی هذا القیاس ام عبیس ودیگر کسان را نیز آزاد کرده‌اند
وبعد ازهمه این بذل وانفاق چهل هزار درم را که سرمایهٔ ایشان بود بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم

در مسلمانان صرف فرمودند و بقدر شش هفت هزار درم که در عرصه سیزده
سال باقیمانده بود در مهم هجرت و خرید زمین مسجد و دیگر وجوه خیرات
مبذول داشتند چنانچه آنحضرت صلی الله علیه وسلم بارها این کلمه بر زبان مبارک خود
جاری فرموده اند که ما نفعنی مال احد قط ما نفعنی مال ابی بکر
یعنی مرا نفع نکرده است مال کسی گاهی آنقدر که نفع کرده است مرا مال ابوبکر چه ظاهر است
که مال حضرت خدیجه و ابوطالب و عبد المطلب که در خرج آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمد محض
برای خوراک و پوشاک و صله رحم و مهمانی اهل [illegible] بود و این مال موجب
ازدیاد شوکت اسلام و خلاصی مسلمانان از دست کافران و اعانت ضعفاء اهل
اسلام بود در میان این هر دو خرج تفاوت آسمان و زمین است و پس از آنکه مال حضرت
ابوبکر بالکلیه تمام شد و فقر بر ایشان مستولی شد روزی گلیمی را بجای [illegible] در گلو انداخته
بخلالی او را با هم مربوط ساخته در مجلس آنحضرت صلی الله علیه وسلم حاضر شده بودند حضرت
جبرئیل نازل شدند و پرسیدند که یا محمد ابوبکر را با وجود این مالداری چه حال شد که این
لباس [illegible] آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمودند که همه مال خود را بر من و در راه من خرج کرده
مفلس شد حضرت جبرئیل گفت که خدا تعالی ابوبکر را سلام فرموده است و می پرسد که بگو
درین فقر از من راضی هستی یا کدورتی داری حضرت ابوبکر را شنیدن این حالتی روداد که بر مثال
ارباب وجدیت شده میگفتند که من چه قسم کدورت با پروردگار خود دارم و بار بار
باواز بلند همین نغمه را می سرائیدند که انا عن ربی راض حقتعالی درین سوره این هر دو

معامله را یاد میفرماید و معامله سایر طاعات و معاصی و اختلاف سعیهای مردم ذکرست شهادی
ایشان را که در تحصیل نیکی و بدی مختلف و رنگارنگ افتاده برین مرد و معامله قیاس
می نماید بسم الله الرحمن الرحیم والليل اذا يغشى
قسم میخورم بشب وقتیکه میپوشد یعنی نور آفتاب را و تاریک میکند جهان را و نمونه عمل بدست
که نور روح و قلب را بتاریکی خودی میپوشد و نیز وقت بطون و اختفاست و اعمالیکه
به ستر و حیا تعلق دارند در آن وقت بیشتر واقع شوند مثل راز گفتن و پنهان کردن
و دزدی کردن و زنا و مکر و [illegible] و تفرقات شیاطین والنهار اذا
تجلى و قسم میخورم بروز وقتیکه روشن میشود بطلوع آفتاب و زوال ابر و غبار که نمونه
عمل نیک است در تنویر روح و قلب و اعمالی که تشنیع بظهور روی حجابی دارد و بیشتر در آن
واقع میشود مثل طلب معاش و انتشار [illegible] در مکاسب و ملاقات همدیگر و افاده و استفاده
وما خلق الذكر والانثى یعنی و قسم میخورم بآن حکمت الهی که پیدا کرد است
نر و ماده را از اقسام حیوانات تا باهم آیند و نسل و شیر و روغن پیدا شود و این
پیدایش نر و ماده نمونه اختلاط خیر و شر و کمال و نقصان است در اعمال و سبب تولد
نتایج و ثمرات بسیار است در هر واحد از خیر و شر و کمال و نقصان در اعمال و
متوقع می شود و مضمونیکه بران هر سه قسم خورده اند اینست که ان سعيكم
لشتى یعنی کوشش شما در اعمال و اشغال بسیار مختلف و رنگارنگ است ایمان و کفر
و صلاح و فسق و جود و بخل و علی هذا القیاس و اختلاف اعمال نیک و بد آدمیان

بجزاین

بحدیست که ضبط آن نتوان کرد مگر آنکه اصول اقسام آن از سه قسم بیرون نیست
اول خیر محض دوم شر محض سیوم خیر و شر باهم مختلط چنانچه در هر سه قسم باین آیه اشاره
فرموده اند خیر محض در اعمال آنست که ظاهر و باطن آن نیک باشد و آن عملیست که سه رکن
دران یافته شود صورت او مشروع باشد و نیت خالص و مبنی بر اعتقاد صحیح و یقین درست
و شر محض آنست که هر سه خبر دران فوت شود صورت آن نامشروع و نیت فاسد و مبنی
بر اعتقاد ناصواب و آنچه مختلط از خیر و شر است چند قسم است اول آنکه صورت آن مشروع
باشد و نیت فاسد مثل نماز بریا دویم آنکه صورت او نامشروع باشد و نیت صحیح
مثل نوحه و شیون برای محبت شهدای کربلا و استماع مزامیر و اغانی برای انگیختن شوق
الهی سیوم آنکه صورت و نیت هر دو صحیح باشد اما مبنی بر اعتقاد درست نباشد مثل
عبادات مالی که کافران محض حسبة لله تعالی آرند و هر یک ازین اقسام عرض عریض
دارد و انواع و اصناف بسیار دران میگنجد چنانچه بر صاحب غور پوشیده نیست لیکن
مرجع همه آن انواع و اصناف بهمین سه قسم است و این هر سه قسم موجب تفرق در جزا
گردیده اند و هر یکی ثواب و عقاب را فرادی فرادی یا مخلوط بهمدیگر اقتضا میکند چنانچه
تفصیل این اجمال در مقدمه خرج مال که منظور درین سوره بیان همان است ارشاد میشود
فَأَمَّا مَنْ أَعْطَىٰ یعنی پس آنکس که مال خود را داد وَاتَّقَىٰ و پرهیز کرد از ریا و سمعه
و خرج کردن در معاصی و شهوات و امداد اهل بدعت و معصیت و بعد از دادن نیز پرهیز
کرد از منت نهادن و عوض خواستن وَصَدَّقَ بِالْحُسْنَىٰ و تصدیق کرد

بشریعت نیک و بجزای نیک که اورا در آخرت توقع دارد پس اینکس عملی آورد که بهمه
جهت خیر محض است عمل ظاهر او اعطای مال است که در جمیع شرایع مشروع است و عمل باطن
او اتقاء از ریا و سمعه است که در تصحیح نیت و اتقاء شرط بذل مال کاینست و اعتقاد او
نیز صحیح و درست است که تصدیق به شریعت نیک و پاداش اعمال در آخرت دارد
و بتوقع آن پاداش بذل مال میکند پس مستحق جزای نیک گشت چنانچه ارشاد میشود که
فسنیسره للیسری یعنی پس شتابست که آسان کنیم در نظر او راه آسانی را
یعنی او را توفیق جمیع خیرات دنیا و خیرات آخرة عطا نمائیم تا بسبب آن طاعات و عبادات
سهل کردند زیرا که خاصیت اعمال نیک است که چون شخصی بر آنها مواظبت می نماید
در نفس از ملکه نورانیه بهم میرسد که بسبب آن سلوک راه خیر بر او آسان میگردد تا آنکه
تکلیف او حکم طبع پیدا میکند و بحکم العادة طبیعة ثانیة هیچ کلفت و مشقت او را
در سلوک این راه نمی ماند و باز چون هنگام موت و انقطاع ازین عالم برسد آسانی دیگر
نصیب او میشود و بعد از موت نیز در سوال منکر و نکیر و حشر و نشر و حساب و میزان و عبور
بالصراط آسانی بر آسانی او را امید هند و رنج و مشقت اصلا برو درین شداید نمی ماند
واما من بخل واستغنی یعنی کسیکه بخل ورزید و بمال خود مستغنی شد از نعیمهای
اخروی و او را سرمایه بی نیازی خود دانست **وکذب بالحسنی** و تکذیب کرد
شریعت نیک را و جزای نیک را پس آنکس عملی آورد که شر محض است زیرا که بخل در جمیع
مذاهب و ادیان مذموم و معیوب است و استغنا بمال از ثواب آخرت خیر را بالکلیه برکرد

و بسبب تکذیب اعتقاد او فاسد شد پس هیچ وجه نه در عمل ظاهر او که بخل است و نه در
عمل باطن او که استغنا بمال است از ثواب آخرت و نه در اعتقاد او که تکذیب شریعت
است فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْعُسْرَىٰ یعنی پس شتاب است که در نظر او آسان کنیم
راه دشواری و سختی را تا آنکه در راه ناحق و اعمال بد مشقتها میکشد و رنجهای که
و در خواندن دو رکعت نماز کسل میکند و دل می ورزد چنانچه در جای دیگر در حق
این قسم اشخاص فرموده اند وَإِذَا قَامُوا إِلَى الصَّلَوٰةِ قَامُوا كُسَالَىٰ
و نیز فرموده اند وَإِنَّهَا لَكَبِيرَةٌ إِلَّا عَلَى الْخَاشِعِينَ و چون هنگام
موت در رسد سختی تمام از ایشان زود و بعد از موت در سوال منکر و نکیر و حشر
و نشر و حساب و میزان و انواع عذاب و در رخ سختی بر سختی میبیند و اینکه برای این قسم
سختیهای نگاه داشته بود و توقع آن داشت که در وقت سختی بکار آید و سختی را
آسان کند از وی جدا شده بدست وارثان غارت کرد افتد چنانچه میفرماید
وَمَا يُغْنِي عَنْهُ مَالُهُ إِذَا تَرَدَّىٰ یعنی و هیچکار نیاید از وی مال او
چون هلاک شود و غیر از کفن همراه نبرد در اینجا باید دانست که اعمال بنی آدم چنانچه
در قسم بآن اشاره رفت سه قسم اند و در بیان جزا بر ذکر جزای دو قسم که خیر محض
و شر محض اند اکتفا رفت و ذکر جزای عملی که مختلط از خیر و شر باشد در میان نامد
بجهت آنکه عاقل بادنی توجه حکم آنرا از حکم این دو قسم تواند دریافت زیرا که هرگاه
خیر و شر مجتمع میشوند بحکم النتيجة تتبع الاخس الارذل

حکم شر غالب می آمد و حکم خیر مغلوب میگردد چنانچه در شریعت مقررست که هر حیوانی از
حیوان حلال و حرام مخلوط شده پیدا میشود حرام است مثل اشتر و هر مالی که از مال حلال
و حرام مخلوط شده یکسان گردد مثل شیر با شیر غصبی یا شیر بینی خود در آب غصبی افتاده
شربت شده باشد حرام است پس بر همین قیاس چون در عملی خیر و شر جمع شوند
آنعمل شر گردد و خیریت آن مغلوب شود والله اعلم و بعضی مفسرین در نکته تخصیص این قسم
چنین ذکر کرده اند که چون منظور بیان اختلاف و رنگارنگی اعمال بنی آدم است اول
قسم شب و روز در آورد زیرا که زمان اختلاف اعمال است شب زنان و شب عابدان
و شب زناکاران و شب پارسایان تفاوتی که دارد ظاهر است و همچنین روز بعد از آن
اصل الاصول بنی آدم که نر و ماده است نیز با هم اختلاف تمام دارند در اعمال و افعال
و همت و رغبت اعمال مردان دیگر است و همتهای ایشان بلند و اعمال زنان دیگر
و همتهای ایشان بسبب رغبت مردان در تحصیل مال و جاه مصروف است و رغبت زنان
در لباس و پیرایه محصور پس قسم باین هر دو اصل نیز یاد فرمود تا دلیل اختلاف اعمال
و تلونی همم و دواعی بنی آدم باشد که حکم اصل بر فرع جاری باشد و لهذا قیل الولد
سر لابیه و حضرت امیر خسرو است قدس سره ~~نظم~~ در جوانمردی و مردی
هر که کاری پیش برد ۞ نا جوانمردی بود کر بر زبان آرد سخن ۞ آنکه او کردد نگفت او را
شمر مرد تمام ۞ و آنکه او کرد و بگفت او زن بود یا هیچ ظن ۞ آنکه نا کرده بگفت
آن را مدان جز نیم مرد ۞ و آنکه نا کرده بگفت او را مخوان جز نیم زن ۞ و حکم زمان نیز

یعنی با آب شیرین مخلوط شده

نیز

بیشتر را ابنای زمان جریان دارد چنانچه حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه
فرموده اند الناس بزمانهم اشبه منهم بآبائهم و در حدیث شریف وارد است
از حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه که ما همراه آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جنازه
شخصی بر آمدیم و آنحضرت صلی الله علیه و سلم در انتظار تیاری قبر نشستند و ما گرداگرد
ایشان نشستیم آنحضرت فرمودند که هیچکس از شما نیست مگر که مکان او از بهشت یا از دوزخ
در عالم الهی مقدر است در لوح محفوظ مرقوم که تبدیل و تغیر آن راه نمی یابد گفتیم یا رسول الله
اگر چنین است پس ما چرا اعتماد بر سر نوشته خود نکنیم و عمل ترک نمائیم که مشقت بیفایده
چرا باید کشید آنچه شدنی است خواه مخواه شد فرمودند عمل کرده روید زیرا که هر کس را توفیق
همان عمل میدهند که برای آن آفریده شده است اگر آن کس را از نیکبختان آفریده اند اعمال
نیکبختان از و میکنانند و اگر بدبخت آفریده اند اعمال بدبختان از و میکنانند پس
همچنان که مکان هر کس بهشت یا از دوزخ مقرر است همچنان اعمال نیک و بد نیز برای هر کس مقرر است
باز این آیت تلاوت فرمودند که فَأَمَّا مَنْ أَعْطَى وَاتَّقَى تا آخر از خواندن
این آیت درین مقام معنی دیگر فهمیده میشود یعنی کارهای شما در علم الهی مختلف و رنگارنگ
است کسی برای صالح و کسی برای فاسق نوشته اند و بر طبق آن در دنیا اعمال صلاح و فساد
از و صادر میشود پس مراد از أَعْطَى وَاتَّقَى وَصَدَّقَ بِالْحُسْنَى است
که در علم الهی این اعمال از وی مقدر است و مراد از فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْيُسْرَى
آنست که توفیق این کارها در دنیا می یابد بالجمله اعمال را در هر قله که نیم ثمره دارد

در علم الهی که اعمال خیر و شر مقدر است ثمره آن حصول و ضلالت در دنیا زیرا که
در دنیا ظل تقدیر است و نسبت شی مصنوع بصانع آن که لذات زاید و کم نمیتوانند شد
و اگر آن اعمال را بعد از صدور ملاحظه نمایند ثمره آن جزای آخرت و اخروی است که آخرت
هنگام درو زراعت است که در دنیا کاشته بود ؛ از مکافات عمل غافل مشو
گندم از گندم بروید جو ز جو ؛ این سخن گفت است پیر معنوی ؛ کای برادر هر چه کاری بدروی
و چون در اینجا مظنهٔ شبهه است که اگر توفیق نیکی و بدی از جناب الهی است پس چرا همه را
توفیق نیکی نمیدهند و از راه بدی نگه باز نمیدارند تا همه مردم را راه آشنائی میسر
شود و هیچکس ... درجواب این شبهه ارشاد میفرمایند اول آنکه
إِنَّ عَلَيْنَا لَلْهُدَىٰ یعنی بتحقیق بر ذمهٔ ماست راه نمودن و دلالت
کردن بر طریق وصول نیکی و بدی و نیز آن است بهر کس میدهیم اول حواس خمسهٔ ظاهری
و حواس خمسهٔ باطنی و قوت عقلیه که در میان خیر و شر تمیز میکند بهر کس دادیم بعد از آن
فرستادن رسولان و نازل کردن کتابها و بیان شرایع و احکام و ذکر نعیم بهشت
و شداید دوزخ و القاء کردن مرشدان و واعظان و پیدا کردن اسباب تنبیه
و عبرت همه را راه راست از راه کج متمیز و جدا نموده نشان دادیم و بجبر دیگر در راه
نیک روان کردن و از راه بد دور داشتن بر ذمهٔ ما نیست بلکه اختیار سلوک احد الطریقین
را و البته باراده و داعیه مکلف گذاشتیم و الا امتحان و اختیار متحقق نبود و مطیع از عاصی
متمیز نگردد چه همه در سلوک راه راست در آن صورت مجبور و بی اختیار میشدند و فریقی

مهتدی را

مهتدی را بر ضال تیسیر نمیشد بلکه معنی اهتدا و اضلال متصور نمیگشت و آدمی مثل آسمان
و ستاره ها یا باد و خاک و آب و آتش چار و ناچار در تسخیر و انقیاد میشود و خواص
نشأه انسانی که ازین چیزها امتیاز کلی را میخواهند بیکار و معطل میماندند و کرده ناکرده
برابر میشد دوم آنکه **وَإِنَّ لَنَا لَلْآخِرَةَ وَالْأُولَىٰ** و به تحقیق برای ماست
و در تصرف ماست عالم آخرت و عالم پیشین یعنی دنیا پس هر که از ما طلب آخرت کند
او را آخرت دهیم و هر که طلب دنیا کند او را بدنیا برسانیم و هر که هر دو را خواهد هر دو بنوازیم
و اگر همه کس را بجبر و کره در راه آخرت روان میکردیم عالم دنیا خراب و بیقدر میشد
و زخارف و تکلفات دنیوی همه یکسره مردم مستور میماندند و هیچکس رغبت تحصیل آن
نمی‌نمود از برای تعمیر هر دو جهان همتهای مردم را مختلف ساختیم و در دل هر کس میل
کاری که در تعمیر یکی ازین هر دو جهان مطلوب است انداختیم و نعم ما قیل بیت هر کسی را
بهر کاری ساختند ۰ میل آنرا در دلش انداختند ۰ و هرگاه در لفظ **فَسَنُيَسِّرُهُ**
لِلْعُسْرَىٰ اجمالا بیان سختی که صاحب عمل بد را در پیش است مذکور شد بعد
حالا از جمله انواع آن سختی آنچه اشد و اشنع است یاد میکنند و از آن می‌ترسانند
فَأَنذَرْتُكُمْ نَارًا تَلَظَّىٰ یعنی پس می‌ترسانم من شما را از آتشیکه شعله
میزند و زبانه آن بحدی بلند میشود که از دولت اله راه کافر را بخودی کشد و آن
آتشی است مخصوص برای کافران چنانچه میفرمایند **لَا يَصْلَاهَا إِلَّا الْأَشْقَى**
یعنی نخواهد در آمد در آن آتش مگر بدبخت ترین بدبختان که کافر است و در آنجا ماند

که بدبخت چند نوع است کسی را در امور دنیا بدبخت میسازند که تن او مبتلا بزحمت
میباشد و در پی تلاش و کسب از تحصیل مال محروم میماند یا نزد مردم خوار و ذلیل میشود
وکسی را در امور اخروی بدبخت میسازند و آن نیز مراتب دارد بعضی را باصرار بر صغائر
وکسل در طاعات مبتلا میکنند وکسی را بارتکاب کبایر و عدم توفیق توبه گرفتار میدارند
وکسی را بشرک وکفر که اعلای مراتب بدبختی است و نا فرد میکنند پس چون امور دنیا فانی
و زایل است بدبختی در آن امور قدری و وقعی ندارند عند الله بدبخت همانست که در امور
اخروی بدبخت است و آن امور نیز بعضی از آن قبیل اند که در برزخ بدیدن شداید
و چشیدن انواع عذاب و در روز قیامت از حشر و نشر و حساب و میزان کشیدن
رنج و مشقت و با عذاب و شفاعت انبیا و صلحا اثر آن زایل خواهد شد مثل گناهان
صغیره و کبیره و بعضی از آن قبیل اند که اصلا اثر آن زایل نخواهد شد و شفاعت
کسی در تدارک آن شرکا نخواهد کرد پس کسیکه بقسم اول گرفتار است شقی است
وکسیکه بقسم دویم گرفتار شد الشقی گشت و لهذا اشقی را تفسیر فرموده اند باین آیت که
الذی کذب و تولی یعنی بدبخت ترین بدبختان آنست که تکذیب دین کرد
و رو گردانید از حکم خدا و این تفسیر منطبق نمیشود مگر بر کافر چه مومن هر چند ارتکاب
معاصی کند اما تصدیق او دین را هرگز رخنه نمی پذیرد و هیچگاه از قبول حکم الهی
روگردان نمیشود باقیماند در اینجا سوالی و آن اینست که چون معنی اشقی کافر شد پس خطر در آن
آتش بر کافر چه قرار است آید چه مومن عاصی را نیز در آمدن در آتش خواهد بود

جواب

در جواب ازین سوال آنکه سابق اشاره رفت که مراد ازین آتش شعله زننده آتشی است
که مخصوص بکافران است و مومن عاصی را هرچند در آمدن در آتش خواهد بود لیکن در آتش
دیگر نه درین آتش پس حصر درست است و بعضی از مفسرین چنین گفته اند که دخول
مومن عاصی در دوزخ چون بطریق خشم نمائی و تادیب است گویا دخول نیست دخولیکه
بعد از ان خروج متحقق نشود مخصوص بکافرست پس مراد حصر دخول کذائی است مطلق
دخول چنانچه گویند جنگ نکرد مگر زید غنیمت نیافت مگر عمرو یعنی جنگ بسیار نکرد مگر زید
غنیمت بسیار نیافت مگر عمرو چون در آیت آینده که لفظ وسیجنبها الاتقی وارد شده
حرف حصر مذکور نیست پس درآنجا این شبهه اصلا وارد نمیشود و آنچه گفته اند که اگر از
نارا تلظی آتش مخصوص مراد باشد که مختص بکافرست و در دور ماندن ازان آتش همه
مومنان شریک اند پس مدح اتقی چه بود گوئیم که دور ماندن ازان آتش نیز عرض عریض
دارد کمال دوری ازان اتقی راست و دیگر مومنان را بآن مرتبه دوری نیست و نیز محتمل است
که ضمیر سیجنبها عاید بمطلق آتش باشد بدلالت آتش مقید مذکور و درین صورت مقید مدح
شود **وسیجنبها الاتقی** یعنی و شتاب است که دور داشته شود ازان آتش
کسی بسیار صاحب تقوی بود و تقوی در اصطلاح اهل شرع آنست که از کفر و کبایر و صغایر
اجتناب نمایند و اگر احیانا گناهی صادر شود زود تدارک آن بتوبه و استغفار
و ندامت کنند تا اثر آن گناه در دل رسوخ نگیرد و استحکام نه پذیرد و مرتبه اتقی ازین
حد بلندتر است و آن آنست که از ترک آداب شریعت و طریقت نیز اجتناب کنند و این

نکنند و از خطرات معصیت و نبات فاسد نیز اجتناب نماید و ظاهر و باطن را
یکسان دارد و این معنی بس عزیز نایاب است و مراد از اتقی در اینجا باجماع مفسران حضرت
ابو بکر صدیق رضه است که این سوره در شان ایشان نازل شده است چنانچه مراد از اشقی
امیه بن خلف است که شقاوت کفر را با بخیل و معاصی و ایذای حضرت بلال و عداوت
اسلام جمع کرده مرتبه اشقی بهمرسانیده بود و اهل سنت جماعت همین لفظ در تفضیل
حضرت ابو بکر صدیق رضی الله تعالی عنه بعد از پیغمبران که در هر منحبت خارج اند بر سایر
امت تمسک جسته اند و تقریر آن تمسک اینست که حضرت ابو بکر رضه را حقتعالی
اتقی فرموده و در آیت دیگر فرموده است ان اکرمکم عند الله اتقیکم پس بمقتضای مجموع
آیتین ثابت شد که حضرت ابو بکر صدیق رضه اکرم ناس باشند عند الله همین است
معنی افضلیت و فرقه تفضیلیه میگویند که مراد از اتقی درین آیت تقی است نه آنکه تقوی
او افزونتر از همه کس باشد زیرا که حضرت ابو بکر صدیق رضه در تقوی کمتر از جناب
پیغمبر بودند صلی الله علیه وسلم پس اتقی بآن معنی بر ایشان راست نیاید بلکه این لفظ
مخصوص بجناب پیغمبر باشد چون اتقی بمعنی تقی شد دلالت بر افضلیت ایشان نکرد اهل
سنت جواب میگویند که اشقی را بمعنی شقی و اتقی بمعنی تقی شد دلالت بر افضلیت تقی گرفتن
خلاف لغت عربیت است پس حمل کلام الهی که قرآن عربی است بر آن درست نباشد
و ضرورتی که درین حمل بیان کرده اند مندفع است بآنکه کلام در سایر ناس است نه در
پیغمبران زیرا که از شریعت معلوم است که پیغمبران در کرامت و منزلت عند الله تمامتر اند

آنها را با یر

آنها را با سایر ناس و سایر ناس را با آنها قیاس نتوان کرد پس عرف شرع
در مقام بیان تفاضل و افزونی مراتب اینقسم الفاظ را مخصوص بمرتبه میسازد تخصیص
علی از تخصیص دیگر قوی تر است چنانچه هرگاه گویند نان گندم بهتر است از دیگر نانها هرگز
تفضیل نان گندم بر نان بادام فهمیده نخواهد شد زیرا که استعمال نان بادام معروف نیست و خارج
از مبحث است زیرا که بحث در مثل این مقام مخصوص بحبوب و غلات است نه بفواکه
و میوه های و از بعضی بزرگان اهل سنت شنیده باشد که می فرموده باشند اتقی درینجا بمعنی
خود است یعنی کسیکه افزون باشد در تقوی از کل امه‌ای خود خواه پیغمبر خواه امت لیکن
مخصوص بکسی نیست که در قید حیات باشند پس ابو بکر رضی الله عنه مصداق این کلمه
در آخر عمر خود که آوان خلافت ایشان بعد از رحلت آنحضرت صلی الله علیه و سلم گردید
می توانند شد و حضرت عیسی علی نبینا و علیه الصلاة و السلام چون مرفوع بر آسمان حکم
اموات میدارند و اتقی را لازم نیست که در هر وقت نسبت بهر کس از احیا و اموات
افزون تر در تقوی باشد والا لازم آید که هیچکس را اتقی گفتن درست نیاید چه در زمان طفولیت
تقوی متصور نیست و در هر منصب محمود شرعی اعتبار بآخر عمر است مثل صلاح
و فسق و غوثیت و قطبیت و ولایت و نبوت ولهذا کسانی را که در آخر عمر
باین مراتب مشرف شده اند بالفاظ این مراتب یاد میکنند اگرچه در اول عمر این
مراتب بآنها حاصل نبود پس اتقی کسی است که در آخر عمر که وقت اعتبار اعمال است
از دیگر موجودین در تقوی افزون باشد و به ثبت المدعی بلا تکلیف و لا تاویل

و چون به تقریب دور رفتن ازان الاتقی مذکور لتقی فرمودند از اوصاف حمیده
او که در وقت نزول این سوره مقبول درگاه الهی شده بود نیز برخی را یاد میفرمایند
که الذی یؤتی ماله آن صاحب تقوی که میدهد مال خود در راه خدا چنانچه
در خریدن بلال و دیگر غلامان و کنیزکان که مشرف باسلام شده بودند و در دست
کافران بعلت بردگی گرفتار تعذیبات شدید معذب بودند خلاص کرده آزاد کرد و در
حوایج و مصارف آنحضرت صلی الله علیه وسلم و در سامان هجرت و خرید بقعه زمین
برای مسجد نبوی داده بود و غرض او از دادن این مال آنست یتزکی یعنی خود را پاک
میکند و دمبدم بدادن مال ترقی مینماید در کمال او بر سال نهال پاکیزه که آب و هوا
بآن میرسد روز بروز افزونی و نمو زیاده میکند زیرا که تزکی دو معنی دارد طهارت و نمو
هر دو معنی او را حاصل بود وما لاحد عنده من نعمة تجزی
یعنی و نیست هیچکس را بر وی نعمتی و احسانی که بدادن مال مکافات آن کرده شود چه دادن
مال در مکافات احسان نیز محمود است اما چون بمثوبت نام و جاه دارد و از مرتبه
کمال اخلاص فرود تر میگردد و در حدیث صحیح وارد است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم
فرمود که هیچکس را بر من نعمتی و احسانی نیست مگر آنکه مکافات آن نعمت و احسان کرده‌ام
سوای ابوبکر رض که او را بر من و احسان نعمتی است که هرگز مکافات آن نکرده‌ام
او را روز قیامت خدای تعالی خود متکفل مکافات خواهد شد و از همین جا قدر
ثواب حضرت ابوبکر صدیق را باید شناخت و نیز در حدیث صحیح است که آنحضرت

صلی الله علیه و سلم در آخر حیات خود پیش از وفات بچند روز خطبه فرمودند و در آن خطبه
مناقب و مدایح حضرت ابو بکر ارشاد نمودند از انجمله آن بود که هیچکس منت های و حق
خدمت بدنی و جانی بر من آنقدر ثابت نیست که ابو بکر راست دختر خود را بمن نکاح
کرده داد و مهر از من نگرفت و بلال را از خالص مال خود آزاد کرد و مرا بدار الهجرت
با سباب سفر از زاد و راحله برداشته آورد و بجان خود و مال خود در هر وقت با من
مواسات نمود حالا همه دروازه ها را ازین مسجد بند کنند و غیر از دروازه ابو بکر رض
و از کمال مرتبه حضرت ابو بکر صدیق رض است که حق تعالی خود شهادت بر اخلاص
دلی ایشان میدهد میفرماید که این کار نمیکند الا ابتغاء وجه
ربه الاعلی یعنی مگر برای خواهش رضامندی پروردگار خود که بلندتر
از همه بلند و بوجهی نقص نیست در برابر اتفاق منظور او نیست بلکه طمع ثواب و دفع
عقاب نیز مقصود ندارد و چنانچه در حدیث صحیح است که حضرت ابو بکر رض غلامان
و کنیزکان مسلمین را بمال خطیر خریده آزاد میساختند و پدر ایشان ابو قحافه ملامت
کرد که اگر شما را آزاد کردن غلامان منظور بودی بایستی که غلامان کار آمدنی
را که قادر بر کسب و امداد و اعانت شما میشدند خریده آزاد کردندی این غلامان
و کنیزکان ضعیف را که هیچ کاری نمی آید بعد از آزادی نیز خوراک و پوشاک ایشان نیز را
ذمه گرفته آید خریدن و آزاد کردن چه فایده دارد حضرت ابو بکر رض در جواب پدر
همین جواب گفتند که مراد ازین حرکت رضامندی حق تعالی است چیزی دیگر و در جامع

عبدالرزاق بطریق صحیح مرویست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که مال هیچکس
از مسلمانان در حق من نافع تر از مال ابوبکر نشده راوی میگوید که آنحضرت صلی الله
علیه وسلم در مال ابوبکر چنان تصرف بی محابا میفرمودند که در مال خود و اصلا در میان مال
و مال ابوبکر فرق و امتیاز نمیداشتند و در سنن ابن ماجه مذکور است که روزی صلی الله
علیه وسلم میفرمودند که هیچ مال مرا آنقدر نفع نداده است که مال ابوبکر بمن نفع داده
حضرت ابوبکر در آنجا حاضر بود برقت و گریه نمود و عرض کرد که یا رسول الله من و مال
من همه از آن شما است، و امام احمد نیز این قصه را روایت کرده اند و نیز از کمال
مرتبه حضرت ابوبکر صدیق است که حق تعالی آنچه در مقام دلجوئی و خاطرداری پیغمبر
خود را در سوره والضحی وعده فرموده است که وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ
رَبُّكَ فَتَرْضَىٰ مانند آن در این سوره در حق حضرت ابوبکر وعده فرموده
که وَلَسَوْفَ يَرْضَىٰ یعنی و هر آینه است که راضی خواهد شد ابوبکر از خدا
یا خدا از ابوبکر و بدانکه ضمیر یرضی دو احتمال دارد یکی آنکه راجع بحضرت ابوبکر باشد
دوم آنکه راجع بخدا باشد و در هر دو صورت مدعا حاصل است و لنعم ما قیل
بیت بخت گر مدد کند دامنش آورم بکف، گر بکشم زهی طرب ور بکشد زهی شرف
از جابر بن عبدالله مرویست که گفت ما روزی نزدیک در خانه حضرت صلی الله علیه وسلم
با جماعه از مهاجرین و انصار حاضر بودیم و باهم مذاکره فضایل و بزرگیهای می نمودیم
درین اثنا آوازها بلند شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم از دولت خانه

تشریف آوردند که درچه شغل آید عرض کردیم که فضایل و بزرکی های مردم را مذکور
میکنیم ارشاد شد که اکر چنین میکنند پس خبردار هیچکس را برابوبکر تقدیم نکنند زیرا که او افضل
شما است در دنیا و آخرت و از الدرداء و دار قطنی بسند صحیح روایت آمده است
که کفت روزی من پیش حضرت ابوبکر رضه در راه رفتیم ناکاه حضرت صلی الله علیه وسلم
ملاقات کردند و فرمودند که آیا پیش کسی میروی که از تو بهتر است در دنیا و آخرت
والله که آفتاب طلوع و غروب نکرده است بعد از انبیا و مرسلین بهر کسیکه بهتر از
ابوبکر باشد و ابن السمان در کتاب الموافقه از حضرت امام جعفر صادق رضی الله عنه
بسند صحیح است روایت میکند که ایشان از والد بزرکوار خود امام محمد باقر و ایشان
از والد بزرکوار خود امام زین العابدین و ایشان از جناب حضرت سید الشهدا
خامس آل عبا سبط رسول الثقلین فرزند حضرت امام حسین رضی الله تعالی عنهم و ایشان
از حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه روایت کرده اند که میفرمودند که من از زبان
حضرت صلی الله علیه وسلم شنیده ام که آفتاب طلوع و غروب نکرده است بعد از پیغمبران
و مرسلان بر کسی که بهتر باشد از ابوبکر و حافظ خطیب بغدادی از جابر روایت
میکند که روزی نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم حاضر بودیم ارشاد فرمودند که خالد
می آید که چون او حق تعالی بعد از من کسی را نیافریده است و شفاعت او روز قیامت
مثل شفاعت پیغمبران باشد جابر کوید که مهلتی نکذشته بود که حضرت ابوبکر رضی الله عنه
تشریف آوردند پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم برخاستند بر پیشانی ایشان

ایشان بوسه دادند و در کنار کردند ساعتی آنست حاصل کردند در آنجا معلوم شد
که چنانچه رضامندی حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم محصور در شفاعت امت است زیرا که
رضای ابوبکر در رضای آنحضرت صلی الله علیه وسلم محصور در شفاعت امت است
زیرا که رضای ابوبکر در رضای آنحضرت صلی الله علیه وسلم فانی بوده
مکی است یازده آیت و چهل کلمه و صد و نود و دو حرف است این
سوره والضحی از آن جهت نامیده اند که درین سوره اول قسم بضحی که بمعنی چاشتگاه
و وقت ارتفاع آفتاب است خورده اند و آمدن اینوقت در هر روز بعد از تاریکی
ولیل باز آمدن وحی است مرة بعد اخری و همین است مقصود ازین سوره زیرا که
سبب نزول آن چنین مذکور است که چون حضرت صلی الله علیه وسلم در مکه دعوة اسلام
آشکارا فرمودند مردم مکه نیز یهودیان مدینه کسی فرستادند که در میان ما شخصی چنین
پیدا شده دعوت نبوت می نماید شما برای امتحان صدق دعوی او علامتی نشان بدهند
زیرا که اهل کتاب آید و از علامات انبیاء کمال وقفیت دارید تا بآن علامت
او را امتحان کنیم یهودیان گفتند که او را از سه چیز بپرسید قصهٔ ذوالقرنین و قصه
اصحاب کهف و حقیقت روح کافران مکه نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمدند و ازین
سه چیز پرسیدند آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود شمان را فردا خبر خواهیم داد
و کلمه ان شاء الله بر زبان آنحضرت نرفت چند روز وحی منقطع شد بعضی گویند ده روز
بعضی گویند پانزده روز بعضی زیاده نیز گفته اند تا چهل روز و ازین مدت را رسانند

آنحضرت

آنحضرت اندوه بسیار دامنگیر شد و کافران از راه شماتت طعن و تشنیع شروع

کردند تا آنکه ابولهب در هر مجلس میگفت که اِنَّ مُحَمَّدًا وَدَّعَهُ رَبُّهُ وَقَلَاهُ یعنی

محمد را صلی الله علیه وسلم پروردگار او رخصت کرد و ناخوش شد از وی و زن ابولهب

بحکم فرط وقاحت و حسب طنز و تعریض که در جبلت زنان میباشد بحضور آنحضرت صلی الله

علیه وسلم آمده گفت اری شیطانک الا قد ترکک یعنی گمان می برم شیطانی

که پیشتر تو می آمد ترا گذاشته رفت ازین کلمات موحشه آنحضرت صلی الله علیه وسلم

اندوه بر اندوه افزود و با آنحضرت خدیجه رضی الله تعالی عنها این راز درمیان نهادند

در همین اثنا این سوره نازل شد و در ابتدای این قسم یاد ورفت روز و شب

تعاقب نور ظلمت در جهان یاد فرمودند تا اشاره باشد تا آنکه کار جهان بر یک نسق

نیست و گاهی روز روشن تمام جهان را نورانی میسازد و گاهی شب تاریک بساط

ظلمت بگسترانند چنانچه نور دایم نمی ماند و ظلمت نیز دوام ندارد و بعد از ظلمت نور

و بعد از نور ظلمت می آید چنانچه نزول وحی و انقطاع آنرا باید فهمید و اگر چند روز

فترت شود دل تنگ نباید شد که دران فترت نیز حکمت است چنانچه در آمدن شب

حکمت هاست بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَالضُّحَى قسم میخورم بوقت صبح یعنی چاشتگاه که وقت ارتفاع و ظهور سلطنت

اوست زیرا که آفتاب در تمام روز و شب دو حرکت می نماید اول حرکت ساعد که از

نیم شب گذشته شروع میشود تا نیمروز می ماند و دوم حرکت هابطه که بعد از

زوال شروع میشود تا نیم شب گذشته می ماند و اینوقت چاشت وقت انتهای
حرکت اولی اوست پس شباهت تمام دارد بوقت نزول وحی که هنگام کمال ظهور
حقایق الهی و کونی است اینوقت خصوصیات دیگر هم دارد یکی آنکه اشتغال
بکسب معاش دارد و تحصیل علم بیشتر در همین وقت میشود دوم آنکه اینوقت
خالی از فریضه نماز است و فارغ برای عبادت نافله سیوم آنکه این وقتی است
که حقتعالی با حضرت موسی درینوقت شده بود چهارم آنکه ساحران فرعون
در همین وقت بدیدن معجزه حضرت موسی ایمان آوردند و سجده کردند پس اینوقت
وقت کمال ظهور نور حق است بر ظلمت باطل که در ابتدا سابقه از آن واقع شده
واللیل اذا سجی یعنی سوگند بخورم بشب وقتیکه بپوشد بسبب تاریکی خود
چیزها را از نظر خلایق و پوشیدن شب وقتی می باشد که نور ماه و مشعل و شمع و چراغ
نباشد پس تقسیم شب نمونه زمان جاهلیت است و وقت ضحی که وقت کمال نور است نمونه
آوان نزول وحی بعد از انقطاع وحی بوفات شریعت پیغمبر صلی الله علیه وسلم و بقای
خلفای راشدین او شد و زاید شکن شب که از ابتدای آن نور قمر با انتهای آن
موجود است چنانچه قمر خلیفه آفتاب است که روشنی او را در خود کسب کرده بجای او در
روشن کردن جهان می نشیند همچنان خلیفه راشدین روشنی سینه پیغمبر را در خود
کسب کرده جهانیان را بنور خود منور کرده اند بعد از انقطاع زمان خلافت تاریکی شب
هجوم آورده بر فرقه از طالبان حق بقدر مقدور خود بچراغ و شمع و مشعل استقامت

بگویند

میجویند و از ین است که مذاهب مجتهدین طریق اولیا را الله در افاضه این نور مختلف
و متفاوت آمده پس وقت چاشت مثال وقت اشراق نور الهی است بر قلب محمد
صلی الله علیه وسلم و شب مثال ظلمت بشری است که بر نفوس ارواح هجوم کرده بر خیز را
از نظری بپوشد و درینجا بحثی است و آن آنست که در سوره واللیل اول قسم بشب
خورده اند بعد از ان بروز و در همین سوره عکس این ترتیب اختیار فرموده سبب این
چه باشد مفسرین چنین ذکر کرده اند که شب را نیز حقتعالی بنوعی از بزرگی مخصوص گردانیده است
که انتظام امر معیشت و ملاقات بهر یار و کسب هدایت آمده شده و بغیر ذالک است پس
در قسم خوردن گاهی شب را بر روز مقدم کرده و گاهی روز را بر شب بنا بر بزرگی تقدیم
برده و هر دو را نصیبی و بهره باشد و از نیجا معلوم شد که آنچه اسدی طوسی در مناظره روز و شب
ذکر کرده است که روز را حق تعالی بیش از شب از قسم یاد فرموده مبنی بر غفلت است
از سوره واللیل تمام ابیات او اینست نظم بشنو از محبت گفتار شب و روز

روز و شب

بهم ٭ سرگذشتی که ز دل دور کند شدت غم ٭ هر دو را خاست جدال از سبب بیشی
فضل ٭ در میان رفت فراوان سخن از حد و ذم ٭ گفت شب فضل من از روز
فزون آید زانکه ٭ روز را کرد ز شب باز خداوند قدم ٭ نزد یزدان ز پرستیدن روز
عابد ٭ ساجد و عابد و شب راست فزون قدر و فهم ٭ قوم را سوی مناجات بشب
برد کلیم ٭ هم بشب گشت جدا لوط ز بیداد و ستم ٭ قمر چرخ بشب کرد محمد
بدو نیم ٭ سوی معراج بشب رفت هم از بیت حرم ٭ هست در روز سه اوقات

که منع است نماز ۞ در نماز و همه شب فخر نبی بود و اثم — آسمان از تو بود همچو یکی
فرشش کبود ۞ وز من آراسته بر مثل یکی باغ ارم — بر سر سال عرب را علو واز
ماه من است ۞ نیز بر ماه من است از پر جبرئیل رقم — روز کاین قصه شنید و
آشفته گفت ۞ خاموشی کن چه درائی سخن بس محکم — روز را عیب لطیفه چه کنی
کاید در عرش ۞ روز را پیش تو گر دست ستایش بقسم — روزه بر خلق که دارند
بروز است همه ۞ محرم حج بروز است هم از بیت حرم — روز خواهد که بود خاستن
خلق بحشر ۞ روز بینند و چو هم مردم ز عدم — روی آفاق زمین خوب
نماند ز تو زشت ۞ سوی خلق زمین نور فزاید ز تو نم — مر مرا گونه اسلام ترا
گونه ز کفر ۞ مر مرا جامه بشادی و ترا جامه بغم — سیه تزیین و نجوم تو
چه باشند که باک ۞ نگریزند چو خورشید من افراخت علم — گر زمانی تو شناسند
مه سال عرب ۞ ز آفتاب من درخشنده سال عجم — ماه تو از چه تو خورشید
من افزاید نور ۞ ازپی خدمت خورشید کند پشت بخم — ز فرایضه نماز است
بروز و دو بشب ۞ نماز تو کم آمد که زمن هستی کم — آمدیم بر آنکه سوره

واللیل را چرا بتقدیم قسم شب تخصیص فرمودند و این سوره را چرا بآیات
اسلوب مخصوص داشتند نکته درین این است که سوره واللیل سوره
صدیق رض است والشمس را قبل از نور اسلام ظلمت کفر لاحق بود و این
سوره سوره عمر رض است والشان را از ابتدای نور عصمت حاصل بود پس

الکلمات

درین سورت ابتدا بذکر روز کردند که مشابه نور ایمان است و درینجا لطیفه ایست
دیگر که اگر اول شب را ذکر کنند مناسب حضرت ابوبکر است باز از آن صعود نمایند محمد را
یابند که مشابه روز است چنانچه بعد از شب روز می آید و اگر روز را اول یاد کنند
که مشابه محمد است صلی الله علیه وسلم بعد از آن نزول نمایند بلافاصله حضرت ابوبکر را رض
یابند که لیل است چه بعد از روز بلافاصله شب می آید و ازین لطیفه رفاقت این دو
بزرگ باهم بوجه احسن جلوه گر میگردد چنانچه در قصه غار و اتصال بدفن هر دو بیکدیگر صحبتها
اثر این رفاقت ظاهر گشته بالجمله در اول این سوره بروز و شب قسم واقع است
گویا اشاره میفرماید که گاهی ساعات روز را کم میکنم و ساعات شب را می افزایم
و گاهی بعکس و این افزایش و کمی نه بنابر محبت و عداوت است بلکه بنابر رعایت
حکمتها همچنین مقدمه رسالت و نزول وحی را باید فهمید که گاهی حبس است و گاهی
فیضان و از لطایف این مقام آنست که کافران چون بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم
دعوی کردند که پروردگار تو ترا جواب داد و رخصت کرد مدعی شدند و بر مدعی
شاهد است و بر منکر قسم اول ایشان را گفتند که شاهد بیارید چون عاجز شدند
آنحضرت صلی الله علیه وسلم قسم لازم شد پس بروز و شب قسم خورده مدعا آنها را
انکار کردند و درین قسم اشاره است که روز و شب نیز از زیادت و نقصان سالم
نمی باشند ترا از کجا طمع باید داشت که از زبان خلق سالم بمانی و نیز شب وقت
تنهایی و وحشت است و روز وقت اجتماع و معاش پس گویا چنین فرموده اند
که خوش باش زیرا که بعد از وحشت انقطاع وحی ترا اجتماع با ملائک دست دهد

البینة علی المدعی و الیمین علی المنکر

و نیز روز وقت سرور و اجتماع است و شب وقت غموم و وحشت و از روز وقت
چاشت را انتخاب فرموده بآن قسم خورده و در قسم شب تمام آنرا ذکر کرده‌اند
اشاره بآن شد که غموم دنیا بیشتر از سرور آنست و بعضی مفسرین چنین گفته‌اند
که مراد از ضحی روز ولادت پیغمبر است صلی الله علیه و سلم و مراد از لیل شب معراج است
و بعضی گویند که مراد از ضحی روی پیغامبر است صلی الله علیه و سلم و از لیل گیسوی سیاه او
همچو شب است و بعضی گویند که مراد از روز روز وفات آنحضرت و از شب مشغولی
او بعبادت و بعضی گویند مراد از ضحی نوری است که آنجناب را داده بودند و پس از آن
بر دلشان عالم غیب متجلی و منکشف گشته و مراد از شب حلم و عفو اوست که
عیوب امت را میپوشد و بعضی گویند مراد از روز علانیه آنحضرت صلی الله علیه و سلم است
یعنی احوال ظاهره آنجناب که خلق بران مطلع شد و مراد از شب سر آنجناب یعنی
باطن او که غیر از علام العیوب کسی بران مطلع نیست و بعضی گویند مراد از روز وقت
اقبال اسلام است و مراد از شب زمان غربت اسلام چنانچه در حدیث شریف
وارد است که ان الاسلام سیعود غریبا و بعضی گویند که مراد از ضحی زمان زندگانی
است و مراد از شب وقت سکون در گور الکل محتمل **ما ودعک ربک**
وما قلی یعنی جدا نکرده است ترا پروردگار تو و ترا ناخوش نداشته است
یعنی مدت غیب وحی که دراز شد از آن جهت نشد که تربیت او تعالی قصوری هست یا در صفات
حال تو فتوری راه یافته بلکه بنا بر حکمتی است عنقریب عود وحی واقع خواهد شد
چنانچه روز بعد از شب عنقریب عود میکند و اگر بسبب حصول ظلمت بشریت در بعض

اوقات

اوقات انقطاع وحی رو میدهد باک مدار که آخرها نور حق غالب آمد
وظلمت بشریت را بالکلیه محو سازد و وصال بفراق دست دهند چنانچه
میفرمایند وللآخرة خیر لک من الاولی یعنی البته
هر حالت آخر بهتر باشد ترا از معاملت اول تا آنکه وجود ترا اصلا وجود نماند
وغلبهٔ نور حق بر تو علی سبیل الدوام حاصل شود واگر آخرت را بر ما بعد الموت
حمل نمایند نیز جا دارد زیرا که ظهور سیادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم وبر اخصیت
آنجناب و فیضان جود الهی از منبع ذات ایشان در آن روز بکمال قوت
و علو داشته باشد که در روز قیامت اولین و آخرین بشفاعت ایشان محتاج
شوند و زیر نشان ایشان سایه یابند و از آب حوض ایشان سیراب گردند
تقسیم درجات و منازل بهشت بنام ایشان صورت گیرد و در لفظ ربک کمال
تسلی است آنجناب را یعنی چه احتمال است که خداوندی که با این مرتبه ترا پرورش
و انواع تربیت حق تو منظور ساخته تا آنکه تجلی نور خود را بلا واسطه مرشدی
و پیغمبری بر روح تو انداخته و ترا رخصت کند جواب دهد همچنین خداوندان مجازی
دور می نماید چنانچه مشهور است که نواخته را نباید انداخت چه جای خداوند حقیقی
که پیش از وجود هر چیز استعداد آن را و کردارهای آنها را دانسته هر یک را
بمنصبی و مرتبهٔ مخصوص می نماید و نعم ما قیل ابیات چون بعلم ازل مرا دیدی
دیدی آنگه بعیب بگزیدی * من بعیب آن تو بعلم همان * رد مکن آنچه خود

پسندیدی ورانیجا باید دانست که هرگاه اقای مهربان قدردان نوکر از نوکران
خود را بخدمتی مامور سازد وآن نوکر بکمال جد واجتهاد دران خدمت مشغول شود
حاسدان غمازان در پی دلشکنی آن نوکر میشوند واز اراجیف بی اصل شایع کنند
که فلانی از نظر خاوند خود افتاد واز خدمتی که بران مامور بود معزول گشت در این وقت
آن خاوند را از راه تلطف وشفقت می باید که آن نوکر را دلداری نماید واو را تسلی
دهد وبرای رفع اثر کدورت که باستماع آن اراجیف در دل آن نوکر نشسته
بانعامی وخلعتی ووعده ترقیات [illegible] را المخصوص کند از همین جنس است این کلام
ولسوف يعطيك ربك فترضى یعنی ووابسته بدهد ترا پروردگار تو
انقدر که راضی شوی [illegible] زیرکردد وطلبی وتعطلی باقی نماند
واین وعده کمال وسعت دارد [illegible] نظر بوسعت استعداد مخاطب که پیغمبر با
چنین عالیقدر بود توان فهمید که از عطایای الهی چه مقدار بوی خواهند داد تا سیر
خواهد شد در حدیث شریف است که چون این آیت نازل شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم
بیان را خود فرمودند که من هرگز راضی نشوم تا آنکه یک یک کس را از امت خود به بهشت
داخل کنم وعطایای الهی در حق آنجناب از ابتدای آفرینش روح مبارک ایشان
تا انتهای دخول بهشت واقع شده میشود وخواهد شد بیرون از حیطه قیاس وحد
بیان است مجملی از آن بیان کرده میشود باید دانست که چون شخصی یکی را از متوسلان
خود میسازد واورا چیزهای بسیار در لباس وسواری ومحل جلوس ودیگر احوال ممتاز

میکرداند تا محبوبیت او در نظر خاص جلوه‌گر شود و آنحضرت را صلی الله علیه وسلم
خصوصیاتی که از جناب خداوندی حاصل شده دو قسم است اول آنکه پیغمبران دیگر
نیز دران شریک اند لیکن ایشان را بیش از همه و بیش از همه نعمت داده اند
و بسبب ایشان را ممتاز ساخته و قسمی آنست که مخصوص ایشان است و دیگری را دران
نصیب نیست و بجهت اختصار درینجا از هر دو قسم ملحوظ بارهٔ ایشان و تا هم معنی این
است در ذهن بوجه احسن جاگیرد از خصوصیاتی که آنحضرت صلی الله علیه وسلم
در بدن مبارکش داده بودند آن بود که آنحضرت صلی الله علیه وسلم از پس پشت خود
میدیدند چنانچه از پیش روی خود میدیدند و در شب تاریکی چنان میدیدند که در روز
روشنی و آب دهن ایشان آبهای شور را شیرین میکرد و با طفال شیرخواره یک قطره
از لعاب دهن خود می‌چشانیدند و آن اطفال تمام روز سیر شکم میماندند و طلب شیر
نمیکردند چنانچه در روز عاشوره را با طفال اهلبیت که گرسنه شده دبغل آنحضرت
صلی الله علیه وسلم سفید رنگ و براق بود و اصلا موی نداشت و آواز ایشان جائی
میرسید که آواز دیگران بغیر عشر آن نرسد و دوری شنیدند که دیگران ازان
مسافت نمی‌توانند شنید و در خواب چشم ایشان خواب می‌بود و دل خبردار
میماند و فانه دهن هرگز ایشان را در تمام عمر اتفاق نیفتاده و احتلام هرگز
واقع نشده و عرق مبارک ایشان که خوشبوتر از مشک بود بحدیکه اگر در کوچه
میگذشتند مردم بسبب بوی خوش عرق ایشان که در هوا سرایت کرده میماند
پی می‌بردند که ازین کوچه آنحضرت صلی الله علیه وسلم گذشته اند و همچنین اثر فضله

ایشان را بر روی زمین ندیدی زمین میشکافت و فرو می برد و از ان مکان بوی
مشک می شنیدند و در وقت تولد مختون پیدا شدند ناف بریده پاک و صاف
هرگز لوث نجاست بر بدن ایشان نبود چون بر زمین افتادند سجده کنان و انگشت
خود را بسوی آسمان برداشته و در وقت تولد ایشان نوری مشعشع شد بسبب
آن شهرهای شام مادر ایشان را نمودار شد مهد ایشان را ملایک می جنبانیدند
و ماهتاب با ایشان در حالت طفولیت که در گهواره بودند صرف میکرد و هر گاه اشاره
بوی میفرمودند بسوی ایشان مایل میشد و بارها در حالت گهواره تعلیم فرموده اند و همیشه
ابر در وقت تابش آفتاب بر ایشان سایه میداشت و اگر زیر درختی می آمدند
سایه درخت بجهت ایشان متوجه میشد و سایه ایشان بر زمین نمی افتاد و بر جامهای
ایشان مگس نمی نشست بسبب آنکه ایشان را ایذا نمیداد و اگر جانوری سوار میشدند آن
جانور تا مدت سواری ایشان بول و براز نمیکرد و در عالم ارواح اول کسیکه پیدا شد
ایشان بودند و اول کسیکه در جواب أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ بلی گفت نیز ایشان بودند و سیر
معراج مخصوص بایشان است و سواری براق نیز مخصوص بایشان و بالای آسمانها
رفتن و بحد قاب قوسین رسیدن و بدیدار الهی مشرف شدن و ملایکه را
فوج و حشم ایشان ساختن تا همراه ایشان مانند لشکریان جنگ و قتال میکردند
نیز خاصه ایشان است و شق قمر و دیگر معجزات عجیبه و غریبه مخصوص بایشانست
و روز قیامت آنچه ایشان را دهند همکس را دهند اول کسیکه از قبر سر بر آورد ایشان
باشند و اول کسیکه از بیهوشی افاقت کنند ایشان باشند و ایشان را بر براق در حشر

سوار نمایند

سوار نمایند و هفتاد هزار فرشته گرداگرد ایشان جلودار باشند و بجانب راست
عرش بالای کرسی ایشان را جا دهند و بمقام محمود مشرف سازند و در دست ایشان
لوای حمد دهند که حضرت آدم و تمام ذریت ایشان زیر آن نشان باشند و همه
انبیا با امتیان خود پس لوای ایشان گردند و در دیدار خدا از اول با ایشان شروع نمایند
و شفاعت عظمی ایشان را مخصوص سازند و اول کسیکه بر پل صراط بگذرد ایشان
باشند و تمام خلایق حشر را حکم شود که چشمهای خود فرو بندند تا دختر ایشان حضرت
فاطمه زهرا رضی الله تعالی عنها بر پل صراط بگذرند و اول کسیکه دروازه جنت را
بگشاید ایشان باشند و روز قیامت ایشان را بر منبر وسیله مشرف سازند و این
مرتبه ایست نهایت بلند که کسی را از مخلوقات میسر نشده و بعضی آنست که
ایشان دران روز از جانب خدا [illegible] ممتاز [illegible] پادشاه باشند و آنچه در
شرایع ایشان مخصوص است چیزهای بسیار است که تعداد آن موجب تطویل است
از انجمله است حلال کردن غنایم کفار و از انجمله است که تمام زمین را در حق امت
ایشان حکم مسجد داده اند و خاک زمین برای ایشان مطهر ساخته اند و نماز پنجگانه
و وضو با این طریق و اذان و اقامت و سوره فاتحه و آمین و روز جمعه و ساعت
اجابت که در جمعه است و برکات ماه رمضان و شب قدر همه مخصوص با ایشان است
اینست آنچه بنظر ظاهر بدر [illegible] خصوصیات ایشان میرسد اما خصوصیات ایشان بحسب
مراتب باطنی بود و انوار تجلیاتی که روز بروز در ترقی و تضاعف در احوال مقامات که
امتیان ایشان را بطفیل اتباع ایشان تا قیامت حاصل شده و میشود و علوم

و معارفی که بر ایشان فیضان می‌یابد چنانکه غیر متناهی دارد و درین آیه بدان
چیزها اشارت است و لهذا اعطا را خاص نفرموده اند که چه چیز خواهند داد و چون
آدمی را به نعمتی در زمان مستقبل وعده میکنند آن وعده را بشواهد و دلایل آن نعمت که
در زمان ماضی صدور یافته تاکیدی نمایند تا نهایت را بر بدایت قیاس کنند و امید
قوی گردد و ازینجاست که آنحضرت را صلی الله علیه و سلم بعد ازین وعده نعمت‌های گذشته
که محض ابتدا بود بی سابقه خدمتی و تقریب سوالی و اصلا توهم آنکه نعمت‌ها
جزائی باشند پیرامون خاطر کسی نمیگردد یاد دهانیدند و شکر آن نعمت‌ها درخواستند
چنانچه می‌فرماید ألم یجدک یتیما فآوی آیا نیافت ترا یتیم
پس جای داد ترا بیان این نعمت آنست که آنحضرت صلی الله علیه و سلم در حمل بودند
که پدر ایشان عبدالله وفات کردند و ایشان قریب شش ساله بودند که مادر
آنحضرت صلی الله علیه و سلم وفات کردند و بعد دو سال از وفات مادر ایشان جد ایشان
که عبدالمطلب نام داشت نیز وفات یافت پس سه نوع یتیمی که مردن پدر و مادر و جد است
ایشان را حاصل شد و درین حالت مظنه آنست که طفل ضایع شود و پرورش کجا بیابد
حضرت حقتعالی از ابتدای صورت پرورش ایشان چنین ظاهر فرمود که بعد از
مردن پدر جد ایشان را و مادر ایشان را شفقتی زاید در دل پیدا کرد که آن شفقت
قایم مقام شفقت پدر شد و در هر روز و شب مادر و جد ایشان را کرشمه‌های محبت
ایشان می‌نمودند تا عاشق وار در پرورش ایشان میکوشیدند و از جانهای خود
عزیزتر میداشتند و جد ایشان قضا کردند عم حقیقی ایشان را که ابوطالب نام داشت

پسر ازو

سپردن رفت و بغایت تأکید و تحریص بر خدمت ایشان نمودند ابوطالب
بموجب وصیت او در خدمت ایشان باقصی الغایت کوشید و در بین تربیت
معنوی از حسن اخلاق و رعایت آداب پیغمبران پنهان کار خود میکرد تا آنکه بحد
بلوغ رسیدند و باستجماع اوصاف کمال فخر قوم خود گشتند **و وجدک**
ضالا فهدی یعنی و یافت ترا از راه گم کرده پس راه نمود ترا و بیان این
هدایت و ضلالت آنست که آن حضرت را صلی الله علیه و سلم بعد از رسیدن بسرحد بلوغ
بسبب کمال عقل اینقدر معلوم شد که عبادت بتان و رسوم جاهلیت همه هیچ و پوچ است
و در پی تفتیش دین حق شدند و از زبان پیران کهن سال [illegible] که اصل دین یاد دین
حضرت ابراهیم علیه السلام است [illegible] صلی الله علیه و سلم [illegible] افتاد که
عبادت بتان را گذاشته و رسوم جاهلیت را [illegible] مذهب ابراهیم صلوات الله
علیه شوم و او را عبادت کنم لیکن [illegible] ابراهیم [illegible] نبود نه در کتابی
مدون بود و نه آنحضرت را صلی الله علیه و سلم قدرت خواندن کتاب حاصل ناچار در تلاش
احکام این ملت بیتاب و بیقرار بودند و بقدر معلوم از تسبیحات و تهلیلات
و تکبیرات و اعتکاف و غسل از جنابت و ادای مناسک حج و خلوت و دیگر
امور از همین جنس اشتغال می ورزیدند تا آنکه حق تعالی ایشان بوحی خود بر اصول
ملت حقیقی آگاه ساخت و فروع آن ملت را بخوب ترین طریقی برای ایشان متعین نمودند
و در بین وقت تعطش و بیتابی که بسبب نایافت آن داشتند زایل گشت گویا چیز گم کرده
خود را یافتند و میخواستند که براهی بروند و آن راه معلوم ایشان نمیشد آنراه را

در نظر ایشان ظاهر کردند پس از آن تعطش و بیتابی و الم نایافت تعبیر بگم کردن
راه فرمودند و ارباب تفسیر که این معنی را کما ینبغی ندانسته اند و در تفسیر این آیه از
دور دور رفته اند بعضی گویند که مراد از ضلال گمراهی ظاهر است که در حالت طفولیت در بعضی
دره های کوهستان مکه راه خانه را گم کرده حیران میگشتند ناگاه ابوجهل بر ناقه سواری
در آنجا گذشت و ایشان را برداشته بر ناقه سوار کرده بپیش عبد المطلب آورد و با عبد المطلب
گفت که ما نمیدانیم که ازین پسر تو ما را چه خواهد رسید عبد المطلب گفت چرا ابوجهل گفت
من این طفل را در فلان دره کوه حیران و گم کرده راه دیدم او را برداشته اول
پس پشت خود سوار کردم [illegible] دی نشست و بر نمی خاست تا آنکه او را
پیش خود [illegible] ناقه [illegible] و روان [illegible] این قصه مشابهتی است بقصه حضرت
موسی عم که [illegible] ایشان [illegible] آنکه فرعون بود پرورش کنانیدند همچنان
آنحضرت صلی الله علیه و سلم را [illegible] ابوجهل بود نیز و جد خود رسانیدند
بعضی گویند که چون دایه ایشان حلیمه برای رسانیدن ایشان نزد عبد المطلب آورد بر دروازه
مکه ایشان را گم کرد و مضطرب شد نزد هبل رفت که بتی کلان بود و در آنجا بآواز
بلند شکایت شروع کرد که نام آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر زبان راند بتها سرنگون
زدند و بانگ آوازی از درون بتان آمد که بگو چه نام بری هلاک ما بدست همین طفل است
و درین اثنا آن حضرت را صلی الله علیه و سلم جبرئیل عم دست گرفته نزد جد ایشان
عبد المطلب رسانیده بود دایه ایشان حلیمه ازینجا مایوس شده آهنگ آن کرد که عبد المطلب را
از گم شدن ایشان آگاه سازد و بتلاش تفتیش نماید درینجا که رسید ایشان را نزد

عبد المطلب می بینند و تعجب می کنند پس درین آیت اشارت باین قصه است و بعضی
گویند که مراد از ضلال گم کردن سمت هجرت است که کدام طرف باید رفت یا گم کردن
قبله یا عدم معرفت جبرئیل در اول بار یا مراد گم کردن امور دنیاست که آنحضرت را
صلی الله علیه و سلم بسبب فرط اشتغال بعبادت راه و رسوم دنیا معلوم نبود یا گم کردن راه
آسمانی است که لیلة المعراج بهدایت او آن واقع شد و بعضی گفته اند درینجا بمعنی اختلاط
است چنانچه در عرب گویند ضل الماء فی اللبن یعنی آب با شیر آنچنان
آمیخت که تمیز نتوان کرد آنحضرت صلی الله علیه و سلم پیشتر از بعث در میان کفار مختلط
و ملتبس بودند هیچکس ایشان را ممتاز نمی‌ساخت یعنی [illegible] از ضلال محبت
و مرتبه عشق است چنانچه حضرت یعقوب [illegible] فرط عشق ایشان را با حضرت
یوسف علیه السلام باین لفظ تعبیر نمودند که انک لفی ضلالک القدیم
و مراد از هدایت آنست که طریق وصال [illegible] بالجمله از همین
قماش است سخنان اهل تفسیر درینجا اینقدر بالیقین باید دانست که انبیاء قبل از
بعث نیز از ضلال و کفر اصلی و طبعی معصوم و محفوظ اند بلکه از معاصی نیز چنانچه
در حدیث شریف است که هیچگاه قصد نکرده ام که کاری از آن کارها که اهل
جاهلیت می نمودند بعمل آرم مگر دو باره و در هر دو بار لطف الهی آنکار کردن
نداد و عصمت او تعالی در میان من و در میان آن کار حایل شد و آن کار آن است
که روزی من نوجوانی را از قریش که همراه بزان و گوسفندان را بیرون مکه
می چرانیدند گفتم امشب از گوسفندان و بزان من خبردار باشی تا در شهر مکه بروم

و در آنجا چند جوان نشسته افسانه میگویند من هم آن افسانه را بشنوم چون باین قصد
در مکه داخل شدم در اول خانه که بر راه من افتاد آواز مزامیر و طبل و دیگر ملاهی شنیدم
گفتم چیست گفتند فلان کس را با فلان زن امروز شادی میشود من هم در آنجا نه در آمدم
و خواستم که آن تماشا به بینم همین که نشستم خواب را بر من بآن حد مسلط کردند که تا طلوع
آفتاب بیدار نشدم مجلس برخاسته بود همین قسم بار دیگر قصد کردم و خواب در میان شنیدن
افسانه و سماع مزامیر حایل گشت و بعصمت او تعالی مرا بر سلت خود نواخت و آن
عصمت را دوبالا ساخت لیکن بدانستن شرایع و تفطش بر یافت آنها انبیا را قبل از
بعث نیز می باشد [illegible] قدر برای استقبال لفظ ضلال کافی
چنانچه گذشت و وجدك عائلا فاغنى یعنی و یافت ترا عیال دار
بلی چیز پس غنی گردانید ترا و بیان این غنا آنست که اول آنحضرت را صلی الله
علیه و سلم بعد جد خود [illegible] ایشان را بهتر و عزیزتر از جمیع فرزندان خود
پرورش میکرد و بعد از آن عم بزرگوار ابو طالب که او نیز بموجب وصیت پدر ایشان را
اولاد خود مقدم میداشت بعد از آن چون بسن شباب رسیدند حضرت خدیجه را که جمیع مال
دار بودند و در نکاح آنحضرت صلی الله علیه و سلم آمد آنقدر مصروف محبت و خدمت
ایشان گردانید که مال خود را از نقد و جنس پیش ایشان گذاشتند و رؤسای
قریش را طلبیده شاهد کردند که این همه مال مال این شخص است اگر خواهد همین دم
روز تقسیم کند و اگر خواهد نگهدارد و بعد از آنکه حضرت خدیجه درگذشتند مال
ابوبکر صدیق ایشان را مستغنی گردانیدند و آنقدر محبت او و فنا که حضرت صدیق را

در رضامندی

در رضامندی آنحضرت صلی الله علیه وسلم بذل افتاد که چهل هزار درم راس المال خود را
در حوایج آنحضرت صلی الله علیه وسلم بذل کردند و بعد از هجرت بمال انصار ایشان را مستغنی
کردند و بعد ازان بمالی که از فتح کفار و غنایم آن گروه نگون سار میرسید کمال استغنا
حاصل شد و هرچند بعضی ازین وقایع بعد از نزول این سوره واقع شده لیکن آنچه در علم
الهی است کالواقع است در مقام امتنان بآن نیز اشاره فرموده و با این همه غنای
ظاهری و غنای باطنی که عبارت از قناعت است بآن مرتبه آنحضرت را صلی الله علیه وسلم
داده بودند که کان یطوی عنه الجوع الذهب بر زبان
اهل شهر دایر و سایر است و اهل سیر نوشته اند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم را
ازان یتیم کردند که مردم تحقیر یتیمان نکنند و کار یتیم را [illegible] ندانند که پیغمبر صلی الله
علیه وسلم نیز در زمانی یتیم بود [illegible] جاهلان بدین
تصویر مبارک آن حضرت صلی الله علیه وسلم [illegible] آنحضرت صلی الله علیه وسلم
قدر یتیمان را بدانند و بر یتیمان مهربانی بیفزایند و یاد کنند که الم یتیمی چه قدر گرانست
و نیز منظور در حق آنحضرت صلی الله علیه وسلم آن بود که از اول عمر خود تا آخر آن بر کسی سوای
خدا اعتماد نداشته باشند و مرتبه توکل اعلی ایشان را نصیب شود و این معنی بدون یتیمی میسر
نمیشد و نیز یتیم شدن موافق عادت موجب ضایع روزگاری اطفال و بی ادبی ایشان
انهاست و چون درین حالت بکمال حسن اخلاق و رعایت آداب شخصی پیدا شود بلاشبهه
از قبیل معجزات شمارند و این دلیل نبوت دارند و سر در فقر آنجناب و استغنا
بمال جد و عم و زوجه و یار غار و انصار جان نثار آنست که اگر از اول ایشان را دولتمند

میکردند اخلاق دولتمندان که بی بجا به ترفع و تفوق و تعلی را میخواهد بحکم عادت الهی در
ایشان سرایت میکرد و باد دولتمندان نشست و بر دست ایشان میشد و تواضعی
و انکسار نفسی و التجا الی الله دیدم و لذات بیمایگی ایشان را معلوم نمی شد و نیز در
صورتیکه ایشان را بمال خود دولتمند و مستغنی نشناسند در حق تابعان ایشان گمان بد
می آمد که مبادا برای طمع مال در رو داری این شخص صاحب جاه تابع او شدند و اخلاص
ایمان و محض رعایت جانب حق دریافت نمیشد بنابراین اموال ایشان را فقیر و بی مایه
پیدا کردند و مردم را بجاذبه تسخیر فرمودند تا خود بخود مال و جان خود را بر ایشان نثار کنند
و از همین اول دلها را [illegible] بکمال ایشان [illegible] ظاهری مردم با ایشان اینقدر
گرویده می [illegible] نه کسی از غنی و فقیر در حالی آید
و بی چیزی [illegible] بمال دیگران [illegible] از طرف خود خواهش و طمع
نماید و کسب تلاش [illegible] میگردد و اگر دیگران را بند براه
و حیل به تسخیر خود آورد و انتفاع از اینها بر گیرد موجب عزت و شوکت
می شود و ازین است که بادشاه با وجود آنکه مستغنی با اموال رعایاست و از ایشان
وجه باج و خراج می ستاند و مال را طلب می کند عزیز است و فقیر که نیز از ابنای جنس
خود همین قسم بلکه کمتر از آن درخواست می نماید ذلیل است پس معلوم شد که بودن
مال مستلزم است غریب نیست و نبودن آن موجب حقارت نه ازی
مالی که بسبب قناعت و بی پروایی و ترک طمع حاصل شود موجب عزت است
و فقیری که بسبب طمع و تلاش و کد و کاوش باشد مذلت و چون آنحضرت را استغنا

باموال

باموال دیگران بیچ عسرت وغلبه و شوکت رو داد موجب ازدیاد جاه گشت واصلاً
مستلزم لحوق عاری نشده وهرگاه از بیان این سه نعمت فارغ شدند برای درخواست
شکر آن میفرمایند که فاما الیتیم فلا تقهر یعنی پس یتیم را هرگز قهر مکن
یعنی مال و حق او را تلف مساز و در سخن با و درشتی مکن زیرا که تو هم یتیم بودی
وضعف و ناتوانی یتیم را بحق الیقین دانسته سبب دل شکسته میشوند و این
شکریست در مقابله آن نعمت که الم یجدک یتیماً فاوی واما السائل
فلا تنهر یعنی واگذار با واز سخت مران زیرا که تو هم عائل و درویش بیمایه بودی
والم احتیاج را میدانی و این شکریست در مقابله آن نعمت [illegible] واما بنعمة
ربک فحدث یعنی [illegible] به نعمتهای پروردگار خود [illegible] و بیان کن زیرا که
ذکر نعمتهای واوان داده است [illegible] شکر این
نعمت است که در مقام منت نعمت دینی را که هدایت است بر نعمت دنیوی که اغنیا است
مقدم فرموده اند و در مقام طلب شکر آنچه مقابل نعمت دنیوی بود مقدم ساخته اند
و آنچه مقابل دینی بود مؤخر آورده اند زیرا که در مقابله نعمت دنیوی شفقت بر خلق الله
طلب فرموده اند و در مقابله نعمت دینی دلالت بر طریق تحصیل نعمت های باطنی
و شفقت بر خلق الله مقدم است بر هدایت ایشان زیرا که مادام امر معاش منتظم
نشود خاطر را فراغ قبول تکالیف و جستن امر معاد میسر نیاید و نیز می توان گفت
که سایل را با یتیم مناسبتی تمام است لهذا شکری را که متعلق بهیچ شامل بود مقارن ذکر
یتیم آورده اند و در تعداد نعمت ها نعمت هدایت را مقدم بر نعمت غنا نموده اند زیرا که

غنا وقتی نعمت است که طریق تصرف در اموال معلوم شود و آن بدون هدایت
متصور نیست و این مرتبه شکر را مناسبت با مرتبه نعمت ظاهر است چنانچه بیان
کرده شد و مناسبتی دیگر خفی هست که این مرتبه شکر دلیل بر شفاعت آن حضرت صلی الله
علیه و سلم برای امت در روز قیامت می تواند شد زیرا که یتیم اضعف ضعیفان است
و سعی در تقویت او دلیل کمال تلطف و ترحم است و سایل بیشتر بسوال بی محل و بی وقت
و الحاح و لجاج ایذا میدهد پس صبر بر ایذای او با وصف این اذیت بجای او
احسان کردن دلیل عفو از معصیت است و کرده ناکرده انگاشتن است و بیان کردن
نعمت های الهی در مرتبه تحدیث [illegible] برای منفعت امت و دلیل تحمل
مشقت های [illegible] در عرض حساب الهی است [illegible] خلاص ایشان از عذاب و درین
لفظ که و اما بنعمة ربک [illegible] است بر آنکه نعمت های خدا را که بر خود
و لواحق خود باشد بیان کردن از [illegible] است لیکن وقتیکه غرض صحیح در بیان باشد
مثل اشاعت شکر پروردگار بزبان یا حصول اقتدای مردم دیگر و اگر شخصی بر جان
خود عجب و تکبر را از بیان نعمت نترسد پس بحق او ستر و اخفی اولی است از عبد الله
بن عمر رضی الله منقول است که ایشان احوال شب بیداری خود و آنکه امشب اینقدر
نماز گذاردم و اینقدر قرآن خواندم هر صباح بمردم میگفتند بعضی یاران اعتراض
کردند که اظهار از قبیل ریاست ایشان گفتند که خدا تعالی می فرماید و اما
بنعمة ربك فحدث و نزد من هیچ نعمت برابر این نعمت نیست
که مرا توفیق بر طاعت داده اند پس چرا این نعمت را بیان نکنم و از شکر آن محروم

مانم

خاتم باید دانست که درین سوره سه خبر آنحضرت را صلی الله علیه وسلم تأکید بسیار فرموده اند
اول مراعات حق یتیم دوم مراعات حق سایل سیوم بیان نعمتهای آنحضرت
صلی الله علیه وسلم موجب تأکید درین سه چیز نهایت مرتبه کوشش می فرمودند چنانچه
بر متطلعان سیر نبوی ظاهر و پیداست و در حدیث صحیح وارد است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم
فرموده اند که پرورنده یتیم خواه آن یتیم با وی علاقه قرابت داشته باشد خواه اجنبی باشد
با من در قیامت و در بهشت متصل باشد چون دو انگشت دست که با هم متصل اند
باشاره بانگشتان خود فرمودند و نیز در روایت [illegible] که شخصی نزد آن حضرت صلی الله
علیه وسلم آمد و عرض کرد که یا رسول [illegible] قلب بسیار دارم [illegible] فرمایند فرمودند
بر یتیمان شفقت کن و دست [illegible] است که هر که
بر سر یتیم از راه شفقت دست بکشد [illegible] شسته می شود
و بزرگان سلف گفته اند که چون یتیم [illegible] بگریه می آید پس هر که یتیم را
بخاطرداری از گریه خاموش کند گویا عرش را از جنبش ساکن کرده باشند و بخشش آن
حضرت صلی الله علیه وسلم سائلان را بحدی بود که گاهی لفظ لا بر زبان مبارک
جاری نمی شد چنانچه در بخاری بروایت جابر بن عبدالله رض مرویست که از آنحضرت
صلی الله علیه وسلم هیچگاه کسی چیزی سوال نکرد که در جواب آن لا گفته باشند چنانچه
فرزدق شاعر این مضمون را بطریق مبالغه درین شعر نظم نموده میگوید

ما قال لا قط الا فی تشهده — لولا التشهد کانت لاءه نعم

و در ترمذی روایت کرده که یکبار نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم نود هزار درم

از جانب کوهی ورده بودند آنحضرت صلی الله علیه و سلم آنرا بر بوریای مسجد خود توده
کرده بعد از نماز فجر بتقسیم آن متوجه شدند تا ظهر یک درم باقی نماند و هیچ سایلی
درین زمین نیامد مگر که او را دادند اتفاقاً بعد فراغ از تقسیم سایلی دیگر وارد شد
فرمودند که حالا نزد من چیزی باقی نمانده لیکن برو و از بیوپاریان بنام من هرچه خواهی
خرید کن و بر ذمه من بنویس چون نزد من بیاید ادا کنم درین اثنا حضرت عمر رض عرض
کردند که یا رسول الله حق تعالی فوق المقدور شما را تکلیف نداده است پس چرا این قدر
تحمل دیون بر خود میکنند آنحضرت صلی الله علیه و سلم این سخن خوش نامد و آثار
کراهیت بر چهره مبارک ظاهر شد مردی [illegible] حاضر بود عرض کرد که انفق و لا
تخشی من ذی العرش اقلالا آنحضرت صلی الله علیه و سلم خندان شدند
و بر چهره مبارک آثار فرحت نمایان گشت و فرمودند که مرا بهمین طریق امر فرموده اند
بالجمله جود و سخای آنحضرت صلی الله علیه و سلم تا بدان حدی بود که حق سبحانه ایشان را
حکم میانه روی فرمود از کثرت انفاق نهی آمد چنانچه در تفسیر سوره مذکور است
که روزی آنحضرت صلی الله علیه و سلم نشسته بودند که طفلی آمد و گفت یا رسول الله
مادر من عرض میکنند که کورته برای پوشیدن ندارم یک کورته بمن عطا فرمایند
فرمودند که بعد از ساعتی بیا خواهیم داد وآن رفت و باز آمد و عرض کرد که مادر
من میگوید که همین کورته که بر بدن مبارک است بمن عنایت فرمایند آنحضرت
صلی الله علیه و سلم در دولت خانه برخاستند و آن کورته را از بدن مبارک بر آورده
و ته کرده بآن طفل فرستادند که بمادر خود بده و خود برهنه نشستند یاران

که منتظر

که منتظر بر آمدن آنحضرت صلی الله علیه و سلم بودند دل تنگ شدند و برخاسته رفتند
حق تعالی این آیت نازل فرمود که ولا تبسطها کل البسط یعنی ای پیغمبر
فراخ مکن دست خود را که برهنه در خانه نشینی و یاران و مصاحبان مخلص که برای
استفاده دین بخدمت تو آیند محبت فوت شود و در بخاری وارد است
که یکبار زنی چادری بدست خود دوخته و درست کرده در خدمت آنحضرت صلی الله
علیه و سلم گذرانید و عرض کرد که آرزوی من اینست که این را خود بپوشید که بدست
خود دوخته ام و حاشیه مکلف چسپانیده ام آنحضرت صلی الله علیه و سلم نیز
محتاج چادر بودند آنرا گرفته پوشیدند درین بین شخصی حاضر شده عرض کرد
که اینجا در چه خوب است و حاشیه [illegible] یا رسول الله این چادر بمن بخشید
آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمودند [illegible] کشیده بخشیدند بعد از آنکه
آنحضرت صلی الله علیه و سلم از مجلس [illegible] دیگران آن شخص را
ملامت کردند و گفتند که خوب نکردی زیرا که آنحضرت صلی الله علیه و سلم هیچ
سایل را رد نمیکنند چرا سوال کردی او گفت که من برای پوشیدن دنیا این چادر
را نطلبیده ام بلکه برای کفن خود خواسته ام که این چادر مقبول آنحضرت صلی الله
علیه و سلم و مرغوب دل مبارک ایشان شده بود و بیان نعمتهای الهی که در حق
آنحضرت صلی الله علیه و سلم از حضور جناب خداوندی در دنیا و آخرت مثل
باران می باریدند روز و شب از آنحضرت صلی الله علیه و سلم بوقوع می آید و در
دفتر در میان شکر بیان آنها فرموده اند چنان بر واقفان کتب حدیث پوشیده نیست

واز خواص مجربه این سوره آنست که برای گم شده هفت بار این سوره را خوانده
گرداگرد خود انگشت شهادت بگردانند و بعد از تمام هفت بار آیه بخوانند فی امان الله
و رسیت فی جوار الله امسیت فی امان الله اصبحت فی جوار الله خوانده دستک
زنند آن گم شده یافته شود والله اعلم [illegible] مکی است
آیه است و هشت کلمه صد و سی حرف است و این سوره را با سوره والضحی الطباق
است کلی که تعداد نعمتهای خود بر پیغمبر صلی الله علیه و سلم در هر دو منظور است و نسق
کلام نیز با هم شامل مبینه تمام [illegible] بعضی از فرق اسلام یعنی شیعه این هر دو سوره
را یک سوره [illegible] اند [illegible] خواندن بغیر وصل بسم الله
مقرر کرده اند [illegible] بسبب آن حکم بوحدت این
سورتین درست [illegible] یا بجهت لفظ پس بنا بر آنکه در سوره
اول یعنی والضحی [illegible] ست مثل الم یجدک یتیما فاوی
تا آخر و درین سوره بصیغه متکلم و این فرقیست بر ظاهر که موجب مباینت و مبانیت است
واگر نظر بمحض آنکه درین سوره ها تعداد نعمتها بر پیغامبر صلی الله علیه و سلم منظور است
هر دو را یک سورت قرار دهیم و بسم الله را از میان اسقاط کنیم این قسم مناسبت در سوره
های بسیار خواهیم یافت بلکه قران تمامه در حکم کلام واحد است پس طرح
بسم الله از میانه اکثر سوره ها لازم خواهد آمد واما بجهت معنی پس بنا بر آنکه نعمتهای
الهی بر حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم دو قسم است قسمی آنست که مردم آنرا حس
مشاهده میکردند و هر عام و خاص آن نعمت ها را در ایشان میدیدند و قسمی دیگر

که لفظ

عوام بلکه خواص نیز بآن نمی‌رسد و اسریست پنهان و تحقیقی پس هر دو قسم را جدا جدا
بیان فرمودن ضرورست قسم اول را در سوره والضحی تفصیل فرموده و قسم دویم را
درین سوره تا اشتباه و اختلاط حاصل نشود و نیز نعمتهایی که آن حضرت صلی الله
علیه و سلم بآن مخصوص است دو قسم است اول آنچه تعلق بظاهر ایشان دارد دویم آنچه
تعلق بباطن ایشان پس در سوره والضحی بیان قسم اول منظور افتاده و درین سوره
بیان قسم ثانی پس گویا یک سوره برای تعداد خصوصات آنجناب صلی الله علیه و سلم
در ظاهرست و سوره دویم برای تعداد نعمتهای آنجناب صلی الله علیه و سلم در باطن
و در نها هر فرقی که هست هویداست [illegible] در سبب نزول این سوره [illegible] از مفسرین چنین
ذکر کرده اند که آن حضرت صلی الله علیه و سلم روزی در جناب الهی عرض کردند
که ای پروردگار من تو حضرت ابراهیم را [illegible] حضرت موسی را بخلعت کلیمی
نوازشی و حضرت داود را به تسخیر کوه [illegible] حضرت سلیمان را بپادشاهی
جن و انس و تسخیر باد و آتش مستثنی گردانیدی من چه نعمت مخصوص گردانیدۀ در جواب
این سوال این سوره نازل شد و ظاهر وقوع این سوال قبل از قصه معراج شده باشد
زیرا که بعد از آن قصه خصوصیاتی که آنجناب را حاصل شد هیچ یک را از انبیاء ماضین
عشر عشیر آن حاصل نبود و از کفارت سوره الم نشرح آنست که حق تعالی آنحضرت
صلی الله علیه و سلم میخواست ایشان را تا مرتبه شرح صدر فرمود که حضرت موسی علی نبینا و
علیه الصلوة والسلام درخواست آن از جناب الهی کردند که رب اشرح لی صدری
باز هم این مرتبه شرح صدر ایشان را میسر باشد چنانچه در قصه که ایشان را با برادر خود

حضرت هارون واقع شده ظاهر گشت و در مقام خود نیامد تا اشارت باشد بآنکه

کاری که بعنایت الهی و بیخودیست آدمی سرانجام می‌شود مرتبه بلند دارد و این سوره را

بسورهٔ الم نشرح از انجهت نامیده اند که این سوره بطریق تاکید اتم دلالت میکند بر ثبوت

کمال محمدی علی صاحبه الصلوة والسلام زیرا که حقیقت آن کمال انشراح صدر معنوی آن

جناب است بانوار تجلیات الهیه و از خواص این سوره آنست که هر که این سوره را هفت بار

خواند وقت خواب بر سینه خود دم کند اورا وسواس و خطرات تشویش ندهند

و در تدبیرات خطا نکند بسم الله الرحمن الرحیم الم نشرح

آیا کشاده نکردیم لک صدرک [illegible] تو سینه ترا تا بار وحی را تحمل کند

و اسرار الهی [illegible] و تبلیغ و غم امت و دین

و غم دنیا و غم آخرت [illegible] ان را [illegible] غل و غش و حقد و حسد و ذمائم

اخلاق بیرون [illegible] علم [illegible] محیط اند و لفظ لک برای آن آورده اند

که کشاده ساختن سینه تو محض برای نفع تست تا کمال اتم حاصل کنی اگر لفظ لک

نمی بود این معنی مفهوم نمی شد و صدر در لغت عرب سینه را گویند در اصطلاح اهل تحقیق

چنین مقرر است که قلب را دو دروازه است یکی دروازه آن که بسمت نفس است

مسمی بالصدر است و یک دروازه او که بسمت روح است بسیار کشاده و واسع است

و صدر به نسبت آن دروازه بسیار تنگ واقع شده پس چون صدر را کشاده

سازند ظاهر است که آن دروازه زیاده تر کشاده گردد و لهذا در اینجا

لفظ صدر آورده اند نه لفظ قلب زیرا که صدر بمنزله قلعه حصن قلب است و شیطان

بیشتر با نفس

بیشتر با نسبت افکار دنیوی و حرص بر زخارف آن بر همان جانب از طرف نفس شورش می‌

و تنگ می‌کند و بسبب تنگی آن قلب نیز تنگ شود و لذت طاعت و حلاوت ایمان بسبب

تنگی دل کم شود و چون این حالت قلب منشرح شد قیام باداء عبودیت بنشاط تمام میسر آید

و مدعا حاصل شد در اینجا باید دانست که شرح صدر یعنی فراخی حوصله است و فراخی حوصله

هر کس بقدر استعداد او و طلب او و بقدر وسعت کمال و مرتبه اوست و فراخی حوصله مرتبه

و هر کمال تا وقتیکه بآن مرتبه و تا بآن کمال نرسند هرگز نمیتوان دریافت و لهذا اگر

عوام الناس خواهند که فراخی حوصله پادشاهان را دریابند و معلوم کنند بگفتگو هرگز نمیتوانند

فهمید و ازین است که گفته اند لا یعرف الولی الا الولی و لا یعرف النبی الا النبی پس شرح صدر

مصطفوی را خود امکان نیست که [illegible] بهتر زبان آرد [illegible] کمال او

خاتمیت است هیچکس را حاصل نیست [illegible] قیل [illegible] یا صاحب الجمال و یا سید البشر

من وجهک المنیر لقد نور القمر لا یمکن الثناء کما کان حقه بعد از خدا بزرگ توئی قصه مختصر

لیکن شرح صدری که آنجناب را امتناناً و حقاً بوقوع آمده بطریق تمثیل و اجمال در اینجا بیان

دادن ضرور است شرح صدر معنوی آنجناب را اگر تصور کنیم چنین باید فهمید که فضائی

بابانی در سینه ایشان واقع است و در آن عمارتی عظیم بغایت وسیع بنیاد نهاده

و آن عمارت مشتمل بر دوازده نشیمن است که بعضی از آن بدنیا تعلق دارد و بعضی از آن

بدین و بعضی بالای دین و دنیا در یک نشیمن تصور باید کرد که پادشاهی عظیم القدر در آن نشسته

بادشاهان روی زمین همه بحضور او حاضر از قواعد تدبیر مملکت می‌پرسند و می‌نویسند

نسری و توزک تیموری و کلمات طیبات عالمگیری و واقعات بابری
و آئین همه در اینجا بمعیار تصحیح و امتحان میگذرانند و حل عقد ممالک و آداب صلح
و جنگ اقالیم مختلف و بلدان متباعده از و استفاده میکنند و در نشیمن دوم حکیمی
نشسته که سیاست منزلی و تهذیب اخلاق و آراستگی آداب را کما ینبغی میفرماید
و حکمای زمان و فیلسوفان جهان از روی این قواعد را استفاده میکنند و از رقعات
که او ارشاد میکند ارسطو و نصیر طوسی و ابن مسکویه و ابن سینا علوم بسیار استخراج نمایند
و در فنون خود بکار می برند و در نشیمن سیوم قاضی بر مسند عدالت نشسته در فیصل
خصومات و تنقیح منازعات در اینجا میکند و متخاصمین سحرکاریها مینماید و فیصلات
عالم ارشاد و ... از دستور العمل خود دانسته چون کاغذ زری بر بند و در نشیمن چهارم
مفتی متبحر بر مسند افتا نشسته بکمال فتاوی از زبان او جوش میزند و در
هر واقعه از فتاوی او ... که ... علمای اسلام بر طبق قواعد اصول استخراج نموده
و واضح میسازد و در روایات آن جهان و فرائض بیان ... و دران همه کردار
نشسته هر لفظ او را نقل میکنند و در حاجات خود بکار می برند و در نشیمن پنجم
محتسبی بر مسند حکومت آماده جلادان بحضور او استاده و ارباب منکرات را پیش او
آورده هر یک را بجد و تعزیر و جلیس تادیب میرسانند و قواعد احتساب در آنجا ست
خود و تعذیرات و سیاست اهل بدعت از روی مردم اینجا یاد میگیرند و او
در مسند از ازاله منکرات و بندی مداخل شهوت و غضب و تعدی و غصب

مو شکافیها میکنند و در نشیمن ششم قاری خوشخوانی طیب اللحانی هفت قرات را
با وجوه و روایات از بر کرده پیش مردم میخواند و قاریان جهان از وی هر وجه
و هر روایت را تحقیق میکنند یکی را قاعده ادغام ارشاد میکنند و پیش دیگری
مبحث تخفیف همزه بیان می نماید و سیوم را قاعده یرملون و اظهار و اخفا دلالت
میکنند و علی هذا القیاس و در نشیمن هفتم عابدی اوراد خوانی مشغول بوظایف و نوافل
گشته دنیا و ما فیها را جوال نسیاف و از صبح تا شام و از شام تا صبح تلاوت
قرآن و اذکار نوری و حصن حصین جزری و [illegible] قاری و اوراد شیخ
الشیوخ اشتغال دارد و مریدی که در کنار دارند از وی [illegible] صحبت مینماید
یکی را بکیفیت ادای نوافل [illegible] و دیگری را با وضع جامه پوشیدن
و آداب خوردن و طعام را شادمان نمودن [illegible] و غیر ذالک نشان میدهد
و اوقات خود را مردم بهدایت و تذکره روز و مومیا زند و در نشیمن هشتم عارفی
کامل اسرار ذات و صفات و افعال الهی را که در عالم منتشر و پراکنده اند و
علوم بی نهایت را بزبان گوهر فشان خود ایضاح میکند و مردم الفاظ و فتوحات
نکته و فصوص را از زبان او میشنوند و لذتهای عجیب بر میگیرند و در نشیمن نهم
وحی آسمان بر دل مقدس او نزول میکند و ملایکه هر مقام را از عرش گرفته تا فرش
بزیارت او جوق جوق می آیند و او را الحضور ایشان انسی و اشتغالی است
که دنیا و ما فیها را فراموش کرده و در نشیمن دهم رسولی صاحب غرض که انواع تدبیرات

به تمیزی

وحیل در استمالت قلوب است در و براه آوردن ایشان می فرماید و بردی را
که برای اینکار با خود رفیق ساخته بقدر استعداد هر یک را برای تبلیغ و دعوت هر جانب
میفرستد و معامله هر قوم را با رسول خود می‌شنود و در تدارک آن معامله تفکر صائب حزم و
تدبیرات منتج و کارگر التقا می نماید و در نشیمن یازدهم مرشد کامل صاحب طریقه که
هزاران طالب خدا بروی هجوم آورده حل مشکل از و میخواهند و او بقدر استعداد
هر یک در ازالهٔ حجاب کثرت میکوشد و طریق وصول را نشان میدهد و با حوال
و مقامات و مراتب [illegible] میفرماید و در بواطن مستفیدان توجهات
و تاثیرات [illegible] میکنند و کار زنانه [illegible] تزکیه را گرم میکنند و در نشیمن دوازدهم
محبوب [illegible] در آشیانه خود ساخته و طور
تماشائی که انوار حسن [illegible] شان [illegible] محبوبیت الهی در وی جلوه گر شد صید دلها
بجاذبه محبت میکند هزاران هزار شیفته حسن ازلی دیوانه وار بی توقع منفعتی
و استشفاع بکمال از دور و دست بجاذبه کمند او دیده می آیند و بر آستانه او
سجدات میکنند بمشتاق لمعه از جمال او میند و این مرتبه ازان مراتب است که هیچکس را
از بشر نداده اند مگر بطفیل این محبوب برخی را از اولیا [illegible] اد شمه از محبوبیت
آن نصیب شده و مسجود خلایق و محبوب دلها گشته اند مثل حضرت غوث الاعظم
و سلطان مشایخ نظام الدین قدس الله سره ما و اگر کسی را درین دوازده
نشیمن شبهه و شکی بخاطر رسد باید که درین کارها که مذکور شد تامل نماید که اصل این همه

اشتغال از کجاست بالیقین جزم خواهد کرد که این همه پرتو از انوار کمال محمدیست صلی الله
علیه وسلم که شاخ در شاخ و شعبه در شعبه بر مثال جداول از بحر جدا شده بهر طایفه رسیده و آن
طایفه را از اقران خود ممتاز گردانیده و سینه محمدی صلی الله علیه وسلم گنجینه مجموعی این
کمالات بوده و در هر روز و شب همه این کارها و این اشتغال از آنجناب فوران صفت
جوشش میزد چنانچه بر اهل بصیرت که احوال آنجناب را ملاحظه مینماید پوشیده نیست و قاعده حکمت
است که صدور افعال دایمه بر یک نسق بدون حصول ملکه آن افعال محالست و قدم
را افعال در مرتبه کمال انتظام باشند دلالت [illegible] شرح صدری را بدون
تمهید مقدمات و فهمانیدن [illegible] است و آن مقدمه اینست که [illegible] عالم شهادت
چون نسبت اصل بفرع است و [illegible] در عالم شهادت واقع
است اگر در عالم غیب اصلی است فبها والا همچون [illegible] خواهد بود و در چیز
غیبی را اگر در شاهد مثالی و صورتی نباشد چون درخت بی بر و مدفون در ذیل خواهد ماند
ولهذا گفته اند که هرچه در عالم ارواح است مصدرست و هرچه در عالم اجسام است مظهرات آن
چون این مقدمه دانسته شد پس باید دانست که هرگاه شرح صدر معنوی آنحضرت صلی الله علیه
در عالم غیب قرار یافت و در عالم حس بچهار مرتبه صورت گرفت اول آنکه آنحضرت صلی الله
علیه وسلم در حمل مادر بودند که پدر آنحضرت وفات یافت بعد از آنکه متولد شدند مادر آنحضرت
صلی الله علیه وسلم خواست که ایشان را برای پرورش بدایه بسپارد و عرب را عادت آن بود
که فرزندان را برای پرورش بدایگان میدادند تا نجابه خود ببرند اتفاقاً در ان ایام

چند زن شیردار از قبیلهٔ بنی سعد که در نواح شهر طائف سکونت دارند برای طلب
در مکهٔ معظمه وارد شدند هیچ دایه آنحضرت صلی الله علیه وسلم را قبول نکرد از جهت آنکه پدر
نداشتند و زنی حلیمه نام که از جملهٔ آن زنان بود او را کسی بچهٔ خود برای پرورش نداد که خیلی
تهیدست و بیمایه بود آن زن حیران شد که من برای گرفتن بچه برای پرورش آمده بودم
اگر خالی بوطن روم خفت و خجالت میکشم ناچار این یتیم را هرچند توقع منفعت در پرورش
او چندان نیست اختیار کنم آنحضرت را گرفته روان شد برای خود خری لاغر داشت
که هرگز نمیتوانست رفت [illegible] بمجرد آنکه آنحضرت را صلی الله علیه وسلم در کنار گرفته بران خر سوار
آنقدر قوتی [illegible] تیز رفتار گشت که از همه خرها [illegible] میرفت و مردم قافله ازین تعجب میکردند
حلیمه چون [illegible] گذاشته آمده بود دید که همه
گوسفندان شیر آور گشته و فربه شده با یقین دانست که این همه از یمن و برکت این
بچه است بکمال [illegible] و ادب پرورش میکرد تا آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم در خانهٔ
او چهار ساله شدند روزی همراه پسران دایه خود را در کودکان بازی کرده در چراگاه
گوسفندان مشغول بودند پسران دایه برای گرفتن نان و آذوقه پیش مادر خود رفته
و آنجناب تنها همراه گوسفندان دران صحرا بودند که ناگاه دو جانور کلان بصورت
کرکس که آنرا در زبان هندوی گده گویند نمودار شدند یکی بر دیگری پرسید که این همان
شخصی است آن دیگر گفت که آری پس هردو متوجه آنحضرت صلی الله علیه وسلم شدند و آنحضرت
بسبب ترس ازان جانوران رو بگریز نهادند تا آنکه آن هردو جانور هردو بازوی آنحضرت را

گرفته

گرفته بر پشت زمین انداختند و بمنقارهای خود شکم آنحضرت صلی الله علیه و سلم چاک
کردند و از سینه آنحضرت صلی الله علیه و سلم دل مبارک را برآوردند نیز چاک کردند و از آن
خون بسته سیاه برآورده برتافتند و گفتند این خون بسته مردار نصیب شیطان است
در دل هر آدمی این را از دل او برآوردیم هرگز وسوسه شیطان را قبول نخواهد کرد بعد از آن
یکی مر دیگری را گفت که آب برف بیار تا بآن آب شکم ایشان را شستند بعد از آن
آب ژاله طلبید و بآن آب دل را شستند بعد از آن گفت که سکینه بیار و آن چیزی
بود بر مثال زرور و آنرا بر دل ایشان افشاندند [illegible] یکی دیگر را گفت که این را
بدوز آنرا دوخته بمهر نبوت [illegible] سینه آنحضرت را [illegible] و سلم دوخته برابر
کردند چنانچه انس بن مالک که [illegible] آنحضرت [illegible] میگفت که من
اثر سوزن را در سینه آنحضرت صلی الله علیه و سلم میدیدم و در این اثنا دیگر پسران دایه
که نان و از وقت گرفته می آمدند این حالت را مشاهده کردند و بخانه پیش مادر خود میروند
او نیز مضطرب شده شوهر خود را گرفته زود بصحرا رسید و آنحضرت صلی الله علیه و سلم
را میدید که متحیر ایستاده اند و رنگ مبارک گاهی زرد و سبز شده دایه ایشان را در کنار خود
گرفت و تسلی داد از و ماجرا پرسید ایشان آنچه دیده بودند بیان فرمودند دایه از آن
باز با احتیاط تمام در خانه نگاه میداشت و بیرون برآمدن نمیداد تا آنکه شوهر او باو گفت
که این طفل از عجایب مخلوقات است که بر وی چیزها میگذرد که عقل ما از دریافت آنها
عاجز می آید مبادا او را نزد ما آسیبی برسد بهتر آنست که او را نزد جد او که عبدالمطلب بود

برسانیم چنانچه در همین عمر ایشان را بجد خود رسانیدند و درین بار که شرح صدر واقع
شد منظور آن بود که آنچه در دل اطفال دیگر از حب ملاعب ولهو وعبث ودیگر حرکات ناشایسته
میباشد از دل مبارک ایشان صلی الله علیه وسلم دور کرده شود چنانچه همچنین واقع شد
که آنجناب را در حالت صغر سن و طفولیت اصلا التفات بملاعب و بازی ولهو وعبث نبود
و بوقار و تمکین نشست و برخاست میفرمودند دوم آنکه ابن حبان وحاکم وابو نعیم
وابن عساکر وضیائی مقدسی وعبدالله بن احمد در زواید مسند بسند صحیح روایت کرده اند
که آنحضرت صلی الله علیه وسلم [illegible] در صحرای بودند که دو کس بصورت دو مرد ظاهر
شدند آن حضرت صلی الله علیه وسلم میفرمودند [illegible] چهره های این دو شخص هیچگاه چهره
نورانی ندیده [illegible] عطری نشنیده ام و مانند جامهای
آن دو شخص [illegible] هیچ جامه بنظر من نیامده آن هر دو شخص
جبرئیل ومیکائیل بودند هر دو [illegible] مرا [illegible] گرفتند که اصلا مرا معلوم نشد و بآسانی
تمام بر قفا مرا غلطانیدند که هیچ عضو من بیجا نشد و درد نکرد و باز شکم مرا چاک
کردند واصلا خون نه بر آمد و درد نشد و یکی از انها آب در طشت زرین می آورد و دیگر
تمام درون مرا شست باز یکی مر دیگری را گفت که دل این را صاف کن و غل وحسد را ازوی
دور کن خون بسته بر آورده برانداختند باز گفت مهربانی و شفقت در دل این بنداز
چیزی بصورت تل سیمین آورده در دل من انداختند و دوای خنکی بر شان نور در بالای
آن پاشیدند باز نیز انگشت آن حضرت صلی الله علیه وسلم گرفته گفتند که برو و بسلامت

باش

باشش آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمودند که من از آن وقت در دل خود شفقت و رحمت
بر هر صغیر و کبیری یابم و این بار آنحضرت را صلی الله علیه وسلم چون سن بلوغ قریب رسیده بود
و از لوازم جوانی میل شهوت و شوکت غضب است برای عصمت از گناهان که تعلق
باین دو صفت دارند و بیشتر غلبه آنها در جوانی و ما بعد جوانیست شق صدر مکرر واقع شد
سیوم آنکه چون هنگام بعثت قریب رسید و زمان نزول وحی بر دل مبارک آنحضرت
صلی الله علیه وسلم نزدیک آمد بار دیگر دل ایشان را برای تنقیه و تقویه چاک کردند و این قصه را
بیهقی و ابونعیم در دلایل و ابو داود و طیالسی و حارث ابن ابی اسامه در مسانید خود
چنین آورده اند بروایت حضرت عایشه صدیقه رض که یکبار آنحضرت صلی الله علیه وسلم
نذر کرده بودند یکماه را اعتکاف [illegible] اعتکاف
شریک آنحضرت شدند و اتفاقا آن ماه [illegible] در غار معتکف بودند
شبی از شبهای رمضان آنحضرت صلی الله علیه وسلم برای [illegible] نظر کردن ستارها
بر آمده ایستاده بودند که آواز آمد السلام علیک آن حضرت میفرمایند چنان گمان
بردم که این از قبیل فجأه جن است یعنی گذر جنی در این بقعه افتاد من دویده در غار رسیدم
و حضرت خدیجه را آگاه کردم و قصه گفتم حضرت خدیجه گفت که این مژده است زیرا که
سلام علیک علامت امان و مودت است ترس مکنید باز بار دیگر برآمدم دیدم که
جبرئیل علیه السلام بر تخت آفتاب نشسته یک پر خود در مشرق رسانیده و پر دیگر را
بمغرب از دیدن این حالت باز ترسیده بسمت غار متوجه شدم جبرئیل هم مرا از وحشت

اول دیدن جبرئیل

نداد و زود رسیده در میان من و در میان در وازه غار حایل شد تا بدیدن
و شنیدن کلام او انس گرفتم و در آنوقت جبرئیل با من وعده مقرر کرد که فلان وقت
باید که تنها حاضر شوی من در آنوقت تنها ایستاده منتظر ماندم و میکائیل بر دو در میان
آسمان و زمین بعظمت تمام می آیند و مرا بردو گرفته بر زمین انداخته سینه مرا چاک کرده
و دل را آب زمزم در طشت زرین شسته چیزی ازان برآوردند که هیچ معلوم نشد باز دل
در مکان خود گذاشته سینه را درست کردند و بردو فرشته مرا دست و پا گرفته
برگردانیدند چنانچه آوند را در وقت ریختن چیزی ازو منقلب سازند بعد ازان مهری
بر پشت من زدند [illegible] اثر زدن مهر را [illegible] یافتم چهارم شب معراج و این بار
شق صدر [illegible] آنحضرت صلی الله علیه و سلم قوت سیر عالم ملکوت
بهم رساند و طاقت دیدن تجلیات [illegible] پیدا کند و آن قصه بشهور
و متواتر است [illegible] آن هیئت و دران قصه پر کردن دل
بحکمت و ایمان نیز مذکور است چنانچه در مقام خود گذشت بهر حال این شرح صدر حسی نمونه صدر
معنوی بود که بار بار بظهور می آمد و سر در تکرار آن سطاوی این قصه اشاره کرده شد چنانچه
بر شیدی نخواهد ماند و چون نعمت اولی بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر همین بود که سینه
استعداد ایشان را باین مرتبه فراخی بخشیدند که گنجایش این کمالات دران تواند بود
اول این سوره همین نعمت را بطریق استفهام انکاری که بحکم نفی النفی اثبات بوجه تاکید
مفید اثبات میشود یاد دهانیدند بعد ازان دو نعمت دیگر که از آثار این نعمت اند

بیان شق صدر بار [illegible]

نیز

نیز برای جنبه اوروندیکی از انها نیست ووضعنا یعنی دور کردیم و انداختیم
بسبب این توسیع حوصله عنك وزرك یعنی از تو باری را چه هر چند استعداد
روح شخص می یابد بحکم جبلت به تحصیل آن میلان میکند و چون قوی و جوارح عمل آن چیز
نمیتوانند کرد آن چیز بار گران بنظر می آید مثلا صاحب غنی که بطبع میلان بادشاهیت
دارد و او را بدون بذل مال کثیر و جمع فوج عظیم و کشیدن محنت های بدنی و آلام
روحانی او را این مطلب میسر نمیشود ناچار بر دل او بار گرانی می افتد چون حوصله هم فراخ
باشد مزاحمات و معارضات اسباب [illegible] تنگی و خفگی تأثیر نکند
اثر آن بار دور میشود و سبکی او [illegible] تمام حاصل میکرد الذی انقض
ظهرك یعنی آن بار که [illegible] بود و [illegible] پشت ترا
زیرا که همت تو میخواست که جمیع این [illegible] را [illegible] بسبب تشویشات نفسانی
تنگی میکرد چون حوصله فراخ بخشیدیم این همه بر تو آسان شده و ارباب تفسیر
در بیان این وزر چیست و را است رفته اند بی تحقیق کار نبرده بعضی گویند که آن اندوه
بیرون شدن از مکه بود و ازاله آن اندوه برسانیدن در مدینه و بعضی گویند
اندوه جفای کافران بود و ازاله آن تائید و نصرت و بعضی گویند آن اندوه
و غم نایافت احکام و شرایع ملت حقی بود و ازاله آن بوحی قران و بیان شرایع شد
و بعضی گویند که آن اندوه غم امت بود و ازاله آن بدادن مقام شفاعت شد
و بعضی گویند آن بر بار بردباری رسالت بود و ازاله آن به سهر رسانیدن بار آن

جان نثار موافق مثل صدیق و فاروق و ذی النورین و مرتضی شدند بهر حال آنچه
بزرگواران ذکر کرده اند قطره ایست از همان دریا و برگیست از همان شجر از دوم
از آثار شرح صدر اینست که و رفعنا لك ذكرك یعنی دلبند کردیم برای تو
ذکر ترا باین مرتبه جامعیت کمال تو رسید که ظل مرتبه الوهیت گشتی و بآن جامعیت
متفرد و طاق آمدی حالا ترا همراه خدا یاد کنند مثلا گویند که الله و رسول او ما را
و [illegible] رسول چنین فرموده است واجب الاطاعت است و علی هذا القیاس در حدیث
شریف وارد است که آنحضرت [illegible] سلم از حضرت جبرئیل علیه السلام پرسیدند
که [illegible] فرموده اند حضرت جبرئیل گفت که ذکر تو قرین ذکر خویش
کرد [illegible] و خطبه و کلمه طیبه و کلمه شهادت
و در امر باطاعت که [illegible] الله [illegible] و الرسول و در حرمت معصیت
که و من یعص الله فان له نار جهنم پس هر جا که ذکر خدا آمد ذکر رسول
همراه گشت مگر در سه جا اول آخر بانگ نماز که فقط لا اله الا الله
گفته میشود و دوم در عطسه که فقط الحمد لله گفته میشود و سیوم وقت ذبح
که فقط بسم الله الله اکبر گفته می شود و استثناء این سه جا نیز وجهی است که در مقام
خود مذکور می شود و چون هر دو نعمت اصلی و فرعی را بیان فرمودند خصائص
آنحضرت من بین الانبیاء بکمالی که دارند ثابت شد حالا بیان میفرمایند
که این همه برکت صبری است که بر سختی ها کردی و در راه تاریخ بردی فان مع

العسر

العسر یسرا یعنی پس به تحقیق همراه هر سختی ها آسانیست که در عین آن سختی
از پیشگاه خداوندی روزی میشود و آن آسانی دادن طاقت تحمل آن سختی است
که بسبب آن سختی سهل میگردد اگر بعد از وقت مصیبت باشد پس ازان سختی آنرا یاد
کنند هرگز طاقت تحمل آنرا در خود نمیابند و بعضی آسانی آنحضرت صلی الله علیه
وسلم در سختی تحصیل کمالات بتوسیع صدر و فراخی حوصله عطا شد تا دلتنگ
و ملول نشوند و هر کمال را با وجود سنوح موانع و حدوث مزاحمات متنوعه بمنتهی او
رسانیدن ان مع العسر یسرا [illegible] آسانی دیگر هم است
و این آسانی آسانی رفعت مقام [illegible] است زیرا که صبر [illegible] برای خدا است
پس موجب رفعت مقام و منزلت [illegible] است [illegible] برای بندگان هست موجب
اثبات حق خدمت و مشقت بران [illegible] میشود و [illegible] از افزای مرتبه و مقام آن
سختی سهولت و آسانی تمام پیدا میکنند چنانچه در ارباب [illegible] محن و مجرب است
و برین تقریر وارد نمیشود سوالی که درینمقام مشهور است دران آنست که لفظ مع
در لغت عرب برای مقارنت و مصاحبت است پس مقتضی اتحاد زمان باشد
و اتحاد زمان عسر و یسر ممکن نیست که الضدان لا یجتمعان و توضیح جواب بر طبق
قواعد دانشمندی آنست که اجتماع دو ضد از جهتین متغایرتین ممکن است
چنانچه گفته اند که مسافر را در روزه داشتن اگرچه مشقت روزه است اما بسبب
موافقت مسلمانان آسان میگردد و مصیبت زده را اگرچه مصیبت مشقت است

لیکن رسیدن بخوشنودی الهی و یافتن خبر السهولت است و اگر دفع فقر را تنگدستی و فقر
موجب مشقت دنیا است لیکن خلاصی از حساب دادن جمع و خرج مال در آخرت و مامون
بودن از دزد و قاطعان طریق و مصادره ظالمان کمال سهولت است پس تواند بود
که چیزی در یک زمان بجهتی عسر باشد و بمعنی دیگر یسر و بعضی از ارباب تفسیر گفته اند
که لفظ مع هر چند در اصل لغت برای مقارنت است لیکن چون چیزی پس از چیزی
در زمان قریب حاصل گردد این اتصال قریب را مانند مقارنت اعتبار کرده
این لفظ را در آنجا [illegible] درین مقام از همان قبیل است که سختی دنیا هر چند
دراز و ممتد شود لیکن بسبب کمال اتصال [illegible] بدنیا حکم مقال دارد و تکرار این
آیت را [illegible] در حدیث شریف وارد است که آنحضرت صلی الله
علیه و سلم بعد از نزول این آیت شادان و خرم بر آمدند و یاران را فرمودند که
خوشوقت شوید [illegible] وعده فرموده است یکی در دنیا
و یکی در آخرت چنانچه بعضی از اهل حکمت باین معنی اشارت نموده اند درین بیت

اذا اشتدت بک البلوی تفکر فی الم نشرح فعسر بین یسرین
اذا فکرته فافرح

یعنی چون شدت کند بر تو بلای پس تفکر کن در الم نشرح
زیرا که یک عسر در میان دو یسر واقع است چون دران تفکر کنی پس خوش شود
شاد باش و در حدیث صحیح وارد است که لن یغلب عسر یسرین یعنی یک سختی بر دو
آسانی غلبه نخواهد کرد و اگر در اینجا بخاطر کسی بگذرد چنانچه دوجا مذکورست عسر نیز

دو جا مذکور است

A-K

دو جا مذکور است پس وحدت عسر و تعدد یسر از کجا فهمیده شود جوابش آنکه
اهل عربیت را میگویند که اگر نکره را بعد از نکره یا معرفه آرند مقتضی مغایرت
میشود و اگر معرفه را بعد از نکره یا معرفه آرند مضمون آن اتحاد میباشد چنانچه در
ارسلنا الی فرعون رسولا فعصی فرعون الرسول واضح است و در جاءنی رجل
نیز ظاهر پس عسر را دو بار معرفه آوردند هر دو یکی باشد و یسر را دو جا نکره آوردند
و یسر فهمیده شد و دوم آنکه تکرار برای تاکیدات زیراکه در وقت سختی توقع
آسانی نمی باشد پس مقام مقام آنست که کرد [illegible] این سحه حصول آسانی را بعد از
سختی باور کنند لهذا محتاج تاکید شد بر این مضمون گشتند [illegible] آگاه از تعداد
نعمتهای خود بر حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم فارغ شدند شکر این نعمت از آنجناب
درخواست میفرمایند که فَاِذَا فَرَغْتَ فَانْصَبْ یعنی چون فارغ شوی
از آدای حقوق هر مرتبه و هر منصب که تو داده ایم مثل نبوت و رسالت و ارشاد
و معرفت و خلافت کبری و قضا و احتساب و تعبد و ولایت و غیر ذالک
پس رنج کش و محنت نما در یاد و ذکر خدا وَاِلٰی رَبِّكَ فَارْغَبْ یعنی و بسوی
پروردگار خود که ترا باین نوع پرورش کرده بکمال رسانیده که از کمالات افراد
بشری بالاتر است پس رغبت کن و غیر او را در نظر جا مده و بعضی از مفسرین
گفته اند که مراد آن است که چون از نماز فرض فارغ شوی دست خود را برای دعا
بردار و بعضی گفته اند که چون در تشهد فارغ شوی برای دنیا و آخرت خود

دعا کن باقی ماند سوالی که درین سوره اهل عربیت مذکور میکنند و آن اینست
که الم نشرح را بصیغه مضارع چرا آوردند و معطوفات دیگر را مثل و وضعنا و رفعنا
بصیغه ماضی چرا ذکر کردند جواب این در تفسیر آیت ایشان کرده شد که شرح صدر نعمت اولی است
استفهام انکاری بر نفی آن متوجه کردند و بصیغه مضارع آوردند تا دلالت
بر تجدد شرح صدر نماید و وضع و رفع نعمت فرعی است که بسبب شرح صدر حاصل شده
آنرا بصیغه که دلالت بر استمرار بکند اذا فرمودند و اشاره تا آن شد با این شرح
از وضع و رفع فارغ شدیم گویا شرح صدر که کرده شد وضع و رفع بر دو بعمل آمد چه این
وضع و رفع نتیجه همان شرح است والله اعلم سوره التین مکی است
هشت آیت سی و چهار کلمه و صد و پنجاه حرف است و این سوره را سوره تین از الجنة
نامیده اند که تین در لغت عرب بمعنی انجیر را گویند و انجیر جامعترین میوه هاست
چنانچه بدن انسان جامعترین ابدان است و بجهت همین جامعیت مستحق فیضان
روحی گردیده که جامع کمالات است پس شاهد للالفاظ قرآن است که متضمن
اسرار جامعه اند مسطور درین سوره اثبات شرع و معاد بتاکید تمام است و لهذا
در اول این سوره چهار قسم مذکور است بسم الله الرحمن الرحیم
والتین یعنی قسم بانجیر و انجیر را در میان میوه ها خصوصیتی است ظاهر و خصوصیتی
باطن اما خصوصیت ظاهر او آنست که غذا است و هم دوا است و هم میوه است
زیرا که او طعامی است لطیف سریع الهضم ملین طبیع و سودا متعفنه را از درون

بیرو

بدن بطریق عرق بر می آرد ولهذا با وجود حرارت تب را فایده میکند و بلغم را تحلیل
مینماید و گرده و مثانه را از ریگ پاک میکند و بدن را فربه میسازد و مشام را تفتیح میکند
و در ازاله سده کبد و طحال بی نظیر است و از عجایب این میوه آنست که تمام آن
خورده میشود و خسته نمیدارد که باید انداخت بر مثال [illegible] که همه آن لب است نه قشر زیاد
دارد و نه استخوان انداختنی در حدیث شریف وارد است که شخصی برای آنحضرت
صلی الله علیه وسلم طبقی پر از انجیر بطریق هدیه آورد آنحضرت صلی الله علیه وسلم
از آن تناول فرمودند و بیاران نیز ارشاد [illegible] که بخورید از این میوه و فرمودند
که اگر بگویم میوه از بهشت نازل شده است در حق همین میوه توان گفت زیرا که این میوه
خسته ندارد میوه های بهشت هم [illegible] بخورید آنرا که [illegible] بواسیر میکند
و از درد نقرس نافع میشود و از حضرت امام علی بن موسی الرضا رضی الله تعالی عنهما
منقول است که مداومت خوردن انجیر بوی بد دهان را دفع میکند و موی سر را
دراز میسازد و از فالج امان می بخشد و نیز از عجایب این میوه آنست که بقدر
یک لقمه معتدله او را آفریده اند تا هیچ وجه در خوردن آن تکلف و مشقت نباشد
و اما خصوصیت باطن او پس از آنجمله آنست که نسبت تمام دارد با ارباب
کمال زیرا که ظاهر و باطنش یکسان است خسته ندارد و آخر نمی اندازد بخلاف
میوه های دیگر که ظاهر آنها خوردنی و باطن آنها انداختنی است و نیز درخت این میوه
درختی است که کمال خود را قبل از دعوی اظهار میکند اول میوه می آرد بعد از آن

شکوفه بخلاف میوه های دیگر که درختان آنها اول خود را ببرگ و شکوفه آراسته
می نماید بعد ازان باری آرند پس این درخت گویا صفت ایثار دارد که اول
غیر خود را نفع میدهد بعد ازان فکر آرایشگی خود میکند و درختان دیگر مانند
ارباب معاملات اند که اول خود را می آرایند بعد ازان بدیگران نفع میرسانند
و نیز فیضی که این میوه دارد در میوه های دیگر نیست که در یکسال چند بار میوه می آرد
و معهذا این میوه بهشتی است با انسان زیرا که حضرت آدم علیه السلام را چون
در بهشت بارتکاب معصیت [illegible] جامه های بهشتی از بر کشیدند برهنه و مکشوف العوره
نزد هر درخت برای گرفتن برگ [illegible] تا شرمگاه خود را بپوشند هر درخت سر
میکشید [illegible] نزد این درخت رسیدند سر نکشید برگ بسیار ازان
گرفته شرمگاه خود را پوشیده [illegible] اهل فلاحت گفته اند که درخت کامل
آنست که ده چیز [illegible] برگ و گل و میوه و خسته و صمغ و لیف
و قشر و عصاره مثل خرما و هرچه ازین ده چیز کمتر داشته باشد ناقص است پس انجیر
که خسته ندارد ناقص باشد جوابش آنست که این نقصان عین کمال است چه خسته ازان
بکار نمی آید انداختنی است پس نبودن آن بهتر از بودن باشد بهر حال بنظر بجامعیت
فواید و بهشتی قسم بآن خورده اند و مناسبت آنرا با جامعیت انسان مراعات
فرموده **والزیتون** و قسم بدرخت زیتون که ثمره آنرا نیز زیتون گویند
و آن نیز جامع فواید بسیار هم در ظاهر و هم در باطن اما در ظاهر پس ازانجمله آنست

ثمره او را چون در سرکه اچار کرده بکار برند قوت معده دهد و اشتها را افزون سازد
و زیتون نپخته را چون در غذا استعمال کنند غذا بسیار دهد و بدن را فربه بسیار نماید و قوت
مجامعت را زیاده کند و چون مغز استخوان زیتون را با پیه و آرد بیامیزند و بر برص طلا نمایند
برص را دور کند و عصاره زیتون را چون حمول نمایند از سیلان رحم نافع شود و نمک
آبی که زیتون را دران انداخته باشد چون بدان مضمضه کنند بن دندان را محکم کند و آنچه
در انجیر از فواید جمع است که هم غذا است و هم فاکهه و هم دوا او در زیتون نیز موجود است
مع شیئ زاید و آن آنست که زیتون را [illegible] باین طریق که آنچه خام
از وی افتد از آن روغن میکشند [illegible] زیت الانفاق می نامند و در روشن کردن
چراغها و قنادیل بکار می برند [illegible] که در روغنهای
دیگران قسم نیست و آنچه پخته و رسیده می شود و از آن نیز روغن میکشند و او را زیت
الطب نامند بوی خوش دارد و در منافع بدیل است برای کشادن قولنج و سدهها
و اسهال مانند دهن الخروع یعنی روغن بید انجیر و در طلا نمادن مثل روغن گل و جهت
شری و حمی جرب و قوبا و صداع و محافظت سیاهی مو و ازاله درد نقرس و اوجاع
مفاصل و ازاله ثقل و رطوبت غلیظ که در اجفان بهم رسد بسیار مفید است و بر گزیدگی
عقرب نیز نهادن آن فایده میدهد و اما در باطن پس از انجمله است نور زیت
و اشراق عظیم که بعد از روغن ساختن در آن بهم میرسد و باین خصوصیت باطنی
مناسبتی تمام با ارباب کمال دارد که چون میوه حیات خود را در بوته ریاضت گداخته

گرشتین

و در تلطیف روح گداخته رقیق میگرداند نورانیت و اشراق عظیم بهم میرساند و معهذا
نور روغنش از امتزاج ظلمت و دخانیت خیلی صاف میباشد و مثال نورانیت ارواح
کامله بخلاف روغنهای دیگر که مثل اصحاب ریاضات با طایمزوج بظلمت و دخانیت می باشند
و نیز مناسبت تمام دارد با اصحاب فکر و استدلال که مواد معلومات او در قوت فکر
اندوخته ساله و از دل اندیشه می نمایند تا موجب اشراق و نورانیت گشته در مطالعه حقایق
که از انفاس
اشیا چون روشنی چراغ یکبار بر بمند و نیز مناسبت تمام دارد با الفاظ قرآن که هرگاه
معانی آن الفاظ را از لب اولیاء تحقیق بنمایند اشراق و نور حقایق الهی تابش و لمعان
نماید و از انجمله آنست که هیچ درخت در عالم این قدر عمر دراز ندارد که این درخت دارد
در فلسطین [illegible] درختهای زیتون نشاند یونانیان
تا حال موجود است و یونانیان [illegible] و دران جا بار دار شده بودند پس عمر
درختی از آن درختها تا این تاریخ قریب بدو هزار سال میرسد و از انجمله آنست
که بیشتر صنعت این درخت بلاد شام اند که منزل انبیا و مقام اولیاست و از آن
جمله آنست که حضرت ابراهیم علی نبینا و علیه الصلوة والسلام این درخت را دعای
برکت کرده اند و از انجمله آنست که در قرآن مجید آنرا شجره مبارکه نامیده اند
و از انجمله آنست که اهل تعبیر نوشته اند که هر که خود را در خواب بیند که برگ زیتون را
در دست گرفته است او را بشارت است بآنکه بعروة وثقی تمسک خواهد نمود
و مریضی نزد ابن سیرین که رئیس المعبرین بود آمد و گفت که مرا در خواب نموده اند

که از برده

که از هر دو وار بخور ابن سیرین که رئیس المفسرین [illegible] گفت که [illegible]

گفت که از مین زیتون بخور زیرانکه در حق او در قران مجید لا شرقیه ولا غربیه

وارد شده و در حدیث شریف است که کلوا الزیت وادهنوا به فانه شجرة مبارکة

یعنی بخورید از روغن زیت و مالش کنید تا بدن خود را زیرا که آن روغن گرفته

شده است از درخت با برکت بالجمله درین قسم ترقی واقع شد نسبت بقسم اول انجیر را

یاد فرمودند که منافع ظاهر دارد بی نورانیت باطن و درین قسم زیتون را ذکر کردند که

همراه منافع ظاهر نورانیت باطن نیز دارد [illegible] کمال ایشان بیشتر شد

وطور سینین وقف [illegible] باید دانست که [illegible] کوه را گویند

و کوه دو قسم می باشد اول [illegible] آبها در آن

بسیار میروید و از اقسام میوه [illegible] که آنرا [illegible] هند [illegible] می نامند

و انجیر و زیتون و دیگر اشجار کبار [illegible] درخت [illegible] بسیار در آنها خودرو میشود

و ادویه و عقاقیر و مصالح گرم و جدوار و سموم و اقسام نباتات از نافع و ضار

در آن هجوم میکنند و جانوران عجیب مثل گوزن و آهوی مشک و مرغ زرین و دیگر

اقسام بسیار نباتات در آن پیدا میشود و از جنس معادن بلور و لشب و دیگر اشیا

بسیار رنگارنگ میگردند پس جامعیت این قسم کوه خیلی بمرتبه اعلی میرسد که هم اقسام نباتات

دارد و هم اقسام معادن و هم اقسام حیوانات و ارواح جنیه از دیو و پری نیز درین

قسم کوه ها بسیار می باشند و افراد انسانی نیز برای انتفاع باین چیزها در آنجا

سکونت می ورزند پس جمعیتی بهم میرسد که در هیچ جا بغیر آن نمودار نمیگردد پس تشبیه با
این جمعیت بر کوه درخت تاک از تجلی الهی خالی است چون درین قسم کوه تجلی الهی نیز
حاصل شد جامعیت اتم بهم رسید و این قسم کوه درخت تاک کوهی است درمیان راه مدین
و مصر که آن را کوه فلسطین گویند و حضرت موسی علی نبینا و علیه افضل الصلوات و السلام را
دران کوه به تجلی الهی مشرف ساختند و ندای انی انا الله رب العالمین ازان کوه
بگوش ایشان رسانیدند و رتبه کلیمی ایشان را دران کوه حاصل شد و بعد ازین قصه
نیز حضرت موسی دران کوه ... مناجات چله‌های کشیده اند و عبادات‌ها نموده اند
والواح تورات را از جناب خداوندی دران کوه یافته پس آن کوه با وجود جامعیت
ظاهر اسرار ... جامع شد و سری و نوری که
دران کوه تجلی فرموده و حضرت موسی ... نقش شد آنقدر دران بقعه مستقر
و راسخ ماند که علی مر الدهور والازمان ... تقرب تابعان حضرت موسی و امداد
شرایع ایشان کافی شد پس مبدا و منتهای انوار موسوی که تمام بنی اسرائیل بآن منور
و مهتدی شدند همان کوه مبارک است و لهذا درین قسم نسبت بقسم سابق ترقی فرمودند
زیرا که نوری که در زیتون هست نور عنصری است و نوری که درین کوه تجلی فرموده و اعضای
او را ریزه ریزه و پاره پاره ساخت نور الهی بود که علی مر الدهور والازمان اثر آن
باقی ماند و نهال کمال موسوی را بامداد آن سیراب داشتند دوم کوه خشک که درخت
ندارد و آن کوه مشابه جسم مرده ای است که بظاهر آن می نماید و در باطن

آن هیچ کیفیت

این هیچ کیفیت انسانی ندارد ولهذا قابل قسم نبود بنا بر احتراز ازان لفظ سینین
فرمودند و هرچند در اصل لغت لفظ طور سینین هر کوه درخت ناک را میتوان گفت
لیکن در عرف این لفظ خاص همان کوه موسی است که بر وی تجلی الهی واقع شده و لفظ
سینین از لغت نبط است که مزارعان اقلیم شام اند و این لفظ را عربان
بانواع تصرف استعمال میکنند گاهی سینین میگویند و گاهی سینا بفتح سین چنانچه
در سوره قد افلح واقع است و گاهی سینا بکسر سین چنانچه ابو عمرو و نافع و ابن کثیر میخوانند
و بعضی از مفسرین گفته اند که مراد از انجیر [illegible] است که در حوالی آن درخت
انجیر بسیار است و مراد از زیتون مسجد بیت المقدس است که در حوالی آن این درخت
بسیار است و بعضی گفته اند که [illegible] طور زیتا است که [illegible] بر شرق
بیت المقدس مشرف بر مسجد اقصی در حدیث شریف وارد است که چون حضرت صفیه
زوجه مطهره آنحضرت صلی الله علیه وسلم برای زیارت بیت المقدس تشریف بردند و ازان
نماز در مسجد الاقصی فارغ شدند از مسجد برآمده بر کوه طور زیتا صعود فرمودند و در آنجا
نیز نماز گذاردند و بر کناره آن کوه ایستاده ارشاد کردند که از همین جا روز قیامت
مردم متفرق شوند پاره به بهشت روند و پاره بدوزخ و این همان کوه است که حضرت
عیسی را ازینجا بآسمان بردند و آن مکان را نصاری تعظیم بسیار میکردند و میکنند و بر سر
این کوه ملکه نام فرنگی زنی کلیسا بنا کرده بود و در میان آن کلیسیه قبه ساخته که اثر قدم
عیسی علیه السلام میگفتند رفته رفته آن کلیسیه منهدم شد لیکن بالفعل بران کوه درخت زیتون

سبطی است متصل آن مسجد ساخته و پایین آن مسجد غاری است مصفی مردم بسیار برای
زیارت آن مکان میروند و آن در رخت را اخر تو با العشر میگویند و چون سلطان صلاح الدین
بیت المقدس را از دست فرنگیان فتح کرد و استخلاص نمود تمام زمین طور زیتا را بشیخ
احمد حکاری و شیخ علی حکاری بالسویه تقسیم نموده وقف نمود و این قصه در سنه هفدهم ذی حجه
سال پانصد و هشتاد و چهار واقع شد و آن زمین تا حال در دست ذریات شیخین مذکورین
هست پس در این صورت اول قسم بموضعی یاد کردند که محل انوار ولایت اصحاب کهف است
و آن مردم اول گروه اولیا اند که [illegible] بوده اند بعد از آن بمحل انوار نبوت عیسوی
قسم خوردند بعد از آن بمحل انوار نبوت [illegible] یاد کردند بعد از آن بسفر ما نیز
وهذا البلد الامین [illegible] شهر با امانت یا با امن و مراد
ازین شهر مشهور مکه است که در [illegible] به نهایت رسیده زیرا که هر شهر انواع مردم
را از سپاهی و [illegible] و اهل حرفه [illegible] و مرد و دیگر اصناف جامع می باشد
و پادشاه و حاکم و مکانات متبرک از مشاهد شهدا و قبور اولیا و انبیا
و معابد بزرگان و مساجد خیر نیز در وی می باشد و اقسام نباتات و انواع جانوران
از طیور و بهایم در آن پرورش می یابند لیکن در هیچ شهر خانه خدا که محیط تجلی
دایمی مستقر باشد و قبله خلایق افتد ندارد مگر این شهر یعنی مکه معظمه که این معنی
نیز او را نصیب شده و باین سبب او را جامعیت اتم میآید و با این همه مولد و مبعث خاتم
الانبیاء صلی الله علیه وسلم است پس جامع اسرار وحی محمدی است و انوار نبوت و ولایت

آنجناب

آنجناب در آن لمعان و تابش دارند و آن نوبت و ولایت جامعترین نبوات و ولایات

است پس درین قسم ترقی عظیم واقع شد در میان جمعیت به نسبت قسمهای سابق گویا

این جمعیت جمیع است که اسرار عالم اسفل و اعلم اعلی را فرو گرفته و ذخایر و در خلق

آمیختگی و امتزاج داده و شهر مکه معظمه شهریست مستطیل که طول او از عرض او زیادتی

دارد و کوه‌ها بر گرداگرد او مانند قلع واقع شده اند و با وصف این احاطه کوه‌ها به طرف

دیوار شهرپناه نیز برای آن شهر ساخته شده است دیواری که جانب شرق است معروف

به دیوار باب معلات است که مقبره بزرگان آنجاست و دیواری که در جهت مغرب

و باب از شمال مقابل مدینه منوره [illegible] است آنرا سور باب الشبیکه گویند و

دیواری که در جانب یمن است آنرا سور باب الیمن گویند و سور باب الماجن نیز نامند

و تعمیر این هر سه دیوار در سنه [illegible] گذشته در آنجا که سید حسن

بن عجلان بود واقع شده و طول و عرض این شهر این است که از باب معلات

تا باب ماجن چهار هزار و چهار صد و هفتاد و دو ذراع است و کوه‌ها که محیط این

شهر اند قیقعان نامند و این هر دو کوه را حسنین مکه گویند ابو قبیس را حسب شرقی

و قیقعان را حسب غربی و در مکه معظمه بناهای بسیار و چشمه جاری و چاه‌های سبیله

و حوضهای [illegible] و حمامات نیز بسیار است در زمانهایی که مورخ آنجا است شانزده

حمام گرم میشد و آن شهر را دو گروه کرده اند معلات و مسفلات دار الخیزران نزدیک

کوه صفا که جانب ایمن مکه است حد معلات است و دار العجله که جانب جنوب مکه است علامت

مستقل است و این شهر معظم و مکرم داخل ولایت حجاز است که در میان بلاد شام
و عراق و مصر و یمن واقع است و آن ولایت مشتمل است بر چند شهر که از انجمله این شهر است
و از انجمله است مدینه منوره و از انجمله است یمامه و پرگنات بسیار که باین دو شهر تعلق
دارند و حد مکه معظمه از بعضی جوانب بمسافت ده روز است خصوصا از جانب یمن
سرحد مکه واقع است آنرا اخفنکان گویند و آن مسافت ده روز است از مکه و بعضی
جوانب دیگر کمتر از آن است چنانچه از طرف راه مدینه سرحد آن بقعه مبارک موضعی است
که او را حباده [illegible] در میان غدان و مکه مسافت نیم
روز است [illegible] عراق موضعی است [illegible] نمیر نامند و آن نیز همین قدر مسافت
دارد و [illegible] صید [illegible] آنجا شکار کردن و درخت را بریدن
درست نیست [illegible] اگر کسی شکار یا بریدن درخت در آن مکان واقع شود
بروی کفارت می آید و حد حرم از دیوار باب مسجد حرام که معروف بباب بنی شیبه است
تا دو مناره که بسمت عرفه بر حد حرم مسنون ساخته اند سی و هفت هزار و دویست و ده ذراع است
و از باب المعلات تا همان دو مناره سی و پنج هزار و هشتاد و سه ذراع است و از جانب
عراق تا دو مناره که بر راه وادی نخله بنا نموده اند بیست و هفت هزار و یکصد و پنجاه
و دو ذراع است و از باب المعلات تا هر دو مناره مذکور بیست و پنج هزار و بیست و پنج
ذراع است و از جانب تنعیم که بر سمت مدینه منوره واقع است حد حرم دوازده هزار
و چهار صد و بیست ذراع است و از جانب یمن از دیوار باب ابراهیم تا علامت

حد حرم

حد حرم بیست و چهار هزار و پانصد و نه ذراع است و از دیوار باب الحجون علامت
حد حرم دران جهت که بسر سمت یمن است بیست و دو هزار و شش صد و هفتاد و شش
ذراع است و بحساب کروه های ودرحرم را سی و هفت کروه نوشته اند والله اعلم
و از خصوصیات حرم آنست که مذکور شد یعنی جانوران شکاری را در آنجا شکار کردن
درست نیست و نه از سایه و آب گریزانیدن و درخت و نبات آنجا بریدن و کندن
و برگ ریختن جایز نیست مگر اذخر و سنا که بنابر ضرورت است دوا جایز داشته اند
و نیز آدمی را بر قصد گناه دران بقعه مواخذه [illegible] مکانات دیگر و طاعات
و عبادات دران مکان مضاعف میشود چنانچه از حضرت [illegible] رضی الله عنه
منقول است که روزه یکروز در [illegible] و یکدرهم صدقه دادن
دران بقعه برابر صد هزار درم است [illegible] از ابن عباس نقل کرده
که حسنات الحرم کل حسنة بمائة الف حسنة یعنی هر نیکی که در حرم کرده شود برابر
صد هزار نیکی است و نیز هر که در مکه بمیرد حشر وی و نیز نیکی او در حاصل میشود چنانچه در حدیث
واقع شده که من مات بمکة بعثه الله تعالی فی الامنین یوم القیامة و نیز در حدیث ابن
عمر واقع است که من مات بمکة فکانما مات فی السماء الدنیا و نیز از آیات عظام
که دران بقعه محسوس و مشاهدات آنست که اگر درنده مثل گرگ و پلنگ در پی جانور
میدود و آن جانور داخل حد حرم میشود درنده بازگشته میرود و اصلا داخل حرم نمیشود
و نیز در میان حد حرم مردم آهوان و سباع درنده را باهم مختلط و مستانس می بینند

کشتن و از خود راندن [illegible]
جایز

و نیز جانوران پرنده چون در پریدن مقابله خانهٔ کعبه میرسند براست و چپ منحرف
میشوند و بالای آن خانه نمیگذارند و این آیت همیشه در نظر مردم جلوه گر است و نیز
آب چاه زمزم در شب براب بحدی میجوشد که قریب لب چاه میرسد و نیز آب زمزم را
خاصیتی است که شکم را سیر میکند و بجای طعام قایم میشود و بالجمله این شهر مبارک بسبب کمال
جامعیت در نهایت مرتبهٔ علوشان رسیده است و لهذا قسم اورا درین سوره باین شهر
ختم فرموده مطلب این میفرماید **لقد خلقنا الانسان فی احسن**
تقویم یعنی قسم باین چیزها بجز برین مدعاست که هر آینه ما پیدا کردیم انسان را
در بهترین صورتی و ترکیبی چه اگر در صورت ظاهر او را به بینند بکمال حسن و جمال
موصوف است [illegible] هم از راه خوبی اعضا و تناسب
اجزا کردنش نه چون گردن شتر دراز و نه چون گردن سگ پست و کوتاه و بینی
اش نه چون خرطوم فیل دراز و نه چون بینی جانوران بهایم معدوم علی هذا القیاس
در جمیع اعضا تامل باید کرد و خوبی و حسن و جمال او را قیاس باید کرد و لهذا در وقت
امام شافعی رحمة الله علیه که شخصی بزن خود گفته بود که ان لم تکونی احسن
من القمر فانت طالق یعنی اگر نباشی تو بهتر از ماه پس ترا طلاق دادم و علمای زمانه
متحیر شدند و بوقوع طلاق حکم کردند چون استفتا پیش حضرت امام شافعی رسید فرمودند
که طلاق واقع نمیشود زیرا که زن او از جنس انسان است و انسان را حق تعالی فرموده است
که من در احسن صورت پیدا کرده ایم اگر ماه بهتر ازین صورت میداشت او را چرا با حسن

تقویم

تقویم وصف میفرمودند ولنعم ما قیل ما انت ما وجناما من یسمها
بالشمس والبدر لا ولا انت هاتی ها من این للشمس خال فوق وجنا ومضحک
من لعلها الدر فی من این للبدر اجفان مکحله بالسحر والقدح یجری فی حواجبها
و ظاهر است که در ماه غیر از روشنی و تابش چیزی دیگر نیست و درین نسخه جامع دقایق
تصویرات و تشکیلات مندرج و منطوی است چنانچه گفته اند من ماه
ندیده ام کله دار من سرو ندیده ام قباپوش و هم ازان جهت که هیچ صورت
در دنیا قابل عبادات کثیره نیست مثل [illegible] در رکوع و سجود همه ازو
میتواند شد و اگر در بیان حسن او تفصیل پرداخته شود از [illegible] مجلدات بتفصیل
باید کرد و لهذا ازین صورت [illegible] آن معنی باطن
او را تامل کنند چهار عالم درین نسخه جامع [illegible] شده است عالم شهوت
و عالم غضب و عالم وهم و عالم خیال و هر چهار عالم را زیر حکم عینی که عقل است
مسخر ساخته و آن حاکم را روشنائی بصارت به مشعل نورانی شرع بخشید تا نیک
و بد را و خیر و شر را بآن نور دریافت نماید و هرگاه حکم آن حاکم برین چهار عالم باشد
باعلای مراتب کمال و جامعیت برسد و آنچه از هیچیک عوالم متفرقه حصول آن متوقع نبود
ازین نسخه جامعه حاصل شود مثل خاصیت معجون مرکب که از هر مفردات آن که متوقع
الحصول نمیباشد لیکن غلبه این حاکم محض تائید غیبی و توفیق آسمانی است و الله کس را
میسر نیست چنانچه میفرمایند ثم رددناه باز گردانیدیم او را یعنی این قسم مخلوق

عجیب را که باین مرتبه نوزختیم از جهته قصور او در انتظام کارخانه عقل و دیگر رعایای
او از شهوت و غضب و وهم و خیال اسفل سافلین یعنی پستترینان که از
رتبه بهایم نیز در میگذرد و آن قسم در دوام شهوت و غضب گرفتار میگردد و در کمند
وهم و خیال مقید میشود که مرتبه او از همه مخلوقات ذلیلتر میگردد درجه مخلوقات
دیگر را اگرچه استعداد او در تحصیل کمالات در صورت حرمان مواخذه ابدی و عقاب
جاودانی در پیش است الا الذین آمنوا یعنی مگر کسانیکه ایمان آوردند
و عقل خود را بر [illegible] کردند و عملوا الصالحات
یعنی و عملهای [illegible] کردند و عقل خود را بر شهوت و غضب غالب ساختند و مجاهده عظیم
نمودند فلهم اجر غیر ممنون یعنی پس ایشان راست اجری غیر
منقطع اگر بظاهر نماید ایشان بسبب [illegible] قوی همه سیئات است روز بروز در ترقی
است و درجه ثواب خطیر در مقابله آن ترقی خواهند یافت چنانچه در حدیث شریف
وارد است که بنده مومن چون بر طریقه نیک باشد در دین و آن طریقه از وی بسبب پیری
یا مسافری یا بیماری فوت شود حقتعالی فرشتگان کاتب الحسنات را امر فرماید
که در جریده اعمال این شخص ثواب آن طاعات و نیکیها که همیشه میکرد بنویسند و ثواب
او را از شمار مدارید بلکه در بعضی روایات وارد است که بعد مردن نیز فرشتگان
او را امر فرماید که نزدیک گور او به تسبیح و تکبیر و تحمید مشغول باشند و آن همه را بنام آن بنده
بنویسند تا آنکه روز قیامت از قبر برخیزد و آن خزانه وافر را تصرف نماید و بعضی

لفرین

مفسرین آیت ثم رددناه اسفل السافلین را بر حالت شیخوخیت و خرافت حمل
نموده اند که در آن حالت ایشان را معتدل الصورة مضمحل القوی میگرداند به نشستن خوی چنان
دو تو میگردد و استقامت قامت برهم میشود و موی سر و بدن او سفید شده صورت برص
می نماید و شکنهای که در روی او می افتد در کمال قبح نمودار میگردد و دندانها افتاده
صورت دهان بد نظر می آید لیکن این معنی را استثناء الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات
مناسبت نیست مگر آنکه این استثناء را منقطع انگارند و در ان تکلف است و چون ازین
آیات معلوم شد که حقیقت دین غالب کردن عقل [illegible] است از شهوت و غضب
و وهم و خیال و عقل را بنور شرع [illegible] پس تکذیب دین [illegible] چه حسن صورت
معنوی انسان عین دین است [illegible] مقام او
دین تکذیب میفرمایند که فما یکذبک بعد بالدین یعنی پس چه چیز
باعث تکذیب تو میشود ای آدمی بعد از وضوح این مقامات باید حاصل آنکه چون
حقیقت صورت معنوی خود را دریافتی و دانستی که حسن این صورت موقوف بر دین است
که اول عقل را بنور شرع منور سازی بعد از ان او را بر قوی خود حاکم کنی پس وجهی در تکذیب
دین نماند زیرا که نور دین است که بان عقل مهتدی میشود چه عقل اگر شعاع آفتاب
بمنزله بصر است و نور دین بمثابه شعاع آفتاب در میان نباشد از بصر آدمی هیچ ممکن نبود
پس نفس دین از ضروریات کمال صورت معنوی انسان است و همچنانکه ایشان بسبب
اختلال صورت حسی از انسانیت بر می آیند و بصورت حیوانات میشوند همچنان باختلال

صورت معنوی ازان جسدی برآید و مسخ معنوی میگردد و کسب عروج خود را از انسانیت
و دخول خود را در حیوانیت روا دارد و اگر از راه فساد مزاج کسی خواهد که رغبت بصورت
حیوانیت نماید او را باین مقدمه توان فهمانید که الیس الله باحکم الحاکمین
آیا نیست خدا تعالی حکم کننده تر حاکمان و چون حاکمان دیگر از رعایای خود نمی‌پسندند
که از فرقه بفرقهٔ دیگر انتقال نمایند یا از مرتبهٔ اعلی بمرتبهٔ اسفل تنزل کنند حق تعالی چرا این
حرکت را خواهد پسندید که خلاف حکمت است و محتمل است که درین را المعنی فرا بگیریم و در را نصوصت
ربط این آیات [illegible] توان فهمید که چون قدرت حق تعالی بر تحویل
احوال [illegible] خلقت انسانی که نطفه بود [illegible] که در خلقت بکمال اعتدال و حسن صورت
رسید [illegible] نیز باو بخشیدند باز یکبار نقص او را
آنقدر سری [illegible] هر آدمی ظاهر گشت پس این دون خبر از روز
قیامت [illegible] که سرکشان دنیا را گشت و عاجزان
اینجا را بمرتبهٔ بلند رسانید چه بعید باشد و اینقدر که مذکور شد در تجویز وقوع خبر الظ
بقدرت او تعالی کافیست و اگر نظر بحکمت و عدالت او نمایند دیدند که جزای
نیک و بد رسانیدن و فرق درمیان نیکوکار و بدکار نمودن در عالم حکمت و عدالت
واجب الوقوع در حدیث شریف آمده است که هر که سورهٔ والتین را بخواند و باین
آیت برسد که الیس الله باحکم الحاکمین باید که بگوید بلی و انا علی ذلک من الشاهدین
یعنی آری تو حاکمترین حاکمان و من نیز برین از گواهان ام و در حدیث شریف آمده

که الحضرت

آنحضرت صلی الله علیه وسلم در نماز عشا این سوره را بارها خوانده اند و حضرت
امیر المومنین عمر ابن الخطاب رضی الله عنه نیز این سوره را در مواجهه کعبه در نماز
فریضه میخواندند تا اشاره باشد به بزرگی حرم که بآن درین سوره قسم خورده اند
والله اعلم بالصواب سوره اقرا مکی است نوزده آیت
هفتاد و دو کلمه صد و هشتاد حرف است واین سوره را سوره علق نیز نامند زیرا که
درین سوره مذکور است که آدمی را از علق یعنی خون بسته و منجمد شده آفریده اند
واین مذکور دلالت میکند که حق تعالی [illegible] را عزیز میسازد چنانچه
خون بسته را که در نهایت [illegible] است بصورت [illegible] و نفخ روح
انسانی در وی کمال عزت داد [illegible] ذلت و
افتقار بانزال قرآن و تعلیم وی [illegible] در این امر
دغدغه میکرد بملاحظه ابتدای خلقت [illegible] این سوره را اکثر
مفسرین اول ما نزل من القرآن فاتحة الکتاب و آنچه از جابر بن عبد الله مروی است
که اول ما نزل سورة مدثر است بظاهر مخالف این می نماید لیکن تطبیق درین
قول ها بطریقی است که اول حقیقی پنج آیه ازین سوره است بعد از آن برای تعلیم
نماز سوره فاتحه نازل شد و بعد از فترة وحی اول چیزیکه نازل شد سوره مدثر بود
و من بعد نزول قرآن علی سبیل التواتر واقع گشت پس کسیکه سوره مدثر را
اول ما نزل گفته است گویا اول نزول متصل متواتر مراد داشته است و نزول

این سوره برای تمهید نزول باقی قرآن گردانید و نزول سوره فاتحه را برای تعلیم
مناجات قرار داد و تبلیغ را از نزول سوره مدثر آغاز نهاد و هر که سوره
فاتحه را اول ما نزل گفته باین معنی که اول چیزی که تقریب آن و تعبد بتلاوت آن
واقع شد همین سوره بود و سوره اقرا محض برای تعلیم و تیسیر قراءة و آموختن
و روش تلاوت نزول یافته بود و کیفیت نزول این سوره آنست که آنحضرت را
صلی الله علیه و سلم اول چیزیکه علامات وحی پیدا شد خوابهای راست بود که هر چه
بشب در خواب می[illegible] بعینه واقع میشد بعد از ان حب خلوت
و گوشه نشینی [illegible] خاطر مبارک ایشان غالب [illegible] بکوه حرا که متصل شهر مکه معظمه است
تشریف [illegible] و دران غار از وقت چند روز
همراه گرفته تنهایی [illegible] تسبیح و تهلیل مشغول میبودند تا آنکه از وقت
تمام میشد باز [illegible] خانه [illegible] و یک دو روز در خانه توقف نموده
ادای حقوق اهل و عیال کرده از وقت دیگر همراه گرفته در همان غار باز داخل
میشدند و مدت اقامت دران غار غالبا کمتر از یکماه میشود و گاهی بسبیل
التلذذ تا یکماه نیز در انجا گذرانیده اند روزی در ایام خلوت از ان
غار بر آمده برای شست و شوی بدن و دست بر لب آبی استاده بودند که ناگاه
حضرت جبرئیل علیه السلام از هوا ندا دادند که یا محمد و آنحضرت صلی الله علیه و سلم
بسوی بالا نگاه کردند هیچکس را ندیدند بار دوم و سیوم نیز همین قسم آواز آمد

و از ان

وایشان متحیر شده بچپ و راست نگاه میکردند که یکبار شخصی نورانی چون آفتاب
روشن تاجی از نور بر سر نهاده و حله سبز بر اندام پوشیده بر صورت آدمی
نزد آنحضرت صلی الله علیه و سلم رسیده و آنحضرت را گفت که بخوان که در بعضی روایات آمده
که در دست آن بزرگ قطعه از حریر سبز بود که در روی چیزی نوشته آن قطعه را با آنحضرت
نمود و گفت بخوان آنحضرت فرمود من صورت حرف را نمی شناسم و خواننده
نیستم آن بزرگ باز گفت که بخوان و آنحضرت را در بر گرفت و بقوت تمام
افشرد تا آنکه آنحضرت را مشقت [illegible] و عرق کرد
تا سه نوبت چنین کردند بار سوم گفت اقرأ باسم ربک الذی [illegible] تا پنج آیت
این آیات در ذهن آنحضرت صلی الله علیه و سلم [illegible] و آنها را یاد گرفتند
و در بعض روایات آمده که همان بزرگ بعد [illegible] این آیات پای خود را
بر زمین زد چشمه از آب روان پیدا شد آنحضرت طریق طهارت و وضو از آنجا
بیاموخت و دو رکعت نماز تعلیم کرد و سوره فاتحه نیز آموخت تا در نماز میخوانده باشند
بعد از این واقعه آنحضرت صلی الله علیه و سلم از هول این صدمه لرزان بخانه خود باز گشتند
و با حضرت خدیجه رضی که در آنوقت منکوحه آنحضرت صلی الله علیه و سلم بودند فرمودند
که بالاپوش بر من بندازند تا لرزه من دفع شود بعد از آن که لرزه دفع شد
حضرت خدیجه از کیفیت حال پرسیدند و آنحضرت تمام ماجرا با ایشان بیان کرده
فرمودند که من بر جان خود میترسم که مبادا ازین صدمه سخت هلاک شوم حضرت خدیجه رضی

عرض کردند که اصلا ترس نباید کرد زیرا که حق تعالی در شما صفات رحمت خود را بوفور ظاهر
فرموده است بر ضعیفان رحم میکنید و نزدیکان خود را احسان و سلوک عزیز میدارید
و مهمان را ضیافت می نمائید و مردم محتاج را در کارها یاری میدهید و کسیکه باین مرتبه بر
خلق الله رحمت نماید مستحق رحمت الهی میگردد نه مستوجب غضب بعد از ان حضرت خدیجه رضی
آنحضرت را صلی الله علیه و سلم پیش ورقة بن نوفل که عمه زاده حضرت خدیجه رض بود
و دین حضرت عیسی عم داشت و به کتب عبری و توریت و انجیل واقفیت تمام میداشت
و بزبان عبری ترجمه کتابهای انبیا می نوشت پس خدیجه گفت ای برادر من از برادرزاده خود بشنو
که چه حال بیان میکند ورقه چون از وی شنید آن قصه گفت که این شخص ناموس اکبر دیده است
یعنی حضرت جبرئیل را دیده که در اصطلاح اهل کتاب ایشان را ناموس اکبر گویند و گفت
که همان ناموس است که از جانب خدا به پیغمبران وحی می آرد و بر حضرت موسی و عیسی عم نیز نازل
میشد پس شادمان میباش و هیچ مترس از اینجا طرح راه مده لیکن قدر این نعمت را قوم تو
نشناسند و ترا ایذا رسانند تا آنکه از این شهر برآورند کاش در آنوقت من زنده باشم
که ترا مدد و نصرت نمایم و سعادت دو جهانی حاصل کنم بعد از آن چند روز
ورقه فوت شد و آنحضرت صلی الله علیه و سلم او را در خواب دید که جامهای سفید پوشیده است
و تعبیر نمودند که این مرد بهشتی بود و درین قصه چند نکته را دریافت باید کرد اول آنکه ترتیب
در بنی آدم تدریج را اقتضا میکند پس اگر اول دفعه آنحضرت را بوحی قران مشرف ساختندی
تحمل آنرا طاقت نمی آوردند ناچار اول در خواب که حالت غفلت ازین عالم است القای علوم

جزئیه

جزئیه شروع فرمودند تا بمرور عادت تلقی علوم از عالم غیب پیدا شود و از همیشه
بااین تعلیم خوگر شوند بعد از آن خواستند که ایشان را در حالت [illegible] و هوشیاری
انقطاع از زن و فرزند و خانمان میسر شد تا بکلی متوجه بعالم غیب گردند اینوقت ایشان را
حب خلوت و عزلت در خاطر افتاد و مکانی را برای ایشان نشان دادند که در آنجا
از جنس بشر هیچکس نباشد تا در قوت نزول وحی کسی را کمال بلند و در تلقین بخاطر
بگذرد باز در وقت نزول وحی صدمه [illegible] و [illegible] پس در دل ایشان انداختند
تا توهم تلبیس و التباس و تصنع کسی را پیدا [illegible] دوم آنکه تاثیر [illegible] جبرئیل را در روح
ایشان بواسطه افشردن و [illegible] راسخ گردید
زیرا که انواع تاثیر کاملان در [illegible] که آنرا در [illegible] اهل ولایت توجه نامند
بچهار قسم میباشد اول تاثیر انعکاسی [illegible] در مجلس بیاید
و بوی آن عطر در مشام همنشینان او تاثیر کند و بآن خوشبو شوند و این نوع اضعف
انواع تاثیر است زیرا که اثر آن تا مدت صحبت باقی باشد و بعد از [illegible] نماند
دوم تاثیر القائی بمنزله آنکه شخصی فتیله و روغن در سکوره مهیا کرده بیارد
و شخصی دیگر که آتش دارد آن فتیله را روشن کرده دهد پس چراغ درست شود
درین نوع تاثیر فی الجمله قوت دارد که بعد از صحبت افاده و استفاده نیز از آن باقی
می ماند لیکن اگر مانعی قوی مثل باد تند و باران و غیر ذالک طاری گردد اثر آن

[illegible]

زایل شود و تهذیب نفس و لطایف آن درین نوع تاثیر صورت نمیگیرد چنانچه
تا کاری روغن و فتیله سکوره را فقط شعله اصلاح نمیتواند کرد سیوم تاثیر اصلاحی
بمنزله آنکه آب را از دریا یا از چاه در خزانه جمع کنند و راه آن خزانه را تا فواره از خس
و خاشاک صاف نمایند و آب را بقوت تمام در آن راه روان سازند و تا فواره کشند
و اثر این اقوی است از اثر و تاثیر سابق که اصلاح نفس و تهذیب لطایف نیز درین می‌باشد
لیکن بقدر استعداد خزانه و [illegible] راه فیضان میشود نه بقدر چاه و دریا و منبع
اگر در خزانه آن [illegible] نقصان [illegible] چهارم تاثیر انعکاسی که شیخ روح خود را
که حامل کمالات [illegible] زد تا کمال روح شیخ بروح مستفید
انتقال نماید [illegible] تاثیر است چه ظاهر است که بحکم اتحاد
روحین هر چه در [illegible] شیخ است [illegible] میرسد و بار بار حاجت استفاده
نمیماند و در اولیاء الله نقشبندیه تاثیر بندرت واقع شده از حضرت خواجه باقی بالله
قدس سره منقول است که روزی در خانه ایشان چند کس مهمان شدند و ما حضر
موجود نبود و اوقات حضرت خواجه در فکر ضیافت مهمانان مشوش شد و در تلاش
ما حضر شدند اتفاقاً نانوائی متصل خانه ایشان دوکان داشت برین تشویش
مطلع شده یک خوان نان خوب پخته با نهاری مکلف و مرغن بخدمت ایشان آورد
و شیخ وقت ایشان باین سلوک او بسیار خوش شدند فرمودند بخواه چه میخواهی او عرض کرد

که مرا مثل خود

که مرا شکل چه دستاییده فرمودند که حال اینحالت نمیتوانی کرد چیز دیگر بخواه او بر همین سوال
اصرار داشت و خواجه اعتراض می فرمودند تا آنکه لجاج او بسیار شد ناچار او را در حجره
بردند و تاثیر اتحادی بروی کردند چون از حجره برآمدند در میان خواجه و در میان نانوایی
مذکور در صورت شکل هیچ فرق نمانده بود مردم را امتیاز مشکل افتاد و اینقدر بود که حضرت
خواجه هوشیار بودند و آن نانوایی بیهوش و بیخود آخر بعد سه روز در همین حالت
سکر و بیهوشی قضا کرد رحمة الله علیه بالجمله تاثیر حضرت جبرئیل در این فشردن تاثیر
اتحادی بود که روح لطیف را از راه مسام [illegible] آنحضرت صلی الله علیه وسلم
داخل فرمودند یا روح مبارک [illegible] شدند و چون شیر و شکر [illegible] شدند و حالتی عجیب
در میان بشریت و ملکیت پیدا [illegible] نوفل را
که تسلی بخش آنجناب بود و شهادت [illegible] جبرئیل را علیه السلام شناخته
و کمر همت بنصرت و امداد آنحضرت بسته بود [illegible] برخاستند تا کسی را
گمان نشود که این همه قصص اوایل و دیگر امور شرایع آنحضرت را صلی الله علیه وسلم
او تلقین نموده و یاد داده باشد و صحبت آنحضرت صلی الله علیه وسلم با وی بعد ازین
واقعه مستمر نماند و گنجایش این احتمال مطلق مسدود گردد و نیز امداد و نصرت
آنحضرت درین دین موقوف بر امداد اهل کتاب و مستفیضان ادیان سابقه نشود
و بهر وجه استقلال امر خود پیدا آید بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ
اِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ یعنی بخوان کلام پروردگار خود را مدد گرفته بنام

پروردگار خود زیرا که کلام قدیم الهی را آدمی بنفس خود نمیتواند خواند و در تخصیص لفظ
رب اشاره بآن است که تربیت او تعالی ترا ظاهر و هویدا و از سایر خلایق در تربیت
مختار و مستثنا بیمان اسماء الهی که در تربیت تو مصروف اند در قرائت کلام
قدیم استمداد کن و اگر ترا دغدغه بخاطر رسد که کلام قدیم را چه قسم توان خواند زیرا که
خواندن با حادث و نو پیدا است و آن قدیم و ازلی پس یک صفت پروردگار خود را
ملاحظه کن که الذی خلق یعنی آن پروردگار است که پیدا کرده است اشیا را از صور
اسمای خود پس از و [illegible] را مصور بصور حروف کرده او را در خیال
تواند از و [illegible] زبان تو جاری نماید [illegible] خلقت اشیا همه همین و تیره است
که اسماء قدیمه [illegible] یا از دغدغه بخاطر تو رسد که کلام
قدیم الهی در نهایت [illegible] است و آدمی در نهایت مرتبه ذلیل انفس خیر عزیز را
در مقام ذلیل [illegible] صفت دیگر را از صفات پروردگار خود
ملاحظه کن که خلق الانسان یعنی پیدا کرده است انسان را و کمال
عزت داده است او را بروحی که حامل اسرار الهی است و منکر گردانیده است او را
باعضاء مختلفه که افعال الهی از آن اعضا ظهور میکنند و ربط داده است روح لطیف
او را بجسم کثیف او بنهجیکه لطافت روح بمقام خود است و کثافت جسم
در جای خود نه روح از کثافت جسم متغیر میگردد و نه جسم از لطافت از هم می پاشد
و این همه از نسک را ماده است که سر بسر نجاست و ذلت دارد چنانچه فرموده اند

من علق

من علق یعنی از خون بسته که در حکم شرع و علمت نجس و ذلیل است پس
چه عجب است که کلام قدسی قدیم را با لفظ قدیم جمع ساخته و ترتیب داده در قوی
متخیله و آلات ناطقه القا نماید و آن کلام قدسی بر صرافت نزاهت خود باشد
بی تغییر در اینجا باید دانست که خلقت آدمی از خون بسته در صورت توالد ظاهر است
که نطفه چون در شکم مادر قرار میگیرد و بقوت جاذبه که در و داده اند خون بسیار را
از بدن مادر بخود میکشد و بقوت حافظه بمنزله پنیر مایه آن خون را منجمد میسازد تا
آنکه صورت استخوان و گوشت پیدا [illegible] حضرت آدم پس
خلقت از علق با آن معنی است که جمیع اعضای ایشان از غذا [illegible] میکردند
و غذا بعد از طی مراتب هضم [illegible] در صورت
توالد نیز بعد از انفصال جنین از [illegible] انسان واقع میشود
و بعد از مواد خلقت انسانی در اینجا مذکور در حق فرموده اند که این ماده در هر وقت
بهمین صورت در کار است بخلاف تراب و طین و نطفه و غیر ذالک در ابتدا
در کار میباشد و در بقا در کار نیست حالا تامل باید کرد که یک ماده واحده که خون بسته است
هم صورت روح میگیرد حامل قوی مدرکه و محرکه میگردد و هم صورت اعضای پوشیده
در استخوان و مغز و گوشت و پوست می شود و روح مجرد را با اعضای که از جسم کثیف
پیدا شده اند چه شان اتحاد و یکانگت بهم میرسد از اینجا پی بنزول معانی ذات و صفات
در مجاری خیال و آلات نطق توان برد و نیز باید دانست که لفظ اقرء در سر کلام

واقع است اکثر عوام را در شبهه می آرد و خیال میکنند که این لفظی باید که داخل
قرآن نباشد چه این لفظ فرمودن بقرائت قرآن است در عین قرآن چرا باید نوشت
بلکه در لفظ قل که در صدر پنج سوره واقع است قل اوحی و قل یا ایها الکافرون
و قل هو الله احد و قل اعوذ برب الفلق و قل اعوذ برب الناس نیز این شبهه وارد میکنند
و بنابر این بعضی از صحابه لفظ قل را از معوذتین موقوف کرده بودند لیکن وجه غلط
و این شبهه آنست که از قرار وهم چنین لفظ قل چون در افضل کلام الهی است که آن پیغمبر را
مخاطب ساخته اند [illegible] وارد شده چرا داخل قرآن نباشد
پس این لفظ [illegible] خط طلایی نویسند باید ساخت و
در فرمان [illegible] میشاید اگر کسی خواهد که تمام فرمان
را بر دیگری بخواند [illegible] نشان دهد از خواندن این الفاظ
ناگزیر است آمدیم بر آنکه چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم امی محض بودند ایشان فرمودند
که بخوان بمنزله آنست که کور را بدیدن و شل را بدویدن فرمایند که تکلیف ما لا یطاق است
تکلیف بچیزی است که نمیتواند شد یعنی و تکلیف ما لا یطاق واقع نمیشود قال الله تعالی لا
یکلف الله نفسا الا وسعها جواب این خدشه آنست که امر امر تکلیفی نیست بلکه امر تلقینی است
چنانچه طفل را که اول بمکتب می برند استاد میفرماید بخوان اگرچه آن طفل در آن وقت
خواندن نمیداند اما مراد استاد آنست که من خوانم خوانده تو خوانده مرا تلقین کن و مستعد
و آماده خواندن شود چون آنحضرت را صلی الله علیه و سلم استبعاد از آن بود که من امی ام

از من

از من خواندن چه فایده برای تاکید بار دویم فرمودند اقرأ بعضی از مفسرین گفته
که اول بار اقرأ گفته و مراد آنست که قراءة قران برای ثواب نفس خود کن و بار
دوم اقرأ گفتند و مراد آنست که تبلیغ کن قران را بمردم دیگر و چنانچه امت را قراءة
برای ثواب خود ضرورست نبی را برای تبلیغ نیز ضرورست زیرا که اگر او تبلیغ نکند
امت را قراءة قران چه قسم میسر شود و بعضی گفته اند که اقرأ اول در نماز نیست و اقرأ
ثانی خارج نماز و بعضی گفته اند که اول برای تعلم است و ثانی برای تعلیم و بعضی گفته اند
که مراد از اول آنست که قاری شو بی آنکه [illegible] سازند و دویم معنی اینست
باسم ربک که مقدم بر گذشته [illegible] پروردگار خود را [illegible] برای ازالهٔ
مانع است که بار بار بخاطر [illegible] میکرد [illegible] میفرمودند
که امی را طریق حصول علم خصوصاً [illegible] کلام قدسی او و احکام
پر رونق او باشد چه قسم حاصل تواند [illegible] که از ان مقدمه
طریق وصول علم غیبی بمردم واضح میگردد و ربک الاکرم یعنی پروردگار تو
بسیار کریم است امی را دانا گردانیدن و جاهل را عالم ساختن نزد او سهل کاریست زیرا که
امی را اگر مانعی هست همین است که اسباب تحصیل علم ندارد و مثل این مانع در حق جمیع
افراد انسانی به نسبت بعض علوم موجود است و معهذا آن علوم را حق تعالی بواسطه
بعضی مخلوقات بآنها رسانید چنانچه فرمودند الذی علم بالقلم یعنی
آن پروردگار است که تعلیم فرموده است آدمیان را بواسطه قلم آنچه بحواس و عقل

و خبر دریافت نمی تواند کرد بسبب بعد زمان مثل احوال امم سابقه و قرون ماضیه
و پادشاهان گذشته و انبیا و اولیا و متقدمین یا بسبب بعد مکان مثل حالات ممالک و ولایات
دوردست و اقالیم بعیده و بلدان متباعده بلکه عادت پادشاهان بهمین دستور
جاری است که نوکران و رعایای خود را بواسطه قلم اطلاع بر مافی الضمیر خود میدهند
با کسی حرف نمی زنند و چون کارخانه پادشاهیه ظل کارخانه الوهیت است
ازین کارخانه تا آن کارخانه پی باید برد مثلاً تعداد اسامی ها اندرون محل را بتوان
قلم نظارت توان [illegible] ت و عمارات و باغات و قلعجات را
بقلم بیوتات توان [illegible] و عدد نوکران [illegible] ها را با مواجب و مناصب که دارند
بقلم بخشیگری [illegible] و وجوه [illegible] ادرارات را که در باب آنها
مبذول است بقلم صدارت [illegible] توان [illegible] و عرض و طول ممالک محروسه واقع اند
بقلم دفتر تقسیم توان [illegible] و تعداد [illegible] خالصه از دفتر وزارت اخذ میتوان
[illegible] و تعداد بندیان و محبوسان و مردم واجب القتل و التعذیر را با مراتب سیاست
خانجات از دفتر میرسامانی اخذ توان کرد و علی هذا القیاس چون منظور اطلاع دادن
بقدر استعداد آدمیان را بر کارخانجات الوهیت منظور بود انسان را صنعت کتابت
بقلم آموختند و هر فرقه را از ایشان شوق اطلاع بیک کارخانه از کارخانجات نامتناهی
خود در دل انداختند تا بقلم خود ضبط آن کارخانه نمایند تا فرقهای از ایشان اخذ
کنند و همچنین فرقه دیگر را اطلاع بر کارخانه دیگر در سر انداختند تا بقلم ضبط آن
کردند

[illegible]

کردند و دیگران بواسطه قلم ایشان اطلاع بران کارخانه حاصل گشت و باین تدبیر
همه افراد انسان را ازین اطلاع بهره‌مند نمودند و چنانچه تعاون و تعاضد در معیشت خاصه
انسان است در امور دنیا و در یافت نیز تعاون و تعاضد خاصه اوست و این تعاون
و تعاضد در معیشت خاصه انسان بدون وساطت قلم هرگز متصور نیست زیرا که بعضی افراد
در زمانی واقع شده‌اند و افراد دیگر بعد ازان بزمانه مقرون بسیار رسیده گشتند متاخرین را
بر علوم متقدمین اطلاع بواسطه قلم است و بسبب همچنین بعضی افراد در مکانی و اقلیمی
ساکن شده‌اند و دیگران در اطراف [illegible] دیگر اطلاع [illegible] کات آنها
و این دور افتادگان را بدون [illegible] ممکن [illegible] و لهذا [illegible] عوام چون
جینانرا از فضیلت سخن پرسیدند جینان عرض کردند که تا قدرت سخن باقی است
که از دهان و فاتی شد باز حضرت [illegible] پرسیدند که تدبیر بقای کلام چیست
عرض کردند تدبیر آن کتابت است پس قلم است که ضیاء علوم است و کاسب
هر منطوق و مفهوم و نعمتی است بغایت عظیم و نهایت فخیم چنانچه فناوی گفته‌اند
که لولا القلم لما قام الدین و لا صلح العیش یعنی اگر قلم نبودی نه دین قایم ماندی
و نه زندگانی درست شدی کتب دین را بقلم می‌نویسند و وثایق دیون و سجلات
حقوق و حفظ علوم و اموال و السنه بقلم است اگر نظر را فی الجمله وسیع کنند توانند
دانست که بادشاهت حضرت حق تعالی و ولایت بسیار دارد یک ولایت ازان
که کوتاه‌تر و کمتر است ولایت عالم شهادت است و این ولایت مشتمل است بر

کارخانهای بسیار از الجمله است کارخانه عمارات و باغات و آثار از چند علم

و آثار از چند علم توان شناخت اول علم هیئت که دران عدد افلاک و هیئت آنها و ترتیب

آنها مذکور میشود دوم علم جغرافیا که دران هیئت زمین و صور اقالیم و ما فیهما من

البحار و الجبال و غیر ذالک مذکور میشود سیوم علم مسالک و ممالک که دران راه‌ها و شهرها

و دیهات و تفصیل کوه‌ها و انهار و غیر ذالک مذکور میشود و چهارم علم الابعاد و الاجرام

که دران طول و عرض ممالک آسمانی و زمینی بدلیل ثابت کرده میشود از الجمله است

کارخانه روشنی و شمع و مشعل [illegible] در یافته میشود و علم اشعه نیز دران

دخلی دارد و [illegible] عجایب [illegible] خانه و [illegible] طبل و کبوترخانه و بازدارخانه

و تفصیل این کارخانه از علم [illegible] کتاب حیوة الحیوان دران مدون شده است

توان دریافت و از الجمله است [illegible] تفصیل آن از مفردات ابن بیطار و جامع

بغدادی و قرابادینات کبار توان شناخت و از الجمله است جواهرخانه و تفصیل آن

از علم معادن و احجار که کتب بسیار دران مدون است میتوان فهمید و از الجمله است

دار الضرب و خزانه عامره و آثار از علم اعداد منطقه و علم صنعت توان حاصل کرد

و از الجمله است کارخانه روزینه داران و جاگیرداران و ملکیان و آثار از مجموع

و ماثر بادشاهان اقالیم سبعه توان شناخت بالجمله آنچه مذکور شد نمونه ایست

اندک برای وسعت قلم از اینجا بکمال احاطه علوم که بوساطت قلم واقع شده میتوان کرد

قلم روایت کسان و مصیبان سبب دریافت احکام الهی است در معاملات و عبادات

و قلم

و قلم اهل فرائض سبب تحصیل علم بالبقای هر یک از وارثان میت است و قلم ارباب
تاریخ گو با عرض حالات جمیع از منه سابقه است و بمنزله وقایع نامه انجناب والاکان
و اگر قلم تقدیر را نیز ملاحظه کنیم و افاضه علوم را که بوساطت او تا آسمانیان و زمینیان
رسیده است نیز در نظر آریم عقل خیره و وهم حیران میگردد و چون صورت تعلیم تعلم آن است
که اول معانی در ذهن شخص می شوند بعد از آن در خیال کسوت الفاظ مناسب
می پوشند بعد از آن بوساطت قلم آن الفاظ بصورت نقوش خطیه ظهور می نمایند
بعد از آن وقت ادراک هر خواننده [illegible] در این صورت کمال مناسبت
بوحی و انزال قرآن دارد زیرا که [illegible] کلام قدسی در لوح صورت [illegible] پوشید بعد از آن
بوساطت حضرت جبرائیل [illegible] متشخص دیده و از زبان
آنحضرت صلی الله علیه و سلم بهر خاص [illegible] در اثبات امکان وحی
آوردن کمال مناسبت پیدا شد [illegible] نسبت [illegible] را که هرگز قوت کسب
بشری نمیتواند حاصل کرد حاصل میکنند همچنان بسبب وحی معلومات غیر ممکنة التحصیل
حاصل میشوند چنانچه فرمودند علم الانسان ما لم یعلم
یعنی و تعلیم کرده است آدمی را آنچه نمیدانست زیرا که اسباب علم در آدمی سه چیز است
اول حواس سلیمه ظاهره و باطنه که بسبب آنها آنچه در خود و در اتصال خود می باشد
و از قبیل جوع و عطش و رضا و غضب و خوف و امن و رنگ و بو و مزه و آواز و
گرمی و سردی و غیر ذلک ادراک میکنند دوم عقل که بسبب آن اشیا غایبه را از روی

ظاهره و باطنه ادراک میکند ادراک عقلی از سه قسم بیرون نیست زیرا چه
آنچه ادراک و منظور دارد یا سبب آنرا بحواس دریافته است پس برهان لمّی ترکیب
خواهد داد مثلا میخواهد که مصور بودن دود را در خانه معلوم نماید و او سوختن
آتش را در آنجا معلوم کرده باشد از آنجائی خواهد برد که البته دود در خانه خواهد بود
زیرا که آتش سبب دود است و سبب بودن سبب می‌نماید و یا سبب آنرا دریافته
حکم بوجود آن میکند و ترکیب دلیل انّی مینماید مثلا دود را از جائی دور دریافت پی برد
که در آنجا آتش هم [illegible] وجود دود بدون آتش محال است یا از سببی
بسببی دیگر [illegible] خواهد کرد و این [illegible] لمّ و این درست خواهد ساخت
زیرا که وجود [illegible] وجود سبب علّة وجود سبب دیگر مثلا در جائی که
دود را دریافته پی بگرمی آتش [illegible] امکان است برد و یقین نمود که آن مکان
گرم خواهد بود زیرا که دود بدون آتش نمی‌باشد و چون آتش بوجود شد گرمی نیز موجود
خواهد بود لیکن درو سبب قصوری هست و آن آنست که حواس هر کس به هر چیز نمیرسد
و عقل نیز مختلف و متفاوت است و معهذا آنچه از اسباب و مسببات از نظر
پوشیده شوند طریق استدلال آن ممکن نیست لهذا سببی دیگر نیز برای تحصیل
علم داده اند و آن سیوم است یعنی خبر صادق که از انبیای نوع خود
محسوسات و معقولات آنها را شنیده باور کنند و در دریافت مطالب بکار
برند ع چون مخبر از بنی نوع نیز در رنگ این کس در دام حواس عقل گرفتار است

بچیزهای

بحث لفظ کلا و موارد او

چیزهایی که از حد حواس و عقل نوع بالاتر است خارج از احاطه انسانی ماند آنرا
با نزال وحی تعلیم فرموده که وحی علم الهی بتوسط ملائکه عظام بنوع انسان برسد و بکار برایند
و الهام و کشف و سفر مراتب و تمثیل امور غیبیه که عرفا و اولیا را بتوسط ارواح انبیا
و طفیل اقتدای آنها حاصل می شود همه از توابع وحی است و چون معنی عالم العلم آنست که در
قوت بشری تحصیل علم بآن ممکن نبود نسبت بقوه دیگر ذکر عالم بعلم زایل گشت و الا لفظ بر مشکل
می نماید زیرا که تعلیم نمی شود مگر غیر معلوم را پس ذکر تعلیم چه ضرورت است کلا باید دانست
که حرف کلا برای زجر و توبیخ در لغت عرب [illegible] ازین کلامی می باید
که بسوی آن زجر و توبیخ متوجه شود [illegible] کلامی که قابل رد و [illegible] ظاهر
مذکور نیست و لهذا بعضی از علمای [illegible] زجر
نیز اثبات خلاف آن بتاکید و نظر باین [illegible] این کلمه
مرکب از ابطال ما سبق و تحقیق ما لحق [illegible] استعمال کنند
نیز روا است لیکن حق آنست که قبل ازین کلامیست مضمر که ذهن هر کس بآن میرود
و منظور بالذات از ایراد کلا ابطال و رد آن کلام است و توضیح این ابهام آنکه چون
اگر مسبب حق تعالی را السبب به بندگان بیان فرمودند و ارشاد کردند که کرم بسیار
در صدد تربیت و تکمیل هر نوع متوجه است تا آنکه تعلیم آنچه در مقدور ایشان نبود
بواسطه قلم بایشان فرمودند و بر کارخانهای الوهیت ایشان را باین تدبیر آگاه ساختند
تا بحکم خلافت کبری اقتدا بافعال ربوبیت نمایند و در مخلوقات تصرف کنند و ظل

تصرفاتی در ایشان متحقق گردد جای آن بود که شبهه بخاطر سامع این کلام بگذرد
وبگوید که چون ایشان باین مرتبه عزیز و مکرم جناب خداوندی است پس چرا او را در ورطه
افتقار و احتیاج گرفتار ساخته اند و بهر مخلوق او را ملتجی گردانیده و آنقدر او را از وجود
احتیاج داده اند که عشر عشیر آن را بدیگر حیوانات و مخلوقات نداده چنانچه در خوردن
خود محتاج آتش و اشیا و دیگر آلات است و در مرض خود بدوا و طبیب و عطار و جراح
و فصاد و کحال است و علی هذا القیاس در نوشیدن و پوشیدن و سکونت و رفتن راه احتیاجی
که دارد بر همه ظاهر است و حیوانات دیگر را اصلا این نوع احتیاج نیست و اگر مشیت
تقاضای [illegible] معامله نمی کند اگر کرم بسیار [illegible] منظور بود اول بایستی این را از
احتیاج [illegible] حصول اسباب خلافت و تصرف
در مخلوقات او را احتیاج داده بودند بایستی که مال فراوان و گنجهای بی پایان
میدادند تا محتاج [illegible] اند و [illegible] پی رد این شبهه و این اعتراض لفظ کلا آورده
اند و این لفظ را در قرآن مجید دو خاصیت است یکی آنکه هرجا که این لفظ وارد شده
بالیقین باید دانست که آن آیت مکی است در مدینه منوره هرگز این لفظ نازل
نشده است و سر درین آنست که این لفظ دلالت بر کمال خشونت و غضب میکند
و مخاطبین مدینه منوره مردم با ایمان صحیح الاعتقاد بودند اگر احیاناً از ایشان
خطاها گاهی صادر میشد در مقام ارشاد و پند و بکمال رحمت در رفت و تدارک
آن و گناه میفرمودند و خشونت و غضب اصلا در میان نمی آید بخلاف مخاطبین

مکه

مخاطبین مکه که کفار معاندان و مخالفان سرکش بودند در مخاطبه آنها خشونت و غضب
در کار بود دوم آنکه در نصف اول قرآن این کلمه اصلاً وجود ندارد و در نصف آخر هم
بالخصوص در سیپاره‌های انتهائی این لفظ بسیار واقع شده و سر در این است که
در ابتدای تفهیم و ارشاد و رفق و مدارا و نرمی در کلام منظور است و چون شخص تا نصف
قرآن خواند رفق و اصلاً با ارشاد و تفهیم اصلاح پذیر نشد قابل خشونت و سختی گردید
علی الخصوص چون قرآن را با انتها رساند و اصلاً بمواعظ و پندهای او متنبه نشد
زیاده تر قابل زجر و توبیخ گشت لهذا [illegible] ضرور افتاد و لهذا
چون شخصی که مرتکب بی‌ادبی شود به پند و نصیحت رو براه [illegible] تهدید بر او [illegible]
میگردد و برای بیان این دو [illegible] اهل تفسیر [illegible] و آن اینست
و ما نزلت کلا بیثرب [illegible] و [illegible] في نصفه الاعلی
چون این تمهید معلوم شد حالا در تفسیر آیات شروع میرود و میفرمایند کلا مقدمه
نچنین است که فقر آدمی و احتیاج او از راه قصور کرم الهی است بلکه این اکسیر
دیگر است زیرا که ان الانسان لیطغی یعنی وقتیکه می‌بیند خود را
مستغنی شده بمال و جاه و صحت و قوت و دیگر اسباب بی‌نیازی و بی‌پروائی پس اگر
او را بوجه بسیار احتیاج نباشد طغیان او خیلی اشتعال پذیرد و در اصلاح صورت اصلاح
او ممکن نماند پس مقتضای کمال کرم است که او را بوجوه جهات احتیاج از سرکشی
و طغیان باز داشته اند چنانچه در جای دیگر میفرمایند و لو بسط الله الرزق لعباده

لیبغوا فی الارض — یعنی اگر گشاده سازد حق تعالی اسباب رزق را برای بندگان خود
البته تعدی کنند و یعنی در زمین حالا آنکه اعتقاد آدمی سراسر غلط و کج است
او را هیچ حال استغنا از پروردگار خود متصور نیست بلکه ان الی ربك الرجعی
یعنی بتحقیق بسوی پروردگار تست رجوع در جمیع حالات و این را بتمثیلی واضح کنیم مثلاً
اگر شخصی را طعام خوب سیر آمد و دانست که امروز از حاجت گرسنگی بی پروا و بی
نیازی حاصل گشت از وی باید پرسید که قوت دخائیدن ترا که خواهد داد و بعد از آن
ازرقی و استقرار [illegible] خواهد بخشید بعد از آن قوت هضم و تغذیه و اسباب
و دفع فضلات آن غذا از راه بول و براز و محفوظ داشتن غذا از آنکه مستحیل
بسمیت شود یا منجر به تخمه گردد از کیست و این همه وجوه احتیاج است که در حال صحت یعنی
و حصول غنا است و بعد از آنکه اجل به بدن موصول گردد و روح از جسد جدا شود
رجوعی دیگر در آخرت روی دهد و سؤال از سرکشی نمایند و انتقام آن بگیرند در آن وقت
احتیاجی است که نهایتش پیدا نیست بلکه اگر عاقل انصاف کند و در دل خود تأمل
نماید خود را در حالت غنا زیاده تر محتاج بخدا اعتقاد کند زیرا که فقیر را همین در کار است
که جان او بسلامت ماند و بدن او صحیح و قوت یکروزه بدست او افتد و دولتمند را
سلامت جان و مال و جاه و اهل و عیال همه درکار است پس وجوه احتیاج بیشتر او
از وجوه احتیاج فقیر است و در اینجا باید دانست که اکثری را بخاطر می گذرند
که اگر مال سبب طغیان می بود اکثری صحابه که کثیر المال بودند مثل عبد الرحمن بن عوف

و حضرت امير المومنين عثمان ذي النورين رض چرا باين سبب طغيان ملوث نگشتند
بلكه حضرت سليمان على نبينا و عليه الصلوة والسلام چرا اين قدر وسعت و مكنت
دنيا پيدا كردند كه در ديوار بيت المقدس را بزر و جواهر مرصع و مزين نمودند و اسباب
و آلات بسيار بهم رسانيدند دفع اين شبهه آنست كه در اين آيت مال را مطلقا سبب
طغيان نفرموده اند بلكه خود را بمال مستغني ديدن و از احتياج بجناب خداوندي نديدن را
در هر آن و هر حال لاحق است غفلت ورزيدن و حصول مال را بجد و كد خود نسبت كردن
و از فضل و عنايت الهي ندانستن موجب [illegible] است و حضرت سليمان و كبار صحابه را
هر چند كثرت مال بود اما اين [illegible] اسلام بود بلكه هر كه [illegible] اين بزرگان را
مطالعه نمايد يقين داند كه هر قدر [illegible] ميكنند و ايثار و انفاق كه از ايشان بصدور
ميرسيد از ديگران نميشد گويا ترياق سميت مال را اين معامله قرار داده زياده تر
دران ميكوشيدند و لهذا در حديث شريف وارد است كه نعم المال الصالح
للرجل الصالح و هرگاه ثابت كردند كه وجه كثرت احتياج آدمي همين است كه در صورت
بي احتياجي سركشي و طغيان ميكند و از منعم حقيقي غافل شده در ملاحظه نعمت مستغرق
ميشود و مظنه آن شد كه كسي بطريق تمثيل حال يكي را از مستغنيان بپرسد كه او را استغنا
موجب كسي چه قسم شده است براي بيان مثال ميفرمايند كه ارايت الذي
ينهى آيا ديدي آن شخص را كه منع ميكند و باز ميدارد عبدا اذا صلى
بنده را چون ميخواند كه نماز گذارد حال آنكه حق بنده است كه پروردگار خود را بدل و زبان

و درست و یا عبادت نماید و همچنین عبادت جامع غیر از نماز نیست و حق خدا
آنست که معبود باشد بهر عبادت پس این کس هم حق بنده را تلف میکند و هم
حق خدا را پس سرکشی او بر خدا و بر بندگان خدا ثابت شد و این شخص ابوجهل لعین بود
که بار بار آنحضرت صلی الله علیه و سلم را از نماز در مسجد احرام منع میکرد و میگفت
که اگر ترا خواهیم دید که جبهه خود را بر زمین رسانیدی گردن ترا بشکنم و هرچند
نزول این آیت در حق آن لعین است لیکن هر که از طاعت خدا منع کند
و باز دارد درین وعید و زیادت شریک است و آنچه فقها نوشته اند که در خانه
بعضی از نماز منع باید کرد در اوقات مکروهه یعنی پنج وقت اول عین طلوع
آفتاب دوم عین غروب سیوم استوای آفتاب چهارم بعد از خواندن عصر
تا مغرب پنجم بعد از خواندن فجر تا طلوع نیز منع باید کرد و اگر مالک غلام و کنیز خود را
از نفل منع کند نیز روا که بسبب بیداری شب در خدمت قصور خواهد کرد او را میرسد
و همچنین در وقت خدمت از نماز نفل مانع می تواند شد و زن را از شوهر او از
اعتکاف منع میتواند کرد و از روزه نفل نیز زن را که در حالت روزه منفعت
جماع و دیگر تلذذات از وی فوت خواهند شد پس بنا بر آنست که این منع چون
برای مصالح دیگر است و باذن الهی است در حقیقت منع از عبادات نیست بلکه
نقل از عبادات بعبادت دیگر است و بعضی از اکابر بجهت مراعات ادب ازین منع
هم احتراز کرده اند و در حدیث شریف است که حضرت امیرالمومنین علی کرم الله وجهه

[illegible]

کرم الله وجهه در عیدگاه تشریف برده بودند دیدند که جماعهٔ پیش از نماز عید نوافل
میخوانند فرمودند که باشان برسانید که من آنحضرت را صلی الله علیه وسلم ندیده‌ام
که درین مقام نوافل خوانده باشند آن جماعه باین اشاره از کار خود ممتنع نشدند مردم
عرض کردند که یا امیر المؤمنین اینها را بزجر و توبیخ منع باید کرد فرمودند که من ازین
میترسم که ارأیت الذی ینهی عبدا اذا صلی لکن
رعایت این ادب هم در همین قسم جاها باید کرد که صریح نهی در ان وارد نشده
والا فالامر فوق الادب و هر کاره در بیان شان [illegible] آدمی بسبب حصول
استغنا بیان فرموده بطریق [illegible] نیز دلالت و ارشاد کردند که ارأیت
ان کان علی الهدی او امر بالتقوی [illegible] یعنی این کس را
که اگر میشد بر سر هدایت یا میفرمود مردم را بتقوی یعنی اگر غایه کسی خود میکرد و صحبت
روحانی حاصل میشود یا ازین مرتبه ترقی نموده [illegible] دارد و در عوض منع
از نماز مردم را بتقوی و صلاح میفرمود ارأیت ان کذب وتولی
آیا دیدی همان کس را که اگر تکذیب کردی دین و پیغمبر را و روگردان شد از سلوک
راه حق در هر دو حالت جزا خواهد یافت در حالت اول جزای نیک و در حالت دوم
جزای بد و ملاحظهٔ جزا علاج سرکشی و طغیان است و اگر او را در وقوع جزا تردد
باشد برای فهمانیدن او اینقدر کفایت است که الم یعلم بان الله یری
آیا نمیداند که حق تعالی می بیند و دیدن کسی که قادر بر جزا باشد و حکمت او در ظهور

من الشمس است واز ذره از ذرات عالم هویدا است واز اعتقاد جزا کفایت میکند
زیرا که قدرت جواز جزا را میخواهد وحکمت وعدالت وجوب آنرا اقتضا میکند ودیدن
بر عمل خیر وشر برای امتیاز محسن ومسئی کافی است پس هر که دیدن دانسته با وجود قدرت
در میان نیکوکار وبدکار فرق نکند وسزای هر کس باو نرساند قابل ربوبیت یکتائی نه
نمیتواند شد چه جای خدائی واز انجا که قدرت وحکمت او تعالی بر هر کس ظاهر است
وانچه پوشیده است اطلاع او بر اعمال خیر وشر بنی آدم است که پردهای شهوت
وغضب وجهل مرکب [illegible] آدمی تراکم نموده او را ازین اطلاع غافل
میسازند [illegible] بر همین اطلاع اکتفا [illegible] شد کلا مقدمه چنین هست
که او را اهل [illegible] شود و [illegible] سرکشی [illegible] ملاحظه عزت وجاه دنیوی
در گذشته آید ابا کلا لئن لم ینته یعنی اگر با این زجر وتوبیخ ازین سرکشی باز
نیاید لنسفعا بالناصیة البته بکشیم او را بموی پیشانی او که کنایت
تذلیل وتحقیر است چه پیشانی اشرف اجزای انسانی است ولهذا در مقام تعظیم
قسم بسر مبارک پادشاهان وارباب دول مروج ومعمول است وچون آن را باین
مرتبه ذلیل کنند کمال حقارت باشد ودر تخصیص پیشانی نکته دیگر است وآن
آنست که سبب طغیانی وسرکشی در آدمی بهمین عضو حواله نموده اند زیرا که حواس خمسه
ظاهری ووهم وخیال که سرمایه تکبر وگردنکشی است درهمین عضو ودیعت است
ولفظ سرکشی نیز از شرارت این عضو شعر پس همین عضو او را سیاست میفرماید

حقارت

بجانبه

چنانچه دزد را بدست بریدن سیاست مقرر است زیرا که آلت دزدی دست است

ناصیة کاذبة خاطئة آن پیشانی که دروغ گوینده

و خطا کننده است یعنی در حالت سرکشی با جزا و العاص این پیشانی و بعوی

که درین پیشانی ودیعت است لافهای دروغ میزد و گناه های بی صرفه

می نمود گاهی بچشم نظر حقارت در مسکینان و عاجزان میدید و گاهی در حرکتی

که مخالف مرض اولی بود چنین را ه پر شکن کرده ترشروی نشست و گاهی

در مقام استحقار و تسخر میمالی چنانچه [illegible] پیشانی [illegible] است که او را با این [illegible]

ذلیل کنند و موی پیشانی [illegible] تاب [illegible] نه میکرد و در عنبر

خوشبو میمالید گرفته بخاک [illegible] اند که [illegible] تر از مخطی

است زیرا که خاطی در لغت عرب [illegible] گناه کند و مخطی کسی که بی التعمد

ارتکاب معصیت نماید و لهذا خاطی را در قرآن مجید منصوص باشد عذاب خسته اند

و آن خوردن غسلین است و غسلین زرد آب دوزخیان است که بسبب گرمی

سوختن لحم و شحم اینها گداخته سیلان خواهد کرد قال الله تعالی من غسلین

لا یاکله الا الخاطئون و مخطی را وعده عفو و تجاوز است ربنا لا

تواخذنا ان نسینا او اخطانا در حدیث وارد شده که چون

این آیت نازل شد و آنحضرت صلی الله علیه و سلم آنها را بحضور مردمان تلاوت

فرمودند رفته رفته بابوجهل لعین رسید او در مقام خشم آمده بآن حضرت خشونت

آغاز کرد و گفت که بسیج بی‌بیمی ای یاران که گرامی نرسانی اگر خواهم تمام این صحرا
پر از سوار و پیاده نمایم لیکن ترا و قوم ترا فقط مردمی که هر روز صبح و شام در دربار مجلس
من حاضر می‌باشند کفایت میکنند اگر آنها را بخوانم حقیقت کار بر تو واضح شود در جواب
این تکبر آن ملعون آیتی دیگر آمد **فلیدع نادیه** پس باید که بخواند مجلس
خود را یعنی مردمی را که در مجلس او صبح و شام حاضر می‌باشند برای دفع و مقابله
قابض الارواح استعانت بفوج و حشم خود نماید زیرا که ما نیز در مقابله او بندگان
حقیر خود را خواهیم فرستاد چنانچه فرموده‌اند **سندع الزبانیه**
شتاب است که بخوانیم زبانیه را و زبانیه در اصل لغت عرب پیادگان زندان
خانه را گویند که مردم را گرفته کشیده در زندان اندازند و اینجا مراد
فرشتگان اند که بر دوزخ موکل اند و مردم را دست و پا بسته بدوزخ خواهند انداخت
و این ابوجهل را بر طبق این وعید اتفاق افتاد که روز بدر کشته شد و مسلمانان
او را بحکم آنحضرت صلی الله علیه و سلم موی پیشانی کشیده در چاه ناپاکی انداختند
و گوشش او را سوراخ کرده در وی رسن آویخته از مقتلش تا بچاه کشیده بردند
و روح او را بمجرد موت موکلان دوزخ کشیده بدار البوار جهنم رسانیدند
و همچنین بسیار از رفقا و اهل مجلس او درین واقعه صعب بکار نیامد و آنچه در عدد زبانیه
در قرآن مجید در جای دیگر آمده است آنست که برای پرسش از کافران نوزده تن
مقرر اند که او را گرفته بدوزخ اندازند و وجه تخصیص نوزده در تفسیر سوره مدثر

و ذکر موت ابوجهل علیه اللعنه

بیان سرداران موکلان دوزخ و نام

مذکور است

مذکور است و در بعضی روایات وارد شده که جثه ایشان بقدر زمین و
دراز است که پای آنها در زمین و سر آنها باسمان می رسد سردار آنها
مالک نام دارد و نوزده دیگر اند که چشمان آنها مثل برق مید رخشید و دندانهای آنها
مثل شاخ گوزن پیچ در پیچ و مویهای بدن ایشان بحدی دراز است که بر زمین
کشیده میروند شعله های آتشین از دهان ایشان بیرون می آید در میانه هر دو شانه
ایشان مسافت یکساله راه است و کف دست هر یک گنجایش هفتاد هفتاد هزار کس
دارد و در تحقیق لفظ زبانیه اختلاف است اخفش گفته که این جمع مفرد ندارد و
بعضی گفته اند مفرد از و زبنیه است مثل عفریت و مشتق از زبن است بمعنی دفع و زبنیت
هر متمرد را گویند خواه از انس باشد خواه از جن و چون از بیان مثال و مال آن
سرکش فارغ شدند آنحضرت صلی الله علیه و سلم را دلیر ساختند بر مخالفت آن لعین
وفرمودند کلا یعنی مترس از و و ترسانیدن او در حالی بر باد ... لا تطعه یعنی اطاعت او
مکن **واسجد واقترب** و سجده کن برای خدا و تقرب حاصل کن
بجانب او بعبادت سجده و هر چند آن لعین از تمام نماز مانع شده بود لیکن
بیشتر خشونت او بر سجده بود زیرا که سجده از جمله ارکان نماز خیلی منافی تکبر و سرکشی
در مزاج او این خلق بد بنهایت غلبه داشت لهذا این حرکت هرگز ملایم طبع او نمی افتاد
خود کردن چه امکان از دیگران که نیز نمیتوانست دید بنابر آن در مقام مخالفت او
بسجده امر فرمودند تا رغم الفت او باشد و نیز چون آن لعین را کشیدن ناصیه که موی

تا بینی او در خاک آلوده شود

پیشانی است در جزای تکبر و سرکشی ترسانیدند آن حضرت را صلی الله علیه وسلم بعلاوه آن تنبیه
دلالت بر آن کردند تو پیشانی خود را بالعجز برای مالیدن خاک مال که ما پیشانی دشمن ترا از برای
انتقام تو بخاک مالیدیم و نیز چون سجده از بواعث تقرب است آنحضرت صلی الله علیه وسلم
را بآن امر فرمودند و ارشاد شد که تو مشغول بسجده شو تا تقرب تام بدرگاه الهی حاصل
شود و کمال تو اعتلا پذیرد و دشمن تو خود بخود مقهور و ذلیل گردد زیرا که هر قدر قرب
تو در جناب الهی افزاید موجب افزونی مقهوری اعدای تو شود و وجه زیادتی تقرب
در حالت سجده آنست که آدمی دران حالت متوجه باصل خود که خاک است میگردد و هر قدر
توجه باصل خود زیاده شود قرب الهی بیشتر حاصل میگردد زیرا که فیض وجود از جناب
به همین راه رسیده است و مردم را با نهایت درجه کمال که مبدء بود میرساند و فرع را با
رجوع الی المبدء نماید و لهذا در حدیث شریف وارد است که اقرب ما یکون العبد
من ربه وهو ساجد فاکثروا فیه من الدعاء یعنی بنده را در حالت سجود با پروردگار
خود کمال نزدیکی و قرب حاصل می شود پس درآن حالت دعای بسیار باید کرد تا اجابت
مقرون گردد و این آیت از آیات سجده تلاوت است بخواندن این بر خواننده
و شنونده سجده واجب می شود و در حدیث صحیح وارد است که ابوجهل مردم را
گفته بود که هرگاه محمد صلی الله علیه وسلم روبروی خانه کعبه آمده جبهه خود را بخاک آلوده
کند مرا خبردار کنید تا آنوقت پا بر گردن او نهم و گردن او را بخشش کنم روزی
آنحضرت صلی الله علیه وسلم در مواجهه خانه کعبه بنماز ایستاده بودند که او را خبر رسانیدند

و او مراقب

و او موافق وعده متوجه شد چون نزدیک آنحضرت صلی الله علیه و سلم رسید بر عقب
برگشت و بر دو دست خود را سپر کرد گویا از چیزی می ترسد و محافظت میکند
تا آنکه دو سه بار همچنین پیش آمد و بازگشت مردمی که برای دیدن این واقع جمع شده
بودند ازو پرسیدند که ترا چه شد که بازگشتی گفت میان من و محمد صلی الله علیه و سلم
خندقی پیدا شده بود پر از آتش و برکناره آن خندق پرهای فرشتگان بنظر می آمدند
و هول بسیار محسوس من میشد و اژدهای بزرگ قصد من میکرد اگر باز نمی گشتم میسوختم
و اژدهای مرا هلاک میکرد ناچار برگشتم مردم پرسیدند [illegible] بود گفت
که این شخص ساحری است زبردست [illegible] و نیز در حدیث است که آنحضرت
صلی الله علیه و سلم بعد ازین واقعه فرمودند که اگر این لعین نزدیک من می آمد فرشتگان
او را لخت لخت کرده می بردند و هرگاه [illegible] ماند و آنچه از فوائد
و نکات باین سوره متعلق است آنست که پنج آیت درین سوره در ابتدای نزول
قرآن نازل شده و باقی در حق ابوجهل بفاصله بسیار نزول یافته لیکن بحکم ربانی
این آیات سابقه یکی کردند و وجه مناسبت در تفسیر مذکور کرده شد و نیز درین سوره
اشارت باثبات علوم سمعیه است که موقوف بر نقل و کتابت اند و نیز درین سوره
نکته ایست عجیب زیراکه اول این سوره دلالت بر فضیلت علم میکند و آخرش دلالت
بر مذمت مال پس ازینجا پی باید برد بآنکه علم چیزی است مرغوب فیه و مال دنیا قابل
نفرت و بی رغبتی است نیز درین سوره که نعمت تعلیم علم و حفظ مذکور کرده اند

خود را باکرم وصف فرموده که ربک الاکرم و در سوره انفطار که نعمت اعتدال

خلقت و تعدیل اعضای ظاهر و باطن مذکور فرموده اند خود را بکریم وصف نموده اند

که ما غرک بربک الکریم الذی خلقک فسویک فعدلک فی ای صورة ما شاء رکبک

و ظاهر آنست که اکرم بسیار کریم را گویند و کریم بر محض کرم دلالت میکند از اینجا معلوم شد

که نعمت علم از نعمت صحت و حسن جمال بسیار زیادت دارد و نیز درین سوره رد حق

ابوجهل که فرعون این امت بود لیطغی ارشاد شد که بعد از لام تاکید است و صیغه ازین

صیغه استمراریه بود و در حق فرعون حضرت موسی با وجود کمال سلطنت و عزت

و جاه او بنسبت بی دیگر لفظ طغی بی تاکید استمرار نفرموده اند اشارت باین که فرعون

با وجود این کمال اقتدار موسی را نه کشت دیگر تحقیق کلام و این لعین با وجود قلت وجاه

خود بارها قتل آنحضرت صلی الله علیه وسلم نموده در پی هلاک آنجناب بوده و نیز فرعون

در ابتدای عمر با حضرت موسی سلوک نیک کرده بود و آخرها از زبان او این کلمه

برآمد که لا اله الا الذی آمنت به بنو اسرائیل و نوعی از تکبر او فرو شد بخلاف ابوجهل

که در حالت صغر سن با آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر ایشان حسدی برد و در آخر سن

نیز الفاظ تکبر گفته رفت که لو غیر الاکار قتلنی یعنی رتبه من این نبود که بدست مزارعان

مدینه کشته شوم و نیز وقتیکه ابن مسعود برای سر بریدنش بر سینه او نشست از

راه تکبر گفت که یا راعی الغنم لقد ارتقیت مرتقی صعبا یعنی ای چرانده بزان

در مقام بس بلند نشسته و نیز گفت که هل اعمد من رجل قتلتموه یعنی بالاتر ازین

تخف

مختص که او را گفته اند در عالم کسی نیست پس باین جهات سرکشی و تکبر زیاده بر
بر تکبر فرعون اند و مستحق این لفظ تاکید شد والله اعلم سورة القدر

بسم الله الرحمن الرحیم سوره قدر مشهور آنست که مکی است لیکن در سبب نزول
این وقایعی که بیان میکنند دلالت آن دارد که مدنی خواهد بود زیرا که قصص بنی
اسرائیل در مدینه شریفه مذکور میشد و ممبر هم در همان بلده مکرمه ساخته شد و این
سوره پنج آیت و سی کلمه و صد و دوازده حرف است و سبب نزول آن چند چیز است
اول آنکه روزی آنحضرت صلی الله علیه وسلم از احوال بنی اسرائیل نزد صحابه
کرام مذکور میفرمودند دران میان حال شمعون نام یا شمعون [illegible] که در بنی
اسرائیل گذشته است در کثرت عبادت [illegible] نیز مذکور شد
که او هزار ماه در عبادت مشغول بود هر روز روزه میداشت و با کافران جهاد
میکرد و شب نماز میگذارد و صحابه کرام گفتند که یا رسول الله ما چه هم بثواب چنین
کس توانیم رسید که تمامی عمرهای ما از شصت تا هفتاد می باشد و پاره از ان عمر
که بقدر سیوم حصه آن باشد در خواب میگذرانیم و پاره دیگر در اسباب معیشت
از خوردن و آشامیدن و حاجات دیگر صرف میشود و پاره دیگر در اسقام
و امراض و سستی و کسالت ضایع میگردد برای اطاعت و طاعت چه مقدار
میماند آنحضرت صلی الله علیه وسلم نیز از شنیدن این سخن محزون گردیدند و تنگ
شدند حقتعالی این سوره فرستاد یعنی هرچند عمرهای شما کوتاه است اما شما را

یک شب واحده ایم عبادت آن شب از عبادت هزار ماه بهتر است دوم آنکه
آن حضرت صلی الله علیه وسلم را روزی عمرهای امت ایشان و پیشینیان بنظر
ازان
در نهاده بود آن حضرت صلی الله علیه وسلم غمناک شده فرمودند که درین مقدار عمر
من چکار خواهد شد مبادا از روز قیامت که پیشینیان ثواب عبادتهای عمر دراز بیابند
امت من از عبادات قلیله خود شرمنده شود حق تعالی برای تسلی خاطر مبارک این
سوره فرستاد سوم آنکه حضرت امام حسن علیه السلام فرموده اند که آن حضرت را
در خواب نمودند که [illegible] بنی امیه بر منبر شما یکی بعد دیگری برشان بوزنه ها جست کرده
بنشینند و بر رعایا ظلم و ستم نمایند [illegible] آن حضرت صلی الله علیه وسلم را بسیار شاق
آمد برای تسلی [illegible] نازل شد و مراد از هزار ماه مدت سلطنت بنی
امیه است که زمان پادشاهت ایشان همین قدر بود و این سوره را سوره قدر نامیده اند
زیرا که در وی ذکر لیلة القدر است و لیلة القدر را که باین اسم میخوانند دو جهت دارد
اول آنکه قدر بمعنی مقدار و رتبه است و درین شب مقدار و رتبه هر کس از صلحا
و عابدان بنی آدم ظاهر میشود و مراتب یکسویه ایشان در قرب و منزلت عند الله
ثابت میگردد و گویا ثمره عبادت تمام سال ظهور می یابد و ملائکه و ارواح قدر و منصب
هر کس را درمی یابند مطلع میشوند دوم آنکه قدر بمعنی بزرگی است چنانچه فلانی ذو القدر است
یعنی صاحب شرف است و این شب بجهات چند شرف و نسبت بر شبهای دیگر دارد
اول آنکه تجلی الهی از شام تا صبح درین شب متوجه حال بندگان میباشد و قرب معنوی

با خلق

با جناب او تعالی ایشان را پیدا میشود دوم آنکه عالم ملائکه و عالم ارواح برای
ملاقات صالحان و مجمع عبادت کنندگان از آسمان بر زمین فرود می آیند و بسبب
اجتماع و حضور ایشان کیفیت عبادات و حلاوت طاعات هزاران چند قرون تر
از کیفیات عبادات شبهای دیگر میگردد سیوم آنکه نزول قران مجید درین شب
واقع است و این شرفیست که نهایت ندارد چهارم آنکه خلقت فرشتگان نیز درین
شب است پنجم آنکه نهال کردن باغ بهشت نیز درین شب است ششم آنکه جمع نمودن
ماده خلقت حضرت آدم علیه السلام نیز درین شب است و در روایت صحیحه آمده
که عثمان بن ابی العاص را غلامی بود که سالها در ملاحی جهازها کرده بود روزی
بایشان گفت که من از عجایب آب دریا یک چیز تجربه دارم که عقل از دریافتن آن حیرانست آب
دریای شور در یک شب از شبهای سال شیرین میشود عثمان ابی العاص گفتند که هرگاه
آن شب بیاید مرا مطلع کن تا به بینم که آن کدام شب است و چه بزرگی دارد
آن غلام شب بیست و نهم رمضان بایشان گفت که این شب همان شب است بالجمله
از مضمون این سوره معلوم میشود که عبادات و طاعات را بسبب اوقات نیک
و مکانات متبرک و حضور و اجتماع صالحان در ایجاب ثواب و ایراث برکات و انوار
مرتبه عظیم حاصل میشود و نیز معلوم میگردد که طاعات و عبادات را بر قدر مشقت و رنج
اجر و ثواب نهادن در صورتی است که باعتبار این مزیت متساوی باشند چنانچه در
که اجرک علی قدر نصبک اما چون باعتبار مزیت ها تفاوت حاصل شود پس ثواب

طاعات بر قدر رنج و مشقت نیست بلکه طاعت قلیل در وقت فاضل و مکان شریف
و جمعیت پر نور از طاعت کثیر بهتر و با نورتر میگردد و نیز باید دانست که لیلة القدر را
با وجود این عظمت و شرف از آن روی از مردم مخفی داشته اند چنانچه اجابت دعای
روز جمعه و صلوة وسطی در میان پنج نماز و اسم اعظم در میان اسم الهی و طاعت مقبوله
در میان طاعتها و ولی در میان مردمان در جستجو باشند و همه شبها و همه ساعتها
و همه نمازها و همه اسماء الهی را و همه طاعات و مردم نیک را رعایت کنند و نیز حکمت در اخفای
این شب متبرک مانند حکمت در وقت اخفای وقت وفات و روز قیامت است
تا مکلفین در وقت عدم اجتهاد قصور نکنند و تکیه بر اعتماد نه نمایند و غفلت و کسل جایز
نشمارند و نیز گفته اند که اگر شب قدر بر مردم ظاهر میشد یا آن شب را در طاعت
میگذرانیدند و کسب ثواب هزار ماه می نمودند و برخی بحکم شهوت در عصیان بسر
می بردند و عقوبات هزار ماه حاصل می نمودند رحمت الهی تقاضا فرمود که آن شب را
مردم نمی دانند تا معصیت که دیده و دانسته در آن شب نمایند از این عقوبات
مضاعف سالم مانند و هر چند ثواب عظیم درین شب نصیب بعضی میشد اما دفع ضرر اولی
از طلب نفع است و نیز باید دانست که بعضی مفسران قدر را بمعنی تقدیر گرفته اند
و گفته اند که درین شب ارزاق و آجال و مصایب و امراض و اعمال و دیگر حوادث
عالم کون و فساد مقدر میشود و از لوح محفوظ ملائکه نسخهای امور متعلقه بایشان نقل کرده
حواله میشود تا بر طبق آن در تمام سال عمل نمایند لیکن اصح آنست که این تقدیر در شب

نصف شعبان

نصف شعبان است که آنرا شب برات نامند اگرچه بعضی از تابعین چنین گفته اند
که نقل نسخه ها دران شب شروع میشود و درین شب بمقصدیان تسلیم می نمایند
پس ابتدای تقدیر در شب برات است و انتهای آن درین شب و تحقیق همان است
که مذکور شد و در تعیین شب قدر اختلاف بسیار است و آنچه از قرآن مجید معلوم میشود همین
قدر است که آن شب متبرک در ماه مبارک رمضان است زیراکه درینجا نزول قرآن
در آن شب فرموده اند و درین شب قدر عبادات و طاعات و منصب و رتبه و تقرب
الی الله بر عالم ملائکه و ارواح ظاهر میگردد بنابرین این شب را لیلة القدر نامیده اند
و در سوره بقره در سیپاره دوم فرموده اند که در ماه رمضان نزول قرآن است
پس از مجموع این هر دو فرموده شب قدر ثابت میشود و احتمال آنکه شب قدر در تمام سال
دایر باشد و در سال نزول قرآن اتفاقا در ماه رمضان واقع شده باشد نهایت
بعید است اما چون از روی احادیث مشهوره به ثبوت پیوسته که آن شب در دهه
آخر رمضان در شبهای طاق است پس این پنج شب در تمام سال احتمال آن دارد که شب قدر
باشد بیست یکم و بیست سوم بیست و پنجم و بیست و هفتم و بیست و نهم و اصح آنست
که شبی ازین شبها شب قدر می باشد بی تعیین پس در هر سالی بیست و یکم و در سالی دیگر
بیست و سوم و علی هذا القیاس و آنچه مشهور است که شب بیست و هفتم است بنابر آنست
که اکثر وقوع آن شب در بیست و هفتم می باشد و لهذا ابن عباس رضی الله عنه فرموده اند
که لیلة القدر نه حرفست و این لفظ در سوره سه بار مذکور است و چون سه را در نه ضرب

کنند بیست و نهم باشد و نیز بعضی از علما گفته اند که این سوره را سی کلمه است و کلمه
بیست و هفتم از ان لفظ هی است که عبارت از شب قدر است بعدد بیست و هفتم ۝

بسم الله الرحمن الرحیم ۝

انا انزلناه فی لیلة القدر یعنی و به تحقیق ما نازل کردیم قرآن را
از لوح محفوظ بسماء دنیا در شب قدر یعنی شبی که در وی قدر و مرتبه عبادت کنندگان
ظاهر میشود و مراتب ولایات که نهانست در عالم ارواح واضح میگردد و منصب قطبیت و غوثیت
و ابدالیت و امامت در آنست برای مستحقان آن مناصب معین و مقرر میکنند و این
واقعه را تخصیص بشب از ان کردند که روز وقت ظهور است و این مناسبت تمام بعالم شهادت
است و شب وقت کمون و اختفاء است و این مناسبت تمام دارد بعالم غیب و سر این
است موافق آنچه بعضی از عرفا را معلوم شده است آنست که این شب وقت وصل و تکمیل
است و صورت وصل درین شب باین نمط معلوم میفرماید که تجلی جمال الهی متوجه بحال
بندگان مشتاق خود میگردد و در مدارک و اذهان ایشان لطفی پیدا میشود و قوت
خیالیه خدمت مدرکه مینماید و آن تجلی عالمی را از ملائکه و ارواح که در مقام قدس
مستقر و ساکن اند همراه خود می آرد و ملاقات عالم غیب با عالم شهادت و امتزاج
کمالات علویان با کمالات سفلیان و تراکم انوار فریقین و اقتباس هر یک ازین
دو عالم از اشعه و لمعات بدیگر رو میدهد و حالتی در عالم روحانی پیدا میشود که ایضاح
آن خیلی دشوار است مگر به تفصیل ناقص اینقدر بیان کرده میشود که مثل آهن موسم

بهار است

بهار است که بسبب باریدن باران از آسمان و تاثیر قرب آفتاب در قوای نامیهٔ زمین
هیجان صور نوعیه که در هر تخم و در هر دانه کامن و مخفی است گلهای رنگارنگ و سبزیهای
خوشنما ظاهر میشود و عالم را رونقی و زینتی و کمالی و نعمتی حاصل میگردد باقیماند
درینجا شبه و آن اینست که نزول قران در مدت بیست و سه سال است و ابتدای
نزول آن در ماه ربیع الاول ابتدای سال چهلم از عمر شریف نبوی علی صاحبها الصلوة والسلام
و در قران مجید نزول قران را مورخ فرموده اند بوقت شهر رمضان و شب قدر
و شب مبارک که نزد اکثر علما عبارت از شب برات است که پانزدهم شعبان پس
تطبیق درین امور واقعی و این تعبیرات متخالفه چگونه درست آید و آنچه بعد از تنقیح
معلوم شده آنست که نزول قران از لوح محفوظ در مقام بیت العزه که بقعهٔ ایست
از آسمان دنیا مخصوص بملایکهٔ ذی قدر در شب قدر است که در واقع است تقدیر
نزول آن و حکم فرمودن حافظان لوح را که نسخهٔ آن اجزا کرده تا بآسمان دنیا رسانند
در شب برات همان سال بود پس این تعبیر درست افتاد و نزول حقیقی در شب قدر
از ماه رمضان واقع شد و نزول تقدیری پیش از ان در شب برات و نزول قران
بر زبان پیغمبر صلی الله علیه و سلم ابتدا آن در ماه ربیع الاول سال چهلم است
و اتمام نزول آن در بقیهٔ العمر پس تعارضی نماند **وَمَا أَدْرَاكَ مَا لَيْلَةُ
الْقَدْرِ** و چه میدانی تو که چیست بزرگی شب قدر یعنی هر چند عارف و وسیع المعرفت
جلیل المرتبت باشد اما حقیقت آن تجلی الهی که عالم گوناگون همراه دارد و تاثیرات
رنگارنگ مختلف بحسب استعدادات قوابل ظاهر میکنند کما ینبغی نمیتوانند دانست

زیراکه شرط این دانستن احاطه است بر جمیع آن عوالم و جمیع آن استعداد داریم نیز
تفصیلا از مقدور بشر خارج است پس قدریکه از اظهار عظمت این شب ممکن است
بیان میفرمایند که لیلة القدر خیر من الف شهر یعنی شب قدر
بهتر از هزار ماه است که در ان شب قدر نباشد و مدعا انکه هر ماه مشتمل بر روزها و شبها
است و هر روز و هر شب بحکم ان لله فی ایام دهرکم نفحات الا فتعرضوا متضمن
تجلیات علمیه و شهودیه میباشد اما تجلی که درین شب واقع میشود با آن تجلیات
نسبت دریا بقطره دارد بجهة عموم و شیوع و بجهة علو اسماء الهی که ماده آن
تجلی اند و تخصیص عدد هزار باین جهت است که در لغت عرب اسماء عدد باین
مرتبه منتهی میشود و مابعد از هزار در لغت ایشان باقی نیست پس اشعار فرمودند
به منتهی عدد و تخصیص ماه از این جهت است که هر چند سال مشتمل بر روزها و شبها است
لیکن سال عبارتی که از دور قمر میگیرند مرکب از ماه است و سال شمسی امریست حقیقی و
مخصوص بروز بخلاف ماه که خصوصیت بشب دارد و معهذا ماه مناسبتی زائد باین
مقام متحقق است زیراکه طلوع ماه از مرتبه هلال تا بدریت در وقت شب واقع
میشود پس تمثال ظهور نور تجلی در ظلمت کده دنیا است و از انجا که تجلی الهی درین
شب باین عظمت و بزرگی واقع میشود ثواب عبادت این شب بهتر از ثواب عبادات
هزار ماه است و نیز از بیان عظمت او میفرمایند که تنزل الملائکة
والروح فیها یعنی فرود می آیند ملائکه از آسمانها و ارواح از مقام علیین
برای ملاقات اهل کمال و اقتباس انوار اعمال بنی آدم و تلذذ با دراک

کیفیاتی که در نفوس ارضیان نسبت به محبوب و معبود خود حاصل شده واین نزول ایشان
هم برای مزید نور و حضور زمینیان است وهم برآنکه آسمانیان را کیفیات ارضیان بطریق انعکاس
حاصل گردد پس کمالات علوی و کمالات سفلی در هر دو فریق بطریق انعکاس انوار جلوه فرماید
و هیئتی مرکب از هر دو نوع کمال صورت پذیرد وانچه در هر فرد از افراد کمالات منبع و مندرج
بود بسبب اجتماع حصول هیئت وجدانی که سینه بمزاج ممزوج است رنگ دیگر نماید چنانچه
معجون مرکب از اجزای مختلفة الکیفیات که ورای تاثیر هر فرد تاثیری دیگر پیدا میکند واین
طلسمی است در طلسمات الهی که ناقص را باین هیأت در جماعت کامل میکنند و همین سر نماز جماعت
را بهتر از نماز تنها گردانیده اند و هر قدر جماعت و مراتب کثرت افزون باشد در تنویر
وقلب و مقبولیت عندالله زیاده تر تاثیر میکند و چون نزول ملائکه وارواح بنابر تمشیت امور
متعلقه بآن ملائکه و وصول مناسبتی بعضی از اهل کمال را با ارواح علویه گاهی میشد لهذا آن حکمت
دیگر ارشاد فرمود که این نزول از آن قبیل نیست بلکه این نزول است باذن
ربهم یعنی بحکم پروردگار ایشان غرض آنکه تجلی واحد جمیع ملائکه و ارواح را اسباع
نموده برای کاری که حصول هیئت وجدانیه کمالات مختلفة المقدار است فرود آورده
پس بلاتشبیه نزول ملائکه و ارواح در غیر این وقت بمثابه آنست که متصدیان امور
بادشاه بخانه کسی بنابر حق آشنائی خود یا بتقریبی بیایند و نزول ملائکه و ارواح
درینوقت بلاتشبیه بمنزله آنکه بادشاه با همراهی او در خانه آنکس جمیع شوند ظاهر است
که تفاوت درین دو حالت بسیار روشن است من کل امر بیان ملائکه و ارواح

است تسبیح ملائکه بر امر ارواح بر امر که متعلق بقرب و کمال نزول میفرمایند هرچند جمیع اجناس
منزول علیهم مستعد آن قرب و کمال نباشند زیرا که منظور امداد ایشان و هیئت وحدانیه
وجبر نقصان ناقصان است و چون از بیان عظمت این شب فارغ شدند تعالی صفته
دیگر از خواص آنست بیان میفرمایند که سَلَامٌ هِيَ حَتَّىٰ مَطْلَعِ الْفَجْرِ یعنی سلامتی
است آن شب از شر نفس و شیطان که بیشتر آمیزاج شر در اینها بطاعات موجب
رد طاعات میگردد پس درین شب بسبب اشراق نور تجلی و حضور ملائکه و ارواح تاثیر
حوادث نفسانی و خطرات شیطانی بالکلیه زایل میشود و از هنگام غروب آفتاب
تا طلوع صبح صادق بندگان ازین آفات امن و اطمینان می باشند بخلاف شبهای
دیگر که در ثلث اول آن انتشار شیاطین بهجوم وساوس و خطرات است اهل
عبادت و طاعت را مکدر می سازند و لهذا درین ثلث نماز فرض را مقرر فرموده اند
و در ثلث دویم غفلت فراغت و خیالات فاسده و منامات مشوشه بیشتر از عادت
و خواهش نفسانی سر بر می زنند تباه میکنند و از دریافت لذت حضور و مناجات
غافل میسازد و ثلث سیوم که ازین هر دو علت سالم است برای تهجد و دعا و التجا
بجناب الهی دریافت حلاوت مناجات او تعالی مقرر است دراینجا باید دانست
که علما را اختلاف است در آنکه مراد از ملائکه و ارواح جمیع ملائکه و ارواح اند
چنانچه ظاهر لفظ قران بران دلالت دارد یا ملائکه و ارواحی که سدرة المنتهی
مقام و مستقر ایشان است چنانچه در بعضی احادیث مذکور است و بهر حال نزول

حضرت روح

حضرت جبرئیل علیه السلام که مقام او در وسط سدرة المنتهی است متفق علیه است
و همراه جبرئیل علیه السلام جمیع ملائکه و ارواح نزول میکنند و با عبادت کننده
جبرئیل علیه السلام مصافحه می نماید و علامت مصافحه جبرئیل آنست که در حالت
اشتغال بعبادت موی بر بدن خیزند و در دل رقتی پیدا شود و اشک از چشم فرو ریزد
و لذت عظیم دران عبادت حاصل آید و از خواص این شب آنست که دعای در وی
مستجاب می شود پس باید که دعای جامع در آنوقت اختیار نماید و در حدیث
صحیح آمده که حضرت عائشه صدیقه رضی الله عنها از رسول علیه الصلوة والسلام پرسیدند
که اگر من شب قدر را دریابم چه دعا کنم آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمودند بگو اللهم
انک عفو تحب العفو فاعف عنی و نیز در حدیث شریف است که
من قام لیلة القدر ایمانا واحتسابا غفر له ما تقدم من
ذنبه یعنی هر که زنده دارد شب قدر را از نماز و عبادت از جهة ایمان و طلب
اجر گناهان گذشته او آمرزیده شود و بعضی از علما گفته اند که معنی سلام
هی حتی مطلع الفجر آنست که ملائکه و ارواح دران شب بر جمیع مومنان سلام
میگویند و با اهل کمال مصافحه می نمایند پس این آیت بیان کیفیات ملاقات
آنهاست بعد از بیان نزول آنها **سورة البینه** سوره بینه مکی است
هشت آیت و نود و چهار کلمه و سه صد و نود و شش حرف است و بینه
در لغت چیزی روشن و ظاهر را گویند که بعد از دیدن آن چیز حقیقت کار واضح گردد

و هیچ شبهه و شک دران نماند مثل شاهدان معتبر در دعوی این سوره از الجهنه
بینه نامیده اند که دلالت میکنند بر آنکه وجود باجود پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم فی
حد ذاته خود روشن است بر نبوت خود بحدیکه محتاج بر دلیل دیگر نیست و هر که
از اوضاع و احوال و افعال و اقوال و اخلاق آن ذات مقدس صلی الله علیه و سلم
خبردار شود بالیقین میداند که اینقسم ذات مقدس بلاشبه لیاقت پیغمبری
دارد و دروغ و افترا در آنجا گنجایش ندارد و تفصیل این اجمال آنکه آن حضرت
صلی الله علیه و سلم با وجود یتیمی که پدر و جد آنحضرت صلی الله علیه و سلم در حالت صغر سن
درگذشته بودند و برادران و خویشان آنحضرت صلی الله علیه و سلم همه
در جهل مرکب گرفتار و از آداب شایسته و اوضاع پسندیده بنهایت دور
در کمال حسن اخلاق و نهایت رعایت آداب پیدا شدند و باوجود آنکه امی
محض بودند و در مکتب ننشسته علوم دقیقه را بیان و اوضح ارشاد
میفرمودند و الفاظ معجزه را بکمال فصاحت ادا می نمودند و هیچگاه چیزی
که خلاف عقل و مروت باشد از ایشان سر نزد و در تدبیر امور
ملکی و مهمات جنگ و صلح همه امور ایشان بر قواعد حکمت جاری ماند
پس با وجود فقدان تعلیم و تعلم باین مرتبه از کمالات بدون امداد
غیبی و تعلیم الهی ممکن نیست و همین است معنی پیغمبری بسم الله
الرحمن الرحیم ۞ لم یکن الذین کفروا من اهل

الکتاب

الکتاب والمشرکین منفکین حتی تأتیهم البینة
یعنی نبودند کسانیکه کافر شدند از اهل کتاب و مشرکان جدا شوندگان و دور گردنده
از وضع و آیین خود تا آنکه بیاید بایشان نشانهٔ روشن حاصل این آیت
آنست که قبل از بعثت پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم در دیار عرب مردم دو قسم
بودند قسم اول مشرکین که بعضی از ایشان مثل صابئین و مجوس
روحانیات کواکب و آتش را می پرستیدند و بعضی از ایشان مثل
قریش و دیگر جهال عرب صورتهای فرشتگان و صالحان را معبود می شناختند
و انها را بجهت اعتقاد وصول الی القرب در جناب الهی وسیلهٔ امور دنیا
و آخرت می انگاشتند و قسم دوم اهل کتاب که خود را تابع کتاب
الهی میدانستند و بعضی تورات و زبور را پیشوای خود قرار میدادند
و بعضی انجیل را نیز متبوع میدانستند و همه این فرقها در عادات قبیحه
و رسوم فاسده و عقاید باطله قسمی متمسک و فرو رفته بودند که به پند و نصیحت
و وعظ و ارشاد و اقامت دلائل عقلی و فهمانیدن قرآن و آثار ا
صلاح پذیر نمی شدند و همه میگفتند که ما اوضاع قدیمه خود را و ادیان و رسم
خود را نمی گذاریم تا حجتی ظاهر و معجزهٔ قایم نه بینیم و پیغمبر آخر الزمان صلی الله
علیه وسلم که نعت او را از کتب آسمانی متواتر دریافته و از انجا می
شنیده مبعوث نشود و ما از حقیقت کار او آگاهی نیابیم ما از وضع و آیین خود

درمی گذریم و اینحالت ایشان مثل حالت فرقه های مختلف از امت ماست
در این زمانه که طایفه خود را صوفی قرار داده در بدعات متمسک گشته اند و طایفه
از ملاحده و متبدعان خود را تارک دنیا قرار داده از حدود انسانیت بیرون رفته
و جماعه خود را شیعه اهل بیت نامیده در عقاید باطله گرفتار اند و برخی خود را
از زمره علما دانسته تدبیر و مکر و حیله های شرعی بر می آرند و روایات
نادره غریبه مخالف اصول برای طمع دنیا مردم را میفریبند و همه این
طوایف هرچند با دلهٔ عقلیه و نقلیه فهمانیده شود که بر جادهٔ مستقیمه محمدی
استوار شوند و بدعات و رسوم خود را ترک نمایند اصلا محال نیست و جواب
همه اینها در مقابله و خطوط و تفسیرهای محرف است که این وضع و کیش
قدیم خود را بدون دیدن حجت ظاهره و خروج حضرت امام محمد مهدی هادی
ایشان ترک نمیکنند لیکن مثل این حالت که قبل از بعثت پیغمبر ما صلی الله
علیه و سلم در عالم بود و در حکمت الهی تقاضا نمود که پیغمبری باید که خوش حجت
ظاهر شود و بیان شافی او از مرض ضلالت همگنان را نجات بخشد چنانکه
بیانش میفرماید رسول من الله یتلو صحفا مطهرة فیها
کتب قیمة یعنی پیغامبری که تلاوت کند صحیفه های پاک را
که در آن صحیفه ها مندرج باشند کتابهای استوار و تفصیل این اجمال آنست
که سه چیز در ارشاد و دعوت نبوت مرتبه است اول آنکه فرستاده

خدا باشد

جدا باشد و از روی معجزات و اجتماع کمالات سالک او از جانب خدا
متیقن گردد و اینمعنی در آنحضرت صلی الله علیه و سلم باوجود امیت
در آیات محسوس و مشاهد بود دوم کلام منزل از غیب که در توابع اعجاز
بران نماینده باشند و برکات و انوار در تلاوت آن محسوس اذکیا گردد
و از عیوب کلام که تبدل و کذب و تناقض است پاک مبرا باشد و این
معنی در حضرت قران مجید که معجز پیغمبر صلی الله علیه و سلم باوجود امیت انرا
تلاوت میفرمود ظاهر و باهر گشت تفهیم تعالی که در وی کتب سالفه مندرج
باشند و مضامین مفصله انبیا و عبادات موخره این کتاب منطوی گردند
واین معنی و مضامین را که معلوم الصدق اند و تقریرات واضح و عبارات
دلنشست ادا نموده اند و این خبر نیز در حضرت قران باستیفای تمام
موجود داشت بلکه خلاصه جمیع اولین و آخرین دران هر جا باشاره
مذکور و بنا از ابتدای نزول این کلام شریف تا این وقت که زیاده بر یک
هزار و دو صد سال گذشته است حذاق علما از فنون مختلفه در عبارات
و معنی آن توغل می نمایند و دقایق مختصه را بقدر حوصله و استعداد خود ازان
استخراج میکنند و نعم ما قیل شعر وکل العلم فی القران لاکن
تقاصر عنه افهام الرجال و چون این برکت چند در یکجا جمع شود در ارشاد
و هدایت اعلی مراتب حاصل گردد و می بایست که سه طائف مختلفه را بعد از بعثت
امم

جبین پیغمبر صلی الله علیه وسلم و نزول چنین کلام مبارک وضع و اساس خود گذاشته لهذا
یک رو و یکجهت اتباع این دین را بنیت نیکو گرفتند و بهیچوجه اختلاف و انکار را
روا نمیداشتند لیکن بحکم غلبه نفس و شیطان باز در همان مرض تفرق و اختلاف
گرفتار شده اند چنانچه منبها میشوند وما تفرق الذین اوتوا الکتاب الا من بعد
ما جاءتهم البینة یعنی و متفرق نشدند کسانیکه داده شده بودند
کتاب را یعنی یهود و نصاری مگر بعد از آنکه آمد بایشان نشانه روشن
یعنی در وقت عیسی علی نبینا و علیه الصلوة و السلام نیز یهود در میان عقاید
قبیحه و اعتقادات فاسده و اقوال دروغ و اخبار بی فروغ از راه
تحریف تراشیده در آنها گرفتار بودند حضرت حق تعالی حضرت عیسی را
برای هدایت ایشان با معجزات روشن مثل زنده کردن مردگان و بینا
کردن کوران مادرزاد و شفا دادن مبروصان بایشان فرستاد و ایشان
بعد از آمدن عیسی علیه السلام اختلاف شدید پیدا کردند پس طایفه
خود را اتباع حضرت موسی قرار داده بمخالفت حضرت عیسی علیه السلام
و در پی قتل و ایذای ایشان شدند و جمعی خود را انصاری لقب داده بزعم خود
نصرت دین حضرت عیسی علیه السلام پیش گرفتند و با هم کشتن و نهب
و غارت و طعن لعن در میان آمد و قرن‌های بسیار در قتال و جدال
گذشت و همه عارض آن گشت که آمدن پیغمبر و نزول کتاب الهی اراده.

اولیها

او تعالی و توفیق اسباب هدایت در اصلاح و ارشاد کافی نیست تا سببی
گران را از اسباب مستقله هدایت گمان نمی بردند و لهذا محققین گفته اند
که قرآن و سنت مثل غذای صالح است که در بدن صحیح موجب کمال قوت
و حدوث افعال طبیعی و حیوانی و نفسانی میگردد و در بدن مریض همان غذا
بعینه موجب ازدیاد شدت مرض و شدت عوارض میشود پس اول در تصحیح
مزاج روح باید کوشید و از اخلاط فاسده تعصبات و قیود و رسوم جهالات
و خیالات تنقیه باید کرد و بعد از آن بار بار غذاهای صالح تقویت باید نمود و مجمل
است که درین آیت بیان تفرق و اختلافی که بعد بعثت حضرت ما صلی الله علیه
و سلم روداد در طائفه از یهود و نصاری با انکار آن حضرت صلی الله علیه و سلم
و قتال و جدال با تابعان ایشان برپا ساختند و جماعه دیگر را در متابعت میفرمودند
و نصرت دین ایشان شعار خود نمودند مذکور است و درین صورت اکتفا
بر ذکر تفرق اهل کتاب و سکوت از ذکر اختلاف مشرکین بنابر آنست
که ایشان معنی از اهل کتاب که خود را عالم و دانا میگفتند و از اوضاع و اطوار
انبیا و از رسالت کتب الهی نیک واقف و آشنا خیلی مستبعد و مستغرب
می نماید بخلاف مشرکین که چون ازین چیزها آگاه نبودند اگر اختلاف کنند
دور نیست چون این ماجرا مفصل بیان شد در اثنای آن مظنه شبهه بود که
نیز دفع فرمودند تقریر شبهه آنست که هر چند معجزات ظاهر و علامات قاطعه

بر حقیقت شخصی گواهی دهد لیکن آن شخص خلاف شرایع سابقه که اجماع

انبیا بر آنها شده امر و نهی نماید و آن شرایع را برهم زند قبول

قول او شخص روا نباشد و آنهمه معجزات و علامات را بر اقوال ذیوی یا

بر اتفاق یا بر استدراج حمل باید نمود و تقریر دفع این شبه درین آیت

وما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین

حنفاء ویقیموا الصلوة ویؤتوا الزکوة وذلک

دین القیمة یعنی امر کرده نشده اند در شریعت این پیغمبر مگر برای

عبادت خدا اخلاص کنان برای او دین را پس هر خصوصیتی و کیفیتی که

در عبادات بیان میکنند که در شرایع سابقه آن خصوصیت و کیفیت نباشد

همه توطیه و تمهید وصول الی الله است و تاکید اخلاص و رفع حجاب از وی لی

است و نیز باشند حنفا و حنیف کسی است که از توجه بغیر خدا عدول کرده

در هر چیز مایل گشته باشد و نیز تا بر پا کنند نماز را و بدهند زکوة را هر چند

کیفیت نماز و زکوة مختلف باشد و همین است دین ملت قیمه که از وقت

حضرت آدم تا این دم انبیا پیشین و حکما و علمای متقدمین در شرح

و بسط آن گذشته اند و حاصل دفع این شبه آنست که مقاصد اصلیه

این شرع را با شرایع سابقه مطابقت کلی است گو در خصوصیات و کیفیات

بمقتضای وقت و حال تفاوتی شده باشد مطابقه مقاصد اصلی کفایت

میکند

میکنند در حقیقت چنانچه در هر فن و هر صنعت همین قسم واقع است
مثلاً طب یونانی از عصر بقراط و جالینوس تا زمان بوعلی ابن سینا و محمد
ابن زکریا و مسیحی بر یک نهج است باین معنی که اصول مقصوده اطبای
یونانی در هر زمان محفوظ است در آن تغییر نیست چنانچه میگویند که مسهل
بعد نضج باید داد و در روز بحران تحریک نباید کرد و مرض را بضد آن دفع
باید نمود و صحت را بمثل آن نگاه باید داشت الی غیر ذلک پس هر که
متأخرین اطبا را ملاحظه نماید اصول مقاصد ایشان را با اطبای متقدمین داند
با بعضی فی الطبابت ایشان در خصوصیات و کیفیات زاید که فی الجمله
از سابقین تفاوت دارد در کتب ایشان دریافت نماید بلکه اگر اهل واقعی
بکار برد و رعایت دقایق حکمت که در آن خصوصیات واقع شده ملاحظه کند
قایل بفضیلت متأخران گردد بمضمون الصناعات تکامل بتلاحق الافکار
جزم نماید و چون مختلفان از اهل کتاب بیان کرده شد تفصیل هر دو فرقه را
باعتبار منزلت ایشان عند الله که مستوجب ثواب و عقاب است بیان میفرماید
ان الذین کفروا من اهل الکتاب والمشرکین یعنی کسانیکه کافر شده
اند از اهل کتاب و مشرکان در حکم آخرت شریک اند و فرق اهل کتاب
و بزرگی و دانش ایشان در اینجا هیچ بکار نمی آید زیرا که کلهم فی نار جهنم
خالدین فیها در آتش دوزخ باشند همیشه مانندگان در وی و اگر اینها گویند

کرما اخرار زمره ایشانیم و ایشان بهترین مخلوقات است دیگر مخلوقات را
عذاب دایمی در دنیا و اخرت بهشت ما را جزا باشد جواب میفرمایند
اولئک هم شر البریة این گروه ایشانند بدترین مخلوقات زیرا که
چون انکار حکم الهی کردند و رسولان او را منکر شدند پس خواهش خود را بر حکم الهی
ترجیح دادند و این قباحت در مخلوقات دیگر نیست و لهذا در سوره فرقان فرموده‌اند
اولئک کالانعام بل هم اضل سبیلا ان الذین امنوا و عملوا الصالحات
یعنی آنانکه ایمان آوردند بجمیع انبیا تا پیغمبر وقت خود و اعمال شایسته
کردند اولئک هم خیر البریة این گروه ایشانند بهترین مخلوقات زیرا که از
فرشتگان بیشتر ترقی نموده‌اند و حکمت خدا را در هر عصر فهمیده با وجود کشش
خواهش نفس حکم الهی را بر آن ترجیح دادند و با وجود مخالفت وهم عقل را
برو مسلط ساختند تا شبهات و شکوک در میان نیاید و ایمنی از فرشتگان
نیست ایشان حکمهای جزییه را در مینمایند و وهم و نفس ندارند تا در عقاید
و اعمال مزاحمت واقع شود و لیکن این به نسبت عوام ملایکه است اما خواص
ملایکه مثل حضرت جبرائیل علیه السلام و حضرت میکائیل علیه السلام پس رتبه
آنها در نهایت مرتبه علو است و ایشان را احاطه تام باسرار حکمت الهی
در عوالم غیر متناهی حاصل است و عرفان اتم دارند و نبودن نفس و وهم اینجا
هرچند لفظا موجب نقصان ثواب آنها می‌نماید لیکن چون ثواب عمل

کنندگان

کنندگان بنی آدم یک شعبه ایست از شعبهای فیوض ایشان این
مزیت در برابر آن نمیتوانند شد در عقیده مولانا حافظ الدین نسفی واقع است
وخواص بنی آدم وهم المرسلون افضل من جملة الملائکة وعوام بنی آدم
وهم الاولیاء والزهاد افضل من عوام الملائکة وخواص الملائکة
افضل من عوام بنی آدم انتهی وآنچه از ابو هریره رضی الله عنه منقول است
که المؤمن اکرم علی الله من بعض الملائکة الذین عنده محمول بر غیر خواص
ملائکه است جزاؤهم عند ربهم جنات عدن جزای ایشان
نزدیک پروردگار ایشان بهشتهای جاوید بودن است زیرا که ایشان نیز
در اطوار مختلفه وشرائع متفاوته بر بلا و عطاء حق و حکمت او تعالی اقامت
دائمی نمودند تجری من تحتها الانهار جاری باشند از زیر آن
باغها نهرها زیرا که ایشان از معارف و عقاید خود انهار اعمال را بر قوی وجوارح
خود جاری کردند و انوار آن اعمال در خاندان سلسلهای ایشان و اولاد
اتباع ایشان جاری ماند خالدین فیها ابدا همیشه باشند کائنین
در آن بهشتها ابد الاباد زیرا که نیت اقامت بر حق تا ابد الاباد در قلوب
ایشان جا گرفته بود گو عمر قلیل یافتند رضی الله عنهم راضی شد
خدا از ایشان زیرا که ایشان در هیچ طور و هیچ شان محمود انکار
او نکردند ورضوا عنه و ایشان نیز راضی شدند از و

الابد لا انتهاء له

زیرا که بسبب ایمان بشرایع مختلفه ثواب اینهمه یافتند و لذتی که در انوار تربیت
بود نصیب ایشان شد و بمعاینه مطمع ایشان برگزیدند و گنجایش طلب نماند

ذلک لمن خشی ربه این بیان واضح برای کسی است که بترسد
از پروردگار خود در هیچ طور انکار حکمت و شان او ننماید و حکم او تعالی را
بسبب ترس از هواجس نفس و قید رسم مقدم دارد و درین صورت در مقام
بیان حال کافران جزای ایشان را مقدم فرمودند و درینجا اکتفا بر جزای مومنان
نمودند و جزای کافران را ذکر نکردند بجهت آنکه عاقل را از لفظ شر البریه
قیاس حال ایشان از هیچ میگردد و نیز حکم خصوصیت از بیان جزای مومنان و تفصیل
جزای ایشان [illegible] گفته الا [illegible] و بعد از آن گفتند اولئک
هم خیر البریه بعد از آن جزا مذکور کردند و نکته در تغییر
این اسلوب آنست که کافران بعد از حصول جزای بد بایشان بمنصب
شر البریه حاصل کرده اند و الا در دنیا از بدتر مخلوقات خوشتر
گذرانیده اند و مومنان بمجرد فتح باب معرفت و تهذیب نفس باعمال صالحه
مرتبه خیریت حاصل نموده اند و حصول جزای مذکور بایشان شعبه ایست از شعبهای
خیریت ایشان و نیز درینجا لطیفه می آید که اضافه اسم تفصیل تقاضا میکند
که مضاف الیه را بعضی از اصل صفت باشد گو موصوف باسم تفصیل بر آن
زاید بود و درینجا که مومنان صالح را بهترین مخلوقات گفته اند باید که همه خلایق

اولئک هم خیر البریه در مقام بیان حال مومنان ایراد فرموده اند

فی الملک

في الجمله بهي داشته باشند حال آنکه کافران وشياطين اصلا روي بهي نديده اند
جواب ازين شبهه آنست که اين تقاضا وقتي مي باشد که اضافه اسم
تفضيل براي زيادت بر مضاف اليه باشد واينجا مراد زيادت مطلقه است
واضافت براي مجرد توضيح چنانچه در يوسف احسن اخوته قرار داده اند
در ينصورت وجود اصل صفت در مضاف اليه درکار نيست والله اعلم
سوره زلزلت بسم الله الرحمن الرحيم سوره زلزلت
مدني است وآن هشت آيت است و پنجاه و سه کلمه و صد و چهل و نه حرف است
و نزول اين سوره در جواب منکران قيامت است که مي پرسيدند قيامت
کي خواهد شد و در تفاسير منقول است که يکبار در شب گذشته نودکه اين سوره
نازل شد آنحضرت صلي الله عليه وسلم صبح شدن نداد ند همانوقت بر آمدند
ومردم را تبليغ فرمودند و درين سوره آيت است که گويا خلاصه تمام
قرآن است وجامع جميع احکام شريعت وآن آيت آخرين اوست
که دلالت بر جزاي هر عمل ميکند از خير و شر و در حديث صحيح است
که سوره برابر ربع قرآن است واين سوره را سوره زلزلت از آن نامیده اند
که دلالت ميکند بر وقوع زلزله عظيم روز قيامت و سبب آن زلزله
سه چيز است اول بزرگي تجلي الهي که بر زمين واقع شود و اشراق
نور او تعالي بروي و بسبب آن تجلي اجزاي زمين از هم پاشند

و در هم در هم شود چنانچه نمونه آن بر کوه طور واقع شده قال الله تعالی
و اشرقت الارض بنور ربها و ایضاً قال الله تعالی فلما تجلی ربه للجبل
جعله دکا دوم غضب الهی بر اهل معصیت و ظهور شان انتقام صورت
برانگیختن مردگان و این معنی بدون جنبانیدن زمین و افتادن آن
تا اجزای بدن هر مرده جدا جدا منضم شوند متصور نیست سیوم آواز نفخه
ثانیه که موجب تموج هوای شدید و دخول آن هوا العنیف تمام در مسام
و منافذ زمین و حدوث زلزله بسبب آن و چون این زلزله واقع است از اعظم
از وقایع روز حشر و مقدمه کار خانه ... این سوره را بآن مسمی فرموده

بسم الله الرحمن الرحيم اذا زلزلت الارض
زلزالها وقتیکه جنبانیده شود زمین جنبانیدنی که ممکن است
آن زمین را یعنی در جنبانیدن زمین مبالغه تمام شود و القدر طاقت
زمین تحمل آن میکند جنبانیده شود و بر روی زمین هیچ عمارتی و کوهی
باقی نماند و بلندیهای و پستی های همه هموار شوند و صورت زمین مبدل
گردد و این واقعه نزدیک نفخه ثانیه باشد و اخرجت الارض اثقالها
و برآرد زمین بارهای گران خود را یعنی بسبب زلزله عظیم آنچه در شکم
زمین از مردها و گنجها و دانه ها و تخم ها و کانها همه بیرون افکند و پست برابرین
مردها یعنی ارواح را باطن زمین بود که مقر اجساد آن ارواح بود منقطع

گردد

منقطع گردد **وقال الانسان** وگوید آدمی یعنی ارواح آدمیان
یا بعد زندگی و دیدن آثار آن زلزلها ما لها چه شده است این زمین را
یومئذ تحدث اخبارها آنروز با وجود شدت
زلزله و کمال بی تابی و بیقراری سخن گوید زمین چیزهای خود یعنی
اعمال بنی آدم را اظهار کند و بگوید فلان کس بر من نماز گذارده
و روزه داشت و کارهای نیک کرد و فلان کس خون ناحق کرد و زنا بعمل
آورد و دزدی نمود این سخن زمین برای دو حکمت است اول آنکه شاهدی
باشد بر مردمان تا اینها را جای انکار نماند و بعد آسمان و روز و شب
و ستارها و دست و پای مردمان هم در آنروز گواهی دهند و کردارهای
نیک و بد را اظهار نمایند دوم آنکه مردم بدکار از سخن گفتن زمین
فضیحت و رسوا شوند و مردم نیک را ثنا و منقبت ثابت گردد
و درینجا بعضی مردم را شبهه بخاطر میرسد که زمین که جماد لا یعقل است
چگونه گواهی دهد و سخن گوید جواب تحقیقی این شبهه آنست که هر جز از
مخلوقات روحی دارد اما ارواح حیوانات تعلق تدبیر و تصرف نیز در
ابدان خود دارند و دایما در تغذیه و تنمیه و حس و حرکت مشغول اند
و ارواح مخلوقات دیگر تعلق تدبیر و تصرف ندارد و احساس و حرکت
اختیاری در اینها دایمی نیست از جهته تعلق ارواح آنها از نظر عوام پوشیده

می ماند و معجزه استطلبه خرق عادت گاه گاه ظهور میشود چنانچه در
احادیث صحیحه متواتر المعنی ثابت است سخن گفتن سنگها و درختها و
نعره کردن ستون خانه و ندا کردن کوه مر کوه دیگر را که هل مر بک احد
احد بذکر الله از همین عالم است و در قرآن مجید بودن ادراک جمیع مخلوقات را
در آخر سوره یس مذکور شد فَسُبْحَانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ
كُلِّ شَيْءٍ و نیز در صورت اسرا مذکور است که وَإِن مِّن شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ
بِحَمْدِهِ وَلَٰكِن لَّا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ و گریستن زمین بر نمازگاه
مرگ مسلمان نیز در حدیث ثابت است و گواهی دادن زمین و سنگ و درخت
برای موذنان که در بانگ نماز از بلند کنند نیز ثابت شده و در مثنوی
مولوی روم قدس سره مذکور است بیت هستی کوه است مخفی از خرد ؛ هستی
چون خرد کی پی برد ؛ باد را بی چشم گر بینش نداد ؛ فرق چون میکرد اندر
قوم عاد ؛ آتش نمرود را گر چشم نیست ؛ با خلیلش چون ترحم کرد راست ؛
گر نبودی نیل را آن نور دید ؛ از چه کافر را ز مومن برگزید ؛ گر نه کوه و سنگ
با دیدار شد ؛ پس چرا داود را او یار شد ؛ این زمان را گر نبودی چشم
جان ؛ از چه قارون را فرو خورد آنچنان ؛ گر نبودی چشم دل حنانه را ؛
چون بدیدی هجر آن فرزانه را ؛ در قیامت این زمین بر نیک و بد ؛ گر ز نادیده
گواهی ها دهد ؛ و چنین بیان فرمودند که زمین امروز اعمال مردمان را اظهار نماید

و بر کردارهای نیک و بد گواهی دهد و در اظهار دگر احتمال دروغ نیز می باشد
برای نفی این احتمال عبارتی دیگر نیز ارشاد شده که بِاَنَّ رَبَّكَ اَوْحىٰ
لَهَا یعنی این سخن گفتن بسبب آنست که پروردگار تو وحی فرموده است
آن زمین را یعنی این اظهار نه برای عداوتی است که بنی آدم دارد یا احتمال
دروغ در آن گنجایش داشته باشد زیرا که بنی آدم همه فرزندان زمین اند
و با فرزندان عداوت ممکن نیست و نه از خواهش نفس است که زمین نفس ندارد
پس نیست الا بحکم او تعالی و آنچه بحکم او باشد در آن دروغ گنجائش و چون
این قدر ببین که روز قیامت اعمال بنی آدم که از یکدیگر پوشیده بودند باظهار
زمین بر همگنان ظاهر گردد پس نیکوکاران سرخ رو و بدکاران رسوا شوند
تا الحال میسر نباشد که برین قدر اکتفا نخواهد شد بلکه یَوْمَئِذٍ یَصْدُرُ
النَّاسُ اَشْتَاتًا یعنی در آن روز گردند مردمان از قبور خود بسوی موقف
حشر متفرق شده گروهی میخواران و گروهی زانیان و گروهی ظالمان و گروهی دزدان
و غیر ذلک لِیُرَوْا اَعْمَالَهُمْ تا نموده شود اعمال خود را یعنی در حشرگاه
بفضیحتی دیگر بدکاران را و سرخروئی دیگر نیکان را نصیب شود و با آنکه نامهای
اعمال ایشان را بدست ایشان دهند و میزان نصب کنند و هر عمل ایشان را از نیک و بد
علی رؤس الاشهاد بخوانند و بسنجند پس لهذا تمام و شیوع ما لاکلام حاصل گردد
چنانچه تفصیل این در این دو آیت است فَمَنْ یَّعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ

خَيْراً يَّرَهٗ پس هر كه كند بموزن ذره از نيكي به بيند آنرا يعني در صحيفه
عمل روز ميزان ذره ومعني وارد مورچه خورد ودودانه غبار كه در تابش آفتاب
در مكان تاريك نمودار ميشود وَمَنْ يَّعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَّرَهٗ
هر كه بكند بموزن ذره از بدي به بيند آنرا در محاسبه بخاطر ميرسد كه نيكي كافر
موجب جزا نخواهد بود پس ديدن آن چه فايده دارد وبدي مومن نيز
عفو پذير است پس ديدن آن نيز مخالف عفو است جوابش آنكه نيكي كافر
هر چند موجب خلاصي از عذاب ليكن بي منيست اما اثر او تخفيف عذاب است
پس ديدن آن فايده دارد همچنين بدي مومن هر چند از ان عفو شده باشد
خالي از تاثيري باشد اگر چه در نقصان درجه بود آري آن بدي كه از
وي توبه وندامت كرده است از صحيفه دور شود وكاتبان وشاهدان را
فراموش كرد پس لفظ مَنْ يَّعْمَلْ مخصوص بغير آن باشد يا
گويند كه چون توبه وندامت بران بدي واقع شد وتوبه وندامت حسنه
گشت از حسنات عمل پس ديدن آن بدي با ديدن توبه وندامت از ان
بدي موجب نقصاني نخواهد بود ولهذا در حق تائبان فرموده اند فَاُو
لٰئِكَ يُبَدِّلُ اللّٰهُ سَيِّاٰتِهِمْ حَسَنٰتٍ يعني بديها
تائبان را در ضمن توبه هاي ايشان بالشان نمايند پس آن بديها صورت
نيكي ناگيرد والله اعلم ودر حديث شريف آمده است كه مردي پيش پيغمبر
صلى الله

صلى الله عليه وسلم آمد وعرض كرد كه يا رسول الله مرا قرآن بياموز آنحضرت
صلى الله عليه وسلم امير المومنين علي كرم الله وجهه را فرمود تا او را قرآن بياموزانند
امير المومنين او را سوره إِذَا زُلْزِلَتِ آموختند چون باين آيت رسيد
گفت حسبي حسبي لا ابالي ان اسمع غيرها يعني همين آيت بسنده است
پرواي آن ندارم كه چيزي ديگر بياموزم امير المومنين اين قصه را آنحضرت
صلى الله عليه وسلم عرض نمود آنحضرت صلى الله عليه وسلم فرمود دعه فقد
فقه الرجل يعني بگذار او را زيرا كه مرد فقيه دانا است و نيز در حديث
آمده كه اين آيت دو كس از اهل مدينه عبرت گرفتند يكي از ايشان
شخصي بود كه صدقه ندادي و گفتي كه اين مقدار بسيار ندارم و چيز اندك را
براي خدا دادن بي ادبي ميدانم و دوم شخصي بود كه اگر نان خود را نجاطر
نياوردي مثل كلمه بيفايده و نظر در غير محل و گمان بردي كه برين قدر
چيزها گرفت و گير نخواهد شد براي رد گمان اين هر دو آيت كافيست
سوره عاديات بسم الله الرحمن الرحيم سوره عاديات مكي است
يازده آيت و چهل كلمه و صد و شصت و سه حرف است و عاديات
در لغت عرب اسپان دونده گان را گويند مشتق از عدو است
بمعني دويدن و اين سوره را از آنجهته عاديات ناميده اند كه
اسپان غازيان صورت سرعت غضب الهي آمدند كافران

تا سپاهیان و ظهور انتقام او تعالی بر نافرمان برداران بصورت اسپان
دونده در دنیا میشود پس گویا نمونه حشر و نشر است و لهذا بسبب آمدن فوج
مخالف و شکست کرده موافق انقلابی که در شهر و ملک واقع میشود
و مردم عزیز ذلیل میشوند و پرده نشینان بی پرده میگردند و اموال و امتعه
و اقمشه که قرون طویله اندوخته میشود بیک لحظه همه بر باد میرود و نمونه
قیامت می باشد و چون اینحالت نذیر قیامت است باین قسم خورده اند
و سوره را باین مسمی ساخته و سبب نزول این سوره موافق بتفسیر ثبت است
که آنحضرت صلی الله علیه و سلم منذر بن عمرو انصاری را با جماعه از سواران
بر قبیله از بنی کنانه که در کفر شدت داشتند تعیین فرمودند و ارشاد کردند
که فلان روز بوقت صبح باید که بر ایشان رسید و غارت کنید و فلان روز
باز آئید اینها در راه بسیلابی رسیدند که گذر ازان دشوار بود بیکروز مقام
اتفاق افتاد تا آب ان سیلاب کم شد و ازان گذشتند و مطابق
فرموده آنحضرت صلی الله علیه و سلم بعمل آوردند چون روز وعده
مراجعت رسید و ایشان بسبب توقفی که در راه شده بود باز نگشتند
منافقان خبرهای بد فاش کردند و گفتند که آن لشکر همه تلف شد و مسلمانان
باین خبر دروغ اندوهناک شدند حق تعالی این سوره فرستاد و ذکر اسپان
ایشان در آمدن انها در جماعه دشمنان درین سوره مذکور فرمودند تا تسلی

سبب نزول

مسلمانان حاصل شود لیکن درین سبب نزول خدشه هست زیرا که این سوره
مکی است واین واقعه یعنی فرستادن لشکرها در مدینه بود پس سبب نزول
این سوره نمیتواند شد واصح آنست که حق تعالی چون میخواست که در مدینه
رسم جهاد مقرر فرماید اشارت بآن رسم درین سوره منظور افتاد تا
بشارت باشد مومنان را بآنکه ایشان را قدرت جهاد واسپان وفوج
وحشم خواهند داد تا انتقام واجبی از اعداء الله بگیرند وجمعیت ایشان را
پراگنده سازند وملک ومال انها تصرف نمایند بسم الله الرحمن الرحیم
والعادیات ضبحا قسم باسپان دونده که در وقت دویدن از شکم
آواز می برآرند وقاعده جانور است که در وقت کمال دویدن از شکمش
آوازی می برآید که در لغت عربی آنرا ضبح میگویند فالموریات
قدحا پس قسم بآن اسپان است که آتش می برآرند بچقماق
زدن یعنی در کوهستان ودر سنگلاخها نعل اسپان بسنگ میرسد
وشعله های می برآید چنانچه در زدن چقماق ونمود آتش چون در شب
می باشد ودر روز روشنی آن محسوس نمیگردد درین قسم اشاره شد
بآنکه اسپان غازیان در شب دویده خواهند رفت فالمغیرات
صبحا پس قسم بآن اسپان که غارتها میکنند در وقت صبح
یعنی شبگیر کرده وقت صبح که وقت غفلت است بدشمن میرسند

و مال و ملک را غارت میکنند فاثرن به نقعا پس بر داشتند وقت
صبح آن اسپان غباری را و این معطوف بر فعلی است که از مغیرات
مفهوم میشود یعنی اغرن صبحا و وجه عدول از اسم بسوی فعل آنست
که برداشتن غبار در وقت نزدیک شدن از مقام اعداست پس ساعتی باید
و گذشت بر خلاف اغاره و ایراد عدو که مستمر است و تقیید برداشتن
غبار بوقت صبح برای آنست تا قوت سم آن اسپان زیاده تر واضح گردد
زیرا که در وقت صبح بسبب سردی آخر شب و رطوبت شبنم زمین کنده و متمکن
میگردد پس برخاستن غبار در آن وقت بحرکتی عنیفی میخواهد بخلاف
آخر روز که بسبب حرارت آفتاب و تیزی شعاع آن اجزای زمین
متحلل میگردد و بادنی حرکت غبار بر میخیزد و لهذا وقت برخاستن
گرد با آخر روز است فوسطن به جمعا پس در آمدند آن اسپان در آن
وقت در غول اعدا و انبوه ایشان را متفرق گردانیدند و درینجا باید دانست
که صورت قهر الهی در مقابله معاصی کمال مشابهت دارد بحرکت این اسپان
زیرا که مبدء آن توجه غضب است که نمونه آن درینجا دویدن اسپان است
تنفس شدید که در وقت غضب می باشد و بر افروختن آتش از سم
نمونه زبانه دوزخ است که آتش دوزخ را برای عاصیان می افروزند
و غارت کردن نمونه ضرب زبانیه است و گزیدن جانب و عقارب و سوختن

پوست

پوست بدن ولحوم وشحوم وبرداشتن غبار نمونه القای حجاب است
بر چشم ناسپاسان که رحمت الهی بآن حجاب محجوب میگردد ودر آمدن در جمع
اعدا نمونه نفوذ نار غضب الهی در فنده وقلوب است ودرهم زدن انتظام
بدن پس بآن نمونه قهر الهی قسم خورده بر آنکه اِنَّ الْاِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنُوْدٌ
یعنی بتحقیق انسان پروردگار خود را ناسپاس است یعنی کفران
نعمتهای میکند واین کفران بچند نوع می باشد اول آنکه نعمت را
از وی نداند وبدیگری نسبت کند دوم آنکه فایده که از آن نعمت است
بر نیارد بلکه در ضد آن صرف کند سوم مشغول شود نعمت از منعم
وانقدر حب نعمت بر دل او غالب آید که در آن مستغرق شود ومنعم را
فراموش سازد وَاِنَّهُ عَلٰى ذٰلِكَ لَشَهِيْدٌ وهر آیینه آدمی
بر ناسپاسی خود گواه است یعنی خود اقرار میکند که من ناسپاسم واین اقرار
در عالم باین صورت واقع می شود که یکی مر دیگری را میگوید که فلانی شکر
این نعمت نمیگذارد وحال آنکه خود نیز شکر آن نعمت نمیگذارد پس طعن او بر دیگران
گویا اقرار است بآنکه من نیز مطعونم وَاِنَّهُ لِحُبِّ الْخَيْرِ لَشَدِيْدٌ
وهر آیینه او بر دوستی مال بسیار سخت وقوی است یعنی آنقدر در دوستی نعمت
فرو رفته است که دوستی منعم را در دل او گنجایش نمانده واگر کسی گوید که من
ناسپاس نیستم وحب مال ندارم پس این انکار نزد خدا پیش نمی رود چنانچه در نمونه اند

افلا یعلم اذا بعثر ما فی القبور آیا پس نمیدانند که وقتیکه
برخاسته شود انچه در قبرهاست یعنی مرده ها زنده شوند وانچه در باطن زمین بود
بر ظاهر آن بیاید وابتدای توجه بطون بظهور آغاز شود تا آنکه منتهی بظهور
اخلاق ونباتات وعقاید خفیه انجامد چنانچه فرموده اند وحصل ما
فی الصدور یعنی نمود کرده شود انچه در سینه هاست پس اخلاق
واعمال را مصور بصورت ظاهر کرده پیش آرند تا تمام خلایق را علم بمکنونات ضمایر
همدیگر حاصل گردد ودر آن وقت هر کس بداند که ان ربهم بهم یومئذ
لخبیر که بتحقیق پروردگار ایشان بایشان دران روز البته خبردار است
وانکار که صغور را و پیش نمیرود وهرچند علم الهی در هر وقت بظاهر وباطن بنده
محیط است اما در آن روز علم او بر همه کس ظاهر گردد وجای انکار نباشد واین
جمله یعنی ان ربهم در محل مفعول افلا یعلم واقع شد لیکن بواسطه لام که در لخبیر
آورده اند در لفظ عمل نکرد واللام ان را بفتح همزه میخوانند واین را نحویان
تعلیق بلام گویند واز خصایص افعال قلوب است ودر حدیث شریف آمده
که مردم از آنحضرت صلی الله علیه وسلم معنی الکنود پرسیدند که آنکه تنها خورد وبنده را
بزند وعیال خود را گرسنه دارد وعطا خود را بکسی ندهد ورسوم ونوایب قبیله خود را
رعایت نکند سورة القارعة مکی است هشت آیه وسی وشش کلمه وصد
وپنجاه حرف است واین سوره را با سوره قارعه از آن جهت نامیده اند که دلالت

میکند

سکیند بر حادثه سخت که روز قیامت واقع شود و کوفت عظیم بدلها رسانند و از
تأثیر آن حادثه اجسام ثقیل سبک شوند و اجسام سخت ریزه ریزه و اتصال و تماسک
از میان اجزای آنها دور گردد پس در هیچ چیز ثقل که موجب خفناکی در مکان
خود است باقی نماند و نه صلابت که موجب اجتماع اجزا است و چون ثقل و خفت
و اجتماع و تفرق که موافق قاعده دنیا بود برهم شد ثقل و خفت دیگر و اجتماع و تفرق
دیگر دران عالم بر نهج دیگر ظهور نماید پس ثقل موجب صعود درجات بهشت گردد
و خفت باعث سقوط در عمق دوزخ شود بخلاف آنچه در دنیا معهود است
که ثقل موجب پستی و خفت موجب [illegible] است و ازین [illegible] عظیم ترسانیدن
مقصدی هست از مقصد قرآن بسم الله الرحمن الرحیم
الْقَارِعَةُ مَا الْقَارِعَةُ حادثه کوبنده چیست آن حادثه
کوبنده یعنی قیامت که دلها را کوفت عظیم رسانند و لیندرا لیت دل پست ... کند
حقیقت آن چیست و بچه سبب انقلاب در وی خواهد شد وَمَا أَدْرَاكَ
مَا الْقَارِعَةُ و چه میدانی که چیست حقیقت آن حادثه کوبنده و چون
دانستن هر چیز بدانستن اسباب آن است و اسباب قیام قیامت که عمده آن تجلی قهری
الهی است بر تمام عالم کما ینبغی معلوم هیچ بشری نیست لهذا در مقام بیان آن اکتفا
به بعض تأثیرات آن کرده فرموده اند يَوْمَ يَكُونُ النَّاسُ
كَالْفَرَاشِ الْمَبْثُوثِ و آن حادثه روزی خواهد شد که باشند

مردمان مثل پروانه پراکنده که هر یک بسمتی میرود و این تشبیه از چهار وجه مناسبت
اول ذلت دویم ضعف حرکت سیوم بی انتظامی حرکت که گاهی شتاب و گاهی درنگ
دارد چهارم عدم تعین جهة حرکت که گاهی پیش و گاهی پس و گاهی چپ و گاهی راست
باشد درینجا باید دانست که ثقل در جسم دو قسم است قسم اول که اعلی و ادق است
ثقلی است که بسبب وقار و تمکین و رزانت می باشد و اینمعنی مخصوص باجسامی است
که تعلق روح کامل بآنها شده است ولهذا جن و انس را ثقلین نامیده اند
و حادثه عظیم که تاثیر در روح نماید و آنرا متحیر سازد و این ثقل را زایل میکند
ولهذا صاحب وقار و تمکین در وقت اضطراب و فزع حرکات بی اختیارانه
ازوی سر بر میزند زیرا که روح او بسبب دهشت حادثه از محافظت جسم
عاجز میگردد و دواعی و ارادات رنگارنگ موجب بی انتظامی حرکات
رو میشود و در این آیت بیان انقلاب این ثقل است قسم دوم که نزدیک
عوام ظاهرتر است ثقل طبیعی است که در اجسام سخت بسبب اجتماع و کثافت
اجزای آنها بهم میرسد و درین قسم ثقل کوه ها ضرب المثل اند و انقلاب این قسم را
بآیت دیگر بیان فرموده اند وَتَكُونُ الْجِبَالُ كَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ
یعنی و باشند کوه ها مثل پشم رنگین برنگهای مختلف که نداف آنرا بکمان خود
زده ریزه ریزه ساخته در هوا پرانیده باشد حاصل آنکه بتاثیر آن حادثه در سخت
ترین اجسام که کوه است باین حد انجامیده است که اجزای آنها همه متفرق شده اند

واز مکانها

از مکانات خود متحرک شده و بر هوا منتشر و پراکنده اند و پشم را از رنگین از آن جهة
اعتبار فرموده اند که پشم رنگین سست تر و ضعیف تر از پشم بی رنگ میباشد
و اختلاف رنگهای از آن جهة در تشبیه مذکور شده که کوه ها در رنگهای مختلف اند
بعضی سفید مثل مرمر و بعضی سرخ و آنها هم مختلف در مراتب سرخی مثل سنگ سرخ
و سنگ آتشی و بعضی سیاه و آنها هم مختلف در مراتب سیاهی مثل سنگ مور سنگی و
خارا و بعضی مایل بسبزی و چون همه سنگها متفرق الاجزا کردند رنگ یکی با دیگری
مخلوط شده چیزی بوقلمون در هوا نمودار شود و چون نهایت حادثه بوجه اجمال
بیان فرموده حالا تفصیل این اجمال میفرمایند فَأَمَّا مَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ
یعنی پس آنکس که گران شد وزن اعمال او و وزن گرانی بسبب ثقل حقیقی است
که دران اعمال مخفی بود و در دنیا ظاهر نبود و دران روز ظاهر گردد و حقیقت آن
ثقل رجحان آن اعمال است نزد خدا تعالی و بسبب همان ثقل حفظ آن اعمال در
صحیفه بنده صورت میگیرد و نیز بر محل در دنیا بر نفس بنده شاق و ثقیل میباشد
و بنده تحمل مشقت و ثقل آن برای فرمان برداری حکم الهی میکند و این ثقل نیز
دران روز ظاهر خواهد شد و بسبب آن بنده را ترقی حاصل خواهد شد چنانچه
بیان فرموده اند که فَهُوَ فِي عِيشَةٍ رَاضِيَةٍ یعنی پس آنکس
در عیشی خواهد بود پسندیده و درست بنده وَأَمَّا مَنْ خَفَّتْ مَوَازِينُهُ

یعنی آنکس که سبک شد وزن اعمال او واین سبکی بسبب آنست که اعمال
نزد خدای تعالی قدری نداشتند ونیز چون موافق خواهش نفس بودند بر نفس
هم شاق وگران نشدند پس روز قیامت این سبکی موجب آن شد که آن
اعمال محفوظ نمانند واز هم پاشند واین کس را موجب تنزل فاحش وسقوط
در چاه ظلمات طبیعت گشت چنانچه بیان آن میفرماید که **فَأُمُّهُ**
هَاوِيَةٌ یعنی پس مادر آنکس طبقه پائین دوزخ است ومادر از آن
جهت فرمود که طفل را در حالت بی تکلفی واحتیاج بامر طبعی رجوع بمادر میشود
وچون درآن روز تکلف وتصنعی که در دنیا مردم بی ایمان میکردند بکلی
زایل گردد بی اختیار بآن طبقه دوزخ رجوع کنند گویا میل طبعی بآن دارند
وآن طبقه مانند مادر ایشان را بخود میکشد وجا میدهد **وَمَا أَدْرَاكَ**
مَا هِيَهْ وچه میدانی که چیست آن حادثه یعنی عذابی که در آن طبقه
است هیچ معلوم بشر نمیتوان شد وهای ساکنه در ماهیه برای وقف است واین را
در لغت عرب های سکته گویند والا اصل کلمه ماهی است بدون ها **نَارٌ**
حَامِيَةٌ آتشی است نهایت گرم یعنی در شان آن طبقه که هاویه نام
دارد وغیر ازین قدر ممکن نیست که آتشی است نهایت گرم بحدیکه در مقابله
آن آتشها دیگر گرم نتوان گفت وطبقات دیگر را از دوزخ در جنب آن

توان شمرد اعاذنا الله منها ومن سایر العذاب — سورة التکاثر

مکی است هشت آیت و بیست و هشت کلمه و صد و بیست حرف است و سبب نزول
این سوره آن بود که دو گروه از قریش بنو عبد مناف که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
از جمله آنها بودند و بنو سهم که عاص بن وائل سهمی سرگروه آن جماعه بود روزی
با هم تفاخر کردند هر یکی دعوی کرد که ما از راه مال و کارهای حمیده و شادیها و ضیافت
ها و نام و جاه بر شما زیادت داریم و این تفاخر رفته رفته منجر بکثرت
اشخاص رسید چون بنو عبد مناف اشخاص خود را شمردند زیاده بر آمدند
بنو سهم گفتند که اشخاص ما در جنگها کشته شده اند باید که زنده و مرده را
شمار کنید چون اینطور کردند بنو سهم زیاده شدند و درین حین برای تحقیق
مردگان بمقابر رفتند و در گورستانها گردیدند حق تعالی در بیان جهالت ایشان
و غفلت کلی که ایشان را از آنچه ضروری بود دور داده این سوره نازل فرمود
این سوره را سوره تکاثر از آن جهت نامیده اند که درین سوره قبح تکاثر
مذکور است و بیان آنست که از تکاثر آنقدر باید نرسید که از قیامت زیرا که
تکاثر حجابی است شدید در میان بنده و در میان آنچه مطلوب اوست و نه حجاب
مستحق عذاب است بسم الله الرحمن الرحیم
الهاکم التکاثر یعنی غافل کرد شما را و معنی تکاثر طلب افزونی است
و آدمی در آخر عمر خواهان کثرت اموال و اولاد و اتباع و ادوات است

میشود تا سلسله حیات و نام او بمعاودت منقطع نگردند و این معنی او را
غافل میکند از معرفت الهی و از تامل در اسما و صفات و افعال
او و از انچه واجب است بر او از حقوق الله و حقوق الناس و از حقوق
نفس خود در آخرت و بسبب این غفلت محروم میماند از صرف نعمتها
برای چیزی که بنعمت نامقرر است پس تکاثر گویا آدمی را از آدمیت می برارد و در
رتبه حیوانات داخل میکند و اگر این غفلت بارشاد مرشدی و تنبیه بزرگی زود تر زایل
گشت باز بحد آدمیت رسید و استعداد سلوک طریق حق پیدا کرد و اگر در همین غفلت مستمر
ماند و اصلا متنبه نگشت و در همین حالت مرد بنهایت خسران حاصل کرد بمثابه
آن شد که او را سرمایه دادند ببازار فرستادند تا تجارت نماید و سودی بردارد او عکس
در بازار رفت و شراب سرشار خورد و مست شد و سرمایه را در باخت تا آنکه وقت
شام او را بخانه بستم کنار او رسانید سرمایه بدست آور نشود و معاذ الله من ذلک
و همین حالت اشارت است درین کلمه حَتّىٰ زُرْتُمُ الْمَقَابِرَ یعنی تا آنکه زیارت
کردند شما مقبره ها را یعنی در همین شغل بودند و اصلا متنبه نشدند تا بگورستان رسیدند
کَلَّا مقدمه چنین نیست که شما پنداشته دید یعنی شما گمان میکنید که بعد از موت
کمالی است همین است که اموال بسیار و فرزندان کامکار و اقارب جان نثار از عقب
شما نام شما را بر پا دارند حالانکه بعد از موت چیزی دیگر پیش خواهد آمد که این چیزها
در مقابله آن هیچ محض خواهد شد بیت حاصل دنیا ز کهن تا بنو ❀ چون نگری زنده است

نیرزد بجوی

بالبداهت هر عاقل را معلوم است که مال و فرزند و قرابت همه فانی است و آنچه فانی
است تفاخر نشاید سَوْفَ تَعْلَمُونَ آخر خواهند دانست یعنی پس
از مرگ شما را معلوم خواهد شد که آنچه بآن عمر خود گذرانیدند همه مقبر و محل شما بود که موجب
فوت نعیم ابدی و باعث تقرب جانب قهر الهی شد ثُمَّ كَلَّا باز گویم که مقدمه
چنین نیست که شما اعتقاد دارید سَوْفَ تَعْلَمُونَ آخر خواهید دانست
بعد از بعث و حشر و نشر و دیدن دوزخ و شداید و اهوال آن آنچه شما کرده ایم
مضر و مخل بود پس دانستن اول در برزخ است و دانستن دوم در روز قیامت
كَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ نه فکر کنید مقدمه چنین
است اگر بدانید شما دانستن یقینی بی شک و شبهه باشد در آن وقت حجب ظلمانی
از شما منکشف گردد البته بدانید که لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ که البته خواهید
دید دوزخ را بعد از موت در برزخ با بدن دوم و ملبوس بودن عذاب و زدن
بگرزهای آتشین ثُمَّ لَتَرَوُنَّهَا عَيْنَ الْيَقِينِ باز البته خواهید دید
آن دوزخ را بمعاینه یقین که احتمال اشتباه و غلبه خیال و غلط حس در آن
نباشد و این دیدن در روز قیامت خواهد بود که دوزخیان را یکباره ایستاده
کنند و اهوال و شداید آنجا را بایشان نمایند ثُمَّ لَتُسْأَلُنَّ يَوْمَئِذٍ
عَنِ النَّعِيمِ باز البته سوال کرده خواهید شد از نعمت ها
که در دنیا شما داده بودند و آن همه شما را از کسب خیر در غفلت انداخت و سوال

و سوال از نعمت به سه وجه خواهد بود اول از آنکه بچه طور حاصل کرده آن نعمت را
بوجه حلال یا بوجه حرام دوم آنکه کجا صرف کرده آن نعمت را در مرضیات حق
سیوم آنکه در شکران نعمت چه کرده و درینجا باید دانست که هرچه حتما بنده را زائد از
قدر ضرورت داده است که معاش و زندگی بنده بران موقوف نیست همه از ان قبیل
است که سوال از وی خواهد بود و هیچکس از بندگان خالی ازین نمی باشد که فقرا و گدایان باشند
و لهذا گفته اند که آب سرد و نان گرم و سایه خنک و لذت نوم و اعتدال خلقت انسانی
و اسلام و قرآن و وجود با وجود پیغمبر صلی الله علیه وسلم تحقیقت شریعت نعمت است
که همه اهل اسلام از غنی و فقیر در ان شریک اند و قدر آنها را نمی شناسند و بعضی گفته اند
که مراد از نعیم [illegible] خواهد شد [illegible] صحت و جوانی و امن و هیچکس
در عمر خود ازین [illegible] خالی نمی باشد که علی سبیل الدوام بان ممتنع نشود در
حدیث شریف است که فقیری نزد رسول الله صلی الله علیه وسلم آمد و گفت یا رسول الله
مرا در دنیا چه نعمت حاصل است که از وی سوال کرده خواهم آنحضرت صلی الله علیه وسلم
فرمودند پاپوش و آب سرد و سایه و نیز در حدیث صحیح است که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
و امیر المومنین حضرت ابوبکر صدیق و عمر بن الخطاب رضی الله عنهما از دیگر یاران
در خانه ابو الهیثم مهمان شدند نان گرم با خرما خوردند و آب سرد نوشیدند آنحضرت
صلی الله علیه وسلم فرمودند این نعیم است که از وی سوال کرده خواهد شد
العصر مکی است سه آیت و چهارده کلمه و شصت و هشت حرف است و

ب اول

و سبب نزول این آیه آنست که کلیده ابن رشید که او را ابو الاشدین می
گویند کافری بود که با امیر المومنین حضرت ابوبکر صدیق رضه در عهد جاهلیت هم
صحبت بود و بعد از اسلام حضرت ابوبکر صدیق رضه در زیر بار شان در خورده و گفت
یا ابابکر همیشه از زیرکی و هوشیاری در تجارات و سوداگری سودمند میشدی حالا
ترا چه شد که یکبار باین مرتبه زیان کار گشتی که دین پدران خود را گذاشتی و از
عبادات لات و عزی محروم ماندی و از شفاعت ایشان نا امید شدی حضرت
ابوبکر صدیق رضه در جواب آن نادان گفت هر که حق را قبول کند کار
نیک پیش گیرد زیان زده نمیشود و تحقیقا در بیان این معامله و تصدیق
مقوله حضرت ابوبکر صدیق رضه این سوره نازل فرمود و این سوره را سوره
عصر از آن نامیده اند که در ابتدای آن قسم بعصر خورده اند و عصر دو معنی
دارد اول روزگار که عمر انسان نیز از جمله آنست و عمر انسان بغایت چیزی کاربست
نفیس و متاعی عزیز که بسبب آن کسب کمالات دینی و دنیوی از وی می
تواند شد و منزله سرمایه در راس المال اوست لیکن عیشی که دارد آنست که خود بخود
گم شده میرود و اگر در تحصیل اعتقادات حقه و اعمال صالحه و احوال حسنه مصروف
نگردد نقصان و خسارت نقد وقت است و اگر درین چیزها مصروف شد عمری
طویل ابدی و عیشی لذیذ جاودانی بسبب آن کسب کرده میشود پس انسان را
که درین عالم فرستاده اند بکار سرمایه در راس المال عمری باو داده بمثابه

یخ فروش است که سرمایه تجارت او خود بخود در زمان وگداختن است اگر در بدل
آن چیزی عمر بر حاصل کرد فبها و الا خسارت و زیان موجود است و ازینکه درین
تجارت و سود اعراتیی است قسم بآن خورده اند دوم آخر روز که وقت نماز عصر
است و آن وقت ظهور سود و زیان است زیرا که هر طالب معاش گردش اگرچه کون و
حیله و تدبیرات می کند و چون آخر روز می شود همه آن تدبیرات و حیلها انتهای انقطاع
پذیرفت در آن وقت هر کس از عمل خود فراغت می کند هر تاجر دوکان خود را بسته
آهنگ خانه می نماید اگر چیزی بدست آورد فبها و الا زیان کار گردید چون این وقت
ظهور زیانکاری بود قسم بآن وقت خورده اند که اگر شخصی تأمل کند وقت ظهور سود و
زیان دینی و آخرویی عصر آن است زیرا که اعمال [illegible] تمام شده و حالا آنچه کسب کرد [illegible]
بود کسب کرده شد حالا وقت دیدن روزنامه است تا چه رفت و چه ماند پس این وقت
عظمی دارد سیوم در طالبان دنیا سیوم در طالبان عقبی و قابل آنست که بآن قسم خورند
و در حدیث صحیح آمده است که هر که را نماز عصر فوت شد بمنزله آنست که خانمان او برباد
رفت و بعضی گفته اند که مراد از عصر عصر نبی ما است صلی الله علیه وسلم که نسبت بعثت
آنحضرت تا ادبار از سود و زیان گرم شد هر که طاعت ایشان نمود سودی حاصل گردید که تا
ابد الاباد باقیست و هر که نافرمانی کرد زیان بدست آورد که نهایت ندارد پس آن عصر نسبت
کثرت انوار الهی و فیضان علوم نامتناهی و نزدیک گردن دوران و آمرزیدن گناه
کاران عظمی دارد که از ابتدای وجود آدم تا اینندم در هیچ روزگاری عشر عشیر آن وقوع نیافته

فرو بست نخواهد آمد و نعم ما قیل خوش عهدی که مردم ادم بی سایه را دیدند

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَٰنِ الرَّحِيمِ این زبان کر سایه آدم شود بیدا

وَالْعَصْرِ قسم بزمان که از جمله آن عمر انسان است که سرمایه اوست

در تحصیل اعتقادات حقه و اعمال صالحه و احوال محموده یا قسم بوقت نماز عصر است

که وقت ظهور شود در بیان در اعمال یوم و لیله است یا قسم بعصر پیغمبر ما است صلی الله

علیه و سلم که زمان ظهور نور نبوت دادن النفحات و الایات است و در آن وقت

هر که بآن نور منور شد شود ابدی و راحت جاودانی حاصل کرد هر که از آن نور

محروم ماند خسران کلی و نقصان سرمدی او را نصیب است إِنَّ الْإِنسَانَ

لَفِي خُسْرٍ هر آینه مردمی در زیان و خسارت است زیرا که سرمایه او که

عمر است ساعت بساعت کاهیده می شود و سبب تحصیل قرب الهی و رضوان

او و ثواب او از نسبت می برآید و اگر آن عمر در تقلد معاصی و شهوات

فانی که حالت بعد الهی و غضب او و عقاب باشند گذرانید خسران بر خسران

افزود إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا مگر کسانی که ایمان آوردند یعنی از عمر خود بهره

بر داشتند زیرا که ایمان نوع از حرف است و آن مغنیت سعادت ابدی است

و موجب قرب الهی و مخالطه ملائکه وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ و عملهای

شایسته کردند زیرا که بسبب اعمال نیک اخلاق پسندیده ایشان را حاصل شد

و احوال سنیه و مقامات عالیه در دنیا و درجات بلند در آخرت روزی

گردید پس سود بر سود ایشان را حاصل گشت و این همه مرتبه کمال است و اگر
باین مرتبه تکمیل و ارشاد و تعلیم نیز حاصل کردند و چندان سود حاصل کردند
چنانچه اشاره مرتبه تکمیل میفرمایند درین آیت که و تواصوا بالحق
یعنی وصیت کردند همدیگر را باعتقاد ذات درست و اعمال نیک و اخلاق
حسن و تواصوا بالصبر و وصیت کردند همدیگر را باعتقاد ذات
بصبر یعنی بحبس نفس از شبهات و حبس نفس بر مشاق طاعات و حبس نفس بر رضا و تسلیم
در وقت هجوم مصائب و شدائد و این هر سه اقسام صبر محیط جمیع طاعات است و دور دارنده
از جمیع معاصی و شهوات و در آوردن این دو لفظ یعنی حق و صبر اشارت باین
است که مرتبه ارشاد و تکمیل بمنزله طبابت روحانی است و در طبابت از
دو چیز ناگزیر است اول تجویز دوا دوم فرمودن بپرهیز پس تواصوا بالحق اشارت
بمرتبه مداوات است و تواصوا بالصبر کنایه از بیان پرهیز و بدون این امر
عظیم حصول صحت روحانی از محالات است و چون این هر دو امر انجام یافت
امر طبابت روحانی درست شد و کارخانه ارشاد و تکمیل انتظام پذیرفت و ربحی
و سودی که درین کارخانه حاصل میشود از حساب افزون و از احاطه قیاس بیرون است
زیرا که هر عمل بوصیت صاحب ارشاد مینماید ثواب وی در جریده اعمال این کس نوشته می‌شود
و این سلسله تا روز قیامت منقطع نیست و لهذا ثواب کبری صحابه را که بارشاد و تکمیل
آنها تمام امت راه صلاح میروند و همچنین مجتهدین کبار که بهدایت ایشان تا روز قیامت

مطبوع است در باب نواده های طریقت که وصایای آنها طالبان را برین

تا تناهی عمر دنیا عمل کرده میروند و به مراتب قرب میرسند و هیچ ثواب برابری نمیکنند

و این مرتبه بکمال رنج است که در عمر قلیل ثواب قرون و دهور طویله کسب کرده شد

و لفظ وصیت هر چند در عرف مخصوص به چیزیست که بعد از موت آن فرمایند

لیکن در عرف قرآن امر تأکیدی را هم بجای وصیت نامیده اند قال الله تعالی و وصینا الانسان

بوالدیه احسانا و در ایراد این لفظ در این مقام نکته است نهایت باریک و آن آنست

که حصول مرتبه ارشاد و تکمیل بعد از فنای نفس و دیگر لطایف است و فنا حکم

موت دارد پس آنچه بفرماید گویا وصیت است که بعد از مردن فرموده است

سورة الهمزة

مکی است نه آیت و سی و سه کلمه و نود و شش

حرف است و سبب نزول این سوره آنست که کسی از کافران یعنی عاص بن

وائل سهمی و ولید بن مغیره مخزومی و اخنس بن شریق ثقفی در پس پشت پیغمبر صلی الله

علیه و سلم و اهل ایمان میکردند و در حق ایشان زبان طعن میگشادند و بعضی از ایشان

که اخنس بن شریق است در مواجهه آنحضرت نیز مکابره میکرد و داد هجا میداد

در حق آنها این سوره نازل شد و او را سوره همزه از آن جهت نامیده اند که دلالت میکند بر آنکه

هر که آبروی کسی بریزد و عیب مردمان جوید مستحق ویل و نکال است پس کسانیکه هتک حرمت

خدای تعالی و رسول او صلی الله علیه و سلم و تکذیب قرآن مجید و عناد احکام او نمایند چه حال

خواهند داشت بسم الله الرحمن الرحیم ویل لکل

همزةٍ لمزةٍ وای باد بر هر عیب‌کننده بدگوینده و این دو لفظ را بچند وجه
تفسیر کرده‌اند اول آنکه هر دو لفظ یک معنی دارد پس تکرار برای تأکید است
و اشاره بآنکه آنکس معتاد باین فعل شنیع است و مکرر از وی بوقوع می‌آید
چنانچه صیغه فُعَلة نیز برین دلالت دارد دوم آنکه همزه کسی را گویند که بالمواجهه بد
گوید و لمزه کسی را گویند که پس پشت سیوم آنکه همزه کسی است که بچشم و اشاره سر و دست
و ابرو حقارت مردمان نماید و لمزه کسی که بر زبان این حرکت شنیع بعمل آرد بهر حال
هر دو لفظ در معنی قریب بیکدیگرند و مدعا از تکرار تأکید است در احتراز از کسر
و اعتراض مردم و غالباً این عمل شنیع بسبب طعن در نسب و در شکل‌ها در افعال
ظهور میکند و چون این قسم اشخاص در تقبیح مردم در نظر خلق الله و ایذای آنها بسا نوعی
نمایند حق تعالی نیز در مجازات ایشان بطریق لزوم الدوام عقوبتی وعده فرموده است
که ویل از آن خبر میدهد زیرا که در لغت عرب ویل عبارت از بلائی شدید لازم است
و باید دانست که اصل این خلق ذمیم طلب افتخار است بر مردم و منشأ آن در غالب
احوال کثرت مال است زیرا که مال اکثری را بدون لیاقت بدست می‌افتد و میخواهند
که بآن مال بر دیگران تعلی و تفوق نمایند و چون وجوه تعلی و تفوق منحصر در مال نیست
بلکه نسبت عمده و جمال مطبوع و اعمال صالح و اخلاق محمود نیز از وجوه آنست ناچار
در مقام افتخار ارباب اموال درین وجوه نسبت بهم چشمان خود قدح شروع میکنند
تا وجه تفاخر خود درست نمایند و برای همین همزه لمزه را موصوف فرموده‌اند بآن

صفت الَّذِي جَمَعَ مَالًا وَعَدَّدَهُ یعنی آنکه جمع کرده است

مال بسیاری را و شمار کرده نگاشته است آنرا در ذکر شمار کردن اشاره بآنست که جمع مال

برای بذل و انفاق نمیکند بلکه بخل می ورزد و بار بار آنرا شمار میکند تا چیزی از آن ناقص نشود

پس صفت حرص و بخل بر دو در وی جمع شده و این قسم اشخاص را اگر از وجه بخل پرسیده می شود

میگویند که ما اموال را برای حوادث روزگار و انقلاب لیل و نهار نگاه میداریم و نهذا در حق

روا این عبارت ارشاد فرموده اند که يَحْسَبُ أَنَّ مَالَهُ أَخْلَدَهُ یعنی گمان

میکند که مال او را همیشه خواهد داشت در دنیا یعنی اسباب موت را از وی دفع خواهد کرد

كَلَّا یعنی چنین نیست که او اعتقاد میکند زیرا که از ابتدای خلقت عالم همیشه مالداران

بوده اند و هیچکس اسباب موت را از خود دفع نتوانست کرد بلکه کثرت مال با وصف

بخل موجب شدت عذاب قیامت است چنانچه فرموده اند لَيُنْبَذَنَّ البته برافکنده

خواهد شد این شخص که جامع است در میان بدخلقی و شوخ زبانی و حرص و بخل فِي الْحُطَمَةِ

در آتش شکننده و عادت او شکستن است و این آتش شکننده جزای وفاق یعنی جزای

تمام این کس است زیرا که اول تسلط آتش بر صورت است که در نهایت مرتبه بعد از سوختن

قبیح میکردد و بعد از آن نوبت بگوشت و پوست میرسد بعد از آن بشکستن استخوانها پس بدن

او قایم خواهد ماند و نه حسن و جمال او و مالیکه ثمره اش همین باشد او را از اسباب جاوید بودن

دانستن کمال سفاهت است و چون آن بعید را از تاثیر آتش که در لفظ حطمه مذکور شد مشترک است

در آتش عنصری و آتش کوکبی و آتش مزاجی که در حمی دقیه میشود و تاثیر آتش موعود از همه اینها

[illegible]

بالاتر است برای تصویر حال آن آتش و بیان شمه و از معامله آن آتش بطریق سوال و
جواب عبارتی دیگر فرموده وَمَا أَدْرَاكَ مَا الْحُطَمَةُ یعنی وچه میدانی بالاتر
از شناخت عقلا و حکما است زیرا که حرارت نزد ایشان از سه قسم بیرون نیست یا عنصری
است مثل گرمی آتش یا کوکبی است مثل گرمی آفتاب یا مزاجی است مثل گرمی تب و گرمی حرکت
و این آتش بطفیل اسباب نیست تا در قیاس کسی در آید نَارُ اللَّهِ این آتشی خدایی
است یعنی آتش غضب و قهر اوست الْمُوقَدَةُ که افروخته شده است بمعاصی
و خباثت و بی ادبی های بندگان الَّتِي تَطَّلِعُ عَلَى الْأَفْئِدَةِ آن آتش است
که بر می آید بر دلها [illegible] این کلام آنست که آتشی که در عالم است اول تاثیر آن بر بدن
میشود بعد از آن [illegible] از راه [illegible] و اعضای اصلیه میرسد و این
آتش قهر الهی اولا بر نفس ناطقه میرسد و از نفس بقلب که در تمام اشد اعضاست و باطنی
مولم و مخیل میگردد پس چون هجوم آن آتش اول بر دل شد نهایت رنجانیدن و الم دادن خواهد
بود و آتشی که در عالم شبیه باین آتش است آتش تب است که هر چند گرمی آن با خلاط و ارواح
و اعضای اصلیه اولا نسبت میکنند اما المی که اول میرسد از آن بدل میرسد و از دل بسایر اعضا
و لهذا در حدیث شریف وارد است الحمی من فیح جهنم یعنی تب از دم دوزخ است و نیز
وارد شده است الحمی حظ المومن من النار یعنی تب نصیب مومن است از آتش آخرت
لیکن بدو وجه از آن آتش موعود سبکی دارد اول آنکه نفس ناطقه که از مجردات است چندان
متاثر نمیشود دوم آنکه بخارات آن آتش و دود این گرمی از راه مسام بدن بیرون می آید

دفع میکند

وعرق میکند موجب تخفیف میگردد بخلاف آتش موعود که حال آن اینست انها علیهم
مؤصدة بر آینه آن آتش بر ایشان سرپوش کرده شده است یعنی درون اعضای ایشان
بند کرده شده است که نفس گرم از درون نمی برآید و نفس سرد از خارج نمی درآید تا فی الجمله تخفیفی حاصل
شود و چون در بعضی اوقات زدن دست و پا کوفتن بدن بر دیوار و زمین فی الجمله تفتیح مسام
میکند و موجب تخفیف میگردد و این قدرت را نیز از ایشان سلب کرده اند و فرموده اند که
فی عمد ممددة یعنی اینها آویخته باشند در ستونها دراز و رسن ها بسته
و محکم کرده تا دست و پا نزنند و گرمی درون ایشان [illegible] کم نشود و بعضی از ارباب تفسیر چنین
نقل کرده اند که آتش دوزخ را سرپوش کرده بالای آن سرپوش ستونهای دراز افکنند
تا بوجهی در آمدن باد دران ممکن نشود والله اعلم سورة الفیل مکی است
پنج آیت است و بیست و سه کلمه و نود و نه حرف و این سوره را سوره فیل از آن جهت نامیده اند که در وی
قصه اصحاب الفیل مذکور است و آن قصه یکی از علامات قدرت کامله الهی است و دلالت
میکند بر آنکه ادنی ترین اسباب قهر الهی را کلان ترین حیوانات که فیل است تحمل نتوانست کرد
پس اعلی اسباب قهر او را که تحمل توان کرد و نیز دلالت میکند بر آنکه تنها حرمت خانه او چون
باین مرتبه موجب قهر گردید پس تنها حرمت دین او و پیغمبر او چه خواهد کرد و این قصه نزدیک
بولادت با سعادت آنحضرت صلی الله علیه و سلم واقع شده بود که گویا از ارهاصات نبوت
آنحضرت صلی الله علیه و سلم بود و آن قصه را درین سوره یاد دهانیده اند تا ازان عبرت گیرند
و در شکست حرمت پیغمبر صلی الله علیه و سلم که ببرکت او این مدد الهی از غیب بایشان رسید قدم [illegible]

قصه اصحاب فیل

و سبب وقوع این واقعه آن بود که ابرهه نام حبشی از طرف نجاشی که بادشاه تمام ملک
حبشه بود والی یمن شده آمد و مردم یمن را دید که در موسم حج از اطراف و جوانب
باینذور روند آیا متوجه بشهر مکه میشوند پرسید که اینها چه قصد کردند و کجا میروند چون بیان
کردند نخوت کفر در وی بحرکت آمد و فرمود که در مقابله آنخانه در همین ملک خانه بسازند پس
در شهر صنعا که پای تخت ملک یمن بود از سنگ رخام رنگین کلیسائی ساختند و آنرا قلیس
نام نهادند و در دیوار آنرا بزر و جواهر مرصع و مزین کردند و در گوشهای آنخانه بتان را
بلباس فاخره و جواهر آراسته نصب کردند و مجمرهای عود ساختن گرفتند
و عطر و گلاب بدیوارهای آن پاشیدند و گرداگرد آن خانه نیز مکانات بازینت
و زیب احداث نمودند و اهالی مملکت خود را بطواف آنخانه تکلیف کردند
و این صورت بر قریش و ساکنان مکه خیلی شاق آمد و درین اثنا شخصی از بنی
کنانه در یمن رفته پیش بادشاه ملازمت کرده بجاروب کشی و فراشی
آنخانه منسوب شد بعد از آنکه در آنخانه بی تکلف بروانگی آمد و رفت یافت
شبی در آنخانه قضای حاجت کرده فرار نموده صبح بگاه که مردم برای
طواف آن بیت محدث می آیند او را حدث آلوده دیده متنفر شده
میگریزیدند و این خبر رفته رفته ببادشاه میرسد او برای تفتیش
و تحقیق کسی که اینکار کرده است مقید میشد آخر ثابت شد که شخصی
از ساکنان مکه این حرکت کرده رفت او را خشمی عظیم در دل پیدا شد

بنیاد شد

پیدا شد خواست که در عوض این هتک حرمت خانه کعبه نماید در همین اندیشه
بود که کلی دیگر شکفت و قافلهٔ از ساکنان حرم متصل آنخانه برای شب باشی فرود
کردند وقت صبح که اراده کوچ داشتند آتشی افروخته بودند باد تند وزیده آتش
را بآنخانه رسانید لباس و زیور آنخانه سوخته شد و دود و نقشهای آنخانه را
تیره ساخت مردم قافله از این حرکت ترسیده رو بگریز نهادند بادشاه باز حکم فرمود
که تحقیق این حرکت نمایند از که سر زده شده است بعد از تحقیق معلوم شد که این حرکت
هم از ساکنان مکه بوقوع آمد بادشاه در کمال غضب شد با فوج بسیار و دوازده
فیل که یکی از آنها محمود نام داشت که پیش پیش فیلان میرفت و قوی تر
و کلان تر فیلان بود متوجه برای هدم خانه کعبه گشت و در راه بر هر شهری
و قبیله که وارد میشد مردم آن شهر و آن قبیله تضرع و زاری مینمودند که با این
خانه تعرض مکن و هر چه خواهی در بدل این جریمه از ما بستان هرگز قبول نمیکرد
تا آنکه متصل مکه معظمه رسید و ساکنان شهر مکه از ترس آن جبار رو بفرار
نهادند و در کوهستان با اموال و ناموس خود مختفی شدند مگر عبد المطلب
جد آنحضرت صلی الله علیه و سلم تنها در مکه بود چون خلایق را برین منوال دید او
نیز حیران و سراسیمه منتظر مدد غیبی میگشت که بیکناگاه مرغان سبز رنگ
از جانب جده که بندر دریای شور در سمت غربی مکه واقع است جوق جوق
هجوم آوردند و بسمت لشکر ابرهه متوجه شدند و هر مرغ ازین مرغان سه سنگ

کلان تر از عدس و جوزده از نخود همراه داشت یکی در منقار و دو در پنجه چون
محاذی آن لشکر رسید بدان سنگها که بر سر هرکه رسید آن سنگ ها را
رها کردند ... آن سنگها آن بود که بر سر هرکه از دبرش برآمد و بدنها
همه سوخته شد و آنچه او شد در وادی محسّر افتاد که بر شش کروهی از مکه معظمه است
و درین حالت آن لشکر دران وادی بود و فیل کلان آنها که محمود نام داشت
دران وادی بر زانو نشسته بند شده بود هرگز پیشتر قدم نمی نهاد و فیلان دیگر
نیز بند شده بودند و هرگاه که آن فیلان را بسمت یمن متوجه میکردند بسرعت میدویدند
و چون بسوی کعبه می آوردند بند شده بر زانو می نشستند پادشاه فیلان را
از جر و نهیب میفرمود که اینهمه شرارت شماست تا مرا معتقد عظمت اینخانه
نمائید من باین چیزها فریفته نشوم درینحین بعض مرغان آمدند و تمام لشکرا
مع فیلان و رئیسان ها پامال غضب الهی ساختند و مال و متاعی که همراه ایشان بود
همه دران صحرا افتاده ماند مگر از بالای کوه ها فراز آن لشکر و تباهی آن انبوه
ملاحظه کردند و یکبارگی فرود آمده دست نهیب و غارت کشادند و مال
فراوان گرد آوردند و لیکن که بقریش ان بهره رسیده بود از همین جهت بود و سنگهای
مذکور تا وقت بعثت آنحضرت صلی الله علیه و سلم بلکه بعد ازان نیز خانهای مردم
برای تعجب و عبرت موجود بود چنانچه از صحابه بمردم کثیر آن سنگها را دیده بودند
و بعد ازین قصه ولادت با سعادت آنحضرت صلی الله علیه و سلم به پنجاه و پنج روز

واقع شد
دراین

درین سوره بیان آن قصه میفرمایند و قریش را بند میدهند

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ
رَبُّكَ بِأَصْحَابِ الْفِيلِ آیا ندیدی تو ای محمد که چه کرد پروردگار
تو بصاحبان فیل یعنی لشکری که فیل را پیش کرده برای هدم خانه کعبه می آوردند
و در لفظ ندیدن اشارت بآنست که آنچه بتواتر ثابت شود حکم چیز دیده دارد
که اصلا دران شک نمیباشد و در لفظ ربک اشارت بآنست
که این واقعه عظیم اساس نبوت تست و نشانی از نمودن این کرشمه اثبات
پیغمبری تست گویا ربوبیت الهی که در حق تو میشود این مرد غیبی را
از آسمان فرود آورده و لهذا چون در اتفاق افتاد که برای فتح مکه معظمه
با لشکر قصد کردی هیچ ممانعتی و مزاحمتی از غیب پیش نیامد أَلَمْ يَجْعَلْ
كَيْدَهُمْ فِي تَضْلِيلٍ آیا نگردانید بد اندیشی ایشان را در گمراهی و
بیحاصلی یعنی بنا بر خانه کعبه و حکم کردن برعایا که طواف آنخانه نمایند تدبیری بود بغایت
قوی در ابطال حرمت اینخانه لیکن همه رایگان رفت بلکه خفت بر خفت افزود
و هر چند عاقلان را در ضایع شدن سعی طویل عبرت کافی حاصل میشود اما انجام را
برینقدر اکتفا نرفت بلکه عقوبت شدید از آسمان نصیب ایشان شد چنانچه
می فرمایند وَأَرْسَلَ عَلَيْهِمْ طَيْرًا أَبَابِيلَ و فرستاد بر ایشان
مرغان پرنده را که جوق جوق می آمدند لفظ ابابیل در اصل لغت بمعنی جوق جوق

است و واحد او مستعمل نیست بقیاس معلوم میشود که واحد او ابول یا ابیل یا

ابالات و در عرف این لفظ برین جانور که جانوران غیبی بصورت او سنکها

گرفته آمده بودند اطلاق میکنند و چون اصحاب فیل قوی ترین حیوانات را که فیل

است برای هدم خانه کعبه قرار داده بودند در جواب آنها جانوران کوچک

ناتوان را بضعیف ترین سلاح ها که سنگریزه های خرد باشند برآنها تسلط فرمودند

تا مردم بدانند که بتائید الهی ضعیف ترین مخلوقات قوی ترین مخلوقات را

زیر میکنند و بدون تائید او قوی ترین مخلوقات هیچ کاری نمی آید ترمیهم

بحجارة من سجیل میزدند آن جانوران لشکر ابرهه را سنگ پاره از جنس

و سجیل معرب سنگ گل است یعنی گلی که متحجر شده سنگها گشته باشند و آنرا

در لغت هندی کنکر گویند و در جوق جوق آوردن این مرغان حکمت بود زیرا که

بعد از سنگ اندازی مردم لشکر متفرق شده باطراف و جوانب خواهند گریخت

پس باید جانوران هم متفرق و پراکنده بیایند تا هر جانب کار تمام کنند

و تاثیر این سنگهای خورد بحیثی در بدن آنها پیدا شد که بیان آن درین آیت است

فجعلهم کعصف ماکول پس گردانید آن لشکر را

مانند کاه خورده شده یعنی کاهی که آن را دواب میخورند و آخور باقی ماند

و این کنایت است از تفرق اجزای بدن بحدیکه شکل بنیه قایم نماند و این تاثیر

نیز از جمله خوارق عادات است گویا دران سنگها سمی مخلوق شده بود

که مجرد

که بمجرد رسیدن ببدن اجزای بدن از هم می پاشید و یبس و خشکی سرایت
میکرد و تماسک و التصاق بالکلیه زایل میگشت و این قصه نمونه بود از عقوبت
الهی و مشتمل بود بر خوارق عادات چند اول بند شدن آن فیلان دوم آمدن
مرغان باین کثرت و هجوم از طرف دریای شور که بحسب ظاهر جای بود و باش مرغان
نیست و بعد ازین واقعه نیز آن مرغان را کسی ندید سیوم آوردن این سنگریزه
ها که معدن آن نیز معلوم نیست چهارم این تاثیر قوی که دران سنگریزه های خرد
داده بودند سورة قریش مکی است چهار آیت و هفده کلمه
و هفتاد و سه حرف است و قریش نام قبیله ایست از اولاد حضرت اسمعیل علیه السلام
که پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم دران قبیله بودند و اکثر اصحاب کبار نیز ازان قبیله اند
و این قبیله ساکن مکه معظمه است و خدمت خانه کعبه و چاه زمزم از قدیم الایام
مفوض بایشان است و اهل عرب و ساکنان یمن و شام و دیگر شهرهای
عرب این قبیله را بسبب حرمت خانه کعبه معظمه و مکرم میداشتند و هر جا که میرفتند
از وجوه نذر و نیاز و هدایا و قربانی بایشان حاصل میشد و از اموال تجارت
که همراه ایشان میبود کسی محصول نمیگرفت و دزدان و رهزنان نیز بپاس ادب
خانه کعبه بایشان تعرض نمی نمودند و همیشه عادت این قبیله بود که در ایام زمستان
بسوی یمن میرفتند که ولایت گرم سیر است و فواید تجارت و وجوه نذر
و نیاز بر میداشتند و در ایام تابستان بسوی شام همین قسم سفر میکردند

ومبالغ خطیره کسب کرده می آوردند و لهذا معیشت ایشان در مکه معظمه
بفراغی تمام میگذشت با وجود آنکه شهر مکه در میان کوهستان و ریگستان
واقع است و زمین آنجا کمال خشکی دارد و زراعت و درخت در آن سبز
نمیشود حقتعالی در این سوره این نعمت را بقریش یاد میدهد و میفرماید که اگر
کونه نظری کنید و کمالات عمده ذات پاک باریتعالی را و نعمتهای بی نهایت
او را که از ثریا تا ثری مملو و مشحون است نشناسید باری این نعمت عظیم که در
حق شما به برکت خانه کعبه ارزانی فرموده است خود البته بشناسید و در ادای
شکر آن بمواجب عبادات قیام نمایید و لهذا این سوره را سوره قریش نامیده اند
زیرا که خاص درین سوره ذکر منت بر ایشان است و در حقیقت منت بر قریش
منت بر کل عالم است و طلب عبادت از ایشان گویا طلب عبادت از جمیع
بنی آدم و مرتبه ایشان در شیوع خیر بمنزله قرآن مجید است نسبت بدیگر
کتابها تفصیل این اجمال آنکه چون اراده الهی متعلق شد باصلاح عالم و دفع کفر
و ظلم و معاصی و پیغمبر صلی الله علیه و سلم را برای این کار اختیار فرمودند و اولا
بر قلب مقدس او این داعیه و لوازم این داعیه و علوم و معارف که تعلق
باین مهم عظیم داشت القا شد لازم آمد که پیغمبر در تمشیت این مهم استعانت
از قبیله خود نمایند زیرا که قبیله شخص در معرفت اوصاف و اخلاق نسبت بدیگران
پیش قدم میباشند و اطلاعی که ایشان را بر احوال شخص میشود دیگران را نمیشود

دیگر قوی

ونیز قوی فکریه وصفای ذهن ونزدیکی استعداد وحمیت داعیه در قرب
قرابت بیشتر میباشند از نسبت اجابت پس گویا قبیله آنحضرت صلی الله
علیه وسلم بعد از مشرف شدن بشرف اسلام نسبت بسایر امت حکم معیر دارند
نسبت بامتیان ولهذا در حدیث قریش فرموده اند که تعلموا من قریش
ولا تعلموها ونیز فرموده اند الناس تبع فی هذا الشان
لقریش ولهذا قرآن مجید بلغت ایشان نازل شد تا بحسب سلیقه خیلی دقایق
آنرا فهم نموده بدیگر مردم باز نمایند پس گویا بنای دین در جمیع قریش پراکنده
ومنتشر است ونیز در ازل الآزال مقدر بود که ریاست امت وحکمرانی
مملکت از ابتدای هجرت تا ششصد و پنجاه وشش سال تاریخ انقراض
دولت قریش است بردست ترکان چنگیزی ولهذا خوف شعر برآنست
تعلق بایشان داشته باشد وخیلی بنی آدم است که در دین ومذهب تابع
ورئیس میشوند پس مقتضای حکمت همین بود که اول باصلاح ایشان کوشیده
شود تا مردم دیگر هم ناچار باصلاح ایشان اصلاح پذیر شوند وسبب نزول
این سوره از همین تقریر واضح میشود بسم الله الرحمن الرحیم
لایلاف قریش لام درینجا قسمیه است چنانچه در لله لا اوخر
الاجل یعنی قسم است بالفت دادن قریش وقریش اولاد نضر بن کنانه را
گویند که جد سیزدهم پیغمبر ماست صلی الله علیه وسلم زیرا که آنحضرت محمد بن عبدالله

بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصي بن کلاب بن مره
بن کعب بن لوي بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانه است
و هر که از اولاد نضر بن کنانه است داخل قریش است و او را قرشی گویند
و قریش در لغت نام جانوری است از جانوران دریایی که همه جانوران را
میخورد و بر همه غالب است و اولاد نضر بن کنانه بسبب حوادث روزگار
از شهر مکه متفرق شده در اطراف و جوانب منتشر گشته بودند قصی که جد
پنجم است از اجداد آنحضرت صلی الله علیه وسلم همه را از اطراف و جوانب
جمع کرده در مکه معظمه آباد ساخت و لهذا قصی را مجمع گویند و این قبیله از دیگر
قبایل بفصاحت زبان و شجاعت و سخاوت و بلندی همت و صحت
نسب غالب بود بنام آن جانور قریش نامیده اند ایلافهم
رحلة الشتاء والصیف یعنی خوگردن ایشان بسفر زمستان
و تابستان که بسوی یمن و شام ایشان را اتفاق می افتاد و در قسم خوردن
باین امر اشاره است بآنکه درین ضمن تدبیر عجیب الهی برای فراخی معاش
ایشان جلوه گر شده است و دلالت بر کمال حکمت او تعالی می نماید
زیرا که ساکنان شهر چون از نواح آن شهر معاش خود را نتوانند کرد
بسبب قحط تاکی زمین و سنگ لاخی کوهستان و خشکی هوا ناچار از آن شهر
رو بویرانی آرد و مردم آنجا متفرق و پراکنده برای تلاش معاش

هر جا بشهر

هر جانب سر نهند پس آبادی این شهرها باین تدبیر عجیب محفوظ داشته‌اند
که در آنجا خانه بنام خود تعمیر فرمودند و در دلهای مردم عظمت آنخانه القا کردند
و مجاوران آنجا را بسفر زمستان و تابستان مایل ساختند تا از هر ناحیه و از
هر قصر در موسم مناسب چیزها کسب کرده درین شهر بیارند و ماده اقامت ایشان
دران بقعه الخیر انقطاع نپذیرد از انجا که دایما در سفر بودن موجب ملال
خاطر است خصوصاً در وقت شدت سرما و تمازت گرما و این قبیله را اصلا
ازین مشقت ملال نمیشد خرق عادت گردید و ایلاف ایشان شد که بوی قسم خورده
و نیز خوگر بودن بسفر زمستان و تابستان بعد از بعثت آنحضرت صلی الله
علیه وسلم موجب علو دین گردید که اول بهجرت ترک وطن بر ایشان شاق نشد
و بعد ازان خروج برای جهاد و طرف بلاد دور دست نیز بر ایشان سهل
گشت ولهذا از مدینه تا کابل و تا قسطنطنیه و تا اندلس متفرق شده
ترویج دین کردند و نیز درین سفرهای دایمی تجربه اخلاق مردم و امتحان
عادات آنها بوجه اتم حاصل گشته بود در وقتیکه ریاست دینی و دنیوی
بدست ایشان افتاد همین خیلی مفید و کارگر گشت ولهذا در عرصه قلیل اشاعت
دین و اربابان دفع شهرها و بلدان از دست ایشان سرانجام یافت پس این
عادت سفر در حق ایشان نعمتی بود پس فخیم و جسیم که سعادت دارین و ریاست
دین و دنیا بسبب این بدست آوردند هرچند بصورت سرگردانی و صحرانوردی

باشد و چون این نعمت را باین عظمت که دارد بپا و ایشان داوند دیگر آن
آن عبادت درخواست فرمودند که فَلْيَعْبُدُوا رَبَّ هَٰذَا
الْبَيْتِ یعنی پس باید که عبادت کنند قریشیان صاحب این خانه را زیرا که
اینهمه عظمت و بزرگی ایشان در دلهای مردم و فراخی معیشت ایشان و ایمن
بودن از دشمنان همه ببرکت مجاوری این خانه و دربانی این آستانه است
و چون مردم دیگر سکان آن آستانه را چنین به تعظیم پیش آیند اینها را
که لابد است که صاحب این خانه را باقصی مراتب تعظیم مخصوص دارند و لهذا
لفظ رب هذا البیت درین مقام آورده اند گویا اشاره میکند که اگر
از راه کوتاه نظری ربوبیت او تعالی از شما محجوب است لیکن عظمت و بزرگی
اینخانه بر ظاهر و هویداست اگر او تعالی را صاحب این خانه دانسته عبادت کنند
نیز جا دارد الَّذِي أَطْعَمَهُمْ مِنْ جُوعٍ آنکه طعام داده است
ایشان را از گرسنگی یعنی مسکن ایشان که زمین بی زراعت و صحرای بی گیاه
است قابل آن بود که ساکنان آنجا بگرسنگی بمیرند اگر تدبیر الهی تعمیر خانه کعبه
جلوه نمی فرمود مردم آنجا بلب نان نمیرسیدند وَآمَنَهُمْ مِنْ خَوْفٍ
و ایمن گردانیده است ایشان را از ترس با وجود آنکه در قبایل عرب نهب
و غارت و قتل و اسیری بحدی شایع بود که نهایت دارد اما گرداگرد خانه کعبه
تا حد حرم که از بعضی جوانب ده کروه و از بعضی دیگر شش کروه و از بعضی دیگر

سه کروه است

سه گروه است اصلا تعرضی و مزاحمتی نداشتند بلکه اگر کسی پدر کسی را کشته
در حرم داخل میشد در پی او نمیشدند و بعضی گفته اند که از جمله امنی که در مکه است
امن از مرض جذام است که ساکنان مکه را هرگز جذام نمیشود چنانچه درین
مدتهای دراز به تجربه رسیده والله اعلم سورة الماعون مکی است
٦ ٢٥ ١٢٥
شش آیت و بیست و پنج کلمه و صد و بیست و پنج حرف است و این سوره را
سورة الماعون گویند برای آنکه منع ماعون که ادنی مراتب احسان است
چون موجب حجاب او مورث عقاب است پس از ترک حقوق واجبه چون
مشغول بخدا باشند یا بخلق خلقی باید ترسید و اندازه این امور از جمله مقاصد
قرآنی است و نصف این سوره در انصاف دیگر در حق منافقان و سبب نزولش
آنست که ابوجهل ملعون را عادت آن بود که چون مالداری بیمار می شد
بر سر بالین آن کس می آمد و می نشست و میگفت که یتیمان خود را بمن بسپار
و حصه ایشان را از مال خود پیش من نگهدار تا بخوبی خبرگیری و تیمار ایشان
نمایم و وارثان دیگر در حق آنها ظلم نتوانند کرد و چون مال آنها را متصرف میشد
یتیمان را از در خانه خود می راند و آنها گرسنه و برهنه در کوچه و بازار
ناله و فغان کرده می گشتند از همین قبیل یتیمی سر برهنه ذلت خورده پیش
آنحضرت صلی الله علیه وسلم فریاد آن ملعون آورد آنحضرت صلی الله علیه وسلم
برعایت آن یتیم پیش آن ملعون تشریف برد و او را از باز پرس فرمایند

ترسانید آن ملعون در مقابله آن و عظ و نصیحت تکذیب روز جزا
شروع کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم ملال خاطر بدولت خانه بازگشت
این سوره نازل شد بسم الله الرحمن الرحیم

ارأیت الذی یکذب بالدین آیا دانسته ای محمد آنکس را
که تکذیب میکند و دروغ می پندارد دین را یعنی ملت را یا جزا را و دین بهر دو
معنی آمده است و در اینجا هر دو معنی محتمل است زیرا که ظلم کردن بر یتیمان
و مسکین و در جمع نکردن بفقیران و گدایان هم علامت تکذیب ملت است
که جابجا در ملت تاکید این مطلب است و هم علامت باور نکردن جزا است
زیرا که هر که معتقد جزا است از جزا می ترسد و هر که از خدا ترس است اینکارها
نمیکند و باین روش که خطاب کردن اشاره بآنست اگر کسی خواهد مکذبان
دین را بعلامت دریابد می باید که این علامات را ملاحظه نماید فذلک الذی یدع الیتیم پس آن مکذب دین کسی است که بزور
میراند یتیم را یعنی بسینه زوری حق یتیم می خورد و یتیم اضعف ضعیفان است
و کسیکه معتقد جزا باشد از خاص مال خود بر مردم احسان میکند خصوصا
بر ضعفا اهم بالخصوص بر یتیمان که اسباب ضعف در آنها بوجه اتم متحقق
است زیرا که هم خورد سال می باشد و قوت کسب و تلاش معاش ندارد
و حیله و تدبیر نمیداند و هم وارث و ولی ندارد که کار پرداز آن باشد و اگر

از احسان

از احسان درگذرد و لا اقل حق تلفی کسی خود البته روا نمیدارد و بالفرض اگر
حق کسی گیرد و حق آنکس خواهد رفت که قوت معاوضه و مقابله دارد نه از ضعیف
خصوصا یتیم که بغیر از جناب الهی فریادرسی ندارد پس چون شخصی برین قسم بیکس ضعیف
بی محابا بظلم عادت کرد یقین است که از خدا نمیترسد و اعتقاد جزاء اعمال ندارد
بعد ازین علامت ارشاد فرمودند که علت راندن یتیم آن ملعون را کمال بخل
و حب مال است بحدیکه وَلَا يَحُضُّ عَلَىٰ طَعَامِ الْمِسْكِينِ یعنی
تاکید نمیکند کسی را بر طعام دادن فقیر اشاره باینست که از مال خود دادن بگدایان
از وی چه امکان دارد از دیگران هم طعام دادن گدایان را روا نمیدارد پس بخل او
بمرتبه اعلی رسیده است و معلوم شد که راندن یتیم از جهة بخل و حب مال است
نه از جهة مصلحت یتیم و کفایت مال یتیم و چون معلوم شد که راندن یتیم و طعام
ندادن بگدایان با وجود آنکه این هر دو عمل از طبقه علیای دین نیستند علامت
تکذیب دین شدند پس کسانیکه بطبقات علیای دین مثل نماز و زکوة
بخل میکنند و اغلال می نمایند حال آنها تباه تر و تکذیب آنها دین را واضح تر باشد
و لهذا فرمودند فَوَيْلٌ لِلْمُصَلِّينَ پس وای است آن نماز گذارندگان را
یعنی کسانیکه مکلف بنماز اند و نماز عمل فاروق (فارق) است میان کفر و اسلام
الَّذِينَ هُمْ عَنْ صَلَاتِهِمْ سَاهُونَ آن نماز گذارندگان
که ایشان از حقیقت نماز خود غافل اند نمیدانند که نماز مناجات کیست

ومقصود از نماز جیست والا در حضور مردم نماز خواندن ودر غیبت مردم
ترک کردن وهمچنین در وقت از اشغال ضروری نماز را یاد کردن ودر وقت
اشغال مهمات دنیوی فراموش کردن یا در بعض ارکان یا حضور بودن
ودر بعض دیگر دریای وساوس وخطرات رفتن از ایشان سر برنمیزدهد
زیرا که حقیقت نماز مراقبه حق بوجه تعظیم بدل ودر کار داشتن جمیع حواس
وقوی وجوارح واعضاء واین معنی تفرقه ها را گنجایش ندارد الذین هم
یراؤن آن کسانند که ایشان در جمیع عبادات وطاعات نمود خود میکنند
یعنی فقط نمایش از شرک قوی بدو وجه اول آنکه صاحب ریا مردم را
عزیزتر وبزرگتر از خدا میدارد ودوم آنکه شرک در محض طاعت میکند که
مقام توحید واخلاص است نه در استعانت ودر استمداد که متعلق بامور
دنیا است پس وی در حقیقت بدترین انواع کفر است اعاذنا الله منه
ویمنعون الماعون ومیدهند ماعون را ودر تفسیر ماعون
اختلاف است از اکثر صحابه وتابعین مرویست که ماعون زکوة است
وصاحب ریا را لازم است که مانع زکوة هم باشد زیرا که دیگر انفاقات واجبه
مثل خرج زن وفرزند وبرادر وخویش وبنده ومهمان وگدا همه متعلق به بندگان است
که بحضور مردم از محکمه ها مطالبه آن میکنند بخوف فضیحت چار وناچار ادای
آن می نمایند وزکوة خالص حق خدا است وچون از خدا حیا بی برنمیگیرد

این را او خواهد کرد و بعضی گفته اند مراد از ماعون عاریت دادن متاع
خانه است که بهمسایگان محتاجان دادن آن رایج است مثل دیگ
و کاسه و سوزن و رشته و دلو و بیل و تبر و مانند آن و از حضرت رسول الله
صلی الله علیه و سلم پرسیدند که ماعون چیست فرمودند آب و نمک و آتش
و نیز فرموده اند که هر که آتش بکسی دهد گویا تمام آنچه بآن آتش پخته شود باو
داده باشد و نمک نیز همچنین است و هر که کسی را آب دهد در جایی که در قحط
آب نباشد گویا برده را آزاد کرده باشد و اگر در جایی دهد که آب عزیز
و نایاب باشد گویا برده را زنده کرده باشد سورة الکوثر
مکی است سه آیت و دوازده کلمه و چهل و دو حرف است و سبب نزول
این سوره آن بود که رسول علیه السلام را از حضرت خدیجه رض دو پسر بود
قاسم و عبدالله که ملقب بطیب و طاهر است و این هر دو پسر در صغر
سن پی بی گذشتند کافران در مقام طعن گفتند که پیغمبر ابتر است یعنی
نسل او منقطع شد بعد از وی کسی نیست که دین او را بر پا دارد قریب است
که دین او منقطع شود حقتعالی برای تسلی خاطر مبارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم
این سوره نازل فرمود این سوره را سورة کوثر از آن نامیده اند که در آن
مذکور کوثر است و آنچه مذکور دلالت میکند به نهایت بزرگی رسول صلعم در روز
قیامت که همه اولین و آخرین و انبیا و مرسلین در حالت تشنگی محتاج

به آب حوض او شوند و کوثر در لغت خیر بسیار را گویند مشتق از
کثرت است پس شامل است فرزندان بسیار را که بآنحضرت صلی الله علیه وسلم
داده اند و آن فرزندان دو قسم اند فرزندان صوری و فرزندان معنوی
و کثرت در هر دو بجائیست که هیچیک را از پیغمبران عشر عشیر حاصل نشده
و نیز شامل است علم بسیار را و کثرت علم درین امت نیز خیلی شاهد
و محسوس است زیرا که علوم اوایل از یونانیان و فارسیان و هندیان
همه باین امت رسیده و آنرا تنقیح و تهذیب کرده اند که ارباب آن علوم
را میسر نشده بود و علوم دیگر تازه مثل صرف و نحو و معانی و
بیان و تفسیر و حدیث و اصول فقه و علم حقایق و معارف باینشان
عطا شده که هرگز پیشینیان را از آن خبر نبود و نیز شامل است عمل بسیار
و خزاین و مملکت بسیار را که درین امت عنایت شده است لیکن
لفظ کوثر در عرف خاص شده است بحوضی که در روز قیامت در محشر
بآن حضرت صلعم خواهند داد و در حقیقت آن حوض نمونه خیر بسیار است
و کمال وسعتی که بآنجناب مخصوص است و بهمین جهت گفته اند که کوثر قرآن
و دانستن قرآن است و نیز گفته اند که نماز پنج وقتی است و نیز گفته اند
که کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله است و حقیقت الامر همان است
که مذکور شد و حوض مذکور موافق آنچه در احادیث آمده است آب میخورد

بانهار

از نهریست که در بهشت است و آن نهر مخصوص بآن حضرت
است و نیز مسمی بکوثر است و در شب معراج آن نهر را بآنحضرت نموده
نموده اند پهنای آن نهر بقدر یک ماه راه است و در کنارهای
وی خیمه هاست مروارید مجوف استاده کرده اند و بر لب آن نهر
اوانیهای زر و نقره بعدد ستارهای آسمان چیده و در حوالی آن نهر
درختها و رسته است که تنه های آن درختها زرین است و شاخها زمردی
است و مجرای آن نهر مروارید و یاقوت است و گل آن هر که از آن یکبار جرعه
بخورد لذت و حلاوت آنرا تا ابد الآباد فراموش نکند و تشنه نشود

بسم الله الرحمن الرحیم انا اعطیناک الکوثر

بدرستیکه ما دادیم ترا کوثر دادن کوثر را دربسته کلام نسبت بخود فرمودند
زیرا که معطی عظیم بلند قدر بود نظر او بر عطا و نعمت نمی افتد منظور نظر او
غیر از ذات منعم و بخشنده نیست و لهذا برای تاکید باز در اعطینا ذکر منعم
را مکرر فرموده اند گویا اشاره بآن است که نظر تو بلند است بر بخششها
نمی افتد لیکن چون داده ماست و رجب التعظیم است فصل لربک
پس نماز گذار برای پروردگار خود در مقام شکر بر نعمت عظمی و هر چند
در مقام شکر هر عبادتی که باشد مقبول است اما نماز عبادتی است که در دنیا نمونه
کوثر است مناجات پروردگار در وی شیرین تر از عسل است و انوار غیبیه که در آن

می درخشند سفید تر از شیر و لقمی که دران حایز میشود سرد تر از یخ و لطفی و راستی
که بر صاحب آن نازل میشود نرم تر از مسکه است و سبز آدابی که بآن محیط اند
و آثار سرسبزی زندگی معنوی مثل درختان زمرد اند و اذکار و تسبیحات که در
رکن تقرر شده است مثل آونده های نقره و زر است که شراب محبت الهی جرعه ها از آنها
بباطن مرید رود و تعطش شوق را تسکین می بخشد و در اینجا الزبگ گفتند تا اشاره
باشد بآنکه شکری که مناسب مقام عظمت ذات است از هیچ بشر نمی آید منتهای
شکر هر بشر آنست که بقدر اهل مقام ربوبیت او تعالی است و چون کوثر را
در بدل فرزندان آنحضرت صلی الله علیه و سلم بخشیده لازم آمد که شکری دیگر از جنس
شکرانه دادن فرزندان از ایشان درخواست فرمایند لهذا فرمودند که
وانحر یعنی قربانی بکن چنانچه دیگران بعد از دادن فرزند عقیقه را قربان
میکنند و حقیقت نحر و ذبح آنست که در مقام شکر الهی بذل مال و جاه و دیگر
مرغوبات معمول طوایف ناس است اما جان دادن معمول نیست لهذا درین
شریعت بجای جان دادن ذبح کردن قرار یافته که تا صورت حیوان مال
دادن باشد و حقیقت جان دادن و نیز باید دانست که خود را یا پسر خود را
یا غلام خود را ذبح کردن در شریعت جایز نیست زیرا که جانهای بشری
مملوک کسی جز خدا نیست و لهذا کشتن غلام و کنیزک روا نداشته اند
بلکه آدمی بر آدمی مقصر است بر ملک منافع او و مکسوبات او پس چون آزاد برمی

فرمودند لنا

طلب جان

طالب جان مملوک او نمایند در امثال غیر از دادن جان جانوری که پرورده و مختص او باشد
با پرورده بی نوع او چاره نیست و همین سرّ است در آنکه قربانی منحصر در چهار جنس است
شتر و گاو و گوسپند و بز که در حقیقت انتفاع آدمی از همین چهار جنس است
بگرفتن شیر و روغن و جغرات و سوار شدن و بار کردن و زراعت کردن
و نسل پروردن بخلاف حیوانات وحشی و سباع درنده و غیر ذلک که این
معنی در آنها متحقق نیست **إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ** هر آیینه
دشمن تو همان است دُم بریده و لفظ دم بریده در عرف اصطلاح است
از کسی که نسل او باقی نماند و ذکر خیر او جاری نشود و در این آیه اشاره باینست
که نسل صوری و معنوی تو باقیست تا قیامت خواهد ماند و امت تو بالای منبرها
و منارهها با نام خدا نام ترا یاد کنند و پنج وقت نماز و دیگر اوقات بر تو
درود فرستند و برای محبت تو جان نثارها نمایند و هزاران عاشق نام ترا
شعار کرده هر سال بزیارت قبر تو بشتابند پس ذکر خیر تو باین مرتبه جاری باشد
و دشمنان ترا هیچکس نام نبرد و ذکر نکند الا مقرون بطعن و نفرین پس در حقیقت
ابتر و دم بریده دشمن تست **سورة الکافرون** این سوره مکی است
شش آیت و بیست و شش کلمه و نود و نه حرف است و سبب نزول این سوره
آن بود که جماعه از کفار قریش مثل ابوجهل و عاص بن وائل سهمی و ولید
بن مغیره و اسود بن عبد یغوث و اسود بن عبد المطلب بزبان حضرت

عباس رض نزد آنحضرت صلی الله علیه و سلم پیغام فرستادند که تو معبود ما یان
انقیاد کن و بد مگو و به شفاعت ایشان نزد خدا قابل شو ما نیز معبود ترا
عبادت کنیم و به بزرگی او قایل شویم خدا تعالی در جواب این حرف این سوره
فرستاد و این سوره را سوره کافرون از این جهت نامیده اند که مضمون این سوره
کمال تفرقه است در میان مومنان و کافران در مقدمه عبادت که برای
آن آفریده شده اند بسم الله الرحمن الرحیم
قل یا ایها الکافرون بگو ای کافران و مراد از کافران کسانی
هستند که مرتد آنها بر کفر شد زیرا که کسی که در آخر ایمان آورده عند الله
کافر نیست که بجهت او در نزاع کافر نمایند لا اعبد ما تعبدون
نمی پرستم من آن چیزی را که شما می پرستید زیرا که معبود شما یا سنگ است یا درخت
یا آب یا آتش یا ستاره یا شیطان یا فرشته یا روح صالحی و من همه این
چیزها را شایان عبادت نمیدانم اگر شما آنها را معبود میگیرید یا اعتقاد آنکه
چیزها شایسته معبود حقیقی اند یا معبود حقیقی در آنها فرود آمده و حلول کرده
یا متحد شده است پس در حقیقت شما واقع نمیشود الا السوی چیزی که او معبود
نیست و لا انتم عابدون ما اعبد و نه شما
می پرستید آن چیزی را که من می پرستم یعنی هر چند معبودان خود را مظاهر صفات
الهی دانسته پرستش میکنند و لیکن ظهور صفات الهی در مخلوقات
فرافی

استعداد آنها است و هیچ مخلوق لیاقت آن ندارد که صفات الهی کماهی
دران ظهور فرمایند والا آن مخلوق مخلوق نباشد و اگر شما دران مظاهر
اعتقاد کمال ظهور دارید پس این در حقیقت اعتقاد نقصان است در صفات
الهی پس ذات الهی هیچ طور معبود شما نیست **وَلَا أَنَا عَابِدٌ مَا
عَبَدْتُمْ** و نه من پرستنده ام آنچیز را که شما پرستش کرده اید یعنی من اگر عبادت
میکنم اسمای الهیه را شما صور اسمای را عبادت میکنید و عبادت اعلی مستلزم عبادت
ادنی نمیشود **وَلَا أَنْتُمْ عَابِدُونَ مَا أَعْبُدُ** و نه شما پرستنده اید
آنچیز را که من می پرستم زیرا که عبادت شما مقصور است بر صور اسما و عبادت من
راجع بحقیقت اسما است **لَكُمْ دِينُكُمْ** برای شما است دین شما که مبنی بر اشتباه
مظهر بظاهر است و التباس صورت بحقیقت **وَلِيَ دِينِ** و برای من است
دین من که در وی هیچ جه التباس و اشتباه نیست پس این هر دو دین نه در اصول
و نه در فروع تشارک دارند و نه صورت تماثل و این مضمون را در دو جا آوردند
محض برای همین است که مشرکین دو قسم اند قسم اول کسانیکه معبودان خود را
مظاهر کمال صفات الهی اعتقاد میکنند و عبادت آنها را عبادت خدا میدانند
و قسم دوم کسانیکه غرض ایشان اسمای الهی است اما در پرده صورت و هر دو قسم
نزد اهل حق مردود و مطرود است برای نفی هر دو فرقه این عبارت را مکرر آورده اند
و بعضی بر نفی حال و استقبال که از لفظ لا اعبد و لا انا عابد مفهوم میشود حمل نموده اند

وطایفه بر نفی حال و ماضی از جانب کفره که از لفظ ما تعبدون و ما عبدتم معلوم
میشد و الکل متحمل در حدیث شریف آمده است که هر که این سوره را بخواند گویا
چهارم حصه قران را خوانده باشد و در تفسیر کواشي آورده است که این سوره و سوره
اخلاص را مشقشقین گویند و هر که این سوره و سوره اخلاص را بخواند از کفر و نفاق
بری گردد و مسنون است که در رکعت اول سنت نماز بامداد این سوره را بخوانند
و در رکعت دوم قل هو الله احد را و مشهور آنست و مشهور آنست که این
سوره منسوخ است بآیت قتال لیکن تحقیق آنست که منسوخ نیست زیرا که مضمون
این سوره بیان کمال تباعد دین کافران و دین مسلمانان است نه عدم تعرض
بلکه در دین مسلمانان جهاد و قتال نیز داخل است پس منسوخ بودن آن
بآیت قتال وجهی ندارد [illegible] مدنی است و این سوره را
سوره فتح نیز گویند زیرا که در مضمون این سوره اشعار است بقرب اجل
آنحضرت صلی الله علیه و سلم و امر کردن است بآنکه امت را وداع کنند و مضمون
این سوره آنست که چون از انبیا که کاری که وابسته بوجود ایشان در دنیا بود
سرانجام پذیرفت ناچار ایشان را رجوع الی الله و دخول در عالم ارواح
ضروری شد زیرا که این دار فانی مکدر بآلام و نقایص جای بودن این قسم ارواح
مقدسه نیست برای تدبیر مهمات ضروری ایشان را درین دار ناقص فرود می آرند
پس بقدر ضرورت درینجا میدارند حالا معلوم باید کرد که وجود پیغمبر صلی الله علیه و سلم

درین دنیا برای کدام امر ضروری بود و آن امر ضروری کدام وقت سرانجام
تفصیل این اجمال آنکه مخالف دین حق و راه راست چهار چیز است اول نفس
دوم شیطان سیوم کفار که بر سر شوکت و غلبه باشند چهارم منافقان و بد
باطنان که بطریق موسوسه و دالی القای شبهات نمایند و انبیای سابق برای دفع
شر نفس و شیطان مبعوث میشدند زیرا که شر این هر دو اصل همه شرور است و کفار
و منافقان نیز تابع این هر دو و در بعثت آنحضرت صلی الله علیه و سلم این طور منظور
افتاد که دفع هر چهار چیز بالاستقلال نموده اند و انبیا را هیچ کسی و جهاد و ملک گیری
و ملک داری و طریق مقتدان و باغیان و قطاع الطریق اقامت حدود و تعزیرات
بر مرتکبان معاصی در صلب دین ایشان داخل نشد و صورت این شریعت بصورت
پادشاهت گردید آنحضرت صلی الله علیه و سلم از ابتدای بعثت بتدریج نبوت را ترقی
داده تا سر حد خلافت کبری رسانیدند و چون ازین امر فارغ شدند ایشان را
بحضور طلب فرمودند و تا مدت سی سال که زمان خلافت آنحضرت صلی الله علیه
و سلم بود چهار یار کبار قواعد خلافت را جاری ساخته دستور العمل برای پسینیان
گذاشتند بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ
إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللّٰهِ یعنی چون بیاید نصرت خدا یعنی بر کفار باستعمال
سیف و سنان و بر منافقان و بد باطنان باقامت حجت و برهان و بر نفس
بغلبه ذکر و استیلاد آن و بر شیطان بملازمت تقوی وَالْفَتْحُ و بیاید فتح

مکه و دیگر مکانات کفر و هدم بتخانه‌ها و فتح علوم و فتح احوال و مواجید و آوردن
فتح بعد از نصر اشارت بآنست که فتح در هر مرتبه فرع و تابع نصرست پس فتح شهرها
و بتخانه‌ها تابع نصرت بر کفارست و فتح علوم بدفع شبهات تابع نصرت
بر منافقان و بدمذهبان است و فتح احوال سنیّه و مقامات علیّه تابع نصر
بر نفس و شیطان است پس نصر اشاره بمرتبه ابتداء و توسط است و فتح
اشاره بمرتبه انتها و کمال گویا حرکتی که از نقصان بکمال شروع شده بود بنهایت
رسید و لهذا گفته اند وَرَأَيْتَ النَّاسَ و ببینی مردم را یعنی عرب را
که اول بعثت پیغمبر صلی الله علیه و سلم بسوی ایشان بود و چون ایشان درین دین
داخل شدند دیگران را بزور شمشیر و قوت حجت و برهان و بدفع مکاید نفس
و شیطان درین دین داخل خواهند کرد و الا دخول ایشان ناقص باشد
يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ داخل میشوند در دین خدا در دینی که در وی
شایبه شرک و بدعت و مداهنت و فجور و میل از حق و باطل مطلقا نباشد
أَفْوَاجًا یعنی گروه گروه و قبیله قبیله و هر چند از ابتدای بعثت مردم درین دین
داخل میشدند اما یک یک و دو دو و تفصیل این امر برین صورت
بظهور آمد که بعد از یکسال از هجرت قوت جنگ و قتال بهم رسید
و انصار در جانبازی مشغول شدند و این همان زمان ظهور نصرت بود و بعد
از فتح مکه کشادن ولایتهای بزرگ و شهرهای کفر شروع شد و در سال نهم

دو هم رجوع خلایق و سایع و فود ظهور نمود چنانچه بني اسد و بني فزاره
و بني مره و بني کنانه و بني هلال و بلي و محسب و دارم و دیگر بطون تمیم
و قبایل عبد القیس و میوطي و اهل یمن و شام و غیر ایشان از جوانب
و اطراف بخدمت آنحضرت صلی الله علیه و سلم رسیدند و بعضي از ایشان برای
جهاد نفس و شیطان و بعضي دیگر برای جهاد کافران و منافقان بنور صحبت
آنجناب صلی الله علیه و سلم آماده گشتند و چهار یار کبار که از ابتدای بعثت تا انتها
ملازم صحبت و رفیق طریق خدا گشته در مبادی و نهایات بودند اطوار مختلف
و اوضاع رنگارنگ آنحضرت را از ابتدای نبوت تا انتهای خلافت
بوجه احسن دریافتند پس درینجا وجود شریف آنحضرت صلی الله علیه و سلم ضروری
نماند لهذا اجل آنحضرت صلی الله علیه و سلم نزدیک رسید و ایشان را مامور
بچیز دیگر فرمودند **فسبح بحمد ربک** یعني پس بپاکی یاد کن
با ستایش پروردگار خود و این اشاره است به آن که عارف را
بعد از انتهای سیر و سلوک تنزیه و تحلیه دیگر کشاده میسازند و
حقیقتش تفرد و عارف بان کمال است که نصیب او شده و هیچکس دران
کمال شریک او نیست **واستغفره** یعني و آمرزش طلب کن
از وی و این اشاره بان است که چون عارف بمرتبه تکمیل رسید و از
هر گونه مردم تابع او شدند و استعدادات آنها در نقصان و کمال

تفاوت فاحش دارد لاجرم او را می باید که برای تکمیل نقصان طلب امرزش
نماید تا آن همه نقصانات اصلیه استعداد و اتباع روز حشر منجر بکمال استقلالی
او گردد و همین است حقیقت شفاعت اِنَّهُ کَانَ تَوَّابًا هر آئینه
او تعالی رجوع بفیض میکند در حق ناقصان و تکمیل رحمت میفرماید پس از وی
بعید نیست که اتباع ترا بطفیل کمال تو کامل سازد و این سوره آخرین
صورت ها است بعد ازین سوره هیچ سوره نازل نشده و آنحضرت صلی الله علیه و سلم
بعد از نزول آن همیشه این دعا بر زبان می راندند سبحانک اللهم بحمدک
اللهم اغفر لی منقول است که حضرت عباس عم پیغمبر صلی الله علیه و سلم
چون این سوره را شنید بگریست مردم پرسیدند فرمود که من ازین صورت
خبر وفات آنحضرت صلی الله علیه و سلم می شنوم

سوره تبت

مکی است پنج آیت بیست کلمه هشتاد و یک حرف است و سبب نزول این سوره
آن بود که چون آیت وانذر عشیرتک الاقربین نازل شد
یعنی بترسان خویشاوندان نزدیک خود را از عذاب خدا آنحضرت صلی الله علیه و سلم
از خانه بر آمد و بر کوه صفا ترقی فرمود و هر یک را از اقارب نزدیک خود
آواز داد و همه جمع شدند بعد از ان فرمود که اگر من چیزی دور از عقل شما
بگویم مرا باور خواهید داشت مثلا بگویم که لشکری جرار برای تاختن و غارت
کردن شما در عقب این کوه رسیده است این را باور میدارید گفتند آری فرمود

سبب نزول

پس من

پس من شما را می ترسانم از عذاب خدا که اگر اطاعت من نکنید و بقرآن
شریف ایمان نیارید بشما خواهد رسید ابو لهب که نام او عبد العزی است
و او عم علاتی آنحضرت صلی الله علیه وسلم میشد حرف سختی در جناب آنحضرت
صلی الله علیه وسلم گفت که آیا برای همین کار ما را میخواندی و جمع میکردی
هلاک باد ترا این سوره در جواب آن خبیث نازل شد و درین سوره آن
خبیث را بکنیت یاد فرمودند حالانکه کنیت نزد عرب صیغه تعظیم است
بدو جهت اول آنکه نام وی عبد العزی است و این نام مشتمل بر شرک است
و نزد اهل توحید کراهیت تمام دارد دوم آنکه کنیت او دلالت بر دوزخی
بودنش میکنند زیرا که لهب شعله آتش را گویند هرچند بہ سرخی و ازجهت
افروختگی رنگ روی او که همچو آتش میدرخشید این کنیت داده بودند لیکن
در حقیقت عنوان دوزخی بودنش شد و زن ابو لهب ام جمیل خواهر
ابو سفیان است نیز در عداوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم باقصی الغایت
میکوشید تا بحدیکه پشتاره ها از خارستان و درخت مغیلان وقت شب
در راه آنحضرت صلی الله علیه وسلم پراکنده میکرد تا چون وقت صبح از خانه
بر آمده به مسجد حرام تشریف برند آن خارها در پای آنحضرت صلی الله علیه وسلم
بخلد و آخر در همین کار جان داد گویند که روزی پشتاره خار را بر سر نهاده
و رسن آن پشتاره را در گلوی خود محکم بسته بود ناگاه پشتاره از سرش

افتاد و ریسمان در گلوی او خفه شد و بهمین حالت در دوزخ رفت و علی هذا القیاس
ابولهب نیز تا آخر عمر در عداوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم اصرار داشت بلکه بارها
برای زدن و کشتن آنحضرت صلی الله علیه و سلم قصد کرد اما محافظت الهی مانع آمد
چنانچه در سیر و تواریخ مذکور است و دو دختر آنحضرت صلی الله علیه و سلم حضرت
رقیه و حضرت ام کلثوم باشند با دو پسر او که عتبه و عتیبه نام داشتند
نامزد شده بودند ابولهب آن هر دو پسر را گفت که اگر رضا میدهید من میخواهید
ازین علاقه دست بردار شوید والا روی شما را تا دم مرگ نخواهم دید پسر کلان
که عتبه بود سکوت کرد و پسر دوم که عتیبه بود از راه کمال بیحیائی لذان مجلس
برخاسته نزد آنحضرت صلی الله علیه و سلم آمد و بی محابا گفت که من دختر ترا گذاشتم
و دیگر الفاظ ناسزا ادا کرد آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که بار خدایا سگی را
از سگان خود مسلط فرما او را شیر در سفر شام درید و مضمون این سوره
آنست که بهترین شرفا را ابولهب بود و با عتبار نسب و مال و ثروت
و جاه و ریاست بسبب عداوت پیغمبر صلی الله علیه و سلم و انکار دین حق خسران
کلی و هلاک ابدی نصیب شد پس کسی را می باید که برین چیزها غره نشود و رسم
و راه با مقربان درگاه ایزدی درست کند و لهذا آنحضرت صلی الله علیه و سلم عمه
خود را که حضرت صفیه و دختر خود را که حضرت فاطمه رضی الله تعالی عنهما باشند
بعد ازین سوره فرمودند لا أملك لكم من الله شيأ بسم الله الرحمن
الرحیم

الرحیم **تبت یدا ابی لهب** هلاک شد هر دو دست ابولهب
باید دانست که نفس انسانی را دو قوت است قوت علمی و قوت عملی قوت
علمی آنست که بآن میداند و می شناسد و قوت عملی آنست که بآن کارهای
نیک و بد از وی صادر میشود و هر دو دست کنایت از آن دو قوت است
یعنی هلاک شد اعتقاد و عمل او و محتمل است که مراد از دو دست اعمال خیر و
شر باشد و هلاکی اعمال شر ظاهر است که ثمره بد میدهد و هلاکی عمل خیر آنست
که بسبب کفر ثمره نیک ندارد و رایگان رفت و بعضی بر اعمال ظاهر و باطن
حمل کرده اند و بعضی بر جانب قوی و ضعیف و همه محتمل است **وتب**
و هلاک شد ذات ابولهب یعنی هلاکی اعمال ذات و اعمال آن خبیث منجر شد
بهلاک ذات او و وجود نفس او بحدیکه هیچ سبب اصلاح او ممکن نماند
ما اغنی عنه ماله و ما کسب هیچ فایده نکرد از وی مال
او و آنچه کسب کرده است از نام و جاه و اولاد و اتباع و یاران و دوستان
و بعضی از مال مال موروثی مراد داشته اند حاصل بیان نفی مال و مکسوبات
او میفرماید که اگر این چیزها در دنیا او را فی الجمله نفعی کنند در آخرت که بیشتر
محل احتیاج است و خانه استقرار و ثبات اصلا نفع نخواهد کرد زیرا که
سیصلی نارا شتاب است که داخل شود در آتش یعنی بمجرد مرگ او را
بآتش در آرند و انتظار روز قیامت در حق او نکنند بخلاف دیگر کافران

ذات لهب صاحب شعله‌های عظیم زیرا که کفر او بر کفر دیگران
زیادتی داشت هم بجهت قرب قرابت و کمال اطلاع بر احوال و عادات
رسول صلی الله علیه وسلم و امتحان راستی او و هم بجهت مزید عداوت او و دیگر
از اسباب زیادتی عذاب او آنست که محبوبه او را در نظر او احراق نمایند
والهذا فرمود وامرأته و چنانچه عداوت او بسبب عداوت آن زن
ازو یاد گرفته بود همچنان عذاب او بدین عذاب آن زن ازو یاد گیرد
حمالة الحطب مراد میدارم آن زن را که هیزم کشی میکند یعنی
در دوزخ بمقابله آنچه در دنیا میکرد و لیشته خارهای می آورد و در راه پیغمبر
صلی الله علیه وسلم پراکنده میکرد فی جیدها در گردن آن زن که جای
بستن قلاده جواهر و زیور زرین است حبل رسنی باشد من مسد
از پوست سخت خرما که او را محکم یافته باشند و خاصیت آن رسن آنست
که چون بعرق تر شود زیاده تر تمدد پیدا کند و موجب خفگی گلو گردد و مطابق
این حرف که در شان او آمده بهمین طریق در دنیا مرد والله اعلم و درین سوره
اشاره بآنست که جمع مال و کسب ذمه مردان است و خدمت خانه حتی فراهم
آوردن اسباب پخت و پز از هیزم کشی و غیره ذمه زنان
سوره اخلاص مکی است چهار آیت و پانزده کلمه و چهل و هفت
حرف است و سبب نزول این سوره آن بود که جماعه از سرداران

کافران

کافران بحضور حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم آمده سوال کردند
که تو خدایان ما را نکوهش می کنی و عجز و ناتوانی و دیگر عیوب در ایشان
اثبات می نمائی باری بگو که خدای تو چه صفت دارد و از چه چیز پیدا
شده است و چه چیز از وی پیدا می شود اصل و فروع او چیست آنحضرت
صلی الله علیه وسلم سکوت فرمود جبرئیل علیه السلام این سوره فرود آورد
و در بعضی روایات چنین آمده که در سوال کافران این هم بود که چه چیز است
و چه میخورد و چه می آشامد و خدای شما از که میراث گرفته است و از وی
که میراث خواهد گرفت و شریک و همتای وی در کارخانه خدائی کیست و این
سوره را اخلاص نامند زیرا که دل خوانندگان را خالص میکند برای معرفت
حق و دریافت ذات و صفات او و درینجا باید دانست که منتهای معرفت
آدمی در حقیقت الهی آنست که خواص لازمه اندات ادراک کند و بس زیرا که
ذات او تعالی بسیط است که هیچ وجه تجزی و تبعض ندارد و معلول علتی نیست
و طریق معرفت اشیا در عالم منحصر در چهار وجه است اول معرفت ماده آن
دوم معرفت صورت آن سیوم معرفت علت آن چهارم معرفت غرض آن
و کاریکه از وی سرانجام میتواند شد و سه طریق اول درانجا مفقود است بیانش
آنکه اگر شخصی از معرفت تخت مثلاً سوال کند جوابش بچهار وجه توان داد
اول آنکه گویند چیزیست ساخته از چوب و میخهای آهنی دوم معرفت صورت

مثل آنکه گویند چیزی است بشکل مربع یا مستطیل سوم معرفت علت
مثل آنکه گویند ساخته نجاریست چهارم معرفت غرض مثل آنکه گویند چیزی است
موضوع برای نشستن پس در حق باریتعالی چون آن سه طریق ممکن نیست
لاجرم بر طریق چهارم اکتفا کرده اند لیکن ضرور افتاد از ذکر تنزیهات او
تعالی نسبت بعالم تصور توان کرد مثل لقیت و زراقیت و بخشش وجود و
معبود شدن و غیر ذالک ولهذا لفظ الله را عنوان این سوره کرده اند
پس گویا گفتند که غرض از آنست که معبود و خالق و صانع و رازق و محیی
و ممیت است و جمیع ضروریات عالم از وجود گرفته تا آخر آثار ربوبیت ذات
و چون این معانی را در او ... فی الجمله توهم اشتراک بود لاجرم صفات
سلبیه با وی ضمیمه ساختند که آن اشتراک وهمی نیز دفع گردد و خلوص توحید
حاصل شود بسم الله الرحمن الرحیم قل بگو ای محمد هو الله احد آنکس
که از وی می پرسید ذاتی است جامع صفات کمال که هرچند در عالم دیده
و شنیده می شود از حیات و علم و اراده و قدرت و کلام و سمع و بصر و دیگر
جواهر و اعراض همه آثار است احد یگانه است که نه شریک دارد
و نه غیر خواه آن غیر عقلی باشد یا خارجی و خواه بالفعل و خواه تحلیلی و
برای اشاره بکمال بساطت او لفظ احد آورده اند زیرا که واحد اکثر
مستعمل میشود در نفی شریک عددی نه در نفی اجزای چنانچه گویند زید انسان واحد است

حالانکه

حالانکه دست و پا و چشم و گوش و دیگر اجزای بسیار دارد و ایشان او را احد میگویند
الله الصمد لفظ الله را باز مکرر آوردند تا اشارت باشد بآنکه با وجود این
بساطت صرف و وحدت مجرده او را صفات کمال ثابت میکنیم زیرا که صمدیت او
تقاضا میکند آن صفات را و معنی صمد حضرت امام جعفر صادق رضی الله عنه
فرموده است که صمد آنست که محتاج کس نبود و همه محتاج او باشند و در سلسله وجود
از ذاتی که موصوف بصمدیت باشد چاره نیست زیرا که در عالم سراسر احتیاج شامل
میشود و چون هر چیز محتاج شد لابد ذاتی باید [illegible] که احتیاج بآن منتهی شود و او محتاج
دیگری نباشد والا سلسله احتیاج منقطع نشود پس در حقیقت [illegible] این خواص ذات
او تعالی درین سوره دو چیز [illegible] یکی احدیت دوم صمدیت و باقی صفات
متفرع برین هر دو اند لم یلد یعنی زاینده زیرا که اگر چیزی را بزاید آن چیز در حقیقت
او مشارک باشد پس از وی مستغنی گرداند پس صمد نباشد و لم یولد
زائیده نشده است از کسی زیرا که اگر زائیده شود از کسی محتاج بآن کس باشد
و صمد نباشد و چون احد باشد و لم یکن له کفوا احد نیز صفت
او باشد یعنی نبوده است برای او همسری زیرا که اگر برای او همسری باشد هر دو در یک
چیز مشترک شوند و بچیز دیگر مختص پس ذات او یگانه نباشد بعضی از علما گفته اند
که شرکت گاهی در عدد میباشد و آنرا بلفظ احد نفی فرمود و گاهی در مرتبه و منصب
و آنرا بلفظ صمد نفی فرمود و گاهی به نسبت میباشد و آنرا به لم یلد و لم یولد نفی فرمود

بیان پنج فرقه زنادقه

دگاهی در کار و تاثیر میباشد و آنرا الم یکن له کفوا احد نفی فرمود و بهمه جهت این را
سورة الاخلاص گویند و نیز گفته اند که ارباب مذاهب باطله در عالم پنج فرقه اند
اول دهریه گویند که عالم را صانع نیست کیف ما اتفق مواد مجتمع شده و صورتها
پذیرفته چون مرد مسلمان لفظ هو بر زبان راند از عقیدهٔ دهریان بیزار شد
دوم فلاسفه بر آنند که عالم را صانعی هست اما صفت ندارد یعنی تاثیرات که در
عالم است از وسایط است نه از ان ذات و در حقیقت مذهب هنود نیز همین است
و چون مرد مومن لفظ الله ذکر کرد که دلالت بر استجماع جمیع صفات میکند
از گفتار این فرقه‌های خلاص یافت سوم ثنویه گویند که یک صانع تمام عالم را
کفایت نمیکند پس البته صانع چندی باید و چون مومن لفظ احد در صفات
او تعالی آورد از ین شرک نجات یافت چهارم گمراهان اهل کتاب از یهود
و نصاری اعتقاد دارند که صانع عالم مانند مخلوقات دیگران فرزند دارد جناب
حضرت عزیر و حضرت عیسی را فرزند و حضرت مریم را نسبت زوجیت قرار
اب ابن را یهود فرزند خدا نگفتند
داده اند چون مردم مسلمان لم یلد و لم یولد گفت ازین عقیده بکلی دور شد
و از جنس همین عقیده است تشبیهاتی که یهود و نصاری در جناب او تعالی
اختراع کرده اند و او تعالی را مانند مخلوقات محتاج بچیزها شناسند برای
رد همه تشبیهات نفی احتیاج که از صمد مفهوم میگردد کافی است پنجم مجوسیان
میگویند که اهرمن در قوت تاثیر و ایجاد همسر یزدان است و بسیار ملالی

ویزدان

و موذیات و دیگر شرور و قبایح آفریده اوست و همیشه درمیان جنود یزدان
و اهرمن منازعت و کشاکش است در بعضی اوقات حکم یزدان جاری میشود و در عالم
خیر و نیکی غالب می آید و در بعضی اوقات لشکر اهرمن زور میکند و در عالم بدی و چیزهای
قبیح منتشر میگردد و برای رد این عقیده لم یکن له کفوا احد در آخر سورت آوردند
و نیز گفته اند که آدمی مرکب است از نفسی و عقلی و قلبی و روحی و سری منتهای
معرفت نفس آنست که لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد را دریافت نماید زیراکه
هر چیز را النفس بقوت شهوت یا غضبیت میابد [illegible] خالی ازین حالات
نمی باشد یا از چیزی پیدا میشود و یا چیزی ازو پیدا میشود و یا برابر
چیزی دیگر در عالم موجود است و چون پروردگار را بالاتر از همه موجودات
میدانند ناچار این صفات را ازوی نفی میکنند و ازین بالاتر مرتبه عقل است
منتهای معرفت او الله الصمد است یعنی الله چیزیست که سلسله احتیاج و
منقطع میگردد و او محتاج دیگر نباشد زیراکه عقل را علم اسباب و مسببات
داده اند پس هر چیز را محتاج سببی میداند و آن سبب را محتاج سبب دیگر
و ازهمین است که تدبیر معاش و معاد که کار عقلست وابسته بملاحظه اسباب
است پس نهایت دریافت او در حقیقت ذات باری همین قدر است که او بالاتر
از عالم اسباب و مسببات است و قلب که شان او استغراق در کیفیتی از
کیفیات معروفه است مثل محبت و خوف و رجا و امثالها منتهای معرفت

او مرتبه احدیت است و روح که از عالم امر آمده و خلعت تشریف نفخت فیه من
روحی پوشیده منتهای معرفت او انجذاب باصل خود است و ارتباط دانش
بذکر اسم ذات او که الله است و سر که بالاتر روح است غیر از هویت مستقله را نمیداند
و علم او منحصر در ادراک حقیقت وجود است لاغیر پس درین سوره معرفتی که متعلق
بجمیع لطایف انسانی است ارشاد فرمودند تا هر لطیفه از آن معرفت بهره یابد
و نیز گفته اند که کلمه هو برای واصلان است که بسبب کمال استغراق در ملاحظه
ذات غیر ازین [illegible] نمانده و کلمه الله نصیب عارفان است که او را
در جمیع اسما و صفات می‌شناسند و احکام هر مرتبه را جدا جدا [illegible]
و لفظ احد بهره عامه اولیاست که در هر کثرت بیان ذات واحد بوصف
وحدت محلول ایشان است و نفی لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد
نصیب عامه مومنان است که بقوت دلایل عقلیه و نقلیه تا این مرتبه میرسند
و چون این همه معانی را شخص جمع کند موحد خالص گردد باید دانست که این سوره را
در حدیث شریف ثلث قرآن فرموده اند و چنین قرار داده که خواندن این
سوره برابر خواندن سیوم حصه قرآن است و وجه این فضیلت آنست که مقصد قرآن
بیرون از سه چیز نیست یا معرفت ذات الهی است یا معرفت طریق وصول
از نازل کردن کتابها و فرستادن پیغمبران و بیان شریعتها تا بیان حالتی
که بعد از حصول خواهد شد در جنت و نار و این سوره برای بیان یک قسم

که از

که اشرف اقسام واول آنها است کافیست چنانچه واضح شد والله اعلم

سورة الفلق فلق در لغت سفیده صبح را گویند که ظلمت شب را شکافته نمودار
میشود و نمود صبح در تاریکی شب نمونه ظهور وجود است از کتم عدم زیرا که در ظلمت عدم
هیچ تمیز و تشخیص نیست و عالم پنهان نیست و چون نور وجود ظهور نمود هر چیز معین
و متشخص گشت و آثار و احکام هر چیز بران مترتب شدن گرفت و این حالت بعینه مثل
حالت ظهور نور صبح است که بسبب آن اشیا ممتاز میشوند و حس و حرکات در عالم
پیدا میشود و تاریکی شب نمونه کتم عدم است و در حقیقت هر شری و بدی که در عالم
میباشد بسبب عدم احتمالا عدم یا عدم وجود است پس جمیع شرور مستند بعدم اند و لوز
وجود واقع آن شرورست و چون این سوره برای تعوذ از شرور نازل شده
ناچار در ابتدای آن بظهور نور اشاره واقع گشته و این سوره را اضافه تا این نور کرده
سورة فلق نام نهاده اند و این سوره مکی است پنج آیت و بیست و سه کلمه و
هفتاد و سه حرف است بسم الله الرحمن الرحیم
قل اعوذ برب الفلق بگوای پناه گیرنده پناه میگیرم به پروردگار
فلق و فلق در لغت بمعنی صبح است و در حقیقت عبارت از چیزی است که شکافته شود
و از وی چیزی دیگر برآید تا آثار عجیب از آن چیز برآمده ظاهر شوند مثل دانه زراعت
و استخوان خرما و تخم درخت و مانند سنگ و زمین که از آن آب بیرون می آید
و مثل صلب پدر و شکم مادر و این همه اشیا را لفظ فلق شامل است و تخصیص فلق در اینجا

برای آنست که شر مخلوقات بیشتر از خباثت اصل آنها میباشد وچون ربوبیت
او تعالی باصل وفرع محیط است در دفع شر فرع التجا باصل ضرور افتاد چنانچه اگر
شخصی از نوکر شخصی خوفی ومکروهی دارد لابد رجوع باقای او خواهد کرد واگر
از وهم توقع مکروهی دارد باقای اقا رجوع خواهد کرد تا آنکه سلسلهٔ اقائی منقطع
منتهی کرد واین سلسله منتهی نمیشود الا برب پس از ابتدا التجا برب تعلیم فرموده اند
تا کلام سخن کوتاه کردد مِن شَرِّ مَا خَلَقَ از بدی انچه آفریده است
باید دانست که مخلوقات او تعالی سه قسم اند اول انچه در وخیر غالب است
وشر مغلوب بلکه معدوم مثل ملایکه مقربین وانبیاء واولیاء دوم انچه
در وی شر غالب است وخیر مغلوب یا معدوم مثل شیطان ودیگر موذیات
از انس وجن وسباع وبهایم وهوام وحشرات سیوم آنکه شر وخیر در
دران موجود است در بعضی اوقات به نسبت بعضی مردم شر میگردد ودر بعضی
اوقات دیگر به نسبت بعضی مردم خیر میشود مثل مال دنیا وزن وفرزند ودیگر امتعه
واقمشه بلکه اخلاق وعلوم وحسب ونسب ودیگر صفات واضافات همین حال
دارند پس مراد از شر ما خلق در دو قسم اخر آن به نسبت که در آنها موجود است
وبه نسبت قسم اول که بدی مطلق ندارند باعتبار مقارنت ومجاورت
چیزهای دیگر است چنانچه شر عبادت ریا وسمعه است وشر ایمان نفاق
دارنده اوست وشر انبیا تکذیب آنهاست وتقصیر در فرمان برداری

مخلوقات سه قسم اند

آنها

آنها و بشر اولیاء محرومان از انوار صحبت آنها و نایافتن دعای ایشان و علی هذا القیاس
و لهذا گفته اند شر الخیر تاخیره و شر العمل الصالح تقصیره و این قسم شر را
نسبت به نیک کردن جایز است چنانچه در عرب مشهور است که شر کل جار است
و شر گنج مار و شر روی خوب خوی زشت است و بعضی از مفسران گفته اند
که از شر ما خلق مراد بدترین مخلوقات است که شیطان است و چون منشاء
جمیع شرور اوست لاجرم اول از و تعوذ واقع شد **و من شر غاسق
اذا وقب** و از شر تاریکی چون تاریکی او هجوم کند
باید دانست که تاریکی گاهی حسی می باشد و گاهی معنوی اما تاریکی حسی
شب آنست که در وی شر چند چیز ظاهر میکنند اول انتشار شیاطین
و جن که بسبب مناسبت ظلمت در آن هنگام از وقت شام می آیند و مثل خفاش
از مکانات خود برآمده بخلق الله ایذا میدهند و لهذا در حدیث شریف
آمده که هرگاه شب در آید اطفال خود را بیرون بر آمدن نهند که شیاطین
در آنوقت منتشر میشوند دوم برآمدن سباع درنده و حشرات موذیه
مثل مار و کژدم سیوم پراکنده شدن دزدان برای غارت کردن
خانه های مردم چهارم قوت ارباب سحر و طلسمات که بسبب بودن قاهر
آفتاب اعمال اینها در روز کمتر تاثیر میکنند پنجم مشغول شدن ارباب
فسق و فجور بمعاصی و تاریکی معنوی نیز چند قسم است عمده آنها ظلمت وهمی است

که بر نور عقل غالب می آید و حقایق اشیا را از نظر می پوشد و از فروع آن
ظلمت کفر است و معاصی و ظلمت اخلاق بد و ظلمت صحبتهای بد از جمیع این تاریکیها
درین آیت تعوذ واقع شده **وَمِن شَرِّ النَّفَّاثَاتِ فِي الْعُقَدِ**
و از شر دم زنندگان در گرهها یعنی از تاثیر نفوس خبیثه که بتلاوت اسماء
شیاطین و کلمات آنها توسل کرده در نفوس و ابدان تاثیر میکنند و همین است
معنی سحر **وَمِن شَرِّ حَاسِدٍ إِذَا حَسَدَ** و از شر حاسد چون
اظهار حسد خود کند و بمقتضای این عمل نماید و این قید برای آنست که حاسد تا وقتیکه
حسد خود را می پوشد ضرر آن بغیر نمی رسد عایدی کرده و ازینجا معلوم شد که حسد
بدترین شرورست و فی الواقع هر شری که در عالم پیدا میگردد یا از نفوس
ذوی الاراده و ذوی الاختیار صادر میگردد مثل قتل و نهب و ظلم و مصادره
و سحر و غیر ذلک و یا از طبایع غیر ذوی الاراده والاختیار مثل غرق
شدن در آب و سوختن بآتش و غیر ذلک و بدترین شرور شرور ذوی الاراده
والاختیار است و مبدء جمیع آن شرور صفت حسد است و لهذا گفته اند که
اول گناهی که در آسمان واقع شد حسد ابلیس بود بر آدم علیه السلام و اول
گناهی که بر زمین صادر شد حسد قابیل بر هابیل **سورة الناس**
مکی است شش آیت بست کلمه و هشتاد و یک حرف است این سوره را ناس
برای آن خطاب داده اند که حقایق الهیه و کونیه که با ناس تعلق دارند

درآن

دران مذکور است بسم الله الرحمن الرحیم ذکر الله برای آنست که اسما
وصفات وافعال او تعالی در ناس متجلی است و رحمن برای آن آورده اند
که اشاره به تکمیل ناس بعد از اضافه نور وجود باشد و رحیم برای اشارت
بحفظ سر آنچه در ناس است وآنچه از ناس می براید و سبب نزول این
هر دو سوره آنست که لبید بن عاصم یهودی آنحضرت را صلی الله علیه وسلم
جادو کرد وآنحضرت صلی الله علیه وسلم بسبب آن جادو بیمار شدند و در بعضی
اوقات چنان خیال میکردند که من کاری کرده ام حالانکه نکرده بودند چون
این عارضه تا شش ماه ممتد شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم را در خواب نمودند
که دو فرشته آمده یکی طرف بالین آنحضرت صلی الله علیه وسلم و دیگر طرف پایین
آنحضرت صلی الله علیه وسلم نشسته باهم پرسش کردند یکی گفت که این رسول الله را
چه بیماری است و دیگری گفت که مسحور است باز اول پرسید که کدام کس
این سحر کرده است دیگر گفت لبید بن عاصم در موی او که از شانه او گرفته است
و در دندهای یازده گره زده است بزه کمان واو را در غلاف گل خرما
نهاده و در زیر اسکوفه است سنگ چاه ذروان دفن کرده است آنحضرت
صلی الله علیه وسلم چون صبح هنگام برخاست بسوی آن چاه رفت دو کس از یاران
دران چاه فرود آمده از زیر آن سنگ تعبیه را بر آوردند و جبرئیل عم
این دو سوره را آورد که یازده آیت است این یازده آیت را بران یازده

گره خوانده دم فرمودند آن گره ها گشاده شد و آنحضرت صحت تمام یافت
نکته در ختم کردن قران بر معوذتین آنست که چون نعمت تمام شود و کمال گیرد
جز خوف حسد و کید دشمن نماند پس محل استعاذه است و استعاذه را از شر
شیطان درین سوره خاص بسه اسم فرموده رب و ملک و اله و حکمتش آنکه
مدخل شیطان در دل آدمی از سه جهت است شهوت و غضب و عقیده باطل
که آنرا هوا نیز گویند اسم رب برای دفع شر شهوت است و اسم ملک
برای دفع شر غضب و اسم اله برای دفع شر هوا گویا چنین ارشاد که اگر
مطیعان ترا از راه شهوت وسوسه کند از ربوبیت او تعالی را
در نظر آور و اگر از راه غضب پیش آید پادشاهت و عدل و انتقام او تعالی
را یاد کن و اگر از هوا در آید کند التجا بمرتبه الوهیت نما
بسم الله الرحمن الرحیم قل بگوای گوینده
که پناه میجوئی از شر شیطان اعوذ برب الناس پناه میگیرم
به پروردگار مردمان پرورش تعالی هرچند عام است بجمیع مخلوقات لیکن
تربیتی که مردمان را واقع است در هیچ مخلوق صورت نبسته زیرا که وجود
انسانی نمونه تمام عالم است پس گویا مختصری است جامع در حضرت الهیه
و خلاصه عالم تفصیلش آنکه وجود و حیات و علم و اراده و قدرت و شنوائی
و بینائی و گویائی همه پرتوه صفات حضرت الوهیت است و حرارت و برودت

در طبیعت

ورطوبت و یبوست همه بدل عناصر اربع اند در وجود او و بسبب ترکیب
مشابهت بمعادن دارد و بسبب غذا و تولید مثل مشابهت نبات است
و بسبب حس و تخیل و توهم و تلذذ و تالم مثل حیوان است و لهذا اقسام حیوان
بهره مشابهت پیدا کرده پس در وقت غضب و جرئت چون سبع درنده است
و در وقت شهوت و حرص چون بهیمه چرنده و در مکر و حیل و اغوا و برهم زدن
نظام صالح چون مثل شیطان است و در معرفت و طاعت و عصمت مثل
فرشته است مقرب و بسبب اجتماع عکسها در وی مانند لوح محفوظ است
و بسبب آنکه د و صور اشیا در قلب تلامذه و مسترشدین ثبوت و استقرار
پیدا میکند مانند علم اعلی است باجمال نقصانی که آدمی در نشئیت دارد و کمالیکه
بعد از بلوغ و مرتبه خاتمیت علی صاحبها الصلوة والسلام نصیب او شده است
هر دو را قیاس باید کرد و ربوبیت او تعالی را مشاهده باید نمود مَلِكِ
النَّاسِ پادشاه مردمان این صفت اشاره است که آدمیان را روح
مدبر داده اند و او را بر قوی مدرکه و محرکه تصرف عطا ساخته پس روح که در عالم
بدن پادشاه مطلق است و تمام بدنش بمنزله ملک آبادان معمور و قوی مدرکه
و محرکه همه فوج و حشم آن پادشاه و این همه یک نیرنگ است از نیرنگیهای
پادشاهت حضرت حق إِلَٰهِ النَّاسِ معبود مردمان این صفت
اشاره بآن است که مردم را شوق معرفت او تعالی و عبادت او

وطلب تقرب . از وي در اصل جبلت و ودیعت نهاده اند بنا بر همین شوق
جبلي هر طایفه از طوایف مردم در جستجوي این کار و گرفتار این خیال اند و این
شوق عام و گرفتاري تمام انام یک کرشمه الیست از کرشمهاي معبودیت او
و بعضي مفسرین در تفسیر این سه صفت و در آوردن آنها باین ترتیب چنین
گفته اند که آدمي در عالم طفولیت غیر از پرورنده خود را نمي شناسد و نزدیک
گرسنگي و تشنگي باو التجا میکند و اگر از چیزي مي ترسد در وي میگریزد و بعد از طفل
درین حالت مادر و پدر را [illegible] فریاد میکند و چون بحد جواني میرسد مي بیند
که پدر و مادر [illegible] محتاج پادشاه و امیر اند و از پادشاه و امیر روزي میخورند
و التجا در وقت [illegible] بپادشاه و امیر مي برند تا [illegible] سن او مي نشینند که هر چه هست
پادشاه و امیر است تقرب بوي موجب [illegible] کارخانه وجود است پس درین حالت
همگي اعتماد او بر پادشاه و امیر است و چون ازین حالت هم ترقي نمود و مشاهده
کرد که پادشاه و امیر نیز در بعضي اوقات درمانده و بیچاره میشوند و التجا بعالم
غیب مي برند و از آنجا در انجاح مطالب و حصول مآرب استمداد مي نمایند
میداند که پادشاه و امیر نیز در رنگ من عاجز و محتاج اند پس کارخانه عالم
وابسته بدیگري است که او را اله گویند پس آوردن این صفت اشاره بآن است
که اگر بنده طفل مزاج است و غیر از ربوبیت و پرورش چیزي دیگر نمیداند
پس من این صفت هم دارم مي باید که بمن التجا کند که رب الناس ام و ربوبیت من

عالم است

عام است بجميع مردمان بخلاف مادر و پدر كه ربوبيت خاص با ولاد خود دارند
واگر عقل او بحد بلوغ رسيده است و پادشاه و امير را مالك او ميداند پس نيز
اين حقيقت درمن بوجه كمال متحقق است كه پادشاه جميع مردم ام نه خاص
بيك اقليم و دو اقليم واگر بتجربه معلوم كرده است كه پادشاه و امير و پدر
و مادر همه محتاج بذات ديگر اند كه او را الهى مي نامند و صبح و شام نام او را
ورد زبان ميسازند پس من موصوف باين صفت ام غرض انكه در حالي
الهي خاص بجناب او بايد كرد و اسم بر شيء سائل الناس را از نظر بايد انداخت
من شر الوسواس الخناس از شر خيال فاسد اين متعاذ است يا عوذ يعني
پناه ميگيرم ازبدي خيالات فاسده و خيال فاسد پنج وجه ضرر ميكنند
اول با فساد مزاج دوم در تدبير نفس سيوم در معرفت چهارم در عبادت
پنجم در اسباب تقرب و از ابتداي عمر آدمي تا انتهاي آن همين كارها او را
در پيش است و چون اين كارها مختل كرد و عمر او برباد رود الخناس
آنكه ميگريزد صفت وسواس است باعتبار صاحب آن زيرا كه شيطان
از ذكر الهي واز تلاوت قران واز حضور ملائكه بالطبع ميگريزد و آوردن
اين صفت براي آنست كه كار شيطان بس مشكل است واز شر او محفوظ
ماندن بغير التجا بجناب رب الناس ممكن نيست زيرا كه هر دشمن چون
در مقابل ايستاده شود دفع آن آسان ميگردد و چون ايستادگي نكنند

وبار بار عداوت نماید در هر وقت باحتراس واحتیاط باید گذرانید
بمعنی خیلی دشوار است ولهذا ارباب ملک و دولت دفع مانند یکه یکبار
هجوم آورده جنگ صف نمایند آسان تر است از دفع قفاقان و دزدان
که در اوقات غافل کار خود کرده غایب شوند و تدارک آنها دشوار افتد
الا بر عالم الغیب والخفیات الَّذِي يُوَسْوِسُ صفت دیگر است
برای وسواس یعنی آن خیال فاسد آرنده که خطرات ردیه را القا
میکند فِي صُدُورِ النَّاسِ در سینه‌های مردم و وجه تخصیص سینه‌ها آنست
که در انجا آثار نفس ناطقه بحیوانیت مخلوط شده زیکه نفس در زود تر قبول میکند بر خلاف
اعضاء دیگر زیرا که در هر عضو جای خطرات ردیه نسبت نفس ناطقه با نفس نباتی کار
خود میکرد و در دماغ هر چند فساد متوقع است که قوت وهمیه قوت عقلیه را تشویش
میدهد اما بیشتر فساد آن بسبب ارتفاع آثار از نفس حیوانیه می باشد چنانچه
بر ارباب این حکمت پوشیده نیست مِنَ الْجِنَّةِ بیان وسواس است
یعنی صاحب خیالات فاسده خواه از جنس جنیان باشند مثل شیاطین
که بسبب غلبه دخانیت ظلمت طبعی در ایشان مستحکم و راسخ است و کنگاشهای
فاسد و تدبیرات مخلوطات بالطبع خاصه آنها است و بسبب امتزاج
ناریت و لطافت آن نفوذ آن اجسام در مجاری ارواح حیوانی انسان
سریع و سهل میشود و چون آن اجسام که حامل آن تدبیرات فاسده و آزار

باطل‌اند و بارواح مختلط میشوند اثر آنها بارواح میرسد و ارواح حال آن
تدبیرات و آزار میگیرند و بجنب آن حرکت و سکون در بدن پیدا میکنند
و معاصی سر میزند و لهذا فرموده اند که ان الشیطان یجری من ابن آدم
مجری الدم یعنی شیطان بجای خون در رگ و پوست آدمی میدود و داعیه
بالبدیه و وسواس شیطان را حدی و نهایتی نیست و بیشتر به بدی و فسق و
فجور می‌خوانند و اگر گاهی بطریق ندرت بطاعت و نیکی دعوت میکنند پس از دو
حال بیرون نمی‌باشد یا میخواهد که طاعت عظیمی را بمشغول کردن بطاعت
سهل فوت نماید مانند آنکه وقت نماز را در عبادت نفلی بضرورت
بگذارند یا میخواهد که نیکی سهل را سبب ناخوشی و ضرر دشمن کردن نالی
بتقصیری و یا زبر آن فخر منت نهادن و آزار رسانیدن و تسخیر نمودن عالی از
اقسام وساوس که بیشتر تخریب دینها میکنند شمرده اند از انجمله آنست
که عوام مردم را خطره تحقیق ذات و صفات الهی و اسرار نبوت و امور
اخروی و تحقیق مسئله جبر و اختیار و سر قضاء و قدر و تفتیش حق در حروب
صحابه و مشاجرات ایشان در دل می‌اندازد و تا هیچ در علی تحقیق انکار
آن حقایق نمایند زیرا که از مرتبه فهم آنها بالاتر اند و بعضی را شبهات و ابهه
مثل امید شفاعت از بزرگان و امید ثواب عظیم بر طاعات سهله و عموم
کرم الهی امن از عذاب او تعالی در دل می‌اندازد و بعضی را بالعکس ناامیدی

ویاس از رحمت و ثواب او تعالی در دل القا میکند و بت پرستان را
تقرب الی الله فریب میدهد و در ترک عبادت دیوان و پریان و جنیان
از لحوق ضرر دنیوی مثل فوت اطفال و نقصان مال میترساند و نمازخوانندگان
را اول در نیت ریا خلط میکند باز در شمار رکعات و ادای ارکان سهو
و نسیان را راه میدهد و بعضی را در تحسین نیت و نغمه قرائت و تجوید مخارج
حروف گرفتار میسازد و در دادن زکوة بفقیر میترساند و اگر احیاناً زکوة
داده باشد بر باد سمع و منت نهادن بر فقیران را باطل میسازد و فرج را
در حرام بنیک و تحسین می نماید و در خیال چنین می اندازد که لذت منحصر در شهوت
و جاه است و در وقت خشم چنین بخاطر میگذراند که اگر امضای غیظ
نکنی داغ عجز و ذلت بر تو ماند و در عبادت الهی هرگاه مشقتی وارد شود آنرا
اضعاف و مضاعف ساخته در نظر جلوه میدهد و کفار را در عبادت بتان
تحمل مشقتهای شدیده را آسان و سهل در نظر آرد و کشته شدن را در راه
خدا محذور و ممنوع می نماید و بمحافظت جان فرماید و کافران را بقتل خود
در راه بتان و بر سوخته شدن در محبت پسر و شوهر برانگیزد و کسی را که زنان
خوش صورت و مزین و معطر از وجه حلال موجود باشند بزنا در حیله با زنان
بد اصل بدخلق بحسن ناپاک دعوت کند و امرا را بحرص در اموال مردم با وجود وفور
اموال نزد خود گرفتار سازد و در دلهای آنها تلف جان کردن بادنی خیال

سهل کرده اند

سهل کرداند و اینقدر که مذکور شد شمه ایست قلیل از اسرار خباثت وسواس و
واگر شرح جمیع فسادات او کرده شود دفترها می باید طول و علاج اینهمه نیز نجات
او سه چیز است اول دانستن حیلهای تزویر او و بمجرد دریافت آنکه این عمل شیطانی است
شر او کمتر و زور او سست تر می شود بمنزله دزد که چون بیداری صاحب خانه را میداند
فرار میکند و بمنزله عسس که چون شخصی او را واقف بر تزویرات خود دانست ناامید شد دوم
آنکه وسوسه او را اسهل انگارد و التفات نکند که درین صورت نیز شر او کمتر شود بمنزله
سگ بانگ کننده که هر قدر بسوی او التفات کنند زیاده تر بانگ کند و الا
خود بخود سکوت ورزد سیوم آنکه مداومت ذکر قلبی و زبانی نماید و دل را
از صفات ردیه که شهوت و غضب است پاک سازد زیرا که در حالت
استعلای شهوت و غضب اثر ذکر بحواشی قلب میگریزد ولاجرم وسواس
شیطان در وسط قلب جا بگیرد و کار خود میکند والناس ٥ و خواه
الصاحب وسواس قوت تخیله مردم باشد که بسبب اعتقاد فاسد و غلبه شهوت
و غضب جهالات و دور از حق در جمیع قوی و ارواح پراکنده کرده برهم زن
مزاج باشد بنفس یا موجب کسل در عبادت و در اسباب تقرب یا موجب خطا
در معرفت گردد باید دانست که درین سوره لفظ ناس در هیچ مقام مکرر
واقع شده اما در لباب گفته است که در حقیقت تکرار نیست زیرا که در مقام
اول مراد از ناس اطفال اند و ذکر تربیت که بمعنی پرورش است مناسب حال

ایشان است و در مقام دوم مراد جوانان اند و لفظ ملک اشاره بقهر
و سیاست میکند شان ایشان است که قوت شهویه و غضبیه در ایشان
بکمال خود رسیده محتاج بقهر و سیاست اند و در مقام سیوم پیران زیرا که
لفظ اله که مبنی است از طاعت و عبادت مناسب بشان ایشان و در
مقام چهارم صالحان زیرا که شیطان بیشتر باغوای صالحان کمر می‌بندد و در صدور
ایشان القای وسواس می‌سازد و در مقام پنجم مفسدان و شیاطین
الانس که اغوا و وسوسه کار ایشان است و نیز بعضی مفسرین گفته اند که لفظ
ناس را در این صورت برای آن پنج بار آورده اند که عدد پنج هم از جهت
طبیعت عددی لیس برای آنست که او عدد دایر است و معنی دایر آنست
که چون او را در نفس او ضرب کنند حاصل او را باز در و ضرب نمایند
الی غیر النهایة در هر صورت پنج اصلی او موجود مینماید و در نهایت آن
عدد خود را می‌نماید لب پنج و صد و لب پنج و علی هذا القیاس و لهذا از جهت
معدود لیس برای آنست که ظهور حضرت حق در مراتب کلیه که آنها را حضرات
خمس خوانند منحصر در پنج است و خلاصه مکونات که انسان است نیز
انتهاهای او باعضای خمسه است سر و دو دست و دو پا و هر دست و هر پا
منتهی به پنج انگشت است و سر که بطرف علو علاقه بیشتر دارد
و ظاهرش بحواس خمسه ظاهری و باطنش به پنج حس دیگر منتهی میشود و نیز

بعضی

بعضی از محققان نوشته اند که ابتدای قران بلفظ با است و انتهای او
بلفظ سین و این همه اشاره بآنست که قران مجید در کونین بس است چنانچه
حکیم سنائی فرموده است **بیت** اول و آخر قرآن زچه با آمد و سین ❊
یعنی اندر ره دین رهبر تو قرآن بس ❊ بعون الله تعالی تمت تفسیر
سیپاره عم مولفه هادینا و مولانا و اکرمنا و افضلنا مولوی عبد العزیز صاحب
نور الله مرقده و غفر ذنوبه بخط ناقص بمظ تراب اقدام فضلاء و العلماء
و الطلباء مسکین بهار علی ولد شیخ سعادت مند بن شیخ غلام شرف
ساکن قصبه شاه آباد در نوکری سرکار مهاراجه صاحب بهادر
دام ملکه بتاریخ یازدهم شهر ذی الحجه سنه ۱۲۸۳ هجری مقدس مطابق
بیساکهه سنت ۱۹ [illegible] بمقام پٹیاله [illegible] در [illegible]

تحریر یافت از همه صاحبان
امید عفو میدارم فقط
وقت نماز ظهر